

عین الحکایات

تألیف
علامہ محمد قسطلانی

جلد اول

تحقیق
پیر محمد رحمانی

مکتبہ اسلامیہ
لاہور

عین الحیات

تألیف

علامہ مولیٰ محمد باقر مجلسی

۱۰۳۷ - ۱۱۰ھ ق

جلد اول

کتابخانہ	
شماره ثبت: ۵۱۳۷۲	
تاریخ ثبت:	

تحقیق

یدہدی رجائی



مؤسسه انتشارات أنوار الهدى

ایران / قم / پاساژ قدس / طبقه دوم / پلاى ۵۷

تلفن: ۷۷۴۲۳۴۶ فاكس: ۷۷۳۷۸۷۰

نام كتاب: عين الحيات جلد ۱ /

مؤلف: علامه محمد باقر مجلسي (قده)

ناشر: انتشارات أنوار الهدى

تیراژ: ۲۰۰۰ دوره ۲ جلدی

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: بهار ۱۳۸۲

چاپخانه: مهر

صفحه و قطع: وزیري / ۶۱۰

تحقيق: سيد مهدی رجائی

لیتوگرافی: مدین

قیمت دوره: ۱۲۰۰۰ تومان

شابك: ۹۶۴-۶۲۲۳-۷۹-۶

شابك دوره: ۹۶۴-۶۲۲۳-۷۷-X



الحمد لله رب العالمين ، والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله
المعصومين ، ولعنة الله على أعدائهم ومخالفهم وغاصبي حقوقهم أجمعين الى
يوم الدين .

در این مقدمه کوتاه قلم توان گویای شرح حال یکی از برجسته ترین و والاترین
شخصیت تاریخ را ندارد ، آری علامه مجلسی رحمته الله ستاره ای بود که با مشعل تابناک
خود حیاتی دوباره به کالبد بی رمق فرهنگ اصیل اسلامی داد .
و با تابش انوار خود مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را حیات تازه و
جاوید داد ، و با افراختن علم مکتب اهل بیت علیهم السلام کلیه مکتبهای الحادی و کفر را
سرنگون ساخت .

و با بوجود آوردن بزرگترین انقلاب فکری و فرهنگی جامعه خود را در مسیر
صراط مستقیم قرار داد ، و با ترویج مکتب اهل بیت علیهم السلام راه و رسم را به جامعه خود
آموخت .

علامه مجلسی رحمته الله ستاره ای بود که با غروب خود انوار تابناک هدایتش تا روز
قیامت می تابد ، و راه و رسم دینی و مذهبی بودن را به کلیه جوامع بشری قرنهای پس
از قرن ترسیم می نماید .

ایشان با تألیفات خود نیاز فرهنگی جوامع دینی را برآورد ، و در هر زمینه ای
که نیاز فرهنگی بود اثر جاویدی از خود بجای گذاشت .

علامه مجلسی رحمته الله با تدوین و تألیف کتاب شریف بحارالانوار تأسیس بزرگترین
دائرةالمعارف شیعه را بنیانگذاری نمود، و راه گشای دیگران در تدوین احادیث
شیعه گردید، و سبب نامگذاری عصر خود به عصر طلایی حدیث گردید.

ایشان توانستند با همت والای خود آثار فراوان شیعه که در طول تاریخ از بین
رفته بود یا در حال مندرس شدن بود احیا نماید، و مقدار فراوان از آن را با استنساخ
و جمع آوری در کتابخانه های معتبر تکثیر و حفظ نماید.

و بزرگترین خدمت ایشان به مکتب اهل بیت علیهم السلام ترویج آداب و سنن و
مستحبات اسلامی بود.

برکات وجودی ایشان در طول تاریخ می درخشد، ایشان مصداق واقعی «رجال
صدقوا ما عاهدوا الله علیه» بود، و عمر شریف و پربرکت خود را در راه خدا وقف
نمود و بزرگترین خدمت را به تاریخ بشریت نمود، و الگوی واقعی بشریت در دین و
ایمان قرار گرفت.

و کتابی که در پیش روی خود دارید یکی از آثار بسیار ارزشمند علامه مجلسی رحمته الله
می باشد، این کتاب شرح حدیث وصایا و مواظب بالغه پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله به
ابوذر غفاری می باشد، و شامل مباحث بسیار ارزشمند اخلاقی و اعتقادی می باشد
که از سرچشمه خاندان وحی و رسالت سیراب گردیده، و تشنه لبان وادی ضلالت و
گمراهی را حیاتی تازه می دمد.

و این کتاب شریف مشتمل بر کلیه مکارم اخلاق حسنه، و محاسن اوصاف
جمیله می باشد، و موجب حیات قلوب و ارواح مرده دلان وادی غرور می گردد،
امیدوارم که شیفتگان مکتب اهل بیت عصمت و طهارت از خواندن این کتاب
شریف بهره های فراوان ببرند.

و این جانب این کتاب شریف را با بهترین نسخه های خطی مقابله نمودم و

مقداری از این کتاب را با نسخه اصل که بدست خط مبارک علامه مجلسی رحمته الله می باشد با دقت مقابله نموده ام ، و اصل این نسخه در کتابخانه فقیه اهل بیت حضرت آیه الله العظمی نجفی مرعشی رحمته الله محفوظ است ، و حتی الامکان احادیث منقوله در این کتاب را از منابع خود از کتاب بحار الانوار و غیر آن استخراج نموده ام .

سلسله آثار علامه مجلسی رحمته الله

آثاری که به تحقیق و تصحیح این جانب چاپ و نشر گردیده از قرار ذیل است :

- ۱- ملاذ الأخیار شرح تهذیب الأحکام ۱۶ جلد .
- ۲- الفرائد الطریفة فی شرح الصحیفة .
- ۳- رسالۃ الاعتقادات .
- ۴- رسالۃ فی حلّ حدیث مذکور فی العلل والعیون .
- ۵- مفاتیح الغیب در آداب استخاره .
- ۶- رسالۃ فرق میان صفات فعل و ذات .
- ۷- رسالۃ تحقیق مسأله بداء .
- ۸- آداب نماز شب .
- ۹- رسالۃ جبر و تفویض .
- ۱۰- رسالۃ دفع شبهه حدیث جهل و معرفت .
- ۱۱- ترجمه چهارده حدیث راجع به امام عصر علیه السلام و علائم ظهور و رجعت .
- ۱۲- رسالۃ بهشت و دوزخ .
- ۱۳- رسالۃ حکمت و فلسفه شهادت امام حسین علیه السلام .
- ۱۴- نظم اللثالی معروف بسؤال و جواب .
- ۱۵- رسالۃ تفسیر آیه « والسابقون الأولون » .

- ۱۶- رساله فرق زن و مرد در احکام نماز و طهارت .
- ۱۷- رساله در حکم مال ناصب .
- ۱۸- رساله أجوبة المسائل الهندیة .
- ۱۹- رساله ترجمه خطبه توحیدیه امام رضا علیه السلام .
- ۲۰- رساله ترجمه قصیده دعبل خزاعی .
- ۲۱- رساله تحقیق در حدیث عدم احتساب عمر زائران امام حسین علیه السلام .
- ۲۲- رساله تفسیر آیه نور .
- ۲۳- رساله آداب سلوک حاکم با رعیت .
- ۲۴- رساله آداب ماه شعبان .
- ۲۵- رساله اختیارات ایام .
- ۲۶- رساله ترجمه ثواب جوشن کبیر .
- ۲۷- رساله آداب نماز .
- ۲۸- رساله بیان اوقات نماز .
- ۲۹- رساله شکایات نماز .
- ۳۰- رساله زکات و خمس و اعتکاف .
- ۳۱- رساله تحدید صاع .
- ۳۲- رساله کفارات .
- ۳۳- رساله مفتتح الشهور .
- ۳۴- رساله ماه نو دیدن و ناخن چیدن .
- ۳۵- رساله صغیره آداب حج .
- ۳۶- رساله کبیره آداب حج .
- ۳۷- رساله صواعق اليهود .



۳۸- رساله احکام و آداب اسب تاختن و تیر انداختن .

۳۹- رساله صیغ عقود نکاح .

۴۰- مسائل ایادی سبا .

۴۱- جلاء العیون .

۴۲- عین الحیات کتاب حاضر .

و در پایان از زحمات فاضل ارجمند جناب آقای سید جعفر حسینی سرپرست
محترم انتشارات اعتصام که در راه نشر آثار اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و نشر
این کتاب متحمل گردیده اند کمال تشکر و سپاس و قدردانی می شود . و از خداوند
متعال خواستار توفیقات ایشان در نشر و احیاء آثار اهل بیت علیهم السلام می باشیم .
والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته .



مرکز تحقیق و پژوهش علوم دینی

سید مهدی رجائی

روز نیمه شعبان / ۱۳۱۷ ه. ق

صندوق پستی ۷۵۳



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



لاکِی حمد و جواهر ثنا تحفهٔ بارگاه جلال و کبریاء حکیمی که الواح ارواح قابلهٔ نوع بشر را که مظهر غرایب صنع قضا و قدر است به صیقل مواعظ دلپذیر و حکمت‌های بی نظیر جلا داده، عکس‌پذیر صفات کمال، و چهره‌گشای نعوت جلال خویش گردانید، و چشمه‌های حقایق از لسان معجز بیان انبیا و اصفیا بر بساطین قلوب صافیه، و مزارع صدور زاکیهٔ ارباب فطنت و ذکا جاری ساخته، تا الوان ریاحین محبت و انواع گل‌های معرفت رویانند.

و صلوات نامحدود بر زندهٔ عالم وجود، و صاحب مقام محمود، و باعث ایجاد سبع طباق، و متمم صحیفهٔ مکارم اخلاق مقدس جنابی که از خزانهٔ فیض ازلی به تشریف شریف ﴿إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾^(۱) سرافراز است، و اُمت نوازی که از وفور شفقت و مرحمت به منقبت ﴿حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾^(۲) ممتاز است، أعني: سید المرسلین، و فخر العالمین، و شفیع المذنبین، و رحمة الله علی الأولین و الآخرین، محمد بن عبدالله خاتم النبیین.

و درود بر آل اطهار و اهل بیت اخیار او که به نور تولایشان قنادیل دل‌های محبتان روشنی‌بخش زمین و آسمان گردیده، و از شعشعهٔ خورشید محبتشان مقتضای

(۱) سورة قلم: ۴.

(۲) سورة توبه: ۱۲۸.

﴿ سِيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ﴾^(۱) صبح صادق یقین و ایمان از جبین شیعیان دمیده، خصوصاً سید اوصیاء، و امام اتقیاء، و فریادرس روز جزا، و محرم سراقق لو کشف الغطاء، باب مدینه علم، و لنگر سفینه حلم، أعني: ولي الله المرتضى، و سيف الله المنتضى، أمير المؤمنين، و يعسوب المسلمين، أسد الله الغالب، و شهاب الله الثاقب، سید الوصیین، علي بن أبي طالب، صلوات الله عليهم أجمعين و لعنة الله على أعدائهم أبد الأبدين.

اما بعد: مستمد فیوض ازلی، محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما، به موقف عرض برادران ایمانی و دوستان روحانی می رساند: که چون حکیم علیم نفوس بشری را بر وفق حکمت کامله و مصلحت شامله به عوائق غفلات و علایق شهوات مبتلا گردانیده، حیرت زدگان به وادی بی خبری و جهالت، و مدهوشان شراب بغی و ضلالت را از مواعظ حسنه و نصایح جمیله چاره ای نیست، که شاید از خواب غفلت بیدار، و از مستی هشیار گردند، لاجرم حکیم علی الاطلاق کلام معجز نظام خویش را به نصایح شافی، و امثال و حکم وافی، مشحون گردانید، و پیشوایان دین و رهنمایان مسالک یقین را به این شیمه کریمه امر فرمود، کما قال تعالی ﴿ اُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِلَاَّتِي هِيَ أَحْسَنُ ﴾^(۲).

و در کلام وافی هدایه جناب با رفعت رسالت پناهی، و اهل بیت کرام او صلوات الله عليهم أجمعين، خطب و مواعظ و وصایا فوق حد و احصا وارد شده، و اکثر طالبان هدایت به اعتبار عدم انس به لغت عرب از فواید و منافع آنها محرومند.

(۱) سورة فتح: ۲۹.

(۲) سورة نحل: ۱۲۵.

لهذا این بی بضاعت را به خاطر فاطر رسید که وصیتی که حضرت سید المرسلین ﷺ برگزیده اصحاب، و زیده اتباع خود، ابوذر غفاری رضوان الله علیه را فرموده اند، چون جامع ترین اخباری است که در این باب از منابع وحی و الهام مأثور گردیده، و بر اکثر مکارم اخلاق حسنه، و محاسن اوصاف جمیله اشمال دارد، ترجمه نمایم، و مقید بر نیکی عبارات و حسن استعارات نگردیده، به عبارات قریبه به فهم، مضامین آن را ادا کنم، و آنچه محتاج به تفسیر و تبیین باشد و اشکال آن منحصر در عدم فهم لغت نباشد بر وجه ایجاز متوجه حل آن بشوم، تا کافه مؤمنان و عامه شیعیان را از این مائده سبحانی، و عایده ربّانی بهره فاضل و نصیب کامل بوده باشد.

چون از فضل شامل سبحانی امید دارم که موجب حیات قلوب و ارواح مرده دلان سرای غرور گردد، آن را به عین الحیات مسمی گردانیدم، ملتمس از ناظران در این رساله آنکه چون در خور استعداد ناقص این عدیم الاستطاعه به قلم آمده به دیده عیب جوئی نظر ننمایند، و در حیات و ممات این تبه روزگار را به دعای خیر اعانت فرمایند، وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ.

مقدمه

در ذکر بعضی از فضائل و احوال ابوذر رضی الله عنه

ابوذر کنیه اوست، و اسم او بر قول اصح جندب بن جناده است، و اصل او عرب بوده، از قبیله بنی غفار، آنچه از اخبار خاصه و عامه مستفاد می شود آن است که بعد از رتبه معصومین صلوات الله علیهم در میان صحابه کسی به جلالت قدر و

رفت شأن سلمان فارسی و ابوذر و مقداد بن الاسود الکندی نبوده^(۱).
و از بعضی اخبار ظاهر می شود که سلمان بر او ترجیح دارد، و او بر مقداد^(۲).
و احادیث بسیار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم وارد شده است که جمیع
صحابه بعد از وفات حضرت رسول ﷺ مرتد شده و از دین برگشتند، مگر سه
کس: سلمان، و ابوذر، و مقداد، که ایشان را هیچ تزلزلی و شکی در خاطر به هم
نرسید، و قلبی از سایر صحابه برگشتند، و با حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بیعت
کردند، و باقی بر کفر ماندند^(۳).

در فضائل سلمان و ابوذر و مقداد رضی الله عنهم

منقول است از حضرت صادق ﷺ که: حضرت امیرالمؤمنین ﷺ به سلمان
گفت: یا سلمان برو به خانه حضرت فاطمه و بگو تحفه های بهشت که از برای او
حق سبحانه و تعالی فرستاده به تو عطا فرماید، سلمان چون پس پرده آمد دید سه
سبد نزد حضرت فاطمه گذاشته اند گفت: ای دختر رسول تحفه ای به من کرامت
فرما، حضرت فرمود که: این سه سبد را سه حوریه از بهشت از جهت من آوردند،
اسم ایشان را پرسیدم، یکی از ایشان گفت که من سلمی نام دارم، خدا مرا از جهت
سلمان خلق کرده، و دیگری گفت که: من ذره نام دارم، خدا مرا جهت ابوذر خلق
کرده، و سیم گفت که: من مقدوده نام دارم، خدا مرا برای مقداد خلق کرده. سلمان
گفت که: حضرت فاطمه ﷺ قدری از آن تحفه به من کرامت فرمود، و بر هر قومی

(۱) بحارالانوار ۳۲۱/۲۲ ح ۱۰ و غیر آن.

(۲) بحارالانوار ۳۴۶/۲۲ ح ۶۰ و غیر آن.

(۳) بحارالانوار ۲۳۳/۲۲ ح ۴۵، و ص ۳۵۱ ح ۷۶، و ص ۳۵۲ ح ۸۰.

که می‌گذشتم از بوی خوش آن متعجب می‌شدند^(۱).

و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مروی است که: در روز قیامت منادی از جانب رب العزة ندا کند که: کجایند خواری و مخلصان محمد بن عبدالله که بر طریقه آن حضرت مستقیم بودند، و پیمان آن حضرت را نشکستند، پس برخیزند سلمان و ابوذر و مقداد^(۲).

مروی است از حضرت صادق علیه السلام که: حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: خدا مرا امر کرده است به دوستی چهار کس، صحابه گفتند: یا رسول الله کیستند این جماعت؟ فرمود که: علی بن ابیطالب علیه السلام و مقداد و سلمان و ابوذر^(۳).

و به اسانید بسیار در کتب شیعه و سنی مروی است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: آسمان سایه نکرد بر کسی و زمین بر نداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد^(۴).

و ابن عبدالبر که از اعظم علمای اهل سنت است در کتاب استیعاب از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: ابوذر در میان اُمّت من بر زهد عیسی بن مریم است.

و به روایت دیگر: شبیه عیسی بن مریم است در زهد.

و ایضاً روایت نموده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: ابوذر علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل آن عاجز بودند، و گروهی بر آن زد که هیچ از آن

(۱) بحارالانوار ۲۲/۲۵۲ - ۲۵۳ ح ۸۱.

(۲) بحارالانوار ۲۲/۳۴۲.

(۳) بحارالانوار ۲۲/۳۲۱ ح ۱۰، و ص ۳۴۶ ح ۵۸، و ص ۳۵۳ ح ۸۲.

(۴) بحارالانوار ۲۲/۳۲۹ ح ۳۸، و ص ۳۴۳، و ص ۴۰۵ ح ۱۸ و غیر آن.

بیرون نیامد^(۱).

و ابن بابویه علیه‌الرحمه به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده که : روزی ابوذر رضی‌الله‌تعالی‌عنه بر حضرت رسالت پناه گذشت ، و جبرئیل به صورت دحیه کلبی در خدمت آن حضرت به خلوت نشسته بود ، و سخن در میان داشت ، ابوذر گمان کرد که دحیه کلبی است ، و با حضرت حرف نهانی دارد و بگذشت ، جبرئیل گفت : یا محمد اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد ، اگر سلام می‌کرد ما او را جواب سلام می‌گفتیم ، به درستی که او را دعائی هست که در میان اهل آسمانها معروف است ، چون من عروج نمایم از وی سؤال کن .

چون جبرئیل برفت ابوذر بیامد ، حضرت فرمود که : ای ابوذر چرا بر ما سلام نکردی ابوذر گفت : چنین یافتم که دحیه کلبی نزد توست ، و برای امری او را به خلوت طلبیده‌ای ، نخواستم کلام شما را قطع نمایم ، حضرت فرمود که : جبرئیل بود و چنین گفت ، ابوذر بسیار نادم شد ، حضرت فرمود : چه دعاست که خدا را به آن می‌خوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است ؟ گفت : این دعا را می‌خوانم : اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْإِيمَانَ بِكَ ، وَالتَّصَدِيقَ بِنَبِيِّكَ ، وَالْعَافِيَةَ مِنْ جَمِيعِ الْبَلَاءِ ، وَالشُّكْرَ عَلَى الْعَافِيَةِ ، وَالْغِنَى عَنْ شَرَارِ النَّاسِ^(۲) .

و روایت کرده از حضرت امام رضا علیه‌السلام از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که : حضرت رسول صلی‌الله‌تعالی‌عنه فرمود که : بهشت مشتاق است به سوی تو یا علی ، و به سوی عمار و سلمان و ابوذر و مقداد^(۳) .

و به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده که : حضرت رسول صلی‌الله‌تعالی‌عنه فرمود که :

(۱) بحار الانوار ۲۲/۴۲۰ از استیعاب .

(۲) بحار الانوار ۲۲/۴۰۰ - ۴۰۱ ح ۹ .

(۳) بحار الانوار ۲۲/۳۲۴ - ۳۲۵ ح ۲۲ .

ابوذر صدیق این امت است^(۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: آن حضرت فرمود که: ولایت و محبت جمعی از مؤمنان که بعد از حضرت رسالت بر دین حق ماندند، و تغییر و تبدیل امام به حق و احکام دین نکردند واجب است، مثل سلمان فارسی، و ابوذر غفاری، و مقداد بن اسود کندی، و عمار بن یاسر، و جابر بن عبدالله بن انصاری، و حذیفه بن الیمان، و ابوالهیثم بن التیهان، و سهل بن حنیف، و ابویوب انصاری، و عبدالله بن الصامت، و عباده بن الصامت، و خذیمه بن ثابت ذی الشهادتین، و ابوسعید خدری، و امثال ایشان^(۲).

و در حدیث دیگر مثل این از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است^(۳).

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: ابوذر از خوف الهی چنان گریست که چشم او آزرده شد، به او گفتند که: دعاکن که خدا چشم تو را شفا بخشد، گفت: مرا چندان غم آن نیست، گفتند: چه غم است که تو را از خود بی خبر کرده؟ گفت: دو چیز عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است^(۴).

و ابن بابویه از عبدالله بن عباس روایت کرده که: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد قبا نشسته بود، و جمعی از صحابه در خدمت او بودند، فرمود: اول کسی که از در درآید در این ساعت شخصی از اهل بهشت باشد، چون صحابه این را شنیدند، جمعی برخاستند که شاید مبادرت به دخول نمایند، پس فرمود: جماعتی الحال داخل شوند که هریک بر دیگری سبقت گیرند، هر که در میان ایشان مرا بشارت به

(۱) بحارالانوار ۴۰۵/۲۲ ح ۱۷.

(۲) بحارالانوار ۳۲۵/۲۲ ح ۲۴.

(۳) بحارالانوار ۳۲۶/۲۲ ح ۲۵.

(۴) بحارالانوار ۴۳۱/۲۲ ح ۴۰.

بیرون رفتن آذر ماه دهد او از اهل بهشت است .

پس ابوذر با آن جماعت داخل شد ، حضرت به ایشان گفت که : ما در کدام ماهیم از ماههای رومی ، ابوذر گفت که : آذرماه به در رفت یا رسول الله ، حضرت فرمود که : من می دانستم و لکن می خواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی ، و چگونه چنین نباشی و حال آنکه تو را از حرم من به سبب محبت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد ، پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد ، و تنها خواهی مرد ، و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت ، آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرموده ^(۱) .

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود : ایمان ده پایه دارد ، مانند نردبانی که بر او بالا روند ، و سلمان در پایه دهم است ، و ابوذر در پایه نهم ، و مقداد در پایه هشتم ^(۲) .

بدان که در کیفیت اسلام ابوذر از طریق عامه احادیث مختلفه وارد شده ، و ذکر آنها موجب تطویل می شود .

کیفیت اسلام ابوذر رضی الله عنه

محمد بن یعقوب کلینی رحمته الله به اسناد معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت به شخصی از اصحاب خود فرمود که : می خواهید شما را خبر دهم که چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابوذر ؟ آن شخص گفت :

(۱) بحار الانوار ۲۲/۴۲۴ ح ۳۳ .

(۲) بحار الانوار ۲۲/۳۴۱ ح ۵۲ ، و ص ۳۵۱ ح ۷۵ .

کیفیت اسلام سلمان را می دانم ، مرا خبرده به کیفیت اسلام ابوذر ، و خطا کرد که هر دو را از حضرت نپرسید .

پس فرمود : به درستی که ابوذر در بطن مرکه محلی است در یک منزلی مکه معظمه گوسفندان خود را چرا می فرمود ، گرگی از جانب راست متوجه گوسفندان او شد ، به عصای خود او را براند ، پس از جانب چپ متوجه شد ، ابوذر عصا بر وی حواله نمود ، و گفت : من گرگ از تو خبیث تر ندیده ام ، آن گرگ به اعجاز حضرت رسالت پناهی ﷺ به سخن آمد و گفت که : اهل مکه از من بدترند ، خداوند عالم به سوی ایشان پیغمبری فرستاده او را به دروغ نسبت می دهند ، و نسبت به او دشنام و ناسزا می گویند .

ابوذر چون این سخن بشنید به زن خود گفت که : توشه و عصای مرا بیاور ، پس اینها را برگرفت و به پای خود به جانب مکه روان شد ، تا خبری که از گرگ شنیده معلوم نماید ، و طی مسافت نموده ، در ساعتی بسیار گرم داخل مکه شد ، و تعب بسیار کشیده بود ، و تشنگی بر او غالب گردیده بود ، نزد چاه زمزم آمد ، و دلوی از آن آب برای خود کشید ، چون نظر کرد دید آن دلو پر از شیر است ، در دل او افتاد که این گواه آن خبری است که گرگ مرا به آن خبر داده ، و این نیز از معجزات آن پیغمبر است .

پس بیاشامید و کنار مسجد آمد ، دید جماعتی از قریش برگرد یکدیگر نشسته اند ، به نزد ایشان بنشست ، دید ناسزا به حضرت رسالت ﷺ می گویند به نحوی که گرگ او را خبر داده بود ، و پیوسته در این کار بودند تا آخر روز ، ناگاه حضرت ابوطالب بیامد ، چون نظر ایشان بر او افتاد به یکدیگر گفتند که : خاموش شوید که عمویش آمد ، پس زبان از مذمت آن حضرت کوتاه کردند ، و چون ابوطالب بیامد با او مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز .

ابوذر گفت که : چون ابوطالب از نزد ایشان برخاست ، من از پی او روان شدم ، رو به جانب من کرد و گفت : حاجت خود را بگو ، گفتم : به طلب پیغمبری آمده‌ام که در میان شما مبعوث شده است ، گفت : با او چه کار داری ؟ گفتم : می‌خواهم به او ایمان آورم ، و آنچه فرماید به راستی او اقرار نمایم ، و خود را منقاد او گردانم ، و آنچه فرماید او را اطاعت نمایم ، گفت : البته چنین خواهی کرد ؟ گفتم : بلی ، گفت : فردا این وقت نزد من آی که تو را به او رسانم .

من شب در مسجد به روز آوردم ، و چون روز شد در مجلس آن کفار نشستم ، و ایشان زبان به ناسزاگشودن بر منوال روز گذشته ، و چون ابوطالب پیامد زبان از آن قول ناشایست برگرفتند ، و با او مشغول سخن شدند ، و چون از نزد ایشان برخاست از پی او روان شدم ، باز سؤال روز گذشته را اعاده فرمود ، و من همان جواب گفتم ، و تأکید فرمود که : البته آنچه می‌گوئی خواهی کرد ؟ گفتم : بلی .

پس مرا برد به خانه‌ای که در آنجا حضرت حمزه بود ، بر او سلام کردم ، و از حاجت من پرسید ، همان جواب گفتم ، گفت : گواهی می‌دهی که خدا یکی است و محمد فرستاده اوست ؟ گفتم : أشهد أن لا اله الا الله ، وأن محمداً رسول الله ، پس حمزه مرا با خود برد به خانه‌ای که حضرت جعفر طیار در آنجا بود ، سلام کردم و نشستم ، از مطلب من سؤال کرد ، همان جواب گفتم ، و تکلیف شهادتین کرد ، بر زبان راندم .

پس جعفر برد مرا به خانه‌ای که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در آنجا بود ، و بعد از سؤال و امر به شهادتین ، آن حضرت مرا به خانه‌ای بردند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله تشریف داشتند ، سلام کردم و نشستم و از حاجت من سؤال نمودند ، و کلمه شهادت تلقین فرمودند ، و چون شهادتین گفتم ، فرمودند که : ای ابوذر به جانب وطن خود برو ، و تا رفتن تو پسر عمی از تو فوت شده خواهد بود

که به غیر از تو وارثی نداشته باشد، مال او را بگیر و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر گردد، آخر به نزد ما بیا.

چون ابوذر به وطن خود باز آمد، پسر عمش فوت شده بود، مال او را به تصرف در آورده، مکث نمود تا هنگامی که حضرت هجرت به مدینه فرمود، و امر اسلام رواج گرفت، و در مدینه به خدمت حضرت مشرف شد.

حضرت صادق علیه السلام فرمود که: این بود خبر مسلمان شدن ابوذر، و خبر اسلام سلمان را که شنیده‌ای، آن شخص پشیمان شد از اظهار دانستن اسلام سلمان، استدعا کرد که آن را نیز بفرمایند، حضرت نفرمود^(۱).

در کیفیت مسلمان شدن سلمان علیه السلام

ولیکن ابن بابویه علیه‌الرحمه به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت نموده که شخصی از حضرت سؤال نمود از سبب اسلام سلمان فارسی رحمة الله علیه، آن حضرت فرمود که: خبر داد مرا پدرم که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سلمان و ابوذر و جماعتی از قریش نزد قبر رسول صلی الله علیه و آله جمع بودند، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از سلمان پرسید که یا اباعبدالله ما را از اول کار خود خبر نمی‌دهی که اسلام تو چگونه بود؟

سلمان گفت: والله که اگر دیگری می‌پرسید نمی‌گفتم، ولكن اطاعت فرمان تو لازم است، من مردی بودم از اهل شیراز، و از دهقان زاده‌ها و بزرگان ایشان بودم، و پدر و مادر مرا بسیار عزیز و گرامی داشتند، روز عیدی با پدرم به عیدگاه می‌رفتم، به صومعه‌ای رسیدم، کسی در آن صومعه به آواز بلند ندا می‌کرد که اشهد أن لا اله

إِلَّا اللَّهُ، وَأَنْ عِيسَى رُوحَ اللَّهِ، وَأَنْ مُحَمَّدًا حَبِيبَ اللَّهِ چون این ندا شنیدم محبت محمد ﷺ در گوشت و خون من جا کرد، و از عشق آن حضرت خوردن و آشامیدن بر من گوارا نبود، مادرم گفت که: امروز چرا آفتاب را سجده نکردی و نپرستیدی؟ من ابا کردم، و چندان مضایقه نمودم که او ساکت شد.

چون به خانه برگشتم، نامه‌ای دیدم در سقف خانه آویخته بود، به مادر خود گفتم: این چه نامه است؟ مادر گفت که: چون از عیدگاه برگشتم این نامه را چنین آویخته دیدم، به نزدیک این نامه نرو که پدرت تو را می‌کشد، من همچنان در حیرت بودم، و انتظار بدم تا شب شد، و مادر و پدر در خواب شدند، برخاستم و نامه را برگرفتم و بخواندم، و نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحيم، این عهد و پیمانی است از خدا به حضرت آدم که از نسل او پیغمبری به هم رسد محمد نام، که امر نماید مردم را به اخلاق کریمه، و صفات پسندیده، و نهی و منع نماید مردم را از پرستیدن غیر خدا و عبادت بتان، ای روزیه تو وصی عیسانی، پس ایمان بیاور، و مجوسیت و گبری را ترک کن. این را بخواندم بیهوش شدم، و عشق آن حضرت زیاده شد.

و چون پدر و مادر بر این حال مطلع گردیدند، مرا گرفتند و در چاه عمیقی محبوس ساختند، و گفتند: اگر از این امر برنگردی ترا بکشیم، گفتم به ایشان که: آنچه خواهید بکنید، محبت محمد از سینه من هرگز بیرون نخواهد رفت.

سلمان گفت که: من پیش از خواندن آن نامه عربی را نمی‌دانستم، و از آن روز عربی را به الهام الهی آموختم، پس مدتی در آن چاه ماندم، و هر روز یک گرده نان کوچک در آن چاه برای من فرو می‌فرستادند، و چون حبس و زندان بسیار به طول انجامید، دست به آسمان بلند کردم و گفتم: الهی تو محمد و وصی او علی بن ابیطالب را محبوب من گردانیدی، پس به حق وسیله و درجه آن حضرت که فرج

مرا نزدیک گردان، و مرا راحت بخش از این محنت.

پس شخصی به نزد من آمد، جامه‌های سفید دربر و گفت: برخیز ای روزیه، و دست مرا گرفت و نزد صومعه‌ای آورد، من گفتم: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ عِيسَى رُوحَ اللَّهِ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا حَبِيبُ اللَّهِ، دیرانی سر از صومعه بیرون کرد گفت: توئی روزیه؟ گفتم: بلی، مرا برد به نزد خود، و دو سال تمام او را خدمت کردم.

چون هنگام وفات او شد گفتم: من این دارفانی را وداع می‌کنم، گفتم: مرا به که می‌سپاری؟ گفتم: کسی را گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در انطاکیه می‌باشد، چون او را دریابی سلام من به او برسان، و لوحی به من داد که این نامه را به او برسان، و به عالم بقا ارتحال نمود. من او را غسل دادم، و کفن کردم، و لوح را برگرفتم و به جانب انطاکیه روان شدم، و چون به انطاکیه درآمدم، به پای صومعه آن راهب آمدم و گفتم: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ عِيسَى رُوحَ اللَّهِ، وَمُحَمَّدًا حَبِيبُ اللَّهِ. پس راهب از دیر خود فرو نگریست و گفت: توئی روزیه؟ گفتم: بلی، گفتم: بیا بالا، به نزد او رفتم، و دو سال دیگر او را خدمت کردم.

و چون هنگام رحلت او شد، خبر وفات خود به من گفتم، من گفتم: مرا به که می‌گذاری؟ گفتم: کسی را گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد، مگر راهبی که در شهر اسکندریه است، پس چون به او رسی سلام من به او برسان، و این لوح را به او سپار. چون وفات کرد او را تغسیل و تکفین و دفن کردم، و لوح را برگرفتم و به شهر اسکندریه درآمدم، و نزد صومعه راهب آمدم و شهادت برخواندم، راهب سؤال نمود که توئی روزیه؟ گفتم: بلی، مرا به نزد خود برد، و دو سال وی را خدمت کردم، تا هنگام وفات او شد، گفتم: مرا به که می‌سپاری؟ گفتم: کسی را گمان ندارم که در سخن حق با من موافق باشد، و مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ

نزدیک شده است که عالم را به نور وجود خود منور گرداند برو و آن حضرت را طلب نما، و چون به شرف ملازمت آن حضرت برسی سلام مرا به او عرض کن، و این لوح را به دو سپار.

چون از غسل و کفن و دفن او فارغ شدم، لوح را برگرفتم و بیرون آمدم، و با جمعی رفیق شدم، و به ایشان گفتم که شما متکفل نان و آب من بشوید، و من شما را خدمت کنم در این سفر، قبول کردند، چون هنگام طعام خوردن ایشان شد به سنت کفار قریش گوسفندی را بیاوردند، و چندان چوب بر آن زدند که بمرد و پاره‌ای کباب کردند و پاره‌ای بریان کردند، و مرا تکلیف خوردن نمودند، چون میته بود من ابا کردم، باز تکلیف کردند گفتم: من مرد دیرانی‌ام، و دیرانیان گوشت تناول نمی‌کنند، مرا چندان زدند که نزدیک شد که مرا بکشند، یکی از ایشان گفت که: دست از او بردارید تا وقت شراب شود، اگر شراب نخورد وی را بکشیم، چون شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند، گفتم: من راهب و از اهل دیرم، شراب خوردن شیوه ما نیست.

چون این بگفتم در من آویختند، و عزم کشتن من کردند، به ایشان گفتم: ای گروه مرا مزید و مکشید که من اقرار به بندگی شما می‌کنم، و خود را به بندگی یکی از ایشان درآوردم، مرا بیاورد و به مرد یهودی به سیصد درهم بفروخت، و یهودی از قصه من سؤال کرد، قصه خود را به او گفتم، و گفتم: من گناهی به جز این ندارم که دوستار محمد و وصی اویم، یهودی گفت: من نیز تو را و محمد را دشمن می‌دارم، و مرا از خانه بیرون آورد، و درب خانه‌اش ریگ بسیاری ریخته بود، گفت: والله که ای روزبه اگر صبح شود و تمام این ریگها را از اینجا به درنبرده باشی تو را بکشم، من تمام شب تعب کشیدم، و چون عاجز شدم دست به آسمان برداشتم و گفتم: ای پروردگار من تو محبت محمد و وصی او را در دل من جا داده‌ای، پس به حق درجه و منزلت آن حضرت که فرج مرا نزدیک گردان، و مرا از

این تعب راحت بخش، چون این بگفتم، قادر متعال بادی برانگیخت که تمام ریگها را به مکانی که یهودی گفته بود نقل کرد.

چون صبح شد یهودی بیامد و آن حال را مشاهده کرد، گفت: تو ساحر و جادوگری، و من چاره کار تو را نمی دانم، تو را از این شهر بیرون می باید کرد که مبادا به شامت تو این شهر خراب شود، پس مرا از آن شهر بیرون آورد، و به زن سلیمیّه بفروخت، و آن زن مرا بسیار دوست داشت، و باغی داشت گفت: این باغ به تو تعلق دارد خواهی میوه آن را تناول نما، و خواهی تصدّق کن.

پس مدتی در این حال ماندم، روزی در آن باغ بودم هفت نفر مشاهده نمودم که می آیند و ابر بر سر ایشان سایه انداخته، گفتم: والله که ایشان همه پیغمبر نیستند، ولیکن در میان ایشان پیغمبر هست، پس آمدند تا به باغ داخل شدند، چون مشاهده کردم حضرت رسول ﷺ بود با حضرت امیرالمؤمنین علی و حمزه بن عبدالمطلب، و زید بن حارثه، و عقیل بن ابیطالب، و ابوذر، و مقداد، پس خرماهای زیون را تناول می فرمودند، و حضرت رسول ﷺ به ایشان می گفت که: به خرمای زیون قناعت نمائید، و میوه باغ را ضایع مکنید.

من به نزد مالکه خود آمدم و گفتم: یک طبق از خرمای باغ به من ببخش، گفت تو را رخصت به شش طبق دادم، آمدم و طبقی از رطب برگرفتم، و در خاطر خود گذرانیدم که اگر در میان ایشان پیغمبر هست از خرمای تصدّق تناول نمی فرماید، و هدیه را تناول می نماید، پس طبق را نزد ایشان آوردم و گفتم: این خرمای تصدّق است، حضرت رسول و امیرالمؤمنین و حمزه و عقیل چون از بنی هاشم بودند و صدقه بر ایشان حرام است تناول ننمودند، و آن سه نفر دیگر به خوردن مشغول شدند، به خاطر گذرانیدم که این یک علامت است از علامات پیغمبر آخرالزمان که در کتب خوانده ام.

پس رخصت یک طبق دیگر از آن زن طلبیدم، آن زن رخصت شش طبق داد،

پس یک طبق دیگر رطب نزد ایشان حاضر ساختم، و گفتم این هدیه است، حضرت رسول ﷺ دست دراز فرمود و گفت: بسم الله همگی تناول نمائید، پس همگی تناول نمودند، در خاطر خود گفتم که: این نیز یک علامت دیگر است.

و من مضطرب بر گرد سر آن جناب می گشتم، و در عقب آن حضرت می نگرستم، آن حضرت به جانب من التفات نمودند و فرمودند که: مهر نبوت را طلب می کنی؟ گفتم: بلی، دوش مبارک خود را گشودند دیدم مهر نبوت را که در میان دو کتف آن حضرت نقش گرفته، و موئی چند بر آن رسته، بر زمین افتادم و قدم مبارکش را بوسه دادم، فرمود که: ای روزبه برو به نزد خاتون خود و بگو محمد بن عبدالله می گوید که: این غلام را به ما بفروش، چون ادای رسالت نمودم گفتم: نفروشم مگر به چهارصد درخت خرما، که دویست درخت آن خرمای زرد باشد، و دویست درخت خرمای سرخ، چون به حضرت عرض نمودم، فرمود که: چه بسیار بر ما آسان است آنچه او طلبیده.

پس گفتم که: یا علی دانه های خرما را جمع نما، پس حضرت رسول ﷺ دانه را در زمین می برد، و امیرالمؤمنین علیه السلام آب می داد، چون دانه دوم را می کشتند دانه اول سبز شده بود، همچنین تا هنگامی که فارغ شدند، همه درختان کامل شده به میوه آمده بود، پس حضرت پیغام داد که بیا درختان خود را بگیر و غلام را به ما بسپار چون زن درختان را بدید، گفتم: والله نفروشم تا همه درختان خرمای زرد نباشد، در آن حال جبرئیل نازل شد، و بال خود بر درختان مالید، همه خرماها زرد شد، پس آن زن به من گفت که: والله یکی از این درختان نزد من بهتر است از محمد و از تو، من گفتم: یک روز خدمت آن سرور نزد من بهتر است از تو و هرچه داری، پس حضرت مرا آزاد فرمود، و سلمان نام نهاد^(۱).

در مظلومیت ابوذر و ظلم عثمان نسبت به او

علی بن ابراهیم علیه الرحمه روایت کرده که در جنگ تبوک ابوذر سه روز از قافله عقب ماند به جهت اینکه شتر او لاغر و ناتوان بود، پس دانست که شتر به قافله نمی رسد، شتر را در راه بگذاشت و رخت خود را بر پشت بست و پیاده متوجه شد، چون روز بلند شد، و آفتاب گرم شد، نظر مسلمانان بر وی افتاد، حضرت رسول ﷺ فرمود که: ابوذر است می آید، و تشنه است آب زود به وی رسانید، آب به او رسانیدند تناول نمود، و به خدمت حضرت شتافت، و مطهره ای پر از آب در دست وی بود، حضرت فرمود که: ای ابوذر تو آب داشتی چرا تشنه مانده بودی؟ گفت: یا رسول الله به سنگی رسیدم، بر آن آب باران جمع شده بود، چون چشیدم سرد و شیرین بود، با خود قرار دادم که تا حبیب من رسول خدا ﷺ نخورد من نخورم، حضرت فرمود که: ای ابوذر خدا تو را رحم کند، تو تنها و غریب زندگانی خواهی کرد، و تنها خواهی مرد، و تنها مبعوث خواهی شد، و تنها داخل بهشت خواهی شد، و جمعی از اهل عراق به تو سعادتمند خواهند شد، که متوجه غسل و تکفین و دفن تو می شوند^(۱).

و ارباب سیر معتمده نقل کرده اند که: ابوذر در زمان خلافت عمر به ولایت شام رفت، و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان، و چون قبایح اعمال عثمان علیه اللعنه به سمع او رسید، خصوصاً قصه اهانت و ضرب عمار زبان طعن و مذمت بر عثمان بگشاد، عثمان را آشکارا طعن می فرمود، و قبایح اعمال او را بیان می نمود، و چون از معاویه لعنه الله اعمال شنیعه مشاهده می نمود او را توبیخ و سرزنش می نمود، و

(۱) بحار الانوار ۲۲/۴۲۹ ح ۳۷.

مردم را به ولایت خلیفه به حق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ترغیب می نمود، و مناقب آن حضرت را بر اهل شام می شمرد، و بسیاری از ایشان را به تشیع مایل گردانید، و چنین مشهور است که شیعیانی که در شام و جبل عامل اکنون هستند به برکت ابوذر است.

معاویه حقیقت این حال را به عثمان نوشت، و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر ابوذر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف می گرداند.

عثمان در جواب نوشت که: چون نامه من به تو رسید البته باید که ابوذر را بر مرکبی درشت رو نشانی، و دلیلی عنیف با او فرستی، که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود، و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش گردد.

چون نامه به معاویه رسید، ابوذر را بخواند، و او را بر کوهان شتری درشت رو و برهنه بنشاند، و مردی درشت عنیف را با او همراه کرد، ابوذر رضی الله عنه مردی دراز بالا و لاغر بود، و در آن وقت شیب و پیری اثر تمام در او کرده بود، و موی سر و روی او سفید گشته، و ضعیف و نحیف شده، دلیل شتر را به عنف می راند، و شتر جهاز نداشت، از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر می رفت رانهای ابوذر مجروح گشت، و گوشت آن بیفتاد، و کوفته و رنجور به مدینه داخل شد.

چون او را به نزد عثمان آوردند، و آن ملعون در او نگریست، گفت: هیچ چشم به دیدار تو روشن مباد ای جندب، ابوذر گفت: پدر من مرا جندب نام کرد، و مصطفی صلی الله علیه و آله مرا عبدالله نام نهاد، عثمان گفت: تو دعوی مسلمانی می کنی، و از زبان ما می گوئی که خدای تعالی درویش است و ما توانگریم، آخر من کی این سخن گفتم؟ ابوذر گفت: این کلمه بر زبان من نرفته است، ولیکن گواهی می دهم که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده ام که او گفت: چون پسران ابی العاص سی نفر شوند، مال خدای تعالی را وسیله دولت و اقبال خویش کنند، و بندگان خدا را چاکر و

خدمتکاران خود گردانند، و در دین خدای تعالی خیانت کنند، پس از آن خدای تعالی بندگان خود را از ایشان خلاصی دهد و باز رهااند^(۱).

علی بن ابراهیم علیه‌الرحمه این آیات کریمه را در تفسیر خود ایراد نموده ﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَائَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ * ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِنْ يَأْتِوكُمْ أُسَارَى تُفَادُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾^(۲).

که ترجمه‌اش موافق قول اکثر مفسرین این است که: یاد کنید وقتی را که پیمان از شما با پدران شما گرفتیم، که نریزید خونهای خود، یعنی خویشان و هم‌دینان خود را، و بیرون نکنید ایشان را به ظلم و ستم از خانه‌ها و شهرهای خود، و قبول نمودید این عهد و پیمان را، و حال آنکه می‌دانید این معنی را، و گواهی می‌دهید بر حقیقت این، پس شما آن گروهید که پیمان را شکستید، می‌کشید کسان خود را، و بیرون می‌کنید گروهی را از خانه‌ها و شهرهای خود، و یاری یکدیگر می‌کنید در بیرون کردن ایشان به تعدی و ستم، و اگر آیند نزد شما اسیران که در دست دشمن افتاده‌اند باز می‌خرید اسیران را، و بر شما حرام است بیرون کردن ایشان، و فدیة که می‌دهید خوب است، آیا می‌گروید به پاره‌ای از احکام کتاب خدا که فدیة اسیران است، و کافر می‌شوید به بعضی دیگر که آن حرمت کشتن و بیرون کردن است، پس

(۱) بحارالانوار ۲۲/۴۱۶-۴۱۷.

(۲) سورة بقره: ۸۴-۸۵.

نیست مکافات آن کس که چنین نافرمانی کند از شما مگر خواری و رسوائی دنیا، و در روز قیامت باز گردید به سخت ترین عذابها که آتش جهنم است، و خدا غافل نیست از آنچه می کنید.

در احوالات ابوذر رضی الله عنه

علی بن ابراهیم ذکر کرده است که این آیات در باب ابوذر و عثمان نازل شده، به این سبب که: چون ابوذر به مدینه داخل شد علیل و بیمار تکیه بر عصایی داده به نزد عثمان آمد، و در آن وقت صد هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند، و نزد آن ملعون جمع بود، و منافقان اصحاب او برگرد او نشسته نظر بر آن مال داشتند، که بر ایشان قسمت نماید.

ابوذر به عثمان گفت که: این چه مال است؟ گفت: صد هزار درهم است که از بعضی نواحی برای من آورده اند، و انتظار می برم که مثل آن بیاورند و با آن ضم نمایم، و آنچه خواهم بکنم، و به هر که خواهم بدهم، ابوذر گفت که: ای عثمان صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار؟ گفت: بلکه صد هزار درهم.

ابوذر گفت که: بیاد داری که من و تو وقت خفتن به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتیم، دلگیر و محزون بود، با ما سخن نگفت، چون بامداد به خدمت آن حضرت رفتیم او را خندان و خوشحال یافتیم، گفتیم: پدران و مادران ما فدای تو باد سبب چیست که دیشب چنین مغموم بودی و امروز چنین شادمانی؟ فرمود که: دیشب چهار دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود، و هنوز قسمت ننموده بودم، ترسیدم که مرا مرگ در رسد و آن نزد من مانده باشد، و امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راحتی یافته خوشحال شدم.

عثمان به جانب کعب الاحبار نظر کرد و گفت: چه می‌گوئی در باب کسی که زکات واجب مال خود را داده باشد، آیا بر او دیگر چیزی لازم است و به روایت دیگر گفت که: ای کعب چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت‌المال را به مسلمانان دهد، و بعضی دیگر را حفظ نماید که تا به مرور ایام به هرکه مصلحت داند صرف نماید؟ کعب گفت: اگر یک خشت از طلا و یک خشت از نقره بسازد بر او چیزی نیست.

ابوذر عصای خود را بر سر کعب زد و گفت: ای یهودی زاده تو را چه کار است که در احکام مسلمانان نظر نمائی، گفته خدا راست‌تر است از گفته تو، خداوند عالم می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ * يَوْمَ يُخْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فُتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنْزْتُمْ لَا تَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كَنْزْتُمْ تَكْنِزُونَ﴾ (۱).

ترجمه‌اش به قول مفسرین این است که: آنان که جمع می‌کنند و گنج می‌نهند طلا و نقره را، و در راه خدا نفقه نمی‌کنند بشارت ده ایشان را به عذابی دردناک، در روزی که آنچه به گنج نهاده‌اند در آتش جهنم سرخ کنند، پس داغ کنند بدان پیشانی ایشان را، که در وقت دیدن فقرا گره بر آن زده‌اند، و پهلوه‌ای ایشان را که از اهل فقر تهی کرده‌اند، و پشته‌ای ایشان را که بر درویشان گردانیده‌اند، و گویند به ایشان که این است آن گنج که نهاده بودید برای خود، و گمان نفع از آن داشتید، پس بچشید به آن آنچه ذخیره می‌کردید از آن برای خود.

چون ابوذر این آیات را بخواند عثمان گفت که: تو پیر خرف شده‌ای، و عقل از تو زایل شده است، اگر نه این بود که تو صحبت رسول را دریافته‌ای هرآینه ترا

می‌کشتم ، ابوذر گفت که : دروغ می‌گوئی ای عثمان ، تو قادر بر قتل من نیستی ، حبیب من رسول خدا ﷺ مرا خبر داده که ای ابوذر تو را از دین بر نمی‌گردانند ، و تو را نمی‌کشند ، و اما عقل من اینقدر مانده است که یک حدیث در شأن تو و خویشان تو از حضرت رسالت پناه ﷺ به خاطر دارم ، گفت : چه حدیث است ؟ .

ابوذر گفت که : شنیدم که آن حضرت فرمود که : چون آل ابی‌العاص به سی‌تن رسند ، مالهای خدا را به ناحق تصرف نموده ، در میان خود به نوبت بگیرند ، و قرآن را به باطل تأویل نمایند ، و مردمان را به بندگی خود بگیرند ، و فاسقان و ظالمان را یاور خود گردانند ، و با صالحان در محاربه و منازعه باشند .

عثمان گفت : ای گروه صحابه هیچ یک از شما این حدیث را از پیغمبر شنیده‌اید ؟ همه از برای خوش آمد او گفتند : نشنیده‌ایم ، عثمان گفت که : حضرت علی بن ابیطالب را بخوانید ، چون حضرت پیامد عثمان گفت : ای ابوالحسن ببین که این پیرمرد دروغگو چه می‌گوید ، حضرت فرمود که : بس کن ای عثمان او را به دروغ نسبت مده ، که من شنیدم که حضرت رسول ﷺ در حق او فرمود که : آسمان سبز سایه نیفکنده بر کسی ، و زمین تیره بر نداشته سخن گوئی را که راست‌گوتر از ابوذر باشد ، جمیع صحابه که حاضر بودند گفتند : والله که حضرت علی راست می‌فرماید ، ما این حدیث را از پیغمبر شنیده‌ایم .

پس ابوذر بگریست و گفت : وای بر شما ، همه گردن به سوی این مال‌دراز کرده‌اید ، و مرا به دروغ نسبت می‌دهید ، و گمان می‌برید که من بر پیغمبر دروغ می‌بندم ، پس ابوذر رو به آن منافقین کرد و گفت که : کدام کس در میان شما بهتر است ؟ عثمان گفت : تو را گمان این است که تو از ما بهتری ، گفت : بلی از روزی که از حبیب خود رسول خدا جدا شده‌ام تا حال همین جبهه را پوشیده‌ام ، و دین را به دنیا فروخته‌ام ، و شما بدعتها در دین پیغمبر احداث کردید ، و برای دنیا دین را

خراب کردید، و در مال خدا تصرفها به ناحق کردید، و خدا از شما سؤال خواهد کرد، و از من سؤال نخواهد کرد.

عثمان گفت: به حق رسول تو را سوگند می‌دهم که از آنچه می‌پرسم جواب می‌گوئی؟ ابوذر گفت که: اگر قسم ندهی هم بگویم، عثمان گفت که: بگو کدام شهر را دوست تر می‌داری؟ گفت: شهر مکه را که حرم خدا و حرم رسول است، می‌خواهم که خدا را در آنجا عبادت کنم تا مرا مرگ در رسد، گفت: تو را به آنجا نفرستم و تو را نزد من کرامتی نیست، پس ابوذر ساکت شد عثمان گفت که: کدام شهر را دشمن تر می‌داری؟ گفت: ریزه را که در حالت کفر در آنجا بودم، عثمان گفت که: تو را به آنجا می‌فرستم.

ابوذر گفت که: ای عثمان تو از من سؤالی کردی و من راست گفتم، اکنون من از تو سؤالی دارم تو نیز راست بگو، مرا خبر ده که اگر لشکری به جانب دشمن فرستی، و مرا در میان آن لشکر کافران به اسیری بگیرند، و گویند که او را باز نمی‌دهیم تا ثلث مال خود را ندهی خواهی داد؟ گفت: بلی، گفت: اگر نصف مال تو را خواهند می‌دهی؟ گفت: بلی، گفت: اگر به فداء من تمام مال تو را طلبند می‌دهی؟ گفت: بلی، ابوذر گفت: الله اکبر حبیب من رسول خدا ﷺ روزی به من گفت که: ای ابوذر چگونه باشد حال تو در روزی که از تو پرسند بهترین بلاد را و تو مکه را گوئی، و قبول سکناي تو را در آنجا ننمایند، و بدترین شهرها را از تو پرسند، و تو گوئی ریزه، و تو را به آنجا فرستند، گفتم یا رسول الله چنین زمانی خواهد بود؟ فرمود که: آری به حق آن خدائی که جان من در قبضه تصرف اوست که این امر خواهد بود، گفتم: یا رسول الله در آن روز شمشیر بر دوش بگیرم و مردانه از برای خدا با ایشان جهاد کنم؟ حضرت فرمود که: نه بشنو و خاموش باش، و متعرض کسی مشو، اگر چه غلام حبشی باشد.

و به درستی که حق تعالی در ماجرای تو و عثمان آیه‌ای چند فرستاده، و آن آیات را که گذشت حضرت بخواند، و انطباق جمیع آن آیات بر این قصه بر خبیر پوشیده نیست، از بیرون کردن ابوذر، و قصه فدا که ابوذر از او سؤال کرد و جواب گفت، و خواری دنیا که به حال سگان کشته شده، و عذاب آخرت که ابدالآباد در عذاب معذب است، پس مروان بن حکم علیه‌اللعنه را حکم کرد که ابوذر را با عیال از مدینه بیرون فرستد به جانب ریزه، و تأکید کرد که کسی از صحابه به مشایعت او بیرون نروند، ولیکن اهل بیت رسالت با جمعی از خواص امر عثمان را اطاعت نکرده به مشایعت بیرون رفتند، و او را دلداری نمودند^(۱).

اخراج ابوذر از مدینه

چنانچه محمد بن یعقوب کلینی رحمته‌الله روایت نموده که: چون ابوذر از مدینه بیرون رفت، حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام و عقیل برادر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و عمار بن یاسر به مشایعت او بیرون رفتند. و چون هنگام وداع شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود که: ای ابوذر تو از برای خدا مورد غضب گردیدی، امید بدار از او که از برای او غضب کرده‌ای، این گروه ترسیدند که تو در دنیای ایشان تصرف نمائی، و تو ترسیدی بر دین خود، و دین خود را به ایشان نگذاشتی و حفظ کردی، پس تو را از بلاد خود براندند، و به بلاها ممتحن ساختند، والله که اگر راههای آسمان و زمین را بر کسی ببندند و او پرهیزکار باشد، البته حق تعالی راه گریزی از برای او مقرر می‌فرماید، مونس تو

نیست مگر حقیقت تو، و وحشت و تنهایی و دوری تو از باطل است.

پس عقیل گفت که: ای ابوذر تو می دانی که ما اهل بیت تو را دوست می داریم، و ما می دانیم که تو ما را دوست می داری، تو حق و حرمت ما را بعد از پیغمبر نگاه داشتی، و دیگران ضایع کردند، مگر قلبی از اهل حق، پس ثواب تو از خداست، و به جهت محبت اهل بیت رسالت تو را آواره شهر و دیار می کنند، خدا تو را مزد دهد، بدان که از بلاگریختن جزع است، و عافیت را به زودی طلب کردن از نا امیدی جزع، و ناامیدی را بگذار و بر خدا توکل کن، و بگو حسبی الله و نعم الوکیل.

پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: ای عم این گروه با تو کردند آنچه می دانی، و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطلع و شاهد است، یاد دنیا را به یاد مفارقت دنیا از خاطر محو نما، و سختیهای دنیا را به امید راحتیهای عقبا بر خود آسان کن، و بر بلا صبر نما، تا چون پیغمبر را ملاقات نمائی از تو خوشنود و راضی باشد.

پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: ای عم خداوند عالمیان قادر است که بدل نماید این حالت شدت را به حالت رخا، و خدا را بر وفق حکمت و مصلحت هرروز تقدیری و کاری است، این گروه دنیای خود را از تو منع کردند، و تو دین خود را از ایشان منع کردی، و تو چه بسیاری نیازی از آنچه ایشان از تو منع کردند، و ایشان بسی محتاجند به آنچه تو از ایشان منع نمودی، بر تو باد به صبر که عمده خیرات در شکیبائی است، و شکیبائی از صفات کریمه است، جزع را بگذار که نفعی ندهد.

پس عمار گفت که: ای ابوذر خدا به وحشت و تنهایی مبتلا کند کسی را که تو را به وحشت انداخت، و خدا بترساند کسی را که تو را ترساند، والله که مردم را باز نداشت از گفتن سخن حق مگر میل به دنیا و محبت آن، والله که اطاعت الهی با جماعت اهل بیت است، و پادشاهی دنیا از آن کسی است که به روز متصرف

شود، این گروه مردم را به سوی دنیا خواندند، و مردم ایشان را اجابت نمودند، و دین خود را به ایشان بخشیدند، پس زیانکار دنیا و آخرت شدند، و این است خسران عظیم.

پس ابوذر رضوان الله علیه در جواب ایشان گفت که: بر شما باد سلام و رحمت و برکتهای الهی پدرم و مادرم فدای این صورتها باد که می بینم به درستی که هرگاه که شما را می بینم حضرت رسول ﷺ را به خاطر می آورم، و مرا در مدینه کاری و انسی به غیر از شما نیست، و بودن من در مدینه بر عثمان گران آمد، همچنان که بودن من در شام بر معاویه دشوار بود، عثمان سوگند خورد که مرا از مدینه به شهری از شهرها فرستد، از او درخواستم که مرا به کوفه فرستد، ترسید که من مردم کوفه را بر برادرش بشورانم قبول نکرد، و قسم یاد کرد که مرا به جایی فرستد که در آنجا مرا مونس نباشد، و آواز دوستی به گوش من نرسد، والله که به غیر خداوند خود انیسی و مصاحبی نمی خواهم، و چون خدا با من است از تنهایی پروا ندارم، او مرا در جمیع امور کافی است، و خداوندی به جز او نیست، بر او توکل دارم، و اوست خداوند عرش عظیم، و بر همه چیز قادر و تواناست، و صلوات بر محمد و اهل بیت طاهرین و طیبین او باد^(۱).

علی بن ابراهیم روایت کرده که: ابوذر را پسری بود نامش ذر، و در ریزه وفات کرد، ابوذر چون او را دفن کرد بر سر قبر وی ایستاد، پس دست بر قبر وی نهاد و گفت: ای ذر خدا تو را رحم کند، به درستی که خوش خلق و نیکو کردار بودی به پدر و مادر، و چون از دنیا رفتی من از تو راضی بودم، بر من از رفتن تو نقصی راه نیافته، و مرا به غیر حق تعالی حاجتی نیست، و از دیگری امید نفعی ندارم، که از

رفتن تو دلگیر باشم، و اگر نه احوال بعد از مرگ می بود آرزو داشتم که به جای تو باشم، و مرا اندوه بر تو مشغول ساخته از اندوه برای تو، والله که گریه از برای تو نکردم بلکه بر تو گریستم، کاشکی می دانستم که با تو چه گفتند، و تو چه در جواب گفتی، خداوند احقّی چند از برای خود بر او واجب گردانیده بودی، و حقّی چند برای من بر او فرض گردانیده بودی، الهی من حقوق خود را به او بخشیدم تو نیز حقوق خود را به او ببخش، و از او عفو فرما که تو سزاوارتری به جود و کرم از من. ابوذر را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال با آنها می گذرانید، آفتی در میان ایشان به هم رسید، و همگی تلف شدند، و زوجه اش نیز در ریزه وفات یافته بود، همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی بود^(۱).



وفات ابوذر در ریزه

دختر ابوذر گفت که: سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ به دست نیامد که بخوریم، و گرسنگی بر ما غلبه کرد، پدر به من گفت که: ای فرزند بیا به این صحرای ریگستان رویم، شاید گیاهی به دست آوریم و بخوریم، چون به صحرا رفتیم چیزی به دست نیامد، پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت، نظر کردم چشمهای او را دیدم می گردد، و به حال احتضار افتاده گریستم و گفتم: ای پدر من با تو چه کنم در این بیابان با تنهایی و غربت؟ گفت: ای دختر مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند، و متوجه امور من شوند، به درستی که حبیب من رسول خدا ﷺ مرا در غزوه تبوک چنین خبر داده، ای دختر چون من به عالم بقا

رحلت نمایم عبا را بر روی من بکش، و بر سر راه عراق بنشین، و چون قافله پیدا شود نزدیک برو و بگو ابوذر که از صحابه حضرت رسول ﷺ است وفات یافته.

دختر گفت که: در این حال جمعی از اهل ریزه به عیادت پدرم آمدند و گفتند: ای ابوذر چه آرزو داری؟ و از چه شکایت داری؟ گفت: از گناهان خود، گفتند: چه چیز خواهش داری؟ گفت: رحمت پروردگار خود می خواهم، گفتند: آیا طبیبی می خواهی که برای تو بیاوریم؟ گفت: طبیب مرا بیمار کرده، طبیب خداوند عالمیان است، درد و دوا از اوست.

دختر گفت که: چون نظر وی بر ملک موت افتاد گفت: مرحبا به دوستی که در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج به او دارم، رستگار مباد کسی که از دیدار تو نادم و پشیمان گردد، خداوندا مرا زود به جوار رحمت خویش برسان، به حق تو سوگند که می دانی همیشه خواهان لقای تو بوده ام، و هرگز کاره مرگ نبوده ام.

دختر گفت که: چون به عالم قدس ارتحال نمود، عبا بر روی او کشیدم، و بر سر راه قافله عراق نشستم، جمعی پیدا شدند به ایشان گفتم که: ای گروه مسلمانان ابوذر مصاحب حضرت رسول خدا ﷺ وفات یافته، ایشان فرود آمدند و بگریستند، و او را غسل دادند، و کفن کردند، و بر او نماز گذارده دفن کردند، و مالک اشتر در میان ایشان بود، و مرویست که مالک گفت که: من او را در حله ای کفن کردم که با خود داشتم، و قیمت آن حله چهار هزار درهم بود.

دختر گفت که: من چنین بر سر او می بودم، و نمازی که او می کرد می کردم، و روزه ای که او می داشت به جا می آوردم، شبی نزد قبر او خوابیده بودم، او را به خواب دیدم که قرآن در نماز شب می خواند، چنانچه در حال حیات می خواند، به او گفتم که: ای پدر خداوند تو با تو چه کرد؟ گفت: ای دختر نزد پروردگار کریمی رفتم، او از من خوشنود شد، و من از وی راضی شدم، کرمها فرمود و مرا گرمی

داشت، و عطاها بخشید، اما ای دختر عمل بکن و مغرور مشو^(۱).

اکثر ارباب تواریخ به جای دختر ابوذر زن او را نقل کرده‌اند^(۲).

احمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که: جمعی که در تجهیز ابوذر حاضر بودند: احنف بن قیس تمیمی، و صعصعة بن صوحان العبدي، و خارجة بن الصلت التميمي، و هلال بن مالک المزني، و جریر بن عبدالله البجلي، و اسود بن یزید النخعی، و علقمة بن قیس النخعی، و مالک اشتر بودند.

چون از نماز ابوذر فارغ شدند، مالک اشتر بر سر قبر او بر پای خاست، و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت: بار خدایا ابوذر غفاری از صحابه رسول تو بود، و به کتابها و رسولان تو ایمان آورده بود، و در راه دین جهاد کرده بود، و بر جاده اسلام ثابت قدم بوده، و تبدیل و تغییر به شعائر دین راه نداده، چیزی چند دیده بود نه به طریق سنت و جماعت بر آنها انکار کرده بود به زبان و دل، و بدان سبب او را حقیر شمردند، و محروم گردانیدند، و از شهر بیرون کردند، و ضایع گذاشتند تا در غربت او را وفات رسید، بار خدایا آنچه از بهشت مؤمنان را وعده کرده‌ای حفظ او را از آن موفور گردان، و جزای آن کس که او را از مدینه که حرم رسول توست بیرون کرد و ضایع گذاشت چنانچه مستوجب آن است برسان، مالک این دعا را گفت، و حاضران آمین گفتند.

ابن عبدالبر در کتاب استیعاب ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت بود^(۳). و قول اول اصح است.

بدان که تذکر احوال دوستان خدا، و یاد مصائب و محنتهای ایشان، متضمن

(۱) بحار الانوار ۲۲/۴۳۰ - ۴۳۱.

(۲) بحار الانوار ۲۲/۴۱۹.

(۳) استیعاب ابن عبدالبر ۱/۲۱۴.

فواید بسیار است، و سبب این است که بی اعتباری دنیا و باطل بودن اهل دنیا به احسن وجوه ظاهر گردد، و موجب رغبت این کس است به اطوار ایشان، و باعث این می شود که اگر اهل حق در دنیا مغلوب و منکوب باشند راضی باشند، و بدانند که بزرگواران دین در دنیا همیشه ممتحن بوده اند، لهذا در ذکر احوال این بزرگوار بعضی از تطویل نموده، اکنون شروع در مقصود می نمائیم.

بدان که این وصیت از جمله اخبار مشهوره است.

وصیت رسول الله ﷺ به ابی ذر غفاری

شیخ ابوعلی طبرسی رحمه الله علیه در کتاب مکارم الاخلاق مسند ایراد نموده، و ورام بن ابی فراس در جامع خود مرسل روایت کرده، و اجزایش را در کتب حدیث متفرق ایراد نموده، و هر مضمونی از مضامین آن در اخبار بسیار وارد است، چنانچه در هر فقره اشاره خواهد شد، و ما بنای نقل آن می گذاریم^(۱).

شیخ طبرسی رحمه الله روایت کرده:

يقول مولاي أبي طول الله عمره الفضل بن الحسن: هذه الأوراق
من وصية رسول الله ﷺ بأبي ذر الغفاري التي أخبرني بها الشيخ
المفيد أبو الوفاء عبد الجبار بن عبد الله المقرئ الرازي، والشيخ
الأجل الحسن بن الحسين بن الحسن بن بابويه رضي الله عنهما
إجازة، قالوا: أملى علينا الشيخ الأجل أبو جعفر محمد بن الحسن
الطوسي قدس الله روحه.

و أخبرني بذلك الشيخ العالم الحسين بن الفتح الواعظ الجرجاني في مشهد الرضا عليه السلام قال: أخبرنا الشيخ الإمام أبو علي الحسن بن محمد الطوسي، قال: حدثني أبو جعفر قدس الله روحه، قال: أخبرنا جماعة، عن أبي المفضل محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب الشيباني، قال: حدثنا أبو الحسين رجاء بن يحيى الكاتب سنة أربع عشر وثلاثمائة وفيها مات، قال: حدثنا محمد بن الحسن بن شمون، قال: حدثني عبدالله بن عبدالرحمن الأصم، عن الفضل بن يسار، عن وهب بن عبدالله، قال: حدثني أبو حرب بن أبي الأسود الديلمي، عن أبي الأسود.

قال: قدمت الريزة، فدخلت على أبي ذر جندب بن جنادة عليه السلام، فحدثني أبو ذر، قال: دخلت ذات يوم في صدر نهاري على رسول الله ﷺ في مسجده، فلم أر في المسجد أحداً من الناس إلا رسول الله ﷺ وعلي إلى جانبه، فاغتنمت خلوة المسجد، فقلت: يا رسول الله بأبي أنت وأمي أوصني بوصية ينفعني الله بها، فقال: نعم و أكرم بك، يا أباذر أنت متا أهل البيت، وإني موصيك بوصية فاحفظها، فاتها وصية جامعة لطرق الخير وسبله، كأنك ان حفظتها كان لك بها كفل.

ابوالاسود ديلمی روایت می کند که: وارد ریزه شدم در هنگامی که ابودر علیه الرحمه در آنجا متوطن بود، به خدمت ابودر رفتم، مرا خبر داد که در اول روزی داخل مسجد مدینه شدم، در مسجد کسی را ندیدم جز حضرت رسالت پناه ﷺ و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در پهلوی وی نشسته، خلوت مسجد و تنهایی

آن حضرت را غنیمت شمرده ، گفتم : یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد وصیت کن مرا و موعظه بگو به وصیتی که خدا مرا به آن وصیت نفع دهد ، یعنی به توفیق الهی به آن عمل نمایم ، حضرت رسالت فرمود که : بلی تو را وصیت می کنم ، و چه بسیار گرامی و پسندیده ای تو نزد ما ای ابوذر تو از ما اهل بیتی ، و به درستی که تو را وصیت می کنم به وصیتی عظیم ، پس حفظ کن آن را ، و عمل کن به آن به درستی که جامع جمیع مسالک خیرات و طرق نجات است ، و اگر به خاطر داری و عمل نمائی به آن تو را بهره ای عظیم از رحمت الهی خواهد بود :

یا أباذر أعبد الله كأنك تراه ، فإن كنت لا تراه فإنه يراك .

ای ابوذر خدای را چنان عبادت کن که گویا او را می بینی ، پس اگر او را نبینی او تو را می بیند .

چنین گوید مترجم این حدیث شریف که : این مضمون به سندهای معتبر از آن حضرت منقول است ، چنانچه نقل کرده اند که پرسیدند از حضرت رسالت ﷺ از معنی احسان که خداوند عالمیان امر فرمود به آن ، حضرت این کلام را در جواب فرمودند ، و باید دانست که کلمات معجزه آیات حضرت رسالت پناهی ﷺ به مقتضای حدیث أعطیت جوامع الکلم در هر کلمه ای از آنها با نهایت ایجاز لفظ انواع حکم و حقایق ربانی مندرج و منطوی است ، و همه کس در خور قابلیت و استعداد خود از آن بهره و نصیبی دارد ، و اگر در هر فقره ای آنچه بر این بی بضاعت ظاهر گردیده استیفا کنم بر هر یک کتابی می باید نوشته شود ، ولیکن به مقتضای ما لا یدرک کله لا یتروک کله اکتفا به محض ترجمه ننموده ، به قدری از تفصیل و تبیین قناعت می نمایم ، و تبیین این فقره علیه موقوف بر چند فصل است .

فصل اول در رؤیت

بدان که رؤیت را بر دیدن به چشم اطلاق می‌کنند، و بر نهایت انکشاف و ظهور نیز اطلاق می‌کنند گو به چشم دیده نشود، و ضروری مذهب شیعه است که خدا را به چشم نتوان دید، زیرا که جسم و جسمانی نیست و حصول او در مکان محال است که به چشم دیده شود، و آنچه در آیات و اخبار در شأن باری تعالی به لفظ رؤیت واقع شده مراد از آن معنی دوم است؛ زیرا که ظهور آن نزد عارفان زیاده از ظهور امری است که به چشم دیده شود.

چنانچه به اسمانید معتبره از حضرت امام العارفین و یعسوب الدین امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که از او پرسیدند که یا امیرالمؤمنین خدای خود را دیده‌ای؟ فرمود که: تا خدا را نمی‌دیدم هرگز او را عبادت نمی‌کردم، سائل پرسید که خدا را به چه کیفیت دیدی؟ فرمود که: خطا کردی به چشم او را نتوان دید، ولیکن دل او را به حقیقت ایمان و یقین دیده است^(۱).

و به روایت دیگر مثل این سؤال از حضرت مبین الحقایق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نمودند، و آن حضرت چنین جواب فرمود^(۲).

و جناب نبوی در این عبارت به این اشارت فرموده‌اند که: گویا او را می‌بینی، یعنی او را نتوان دید، اما در مقام عبادت از بابت کسی باش که شخصی را ببیند، و در حضور او خدمت او کند، و در مرتبه یقین خود را به درجه عارفان که اقوا از مشاهده و عیان است برسان.

(۱) بحارالانوار ۲۷/۴ ح ۲.

(۲) بحارالانوار ۳۳/۴ ح ۱۰.

و ممکن است که معنی دوم رؤیت مراد باشد، و مراد غایت مرتبه انکشاف باشد، و چون این قسم از انکشاف مخصوص انبیا و ائمه است، و از ابوذر و مثل او متصور نیست، فرمود: چنان عبادت کن که گویا به آن مرتبه رسیده‌ای، چنانچه رؤیت در تتمه سخن به همین معنی است؛ زیرا که خدا اشیا را به چشم نبیند، و او را جارحه و عضو نباشد.

و باید دانست که عبادت عبارت از نهایت مرتبه خشوع و شکستگی و فروتنی است، و لهذا نزد غیر معبود حقیقی که بخشنده وجود و حیات و جمیع نعمتها و کمالات است سزاوار نیست، و چون خدمت و عبادت باید که در خور معبود باشد هرچند مخدوم بزرگوارتر است، خدمت او را با شرایط به جا آوردن دشوارتر است، چنانچه اشرف مکنونات اقرار به عجز نموده، می‌فرماید که: ما عبدناك حق عبادتك. یعنی: الهی عبادت نکرده‌ایم تو را چنانچه تو سزاوار پرستیدنی، و اعلای مراتب عبادت عابدان اقرار ایشان است به عجز از عبادت با نهایت سعی و بذل طاقت، و چون حق سبحانه و تعالی می‌دانست که عقول خلائق از ادراک و چگونگی عبادت او قاصر است، تا آداب عبادت تعلیم نفرموده تکلیف ننمود.

و جمعی را که به لطف کامل خود از جمیع گناهان معصوم گردانیده، محرم ساحت کبریای خود گردانید، و در علم و عمل به درجه قصوی رسانید، و زبان مکالمه و مناجات تعلیم ایشان نمود، پس ایشان را به تکمیل خلائق فرستاد که راه بندگی ایشان نمایند، چنانچه بلا تشبیه اگر بیگانه را که از طور و آداب مجالس ملوک اطلاع نداشته باشد به مجلس پادشاه درآورند، و کسی از مقربان که آداب شناس آن درگاه است معلم او نباشد، البته از او حرکتی چند بی‌ادبانه صادر خواهد شد که لایق آن مجلس شریف نباشد، و مستحق ملامت بوده باشد.

پس کسی را به خاطر نرسد که به مجلس قرب ملک الملوک بدون پیروی طریق

شرع نبوی می تواند رسید، یا به هر عبادت اختراعی که به خاطر او رسد یا ناقصی مثل او که به وحی الهی نداند و به خاطرش رسیده باشد مقرب آن جناب می توان گردید، اگر دیده تو را به نور ایمان روشن سازند، و در دقایق آدابی که در هر عبادتی مقرر ساخته اند تفکر نمائی خواهی دانست که به سر پنجه سستی حواس و اوهام و کمند نارسای عقل مستهام بر این قصر رفیع نمی توان آمد، و بدون متابعت اخبار به مراتب کمال فایز نمی توان شد.

فصل دوم

در غرض از خلقت آسمان و زمین

بدان که از آیات بسیار و احادیث بی شمار مکشوف و ظاهر است که غرض از خلق آسمان و زمین و عرش و کرسی و جمیع مخلوقات معرفت و عبادت است، و هر دو بر یکدیگر بسته است، نه معرفت کامل و نه علم نافع بدون عبادت حاصل می شود، و نه عبادت شایسته بدون معرفت و علم میسر می گردد، چنانچه تمثیل کرده اند علم را به چراغ، و عبادت را به پیمودن راه، اگر چراغ در دست داشته باشی و بر یک مقام ایستاده باشی به غیر چند ذرع مسافت را نبینی، و هر چند بیشتر می روی بر تو بیشتر ظاهر می گردد، بلکه عمل روغن این چراغ است، اگر چراغ را امداد روغن نرسد زود منطفی می شود.

بدان که هر عملی را روحی و بدنی می باشد، بدن عمل عبارت از اصل اعمالی است که نام آن عبادت بر آن اطلاق می کنند، و روحش عبارت از آداب و شرایط و کیفیات است که کمال آن عمل به آنهاست، مانند اخلاص و حضور قلب، و سایر شرایطی که در قبول نماز در کار است، پس نماز بدون این شرایط از بابت جسد

بی روح است، چنانچه از قالب بی روح کاری نمی آید، همچنین نماز بی شرایط چندان ثمره ای نمی بخشد، نمی بینی که خداوند عالمان در وصف نماز می فرماید که: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾^(۱) یعنی: نماز نهی و منع می فرماید از بدیهای اعمال ناشایست، پس نماز من و تو که ما را از بدیها باز نمی دارد از نقصان شرایط و آداب است.

فصل سوّم در شرائط اعمال است

بدان که شرایط اعمال را در این رساله احصا نمی توان نمود، ولکن اشاره به بعضی از شرایط که کلمه جامعه به آن اشاره دارد مجملاً می نماید. از جمله ارواح عبادات که به سبب آن مورث ثمرات می شود، و از عادت امتیاز به هم می رساند، نیت است.

چنانچه منقول است از رسول خدا ﷺ که: اَتَمَّ الْأَعْمَالِ بِالنِّيَّاتِ^(۲). یعنی: عمل نیست مگر به نیت.

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که رسول خدا ﷺ فرمود که: نیت مؤمن بهتر است از عمل او، و هر عمل کننده موافق نیت خود عمل می کند^(۳).

و ایضاً از آن حضرت روایت نموده در تفسیر این آیه ﴿لِيَتْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ

(۱) سورة عنكبوت: ۴۵.

(۲) تهذیب شیخ طوسی ۱۸۶/۴ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۸۴/۲ ح ۲.

عَمَلًا ^(۱) تا بپایان شما را که کدام یک از شما نیکوکارترید، حضرت فرمود که: مراد این نیست که هر که بیشتر عمل کرده باشد، بلکه مراد این است که هر که عملش درست تر و به صواب و حق نزدیکتر باشد، و عمل صواب آن است که با خوف الهی و نیت صادق و درست باشد، و باقی ماندن بر یک عمل، و سعی نمودن که از برای خدا خالص گردد بهتر است از اصل عمل، و عمل خالص آن است که نخواهی کسی غیر خدا تو را بر آن کار مدح و ستایش نماید، و نیت بهتر است از عمل، بلکه همین عمل است و پس، بعد از آن فرمودند که: ﴿قُلْ كُلُّ يَعْمَلْ عَلَى شَاكِلَتِهِ﴾ ^(۲) یعنی: بگو ای محمد هر کس کار می کند بر شاکیله خود، حضرت فرمود که: شاکیله نیت است ^(۳).

و در معنی نیت اشتباه بسیار واقع شده، و اکثر به اصل حقیقت آن راه نیافته اند، بعضی از عوام را گمان این است، که: نیت آن لفظی است که به آن تلفظ می نمایند در هنگام شروع کردن به وضو و نماز و غیر آن، هر چند در خاطر ایشان معنی نیت نباشد، و این به اجماع لغو و بی فایده است.

و بعضی که از این درجه ترقی نموده اند، نیت را به خاطر گذراندن آن الفاظ، و تعقل معانی آنها می دانند. و این نیز خطاست؛ زیرا که ثمره نیت اخلاص در عمل است، و عمل را از شرک و ریا بیرون آوردن، و ظاهر است که این معنی باعث اخلاص نمی شود، مثلاً اگر شخصی تارک الصلاة باشد و هرگز نماز نکند، و روزی بشنود که بزرگی به مسجد آمده و زری به صلحا قسمت می نماید، و از برای همین غرض وضو بگیرد و به مسجد بیاید، و در برابر آن بزرگ به همین قصد متوجه نماز

(۱) سوره هود: ۷.

(۲) سوره اسراء: ۸۴.

(۳) اصول کافی ۱۶/۲ ح ۴.

شود، و در خاطر بگذرانند که نماز واجب پیشین می‌گذارم از برای رضای خدا، و جمیع اعمال نماز را به جا آورد، با آنکه نیت به آن معنی را با جمیع افعال صلاة به جا آورده، البته نماز او باطل است، پس معلوم شد که آن نیت نیست و نفعی ندارد. بلکه تحقق معنی نیت آن است که بر دو معنی اطلاق می‌توان کرد، که هر دو در کار است، و یکی در غایت آسانی است، و دیگری در نهایت دشواری.

اما اول عبارت از آن است که: مقارن فعل قصد کردن خصوص آن فعل داشته باشد، و از روی سهو و غفلت به جا نیاورد، مثل آنکه شخصی به قصد غسل جنابت به حمام رود، و در حمام فراموش کند که جنب است، و به قصد دیگر سر به آب فرو برد و بیرون آید، این شخص نیت غسل نکرده، و آن سر به آب فرو بردن او غسل جنابت نیست، و اگر به خاطر داشت و به این قصد سر فرو برد و غسل کرده، و نیت داشته هر چند به لفظ در نیاورد، و آن معانی به خاطر نگذراند، و نیت به این معنی بسیار نادر است که کسی از آن خالی باشد، چنانچه بعضی از محققین گفته‌اند که: اگر ما را تکلیف می‌کردند که افعال را بی نیت بکنیم تکلیف ما لایطاق بود.

و اما دوم پس آن عبارت است: از غرض و علت و باعنی که آدمی را محرک و داعی بر فعل است، و افعال اختیاریه عقلاً از این خالی نمی‌باشد، مثل آنکه شخصی متوجه بازار می‌شود از او می‌پرسی که به کجا می‌روی؟ می‌گوید که: به بازار می‌روم، این نیت به معنی اول است که در نفس او هست، و بعد از سؤال اظهار می‌نماید، و اگر بگوید که به جای دیگر می‌روم دروغ گفته، و از خلاف نیت خود خبر داده، و بعد از آنکه از او می‌پرسی که چرا به بازار می‌روی؟ می‌گوید: می‌روم که متاع بگیرم، این نیت به معنی دوم است، زیرا چیزی که باعث حرکت او شده است همین امر است، و اصل این نیت مشکل نیست.

اما اخلاص در این نیت در غایت صعوبت است، و مدار کمال و پستی و زیادتی و نقصان عبادت بر اخلاص این نیت است، و این اخلاص را در وقت نماز به چشم بر هم گذاشتن و حرکات و سواسیانه کردن تحصیل نمی‌توان نمود، بلکه در مدت متمادی به ریاضات و مجاهدات و تفکرات صحیح بعد از توفیق الهی قدری از آن را تحصیل می‌توان نمود؛ زیرا که این نیت تابع حالت آدمی است، تا حال خود را متبدل نسازی نیت متبدل نمی‌شود، چنانچه در حدیث سابق حضرت صادق علیه السلام به این اشاره فرمود، که شاکله به معنی طریقه و حالت است، و در آیه به نیت تفسیر فرموده، و توضیح این معنی موقوف بر ذکر بعضی از مراتب نیت است.

بدان که بنای این عالم بر عشق و محبت است، و هر کسی را معشوق و مقصودی است که آن مطلب در نظر او عظیم است، و سایر اشیا را به تبعیت آن می‌طلبد، و تحصیل آن مطلوب در جمیع اعمال نیت اوست، و آن مطلوب غرض صحیح می‌باشد و غرض فاسد می‌باشد، اما اغراض فاسده افراد بسیار دارد.

مثلاً یک شخص در نظر او مال بسیار عظیم و بزرگ است، و شیطان آن را در نظر او زینت داده، و محبت آن در صمیم قلبش جا کرده، پیوسته فکر و خیال او متوجه تحصیل آن است اگر بشنود که نمازی هست که هر که می‌کند مالش زیاده می‌شود، البته به آن مبادرت می‌کند، و اگر بشنود که نمازی هست که هر که می‌کند صد هزار درجه در بهشت به او می‌دهند، مطلقاً رغبت نمی‌نماید، و اگر نماز شبانه‌روزی را می‌کند که مبادا مردم به او بی‌اعتنا شوند، و مالش را بگیرند، یا خدا مال را از او سلب کند، صاحب این حالت تا این حال با او هست مال پرست است، و معبود او مال است، و نیت او تحصیل مال است در جمیع مراتب، و اشاره به این معنی است آن حدیث نبوی که فرمود: ملعون است هر که بپرستد دینار و درهم را؛ زیرا که هیچ کس دینار و درهم را سجده نکرده است، بلکه این پرستیدن مراد است، و

اگر غرض او محض این مطلب خسیس باشد عبادات او باطل است، و اگر این مطلب بسیار در نفس او مستقر نشده باشد و مطلب اخروی هم منظور او باشد، در بطلان عبادتش اشکالی هست، و مشهور بطلان است.

و یک شخص دیگر در نظر او مال چندان اعتبار ندارد، جاه و اعتبار می‌طلبد، و این را معشوق خود ساخته، و از پی معشوق خود می‌گردد، و هر جا که آن را می‌یابد به آن میل می‌کند، و در جمیع اعمال خود ملاحظه می‌نماید که اگر مؤید اعتبار و جاه دنیای او هست می‌کند، و الا ترک می‌کند، و پیوسته متفحص عبادتی است که در ثواب آن نوشته باشند که در نظرها عزیز می‌شود، و بزرگ می‌شود، آن را به جا می‌آورد، و اگر صاحب منصبی را در عزت می‌بیند چون جاه که معشوق اوست نزد او می‌بیند به او میل می‌کند، و آن صاحب منصب فریب می‌خورد، و گمان می‌کند که عاشق کمالات اوست، و چون از درجه اعتبار ساقط شد، و مطلوب او از او مفارقت کرد، و به دیگری پیوست، به جانب دیگری میل می‌کند. لهذا حق سبحانه و تعالی به جهت اینکه خداپرست و جاه‌پرست و دنیاپرست از یکدیگر ممتاز شوند، اهل حق را در غالب احوال فقیر و منکوب می‌دارد، و مال و جاه با اهل باطل می‌باشد، چنانچه در هنگام استیلای دولت اسلام چون دنیا و دین در یکجا مجتمع بود، اعوان و انصار بسیار شدند، و بعد از وفات حضرت رسالت که پادشاهی به دست دشمنان دین رسید، و دین و دنیا از یکدیگر جدا شد، دین طلب و دنیا طلب نیز جدا شدند، و قلیلی به جانب حق ماندند، و همچنین در زمان استیلای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و زمان ابتلای حسنین علیهم السلام صاحب این مرتبه مثل مرتبه سابق است، و اغراض فاسد دنیوی بی‌نهایت است، و این دو فرد بر سبیل مثال مذکور شد، و اعظم آفات عبادات این ثیبات فاسده است، و در مرتبه شرک به خداست.

چنانچه ابن بابویه رحمه الله علیه به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: اجتناب کنید از ریا، به درستی که آن شرک است به خدا، و ریاکار را در روز قیامت به چهار نام می خوانند: ای کافر، ای بدکردار، ای مکار، ای زیانکار، ثواب عمل تو برطرف شد و مزد تو باطل شد، و تو را در این روز بهره ای نیست، برو مزد خود را بطلب از کسی که از برای او کار کردی^(۱).

و به سند صحیح از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که: در روز قیامت جماعتی را حق تعالی امر فرماید که به جهنم برند، پس خطاب فرماید به مالک که بگو به آتش که قدم های ایشان را نسوزاند، که ایشان به پای خود به مساجد می رفتند، و روی ایشان را نسوزاند، که وضو را تمام و کامل بجا می آوردند، و دستهای ایشان را نسوزاند، که به دعا به درگاه من بر می داشتند، و زبان ایشان را نسوزاند، که بسیار قرآن می خواندند، پس خازن جهنم به ایشان گوید که: ای اشقیا چه کرده اید که با این اعمال مستحق جهنم شده اید؟ ایشان گویند که: ما کارهای خود را برای غیر خدا می کردیم، در این روز به ما گفتند که: مزد خود را از کسی بگیرید که کار از برای او کرده اید^(۲).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: لقمان فرزند خود را وصیت کرد که ریا کننده را سه علامت است: چون تنهاست در عبادت کسل و سستی می نماید، و در نزد مردم مردانه به عبادت می ایستد، و هر کار که می کند توقع دارد که او را به آن کار ستایش کنند^(۳).

(۱) بحار الانوار ۲۹۵/۷۲ ح ۱۹.

(۲) بحار الانوار ۲۹۶/۷۲ ح ۲۱.

(۳) بحار الانوار ۲۹۶/۷۲ ح ۲۲.

و علی بن ابراهیم به سند خود روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که به ریای مردم نماز گذارد او مشرک است، و کسی که حج به ریای مردم کند مشرک است، و کسی که روزه به ریای مردم گیرد مشرک است، و کسی که زکات به ریای مردم دهد او مشرک است، و هر که فرموده خدا را برای مردم کند مشرک است، و خدا قبول نمی کند عمل ریا کننده را^(۱).

و کلینی به اسناد خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: هر ریائی شرک است، و به درستی هر که از برای مردم کار کند مزدش با مردم است، و هر که از برای خدا کار کند مزدش بر خداست^(۲).

و به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده که: هر بنده که باطن خود را نیکو کند، و نیت خود را درست کند، نگذرد روزی چند مگر آنکه خدا نیکی او را بر خلق ظاهر گرداند، و هر که باطن خود را بد دارد، نگذرد روزی چند مگر این که بدی او را ظاهر گرداند^(۳).

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که اندکی از عمل را از برای خدا بکند، خدا زیاده از آن بر خلق ظاهر سازد، و کسی که بسیاری از اعمال را با تعب بدن و بیداری شبها به قصد ریا بکند، البته عمل او را در نظر آن جماعت که ایشان را منظور داشته سهل و اندک نماید^(۴).

و آیات و اخبار در این باب بسیار است، و علاج ریا به این نحو می شود که: اغراض فاسده و مطالب دنییه که در نفس او مستقر گردیده قلع نماید به توسل به

(۱) بحار الانوار ۲۹۷/۷۲ ح ۲۵.

(۲) بحار الانوار ۲۸۱/۷۲ ح ۳.

(۳) بحار الانوار ۲۸۲/۷۲ ح ۴.

(۴) بحار الانوار ۲۹۰/۷۲ ح ۱۳.

جناب اقدس ربّانی، و تفکر در فنای این نشأه فانی، و بی اعتباری مال و جاه و اعتبارات آن، و در اینکه کسی بدون اعانت الهی قادر بر نفع این کس نیست، و تفکر در عظمت عقوبات و وسعت رحمت و ثوبات الهی، تا آنکه آن مطلب عظیمه در نظرش عظیم شود، و مطالب سهل بدی و حقارتش بر او منکشف گردد، و الاّ با وجود این شهوات در نفس اخلاص میسر نیست.

چنانچه نقل کرده اند که: شخصی در پای درختی نشسته بود، و می خواست مشغول ذکر باشد، و با حضور قلب عبادت کند، جانوری چند بر درخت جمع شدند، و آوازه ها بلند کردند، از حضور قلب باز ماند، و برخاست متوجّه دفع ایشان شد، چون مشغول شد باز جمع شدند، و چندان که ایشان را می راند فایده نمی کرد، شخصی رسید گفت: ای برادر! تا این درخت باقی است از این جانوران خلاصی ممکن نیست، و اگر خلاصی می خواهی درخت را برکن، چنین کرد فارغ شد. همچنین در دل آدمی تا درخت محبّت دنیا و غیر آن ریشه دارد، مرغان خواهشها و خیالات را دفع نمی توان کرد.

و اما اغراض صحیحه یک درجه از درجه اوساط ناس است، و نهایت مرتبه اخلاص ایشان آن است که عمل خود را از ملاحظه زید و عمرو و تحصیل مال و منصب میرا ساخته، غرض اخروی منظور ایشان باشد، و گاه در مقام خوفند، و خوف عظیم بر ایشان غالب است، و برای طمع بهشت عبادت می کنند، اگرچه خلاقی هست در اینکه آیا عبادت ایشان با این نیت صحیح است یا نه؟ اما حق این است که صحیح است، خصوصاً وقتی که منضم باشد با یکی از معانی که بعد از این مذکور خواهد شد، و بنا بر تحقیقی که گذشت که به محض خطور به آن نیت درست نمی شود، معلوم است که تکلیف گذشتن از این مرتبه نسبت به غالب ناس تکلیف مالا یطاق است.

اما این عبادات در درجه نقص است؛ زیرا که این مرد خود را پرسیده فی الحقیقه نه خدا را؛ زیرا که مطلبش دفع ضرر از خود است، و جلب نفع به سوی خود بسیار است، که عملی را می شنود که احادیث بسیار وارد شده است که باعث قرب به خدا می شود، یا باعث خوشنودی خدا می گردد، مطلقاً محرک در نفس ایشان به هم نمی رسد، و اگر بشنود که هر که فلان عمل را به جا می آورد کاسه ای در بهشت به او می دهند، با نهایت رغبت به جا می آورد. و اگر کسی را حق سبحانه و تعالی از این مرتبه نجات بخشد، درجات مختلفه بالاتر از این هست.

اول: عبادت شاكران است، که ملاحظه نعمتهای غیر متناهی باعث عبادت ایشان است، چه عقل حکم می کند که شکر منعم واجب است، خصوصاً چنین منعمی که جمیع نعمتها منتهی به او می شود، و اصل نعمتها که وجود است از اوست، و جمیع اعضا و جوارح و قوی از عطایای اوست، و جمیع آسمان و زمین و کواکب و آفتاب و ماه و عرش و کرسی و ملک و جن و وحوش و طیور را از برای منفعت بنی آدم خلق کرده، و در هر لحظه ای بر بدن هر فردی از افراد بشر در حفظ و تغذیه و تنمیه چندین هزار نعمت دارد، و بر روح محبان و دوستان در هر آنی صد هزار نوع لطف و رحمت از افاضات و هدایات و توفیقات می فرماید، و در عین کفران و معصیت منع لطف خود نمی فرماید.

چنانچه در خبر آمده که: خدا با هر یک از بندگان به نوعی لطف می فرماید که گویا به غیر این بنده بنده ای ندارد، و هزار گونه احتیاج به او دارد، با آنکه خالق جمیع بندگان، و بی نیاز از عالمیان است، و بنده با خداوند به نوعی سلوک می نماید که گویاخدایان دیگر دارد، و به او هیچ احتیاج ندارد، با اینکه خداوندی به جز او ندارد، و مالک ضرر و نفع او به غیر او نیست.

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: جمعی عبادت الهی کردند برای

رغبت در ثواب، این عبادت تاجران است، و جمعی عبادت الهی کردند از ترس عذاب، این عبادت غلامان است، و جمعی عبادت خدا کردند برای شکر او، این عبادت آزادان است^(۱).

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: اگر خدا مردم را امیدوار نمی‌گردانید و نمی‌ترسانید به بهشت و دوزخ، هرآینه بر مردم واجب بود که او را اطاعت کنند و عصیان او ننمایند، برای تفضل و احسانی که نسبت به ایشان کرده است، و برای آن نعمتها که بیش از استحقاق به ایشان کرامت فرموده^(۲).

و تفکر در آلاء و نعمای الهی نهایت ندارد، کما قال تعالی: ﴿وَأَنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا﴾^(۳) و این تفکر از اعظم عبادات است، و موجب مزید محبت و قرب، و داعی و باعث بر فعل عبادات، و صارف از منهیات و محرمات است.

دوم: عبادت جمعی است که باعث ایشان بر عبادت تحصیل قرب حضرت باری جلّ شأنه است، و مراد از قرب نزدیکی زمانی و مکانی نیست؛ زیرا که خداوند عالمیان از زمان و مکان منزّه است، و قرب الهی را معانی بسیار است، به بیان دو معنی در این رساله مختصره اکتفا می‌نماید.

یکی قرب به حسب مرتبه و کمال است، یعنی که چون حضرت واجب‌الوجود کامل من جمیع الجهات است، و نقص در ذات و صفات او به هیچ وجه راه ندارد، و ممکن تمام نقص و عجز و ناتمامی است، از این جهت نهایت تقابل و تباین در میان واجب و ممکن حاصل است، و هرچند یک نقص از نقایص خود را ازاله می‌نماید، و از فیاض علی‌الاطلاق کمالی از کمالات بر او فایض می‌گردد، او را

(۱) نهج البلاغه ص ۵۱۰ ح ۲۳۷.

(۲) عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱۸۰/۲.

(۳) سورة نحل: ۱۸.

فی الجمله نزدیکی معنوی به هم می‌رسد، چنانچه اگر دو کس با یکدیگر در اخلاق تضاد و تباین داشته باشند، می‌گویند که از یکدیگر بسیار دورند، و اگر یکی از ایشان اخلاق دیگری را کسب کند، می‌گویند که به او پاره‌ای نزدیک شد، اگرچه صفات واجب و ممکن را به یکدیگر ربطی نیست، و کمالات ممکن به صدهزار نقص آمیخته است، اما بلامتشبیه یک نوع آشنائی و ارتباطی به هم می‌رساند، که از آن به قرب تعبیر می‌توان نمود، و چون عبادات ظاهره لطف است در عبادات باطنه، و هر عبادتی مورث تکمیل کمالی است در نفس، پس ممکن است که در عبادت منظور آدمی تحصیل این امر باشد، و درجات مراتب این قرب نامتناهی است، و تفصیل این معنی انشاءالله در مقام دیگر بیان شود.

و معنی دیگر قرب به حسب تذکر و محبت و مصاحبت معنوی است، چنانچه اگر کسی در مشرق باشد و دوستی از او در مغرب باشد، و پیوسته این دوست در ذکر محبوب خود باشد، و از خاطر او محو نشود، و به زبان نشر کمالات او نماید، و به اعضا و جوارح مشغول کارهای او باشد، به حسب قرب معنوی به او نزدیک‌تر است از بیگانه، یا دشمنی که در پهلوی او نشسته باشد، و ظاهر است که از کثرت عبادت و ذکر این معنی به حصول می‌آید.

سوم: عبادت جمعی است که باعث ایشان حیای از خداوند عالیمان است، و این درجه کسی است که به نور ایمان دل او منور شده، و حسن طاعات و قبیح سیئات کماهی بر او ظاهر گردیده، و در مقام معرفت به درجه کمال رسیده، پیوسته در یاد خداوند خود است، و همیشه متذکر این معنی هست که خداوند عالیمان بر دقایق امور و ضمائر نیات او مطلع است، و عظمت و جلال الهی پیوسته بر دل او جلوه کرده است، و این معنی باعث اوست بر فعل طاعات و ترک منہیات.

چه ظاهر است که اگر کسی ملازمی یا غلامی داشته باشد که از او هیچ باک

نداشته باشد، و خوف ضرری و توقع نفعی از او نداشته باشد، در حضور او بسیاری از معاصی را شرم می‌کند که به جا آورد، پس چنین کسی در مقام مراقبه چنین خداوندی را حاضر داند، و پیوسته در یاد او باشد، چگونه معصیتی یا ترک طاعتی از او صادر تواند شد، مگر اینکه از این مرتبه بازماند، و غفلت دیده بصیرت او را کور گرداند.

چنانکه منقول است که حضرت لقمان به فرزند خود فرمود که؛ ای فرزند اگر خواهی معصیت خدا کنی مکانی پیدا کن که خدا در آنجا نباشد.

و به اسانید معتبره از حضرت رسول ﷺ منقول است که فرمود: از خداوند خود حیا بدارید چنانچه حق حیا و شرم است، صحابه گفتند که: چه کار کنیم که حیا به عمل آمده باشد؟ فرمود که: اگر خواهید که چنین باشید باید که اجل شما همیشه در برابر دیده شما باشد، و سر را و آنچه در سر است از چشم و گوش و زبان و غیر آنها را از معصیت الهی بازدارید، و شکم را از حرام نگاه دارید، و فرج را از محرمات منع نمائید، و یاد کنید قبر را، و پوشیده شدن و خاک شدن در قبر را، و کسی که آخرت را خواهد باید زندگانی دنیا را ترک نماید^(۱).

و عبارت این حدیث ابوذر به این معنی بسیار منطبق است، هرچند بر معانی دیگر نیز منطبق می‌شود.

چهارم: عبادت جمعی است که لذت عبادت را یافته‌اند، و کمال بندگی را فهمیده‌اند، و عقل ایشان مصفا شده، و نفس ایشان نور یافته، با عقل موافق گردیده، و شهوات نفسانی منکسر و شکسته گشته، هیچ لذتی را بر طاعت و فرمان‌برداری ترجیح نمی‌دهد، و هیچ المی نزد ایشان بدتر از ارتکاب معصیت

نیست؛ زیرا که قباح گناه را چنانچه باید دانسته‌اند، در اصل عبادت مزد خود را می‌یابند، و لذت خود را می‌برند، و سختیها و مشقتهای عبادت بر ایشان گواراست، بهشت خود را عبادت می‌دانند، و جهنم خود را معصیت، از هر عبادتی لذتی می‌برند که فوق لذات عالمیان است، و در هر قطره‌ای از قطرات آب دیده بهره‌ای می‌برند، از یک قطره لذت خوف می‌یابند، و از یک قطره لذت شوق، و از قطره دیگر لذت رجاء و امید بی‌انتها.

چنانچه به سند صحیح از حضرت امام‌العارفین جعفرین محمد‌الصادق علیه السلام مروی است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که: بهترین مردمان کسی است که عاشق عبادت شده باشد، و دست در گردن آن درآورده باشد، و محبانه آن را در بر گرفته باشد، و محبت بندگی در دل او جا کرده باشد، و به جمیع بدن و اعضا و جوارح مباشر آن شده باشد، و به سبب عبادت خود را از جمیع کارهای دنیا فارغ ساخته باشد، و به سبب آن پروا نداشته باشد که روزگار او به آسانی گذرد یا به دشواری^(۱).

و صاحب این مرتبه را از لذت جسمانی چندان لذتی نباشد، بلکه در بهشت نیز عمده لذت او از عبادت قرب باشد.

چنانچه از حضرت جعفرین محمد علیه السلام منقول است که: خداوند عالم می‌فرماید که: ای بندگان بسیار تصدیق‌کننده که تصدیق پیغمبران من چنانچه باید کرده‌اید، و فرمان مرا قبول نموده‌اید، تنعم نمائید و لذتها ببرید از عبادت من در دنیا، به درستی که به عبادت تنعم خواهید کرد در آخرت^(۲).

(۱) بحارالانوار ۲۵۳/۷۰ ح ۱۰.

(۲) بحارالانوار ۲۵۳/۷۰ ح ۹.

ای عزیز چنانچه در بدن آدمی حواس جسمانیّه هست که به آن تمیز در میان محسوسات می نماید، در روح آدمی نیز مثل آن هست که به آن تمیز میان حقایق و معانی می کند، و چنانچه حواس جسمانی به آنها از کار خود باز می ماند، حواس روحانی را نیز آنها می باشد، و چنانچه حواس جسمانی به آنها از کار خود باز می ماند، حواس روحانی را نیز آنها می باشد، مثل آنکه ذائقه صحیح و نیک و بد معطومات را می شناسد، و چون بیمار شد و مزاج او از اعتدال منحرف شد، شیرین در ذائقه او تلخ می نماید، و بر ذائقه او اعتماد نمی ماند، همچنین روح و عقل آدمی تا به شهوات جسمانی آفت نیافته، در ذائقه او اعمال نیکو و اخلاق پسندیده لذیذ و خوش آینده است، و اطوار قبیحه و اعمال شنیعه از زهر درکام او ناگوارتر است.

و چنانچه دیده سر تا صحیح است بر آن اعتماد می باشد، و چون سیل معاصی بر آن پرده انداخت، نیک و بد را نمی شناسد، همچنین دیده جان تا به نور ایمان روشن است حق را چنانچه باید می بیند، و باطل را می شناسد، و چون سیل معاصی و بدیها نور آن را مستور گردانید، بد را نیک می بیند، و نیک را بد می داند، و نیک و بد را به شهوتهای نفس می شناسد، لذا از اطاعت گریزان است، و معصیت را خواهان، و همچنین نظیر هر حاسبه از حواس در روح آدمی هست، و صحت و بیماری می دارد، انشاءالله در محل دیگر تحقیق معنی قلب و نور و ظلمت آن و کوری و بینائی آن بیان خواهد شد.

پنجم: عبادت محبتان است که به سبب کثرت عبادت و بندگی به درجه محبت که اعلا درجات کمال است رسیده اند، بلکه محبوب معشوق حقیقی گردیده اند، چنانچه حق سبحانه و تعالی در وصف امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد اطهار او می فرماید

که : ﴿ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ﴾^(۱) یعنی : خدا ایشان را دوست می دارد ، و ایشان خدا را دوست می دارند .

و هرگاه محبت کسی در دل قرار گرفت ، و کارفرمای بدن او شد ، دیگر باعث اعمال او به غیر محبت چیزی نیست ، و به غیر رضای محبوب چیزی نمی خواهد ، و اگر در بهشت باشد و رضای محبوب نباشد آن را جهنم خود می داند ، و اگر در جهنم باشد و به رضای دوست باشد آتش را گل و ریحان می داند ، چنانچه حضرت خلیل الرحمن در مقام خلقت و محبت آتش نمرود چون به رضای دوست بود ، در نظر او از گل و لاله خوش نما تر بود ، و به این سبب خدا آتش را برای او باغ و بوستان کرد ، و اگر ریحان نمی شد هم در نظر او از شقایق و ارغوان بهتر می نمود .

نمی بینی که جاهلی در عشق مجاز به مرتبه ای می رسد که اگر عبادت می کند معشوق را می خواهد ، و اگر معصیت می کند برای معشوق می کند ، و در خدمت معشوق هرگز به خاطر او نمی رسد که از او نفعی به من خواهد رسید ، یا زری به من خواهد بخشید ، و اگر به بازار می رود برای این می رود که شاید او را ببیند ، و اگر به باغ می رود به یاد او می رود ، و محرک او در جمیع کارها همان محبت فاسد است ، همچنین محبت محبوب حقیقی بر کسی که غالب شد جمیع کارهای او منوط به همان محبت است ، و بهشت و دوزخ در آن مقام منظور نیست ، بلکه بهشت را برای این می خواهد که دوست آن را می خواهد ، و جهنم را برای آن دشمن می دارد که دوست آن را نمی خواهد .

چنانچه امام المحبتین امیرالمؤمنین علیه السلام در دعای کمیل می فرماید که : الهی اگر مرا به جهنم درآوری و از دوستان خود جدا گردانی ، اگر بر عذاب صبر کنم ، چگونه

بر فراق تو صبر نمایم، و اگر بر گرمی آتش شکیبائی نمایم، چگونه تاب آورم جدائی از کرامتها و لطفهای تو را و کسی که در این مرتبه از محبت باشد نزدیک گناه نمی‌گردد که پسندیده محبوبش نیست، و طاعت را به جان برای محبوب می‌کند، و مزد منظورش نیست، و محبت خواب و غفلت را بر او حرام کرده.

چنانچه محبوب رب العالمین جعفر بن محمد علیه السلام می‌فرماید که: دوست خدا نیست آنکه معصیت خدا می‌کند، بعد از آن شعری فرمودند که مضمونش این است که: تو معصیت الهی می‌کنی و محبت او را اظهار می‌نمایی، بسیار دور است کار تو از گفتار تو، اگر در محبت راستگو بودی فرمان او را ترک نمی‌کردی، به درستی که دوست مطیع دوست خود می‌باشد.

و ایضاً به سند معتبر از آن حضرت منقول است که فرمود: مردم عبادت الهی را بر سه وجه می‌کنند: جمعی عبادت را از برای طمع ثواب می‌کنند، و این عبادت حریصان است که حرص و خواهش لذات موجب بندگی ایشان شده، و طایفه دیگر عبادت را از ترس آتش می‌کنند، این عبادت غلامان است که از ترس سیاست آقا کار می‌کنند، ولیکن من عبادت خدا را برای محبت او می‌کنم، و این عبادت گرام و بزرگواران است، و این مرتبه ایمنی است، چنانچه حق تعالی می‌فرماید ﴿وَهُمْ مِنْ فَزَعِ يَوْمِئِذٍ آمَنُونَ﴾^(۱) ایشان از ترس روز قیامت ایمنند، و می‌فرماید که: بگو ای محمد به مردم اگر خدا را دوست می‌دارید پیروی من کنید تا خدا شما را دوست دارد، و گناهان شما را بیامرزد، پس فرمود: کسی که خدا را دوست می‌دارد خدا او را دوست می‌دارد، و هر که خدا را دوست داشت او در امان است، یعنی در دنیا از شر شیاطین و هواهای نفسانی ایمن است، و در قیامت از خوف و بیم عذاب الهی نجات دارد^(۲).

(۱) سورة نمل: ۸۹.

(۲) خصال شیخ صدوق ص ۱۸۸ ح ۲۵۹.

و از آن حضرت مروی است که : خداوند عالیمان به حضرت موسی بن عمران علیه السلام وحی فرمود که : ای پسر عمران دروغ می گوید کسی که گمان می برد که مرا دوست می دارد ، و چون شب شد به خواب می رود و از من غافل می شود ، آخر نه هر دوستی می خواهد که با محبوب خود خلوت کند ، اینک من ای موسی مطلعم بر احوال دوستان خود ، و نظر لطف به سوی ایشان دارم ، چون پرده شب ایشان را فروگرفت دیده دل‌های ایشان را می گشایم ، و عقوبت‌های خود را بر دیده‌های ایشان می دارم ، با من به نحوی مخاطبه می نمایند که گویا روبرو با من سخن می گویند ، و گویا مرا می بینند ، و حاضرانه با من سخن می گویند ، ای پسر عمران از دل خود خشوع و رقت برای من بیاور ، و بدن خود را برای من شکسته و خاضع گردان ، و از دیده‌های خود در تاریکی شب آب بریز ، و مرا بخوان که من به تو بسیار نزدیکم .
و مرتبه محبت که اشرف سعادات است مراتب مختلفه دارد ، و به این درجه علیه فایز نمی توان شد مگر به عبادت و بندگی و متابعت شریعت مقدس نبوی ، و از جمله بواعث محبت تفکر در نعمتهای منعم حقیقی است ، و چنانچه محبت‌های بشری به بسیاری الطاف و مهربانی محبوب در تزايد می باشد ، همچنین عشق حقیقی به تفکر در نعمتها و لطفهای معشوق حقیقی که در هر لحظه صدهزار نوع از آن بر هر فردی از افراد مخلوقات دارد زیاده می گردد .

چنانچه منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود به اصحاب خود که : خدا را دوست دارید برای نعمتهائی که روزی شما گردانیده ، و مرا دوست دارید از برای خدا ، و اهل بیت مرا دوست دارید برای من ^(۱) .

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: خداوند عالمیان به هم‌راز خود موسی بن عمران علیه السلام وحی فرمود که: ای موسی مرا دوستدار و مردم را دوست من گردان، موسی گفت: خداوند! من تو را محبم، و به دوستی تو فایز گردیده‌ام، مردمان را چگونه دوست تو گردانم؟ فرمود که: نعمتهای مرا بر ایشان بخوان، و احسانهای نامتناهی مرا به یاد ایشان بیاور، چون دانند که جمیع نعمتها و کمالات و مرغوبات از من است و از جانب من به ایشان رسیده غیر مرا یاد نکنند، و پیوسته در یاد من باشند.

و شیخ طوسی علیه‌الرحمه در کتاب امالی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از آبای گرام او علیهم السلام روایت نموده که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بودند با جمعی از صحابه، که در میان ایشان بودند ابوبکر و ابو عبیده و عمر و عثمان و عبدالرحمن، و دو کس از قراء صحابه عبدالله بن ام عبد و ابی بن کعب پس عبدالله سورة لقمان را خواند، تا به این آیه رسید ﴿وَأَشِيعَ عَلَيْكُمْ نِعْمَةُ ظَاهِرَةٍ وَبَاطِنَةٍ﴾ و ابی سوره ابراهیم را خواند، و به این آیه رسید که ﴿وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾ حضرت فرمود که: مراد از آیات الهی که مرا امر فرموده است که به یاد مردم بیاورم، نعمتها و احسانها و امثال و حکمتها و بلاهای اوست.

پس متوجه صحابه شد و فرمود: بگوئید که کدام است اول نعمت از نعمتهائی که خداوند عالمیان شما را به تذکر آنها امر فرموده؟ هریک از ایشان نعمتی از نعمتها را گفتند، از انواع خورشها و پوششها و فرزندان و زنان و غیر اینها، چون ایشان ساکت شدند، به جانب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام التفات فرمود که: ای ابوالحسن تو نیز بگو، حضرت فرمود که: پدرم و مادرم فدای تو باد من چگونه بیان کنم در حضور تو امری را، و حال آنکه خدا ما را به تو هدایت فرمود، و جمیع علوم و کمالات را به وسیله تو به ما فرستاده.

حضرت رسول ﷺ فرمود که: باید گفت که کدام نعمت اوّل نعمتهائی است که خدا به تو کرامت فرموده؟ حضرت امیرالمؤمنین علیؑ فرمود که: اوّل نعمتها نعمت ایجاد است، که من هیچ نبودم، و مرا از کتم عدم به وجود آورد، فرمود که: راست گفتی، دوّم کدام است؟ فرمود که: دوّم آن است که احسان فرمود، و مرا از جمله صاحبان حیات و زندگانی مقرر فرمود، و مانند جمادات و نباتات نگردانید، فرمود که: راست گفتی. سوّم را بگو، فرمود که: سوّم آنکه مرا به بهترین صورت ها که صورت انسان است خلق فرمود، و به صورت حیوانات خلق نفرمود، گفت: راست گفتی. چهارم را بگو: فرمود که: چهارم آنکه برای من حواس ظاهره و باطنه مقرر ساخته، فرمود که: راست گفتی. پنجم را بگو، فرمود که: پنجم آنکه قوای عقلانی و مشاعر روحانی به من داد، و بر سایر حیوانات مرا زیادتى بخشید، فرمود که: راست گفتی.

ششم را بگو، فرمود که: ششم آن است که مرا به دین حق هدایت فرمود، و از گمراهان نگردانید، فرمود که: راست گفتی. هفتم را بگو، فرمود که: هفتم آنکه در آخرت برای من زندگی مقرر فرمود که نهایت ندارد، فرمود که: راست گفتی. هشتم کدام است؟ فرمود که: هشتم آن است که مرا مالک گردانیده، و بنده کسی نگردانیده، فرمود که: راست گفتی. نهم را بگو، گفت: نهم آن است که آسمان و زمین و آنچه در آنهاست و در میان آنهاست از خلائق برای من خلق کرده، و مسخر من گردانیده که برای من در کاراند، فرمود که: راست گفتی. دهم را بگو، گفت: دهم آنکه ما را مرد خلق کرده، و بر زنان استیلا و زیادتى داده، فرمود که: راست گفتی.

بعد از این دیگر چه نعمت است؟ فرمود که: یا نبی الله نعمت های الهی بسیار است، و همه نیکو و طیب و به شمردن احصای آنها نمی توان نمود، حضرت

رسول ﷺ تبسم نمود و فرمود که: گوارا باد تو را علوم نامتناهی ای ابوالحسن، توئی وارث علم، و تو بیان خواهی کرد از برای امت من آنچه در آن اختلاف نمایند، کسی که تو را برای دین تو دوست دارد و پیروی راه تو کند او هدایت یافته است به راه راست، و کسی که از هدایت تو به جانب دیگر میل کند و تو را دشمن دارد و تنها بگذارد، در قیامت هیچ بهره‌ای از رحمت الهی نداشته باشد^(۱).

و از جمله دواعی محبت بسیاری عبادت و ذکر است، و پیوسته صفات کمالیه الهی را منظور نظر داشتن، و این معنی ظاهر است که هرچند یاد کسی بیشتر می‌کنند، محبت او بیشتر در خاطرش مستقر می‌شود، خصوصاً در هنگامی که با تفکر در صفات کمالیه الهی منضم باشد، و فضیلت ذکر و شرایط و فواید آن و افضلیت ذکر و تفکر بر یکدیگر بعد از این انشاءالله بیان خواهد شد.

ششم: عبادت عارفان است که باعث ایشان بر عبادت کمال معبود است، و آنکه او سزاوار عبادت است، چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ما عبدتك خوفاً من نارك، ولا طمعاً في جنتك، ولكن وجدتك أهلاً للعبادة فعبدتك.

یعنی نپرستیدم تو را از ترس آتش تو، و نه از برای طمع در بهشت تو، ولیکن تو را سزاوار پرستیدن یافتم، پس عبادت کردم.

و این درجه اعلای درجات مقربان است، و کسی این دعوی می‌تواند نمود که فریب از نفس خود نخورده باشد، و یقین داند که اگر نام بهشت و دوزخ نشنیده بود هم عبادت را چنین که الحال می‌کند می‌کرد، بلکه اگر العیاذ بالله عبادت کننده را به جهنم می‌بردند چون معبود را سزاوار عبادت می‌داند ترک نمی‌کرد.

و بدان که مراتب ثبات غیر متناهی است، چنانچه مراتب کمالات نهایت ندارد،

و صاحب هر مرتبه در خور مرتبه خود نیتی دارد که اعمالش منوط به همان نیت است، و در هر درجه شاهی و گواهی چند از اطوار و اخلاق دارد که دعوای مدّعی و کمال واقعی به آنها ممتاز می شود.

فایده :

اگر کسی گوید که : از تحقیقات سابقه چنین معلوم می شود که مقرّبان را بهشت چندان منظور نمی باشد، و از جهنّم چندان بیم نمی باشد، پس این تضرّعات و مبالغات که در دعاها از برای طلب بهشت وارد شده و آثار خوف جهنّم و عذاب که از اطوار انبیا و ائمه علیهم السلام مفهوم می شود چه معنی دارد ؟ بنده را در این مقام معنی لطیفی به خاطر رسیده که تا کسی بهره ای از محبّت نداشته باشد اذعان نمی نماید، بدان که بهشت را ظاهری و باطنی و صورتی و معنی می باشد، و هرکسی از بهشت به لذّتی مخصوص است، و از یک میوه بهشت با یک طعم صد هزار لذّت متصوّر است، که هر فردی به یکی از آنها التذاذ می یابد، یک شخص همّت او مقصور است بر خوردن مطعومات لذیذه، و کامش شیرین می شود، و به غیر این لذّت جسمانی دیگر چیزی نمی یابد، دیگری که یک قدری از عظمت منعم خود شناخته همین شیرینی در کام او لذیذتر است، و تفکّر می نماید که مرا نزد آن خداوند رتبه ای هست که چنین میوه شیرینی برای من خلق کرده و به من عطا نموده، پس کام جسم و کام روحش هر دو شیرین شده.

دیگری از این میوه همین شیرینی می یابد، که محبوب حقیقی از من راضی شده، و این میوه از لطف او به من رسیده، چنانچه در اخبار وارد شده که اعلای لذّات اهل بهشت مرتبه رضوان است، که نوید خوشنودی الهی به ایشان می رسد. و اگر توضیح این مطلب را خواهی، تمثیلی از برای تو بیان کنم، مثلاً اگر

پادشاهی خوان ثقلی در پیش خود گذارد، و بار عام دهد، و هرکسی را یک نقل عطا کند، آن گدای در یوزه گرد که همت او همین نقل گرفتن است، همین لذت مالیت این نقل را می یابد، و شادی که دارد از همین است که اگر این را نمی گرفتم فلسی به بهایش می بایست داد و خرید و کام خود را شیرین کرد. اگر قنّادی هم نقل را به او دهد همان فرح او را حاصل می شود.

و یکی از اوساط ناس که این را می گیرد از این معنی هم التذاذی دارد، که پادشاه مرا طلبیده و نقل به من داد. و کسی از ارباب مناصب جزوی که می گیرد، چون به کارش می آید در استقلال منصبش بیشتر محفوظ می شود، تا به مرتبه آن مقرّبی می رسد که لذت قرب و انس پادشاه را یافته، این لطف نزد او با ملک دنیا برابر است، با آنکه در خانه خود اگر انواع تنقّلات باشد نگاه نمی کند.

و این مراتب در نعمتهای دنیا نیز می باشد، که شکم پرستان لذت جسمانی می برند، و مقرّبان لذت معنوی، و توجه دوست از آن می یابند، لهذا دردها و المهایی که از جانب دوست به ایشان می رسد از انگبین در کام جان ایشان شیرین تر است.

و چنانچه در این مایدهای جسمانی این تفاوت مراتب می باشد، در مایدهای روحانی نیز اضعاف این می باشد، چنانچه آیات قرآنی مواید علوم ربّانی است، هرکس را در خور فهم خود از آن بهره ای است که دیگری را از آن خبر نیست، ای عزیز هر که کامل است، بهره او از همه چیز کامل است، و ناقص از کمال هر نعمتی محروم است، فقیر خداشناس از لقمه نانی خشک لذتی می برد که غنی بی معرفت از الوان نعمتهای خود نمی برد، و همچنین آلام عذابهای الهی بر این قیاس است، اگر بر فرض محال دوست خدا را به جهنّم برند از آتش حرمان می سوزد نه از آتش سوزان، چون جهنّم جای محرومان و سرای مهجوران است، تضرّع و استغاثه می نماید، و از آن گریزان است.

و این معنی در مراتب عشق مجاز بر جمیع خلق ظاهر است که اگر جدا از دوست در گلستان با انواع نعمتها باشد نزد او جهنم است، چوب لطف دوست هرچند بدنش را مجروح سازد، او از نی شکر شیرین تر است، رزقنا الله و جمیع المؤمنین الوصول الی درجات الکاملین بمحمد وآله الطاهرین.

فصل چهارم در حضور قلب

بدان که شرط دیگر از شرایط عبادت که این فقره جامعه به آن اشارت دارد حضور قلب است، و عبادت بدون حضور قلب ناقص است، و مقبول درگاه الهی نیست، و باعث کمال و قرب نمی گردد، بلکه اگر نه فضل شامل کریم علی الاطلاق می بود می بایست که آدمی در عبادتی که بی حضور قلب باشد مستحق عقاب گردد. چنانکه اگر کسی در حضور پادشاهی سخن گوید، و به آن پادشاه در مقام مخاطبه و مکالمه باشد، و خاطرش مطلقا متوجه امور دیگر باشد، و آن پادشاه از ضمیر او اطلاع داشته باشد، البته مستوجب سیاست بلیغ می گردد؛ زیرا که پادشاه را حقیر شمرده، و اعتنا به شأن او نکرده، چنانچه خداوند عالمیان می فرماید ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ﴾ به تحقیق که رستگار شدند مؤمنانی که در نماز خود باخشوعند، و خشوع دل آن است که به یاد خداوند خود باشد، و به غیر ذات مقدس او ملتفت به چیزی نشود، و غیر را از خاطر خود بیرون کند.

و خشوع سایر اعضا و جوارح آن است که هریک به آن کاری که مأمور شده اند مشغول باشند، و آدابی که در هر عضوی از اعضاء از شارع مقرر گردیده ترک

نمایند، چنانچه نظر را فرموده‌اند که در هر حالی باید که بر موضعی خاص باشد، و دست را فرموده‌اند که در هر حالی بر موضعی خاص باشد، و خشوع جمیع اعضاء تابع خشوع قلب است.

چنانچه منقول است که حضرت رسول ﷺ شخصی را دید که در نماز با ریش خود بازی می‌کرد، فرمود که: اگر دل این مرد خاشع بود و با خدا بود اعضا و جوارح او نیز به کار خدا مشغول بودند^(۱). و این معنی به حسب تجربه ظاهر است. و بدان که هر مملکتی را پادشاهی می‌باشد که جمیع رعیت تابع او می‌باشند، و پادشاه ملک بدن و پیشوای سایر اعضا و قوی قلب است، چون دل متوجه خدا شد اعضا تابع اویند و پیروی از او می‌نمایند، و این است یک معنی آن حدیث که: صلاة المؤمن وحده جماعة. یعنی: نماز مؤمن به تنهایی جماعت است؛ زیرا که دل او با خداست، و مقتدای سایر جوارح است که به او اقتدا می‌نمایند.

و بدان که نماز بی حضور قلب اگر آدمی را از جهنم خلاصی دهد، اما به درجات عالیه کمالات نمی‌رساند، و پسندیده درگاه حق نیست، چنانچه از حضرت رسول ﷺ منقول است که: نماز مقبول نیست مگر با حضور قلب^(۲).

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: هر کس دو رکعت نماز بگذارد، و بداند که چه می‌گوید، یعنی در قرائت و اذکاری که می‌خواند متوجه معانی آنها باشد، چون از نماز فارغ شود بر او گناهی نمانده باشد^(۳).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: به درستی که بالا می‌برند از نماز بندگان نصف آن را، و از بعضی ثلث، و از بعضی ربع، و از بعضی خمس، و بالا نمی‌برند و

(۱) بحار الانوار ۲۶۶/۸۴ ح ۶۷.

(۲) بحار الانوار ۲۵۰/۸۴ ذیل ح ۲۴، و ۲۶۰ ح ۵۹.

(۳) بحار الانوار ۲۴۰/۸۴ ذیل ح ۲۲.

به درجه قبول نمی‌رسانند مگر آنچه با حضور قلب کرده باشد ولیکن مأمور شده‌اند بندگان به ادای نوافل تا به سبب آن تمام سازند نقصهای نماز فریضه را^(۱).

و منقول است از حضرت جعفرین محمد علیه السلام که: رغبت به ثواب و خوف از عقاب در دلی جمع نمی‌شود مگر اینکه بهشت او را واجب می‌شود، پس چون متوجه نماز شوی روی دل خود را به سوی خداوند خود بگردان، به درستی که هر مؤمنی که در نماز دل خود را با خدا دارد خدا دلهای مؤمنان را به سوی او مایل گرداند، و به این معنی بهشت را نیز از برای او لازم گرداند^(۲).

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: چون بنده مؤمن به سوی نماز برمی‌خیزد، خداوند عالم نظر رحمت به سوی او می‌افکند، و روی لطف و احسان به سوی او می‌دارد، و رحمت او بالای سرش تا آسمان بر او سایه می‌اندازد، و ملائکه برگرد او احاطه می‌نمایند تا آفاق آسمان، و ملکی را موکل می‌سازد حق تعالی که بر بالای سر او ایستاده می‌گوید که: اگر بدانی که منظور نظر رحمت کیستی، و با که مناجات می‌کنی، هرآینه به غیر او التفات ننمائی، و هرگز از جای نماز حرکت نکنی^(۳).

و از حضرت جعفرین محمد الصادق علیه السلام منقول است که: بنده چون در نماز خود التفات به جانبی بکند در حضور قلب یا به رویا به چشم یا به دل، حق سبحانه و تعالی او را ندا می‌کند که: ای بنده من به سوی کی التفات می‌نمائی، آیا التفات به جانب کسی می‌نمائی که از من بهتر باشد از برای تو، چون سه مرتبه از او التفات به غیر صادر شود، حق تعالی نظر لطف از او برمی‌دارد، بعد از آن دیگر نظر به جانب

(۱) بحارالانوار ۲۳۸/۸۴ ح ۱۸.

(۲) بحارالانوار ۲۴۰/۸۴ ح ۲۴.

(۳) بحارالانوار ۲۴۱/۸۴ ح ۲۶.

او هرگز نمی افکند (۱).

و اخبار در این باب بسیار است، و حضور قلب در نماز نیز تابع حالت آدمی است، و هرچند این کس در مراتب یقین و معرفت کامل تر می شود، و عظمت معبود را بیشتر می شناسد، آداب عبادت از او بیشتر صادر می شود، و در مقام بندگی خاضع تر و ذلیل تر می باشد.

چنانچه جفر بن احمد القمّی روایت کرده که: چون حضرت رسالت پناه ﷺ به نماز می ایستادند، رنگ مبارک آن حضرت متغیر می شد از خوف الهی، و از سینه آن حضرت صدائی مانند صدای دیگی که در جوش باشد می شنیدند (۲).

و منقول است که: چون وقت نماز داخل می شد، حضرت امیرالمؤمنین ﷺ اندام مبارکش به لرزه می آمد، و از رنگ به رنگ می گردید، می پرسیدند که: چه می شود شما را؟ می فرمود: که رسید هنگام ادای امانتی که بر آسمان و زمین عرض کردند، و آنها ابا کردند و ترسیدند، و آدمی محمّل آن شد، یعنی بار تکلیف، پس نمی دانم که چون متحمّل این بار شده ام نیک ادا خواهم کرد یا نه (۳).

و در روایات معتبره وارد است که: حضرت امام حسن ﷺ چون متوجه وضوی نماز می گردید، مفاصل بدنش می لرزید، و رنگ مبارکش به زردی مایل می شد، از آن حضرت از علت این حال سؤال نمودند، فرمود که: حق و لازم است بر هر کس که نزد خداوند عرش عظیم به بندگی ایستد آنکه رنگش زرد شود، و دنده هایش از بیم او به لرزه درآید (۴).

(۱) بحار الانوار ۸۴/۲۴۰-۲۴۱ ح ۲۵.

(۲) بحار الانوار ۸۴/۲۴۸.

(۳) بحار الانوار ۸۴/۲۴۸.

(۴) بحار الانوار ۸۴/۲۶۵.

و منقول است که: حضرت سیدالساجدین علیه السلام روزی در نماز ایستاده بودند، و حضرت امام محمد باقر علیه السلام کودک بود، و چاه بسیار عمیق در خانه آن حضرت بود، حضرت امام محمد باقر علیه السلام به کنار چاه آمد که نظر نماید، در آن چاه درافتاد، مادر او چون آن حال را مشاهده نمود به سوی چاه آمد، بر خود می‌زد و فریاد می‌کرد، و استغاثه می‌نمود، و می‌گفت: یا بن رسول الله فرزندان غرق شد، و آن حضرت در نماز مطلقاً التفات نمی‌فرمود، و حال آنکه صدای اضطراب فرزند در چاه به گوش آن حضرت می‌رسید.

چون بسیار به طول انجامید، مادر از روی اضطراب گفت که: ای اهل بیت رسالت دل‌های شما بسیار سنگین است، باز حضرت التفات نفرمود، تا نماز را با آداب مستحبه تمام به جا آورده فارغ گردید، پس نزد چاه آمد، و به اعجاز دست در آن چاه عمیق دراز کرد، حضرت امام محمد باقر علیه السلام را بیرون آورد، و آن حضرت خنده می‌کرد و سخن می‌فرمود، و جامه آن حضرت تر نشده بود، پس فرمود که: فرزند خود را بگیر ای ضعیفه‌البقین به خدا، مادر حضرت امام محمد باقر علیه السلام از سلامت بودن فرزند بخندید، و از تنبیه آن حضرت به گریه درآمد، حضرت فرمود که: بر شما ملامتی نیست، نمی‌دانی که من در خدمت خداوند جباری ایستاده بودم، که اگر رو از جانب او به دیگری می‌گردانیم، و به غیر او توسل می‌نمودم، روی لطف خویش از جانب من می‌گردانید، و به غیر او از که توقع رحمت می‌توان داشت^(۱).

و صاحب کتاب حلیه الاولیاء روایت نموده که: چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از وضو فارغ می‌شدند، و اراده نماز می‌فرمودند، رعشه در بدن و

(۱) بحار الانوار ۸۴/۲۴۵-۲۴۶ ح ۳۶.

لرزه در اعصاب آن حضرت مستولی می‌شد، چون سؤال می‌نمودند می‌فرمود که: ای وای بر شما مگر نمی‌دانید که به خدمت چه خداوندی می‌ایستم، و با چه عظیم‌الشأنی می‌خواهم مناجات کنم، و در هنگام وضو نیز این حالت را از آن حضرت نقل کرده‌اند^(۱).

روایتی وارد شده که فاطمه دختر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روزی جابر بن عبدالله انصاری را طلبید، و گفت: تو از صحابه کبار حضرت رسولی، و ما اهل بیت را حق بر تو بسیار است، و از بقیه اهل بیت رسالت همین علی بن الحسین علیه السلام مانده، و او بر خود جور می‌نماید در عبادت الهی، و پیشانی و زانوهای پای او از بسیاری عبادت پینه کرده و مجروح گشته، و بدن او نحیف و کاهیده شده، از او التماس نما که شاید پاره‌ای تخفیف دهد.

چون جابر به خدمت آن جناب رسید، دید که در محراب نشسته، و عبادت بدن شریفش را کهنه و نحیف گردانیده، حضرت جابر را اکرام فرمود، و در پهلوی خویش تکلیف نمود، و با صدای بسیار ضعیف احوال او را پرسید، پس جابر گفت: یا بن رسول الله خداوند عالمیان بهشت را برای شما و دوستان شما خلق کرده، و جهنم را برای دشمنان و مخالفان شما آفریده، پس چرا این قدر بر خود تعب می‌فرمائی؟

حضرت فرمود که: ای مصاحب رسول مگر نمی‌دانی که جدّم حضرت رسالت پناه با آن کرامتی که نزد خداوند خود داشت که ترک اولای گذشته و آینده او را آمرزیده، او مبالغه و مشقّت در عبادت را ترک نفرمود، پدر و مادرم فدای او باد، تا آنکه بر ساق مبارکش نفخ ظاهر شد، و قدمش ورم کرد، صحابه گفتند که: چرا

(۱) حلیة الاولیاء ۳/۱۳۳.

چنین زحمت می کشی ، و حال آنکه خدا بر تو تقصیر نمی نویسد ؟ فرمود که : آیا من بنده شاکر خدا نباشم ، و شکر نعمتهای او را ترک نمایم .

جابر گفت : یابن رسول الله بر مسلمانان رحم کن که به برکت شما خدا بلا را از مردمان دفع می نماید ، و آسمانها را نگاه می دارد ، و عذاب های خود را بر مردم نمی گمارد ، فرمود که : ای جابر بر طریق پدران خود خواهم بود تا ایشان را ملاقات نمایم ^(۱) .

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که پدرم فرمود که : روزی بر پدرم علی بن الحسین علیه السلام داخل شدم ، دیدم که عبادت در آن حضرت تأثیر کرده ، و رنگ مبارکش از بیداری زرد گردیده ، و دیده اش از بسیاری گریه مجروح گردیده ، و پیشانی نورانش از کثرت سجود پینه کرده ، و قدم شریفش از وفور قیام در صلاة ورم کرده ، چون او را بر این حال مشاهده کردم خود را از گریه منع نتوانستم نمود ، و بسیار گریستم ، آن حضرت متوجه تفکر بودند ، بعد از زمانی به جانب من نظر افکندند و فرمودند که : بعضی از کتابها که عبادت امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا مسطور است به من ده ، چون بیاوردم و پاره ای بخواندند بر زمین گذاشتند و فرمودند که : کی یارای آن دارد که مانند علی بن ابیطالب علیه السلام عبادت کند ^(۲) .

و کلینی از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده که : چون حضرت سیدالساجدین علیه السلام به نماز می ایستاد رنگش متغیر می شد ، و چون به سجود می رفت سر بر نمی داشت تا عرق از آن حضرت می ریخت ^(۳) .

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : علی بن الحسین علیه السلام در

(۱) بحارالانوار ۴۶/۶۰-۶۱ ح ۱۸ .

(۲) بحارالانوار ۴۶/۷۵ .

(۳) بحارالانوار ۴۶/۶۴ ح ۲۳ .

شبانه‌روزی هزار رکعت نماز می‌گذارد، و چون به نماز می‌ایستاد از رنگ به رنگ می‌گردید، و ایستادنش در نماز ایستادن بنده ذلیل بود که نزد پادشاه جلیل ایستاده باشد، و اعضای او از خوف الهی لرزان بود، و چنان نماز می‌کرد که گویا نماز وداع است، و دیگر نماز نخواهد خواند، و چون از احوال آن حضرت سؤال می‌نمودند می‌فرمود: کسی که نزد چنین خداوند عظیمی بایستد، سزوار است که چنین خایف باشد^(۱).

و نقل کرده‌اند که: در بعضی از شبها یکی از فرزندان آن حضرت از بلندی افتاد و دستش شکست، و از اهل خانه فریاد بلند شد، و همسایگان جمع شدند، و شکسته‌بند آوردند، و دست آن طفل را بستند، و آن طفل از درد فریاد می‌کرد، و حضرت از اشتغال به عبادت نمی‌شنید، چون صبح شد و از عبادت فارغ شد دست طفل را دید در گردن آویخته، از کیفیت حال پرسید خبر دادند.

و در وقت دیگر در خانه‌ای که حضرت در آن خانه در سجود بود آتشی گرفت، و اهل خانه فریاد می‌کردند که یابن رسول الله النار النار، حضرت متوجه نشدند تا آتش خاموش شد، بعد از زمانی سر برداشتند از آن جناب پرسیدند که چه چیز بود که شما را از این آتش غافل گردانیده بود؟ فرمود که: آتش کبرای قیامت مرا از آتش اندک دنیا غافل گردانیده بود^(۲).

و هر سال هفت مرتبه پوست از پیشانی آن حضرت می‌افتاد از بسیاری سجده. و ابویوب روایت کرده که: حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام چون به نماز می‌ایستادند رنگ مبارکشان سرخ و گاه زرد می‌شد، چنان بودند که

(۱) بحار الانوار ۴۶/۶۱ ح ۱۹.

(۲) بحار الانوار ۴۶/۸۰.

گویا خدا را می بینند، و با او سخن می گویند^(۱).

ای عزیز مقربان هر پادشاهی چون معرفت او را بیشتر دارند، و جلال او را زیاده از دیگران می شناسند، بیم سطوت آن زیاده دارند، و زودتر محلّ عتاب می شوند، چنانکه ملوک دنیا از عامّه رعایا توقع آن آداب ندارند، که از مقربان درگاه خود انتظار دارند.

بدان که خداوند عالمیان ملک را از طینت قدس و طهارت خلق فرمود، و شهوات و علایق جسمانی در ایشان ترکیب ننمود، و حیوانات عجم را از محض جسمانیّت و شهوات ترکیب فرمود، و منشأ استعدادی در ایشان مقرر نساخت، و نشأه جامعه انسانی را از هر دو جهت خلق فرمود، و جهت نفس و عقل که او را داعی به کمالات بوده باشد به او کرامت فرمود، و به کثافات جسمانیّه و شهوات ظلمانیّه او را مبتلا ساخت، و او را تکلیف فرمود که بعد از تشبّث به این علایق رفع آنها را از خود نموده، و خود را به صفات قدسی و ملکات ملکی مجلّی گرداند، تا از ملک اشرف باشد: زیرا که ترقّی در مراتب کمالات بدون معارضات میسر نمی شود، چنانچه گازر^(۲) جامه ای را که می خواهد بسیار سفید کند او را به بعضی کثافات آلوده می سازد، و چون رفع آن کثافات نمود از اوّل پاک تر برمی آید. و اگر میل به پستی نماید، و تابع شهوات جسمانی شود، و عقل را مغلوب هوا سازد، از بهایم پست تر می شود، چنانچه حق سبحانه و تعالی در شأن کفّار می فرماید: نیستند ایشان مگر مانند انعام و بهایم، بلکه از ایشان گمراه ترند؛ زیرا که

(۱) بحار الانوار ۲۴۸/۸۴.

(۲) گازر: کسی که پیشه اش رختشویی است.

در حیوانات قابلیت کمالات نبوده، و ایشان با وجود قابلیت خود را به درجه بهیمنیت رسانیدند، و از جمیع کمالات محروم گردیدند.

پس چون خلقت انسانی را به این سبب محتاج به امری چند گردانیده‌اند، از تحصیل معاش و معاشرات، که بالخاصیه موجب دوری از جناب اقدس ایزدی، و انهماک در شهوات و تعلقات، و غفلت از خیرات و سعادات می‌گردد، لهذا روزی پنج مرتبه این خلق را بعد از توغل در امور دنیویّه، و تشبث به علایق دنیّه امر به حضور مجلس قرب مالک الملوک نموده‌اند، تا لذت مواصلت بعد از فراق که مورث مزید اشتیاق است دریابند، و به سعادهای ابدی فایز گردند.

و چون نماز معراج مؤمن است، و نهایت قرب او در نماز به حصول می‌پیوندد، و بنا بر مقدّماتی که سبق ذکر یافت بعد از نهایت حرمان و دوری او را تکلیف قرب می‌نمایند، و در عین غفلت او را آگاه می‌سازند اول مرتبه اذان را برای تنبیه غفلت زدگان به وادی حیرت مقرر ساخته‌اند، که اول در تکبیر بزرگواری خداوند را به یاد ایشان بیاورند، تا آنکه غیر خدا از منظورات ایشان در نظر ایشان حقیر شود.

و چون در عین غفلتند، چهار مرتبه بر ایشان می‌خواندند که شاید متنبّه شوند، و بدانند که چون خداوند ایشان در رتبه جلال و عظمت از همه چیز عظیم‌تر است، بلکه از آنان بزرگ‌تر است که عقلها به کنه ذات مقدّس او توانند رسید، پس چنین بزرگواری را اطاعت نمودن و عبادت کردن واجب و لازم است، بعد از آن شهادت به وحدانیّت الهی را بر گوش ایشان می‌خوانند، تا بدانند که به غیر او خداوندی ندارند، و یگانه در جمیع کمالات و صفات است، پس چاره‌ای به جز توسّل به جانب اقدس او نیست، و او را به یگانگی و اخلاص باید پرستید، دیگر به گوش دل ایشان می‌رسانند، که چنین خداوند عظیم به ایشان یگانه پیغمبری فرزانه فرستاده، پس باید عبادت را به طوری که پیغمبر آورده، و به شرایطی که او امر فرموده به جا آورند.

بعد از تمهید این مقدمات از جانب خدا ایشان را ندا می‌کند، و بخوان انعام و اکرام الهی می‌خواند، که بشتابید و مسارعت نمائید به سوی نماز، پس عظمت نماز را در نظر ایشان جلوه می‌دهد، که بشتابید به امری که باعث فلاح و رستگاری دنیا و آخرت است، دیگر عظیم‌تر آن را یاد می‌کند که بشتابید به عملی که بهترین اعمال و عبادت است، دیگر باره خدا را به عظمت و جلال و یگانگی یاد می‌کند که ای غافلان مخالفت چنین خداوندی که بر همه چیز قادر است و یگانه است و معارضی و شریکی ندارد روا نیست، این نداری مؤذنان ظاهر برگوش سر می‌خوانند، و آنان که دیده ایمان و یقین ایشان شنوا گردیده‌اند نداهای روحانی را نیز به گوش دل می‌شنوند.

چنانچه منقول است که: وقت هر نماز که می‌شود منادی از جانب ربّ العزّه ندا می‌کند که: ای گروه مؤمنان برخیزید و آتشیهای گناهان را که بر پشت خود افروخته‌اید به نور نماز فرو نشانید و خاموش گردانید بلکه هر لحظه ایشان ندای جان‌فزای ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ﴾^(۱) را به سمع جان می‌شنوند.

پس چون بنده سعادتمند از این نداها اندکی هشیار گردید، و متوجه نماز شد، اوّل او را به پاکیزه کردن خود امر می‌فرماید، که بی ادبانه داخل مجلس بزرگواران نمی‌توان شد، لذا امر کرده‌اند او را که به بیت‌الخلا درآید، و کثافت‌های ظاهری خود را از خود دور گرداند، و در ضمن دعاهائی که از ائمه در آداب خلوت وارد شده تعلیم او کرده‌اند، که چنانچه این نجاستهای ظاهری مانع قرب است، تلویثات معنوی که از گناهان و اخلاق به هم رسیده بیشتر مانع است، لهذا در آن حالت

استعاذه از شیطان، و طلب مغفرت از گناهان می نماید، که خدا به فضل خود او را از ارجاس صوری و معنوی پاک گرداند.

پس بار دیگر او را در مقام تطهیر می آورند، که رو و دو دستها و پاها و سر را که در حالت صلاة در اکثر افعال به کار می فرماید پاکیزه گرداند، و در آن ضمن از دعاهای منقوله او را آگاه گردانیده اند، که این اعضا نجاستهای معنوی به سبب گناهان به هم رسانیده، و استحقاق عقوبتهای عظیم حاصل کرده اند، پس باید در این وقت از خدا پاکیزگی معنوی را طلبید، و در این ضمن او را متنبه می سازند که باید عبادت کرد تا خود را از این عقوبات برهانی، پس شوق عبادت زیاده می شود، و بعضی از شهوات و علایق شکسته می گردد، لهذا در وقت روشستن صورت می گوید که: خداوندا چون تو فرموده ای که در روز قیامت بعضی از روها سیاه خواهد بود، و بعضی از روها سفید و نورانی خواهد گردید، پس خداوندا روی مرا در آن روز سفید گردان و سیاه مگردان.

و چون دست راست را می شوید به یاد می آورد که خدا فرموده که: در روز قیامت نامه نیکوکاران را به دست راست ایشان می دهند، و نامه مجرمان را به دست چپ می دهند، و از خداوند خود می طلبد که نامه او را به دست راست او دهد، و برات مخلّد بودن بهشت را به دست چپ او دهد، و حساب او را آسان کند و در وقت شستن دست چپ دعا می کند که خدایا نامه اعمال مرا به دست چپ من مده، و دست مرا در گردن غل مکن، و مرا از جامه های آتش نجات ده.

و چون مسح سر می کند از خدا می طلبد که رحمتهای خود را بر سر من فروریز، که سرپای مرا فرو گیرد. و چون مسح پا می کند به یاد می آورد که با این پاها بر صراط می باید گذشت، و در آن روز پاها را بسیار از صراط خواهد لغزید، پس ثابت قدم بر صراط را از خدا می طلبد، و طلب می نماید که خدا او را توفیق دهد که به این پاها همیشه تحصیل رضای الهی نماید.

پس چون چنین وضوئی ساخت، موافق احادیث معتبره^(۱) گناهان این اعضا آمرزیده می‌شود، و پاکیزه صورت و معنی می‌گردد، و قابل قرب می‌شود، و از آن غفلتها پاره‌ای هشیار می‌گردد، و ظاهر خود را به بوهای خوش معطر می‌سازد، و باطن خود را به نورانیت صحیحه منور می‌گرداند.

و چون در حدیث وارد شده که در خانه‌ای که سگ یا شراب یا صورت در آن خانه است ملک داخل نمی‌شود، پس سگ ظاهر را از ساحت خانه خود دور می‌گرداند، و سگ نفس اماره و شیطان را از ساحت ضمیر خود می‌راند، و شراب ظاهر را از خانه و شراب مستی معنوی که غفلت و شهوت است از سر به در می‌کند، و صورتهای ظاهر را از در و دیوار خانه محو می‌نماید، و در و دیوار خاطر را از غیر خدا و محبت‌های ایشان مصفا می‌سازد، و متوجه بارگاه قرب می‌شود.

و چون به در مسجد می‌رسد، به دریند اول از دریندهای دولت خانه معبود حقیقی رسیده از خدا می‌طلبد که درهای رحمت خود را بر روی من بگشا، و چنانچه این در ظاهر را بر روی من بسته‌ای درهای معنی را بر روی من میند، و در این مقام نیز عارف را آگاهی دیگر حاصل می‌گردد.

و چون پا در مسجد می‌گذارد، چنان می‌داند که در کریاس^(۲) کبریا و جلال داخل گردیده، و پا در بساط قرب نهاده، به ادب می‌رود، و به غیر جناب الهی متوجه نمی‌شود. و چون به جای نماز آمد، بار دیگر اقامه را می‌خواند، و تفکر در جلال الهی زیاده می‌کند، و عظمت شأن عبادت را به دیده روشن تر می‌بیند، چون در وقت اذان غفلت عظیم پرده دار دیده او گردیده بود.

(۱) بحار الانوار ۳۱۸/۸۰ - ۳۲۰ ح ۱۲.

(۲) کریاس: دربار، جلوخانه، درگاه، صحن دالان.

و چون نماز معراج مؤمن است، و در شب معراج حضرت رسول ﷺ به هر آسمانی که داخل می شد یک الله اکبر می گفت، و در نماز نیز هفت الله اکبر در افتتاح صلاة مقرر فرمود که به هر تکبیری بر آسمانی از آسمانهای قرب و معرفت درآید، و قابل عرش حضور گردد، و در این مقام هنوز در ساحتها و کرباسهای عظمت و جلال است، و در مقام غیبت است، و به مقام حضور نرسیده، لهذا هنوز حرف زدن و با غیر او سخن گفتن جایز است.

و چون تکبیر آخر را گفت، بلا تشبیه داخل مجلس قرب ملک الملوک گردیده، و با غیر سخن گفتن و رواز جانب پادشاه پادشاهان گردانیدن بر او حرام است، این است که در دعای توجه در این مقام می خواند که روی دل و جمیع اعضا و قوا و مشاعر خود را به جانب خداوندی گردانیدم که خالق آسمانها و زمینهاست، موافق ملت ابراهیم که یگانه پرستی است، و دین محمد ﷺ و طریقه امیرالمؤمنین علی که جمیع شرایط و آداب بندگی از ایشان مانده، و عبادت و دین خود را از برای خدا خالص گردانیدم، و منقاد او شدم، و شرک جلی و خفی و ریاهای شیطانی را از خود دور گردانیدم، نماز من و عبادت های من و زندگانی من و مردن من همه خالص از برای خداوندی است که پروردگار عالمیان است، و او را شریک نیست، و چنین از جانب او مأمور گردیده ام که او را عبادت کنم، و من از جمله مسلمانان و منقادان اویم.

و چون در این بارگاه چنین دعوای بزرگی کرده، و شیطان دشمن این راه و راهزن این درگاه است، و دشمن مکار زننده محیلی است که با اب الالباء درآمده، و خلق را با خدا دشمن کرده، و تا امروز شجاعان این میدان را بر زمین انداخته، و چندین هزار لشکر اندرونی از شهوات و دواعی نفسانی و لشکر بیرونی از شیاطین انس و اتباع خود دارد، به قوت خود با او بر نمی توان آمد، پس باید به خداوندی که این

سگ درگاه اوست پناه برد تا دفع او بنماید.

چنانچه تشبیه کرده اند او را به سگی که در خیمه ها و خانه ها می باشد که هر که آشنای صاحب خانه است و به آن خانه بسیار تردد دارد متعرض نمی شود، و چون بی گانه ای تازه آید او را مانع می شود، و به غیر آنکه صاحب خانه او را صدائی زند به هیچ حيله او را ممنوع نمی توان ساخت، همچنین شیطان که سگ بی گانه گیر این درگاه است، و با آشنا قدرت ستیزه ندارد، و کسی را که بیند مکرر به مجلس قرب خداوندش فایز می شود کی متعرض او می تواند شد، چنانچه خداوند عالمیان در روز اول او را از ایشان مأیوس گردانید که ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ﴾^(۱) یعنی: به درستی که بندگان خالص مرا تو بر ایشان سلطنت نداری، بلکه اگر دوری که قابل قرب باشد خواهد که به خانه ملک الملوک درآید، باید به جناب او متوسل شود تا به یک اشاره لطف سگ را دور گرداند، اما بیگانه هائی که آشنائی نمی خواهند و راه آشنائی نمی طلبند کار ایشان را چنانچه می خواهد می سازد.

پس لهذا در این مقام خطیر پناه به خداوند کبیر خود می برد از شر او می گوید: اَعُوذُ بِاللّٰهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، یعنی: پناه می برم به خداوند شنوای دانا که بر عجز و بیچارگی من اطلاع دارد، و می داند که عاجز این دشمنم، از شر شیطان دور از رحمت الهی، و رانده شده درگاه او.

پس شروع به مکالمه می نماید، اما هنوز خود را قابل مخاطبه نمی داند، غایبانه سخن می گوید، و چون اعلای درجات کمال مرتبه فنا و نیستی است، یعنی خود را عاجز و ناچیز دانستن، و در همه باب به ناتوانی خود اقرار نمودن، و در جمیع امور

(۱) سورة حجر: ۴۲، و اسراء: ۶۵.

به خداوند خود توسّل جستن ، لهذا در جمیع کارها سنّت است بسم الله گفتن ، و چون امر نماز از جمیع امور عظیم است ، می گوید که شروع در قرائت و عبادت و بندگی می نمایم ، به استعانت خداوندی که جامع جمیع کمالات است ، و رحمن است به نعمتهای عامه بر مؤمن و کافر ، و رحیم است بر رحمتهای خاصّه بر مؤمنان . و چون آداب مجلس عظمای این است که پیش از ذکر مطلوب ستایشی مناسب آن بزرگ به جا آورند ، لهذا حق تعالی شأنه تعلیم بندگان نموده که چنین مرا ستایش نمائید ، و نعمتهای عامّه و خاصّه مرا یاد آورید ، و مکرّر مرا به رحمت بستائید تا بر شما رحمت کنم ، و بدانید که من خداوند روز جزایم ، و به حشر و قیامت اقرار کنید . و چون عارف تفکّر در این اوصاف و کمال نمود ، به درجه شهود و حضور که اعلای درجات معرفت است فایز می گردد ، و از مقام غیبت به خطاب می آید ، و او را به مجلس مخاطبه و انس راه می دهند ، پس می گوید اَيَّاكَ نَعْبُدُ ، یعنی : تو را عبادت می نمائیم و بس ، و در این آیه کریمه حق تعالی اشاره فرموده به این معنا که جناب مقدّس نبوی در آن فقره بیان فرموده ، یعنی : می باید که چون به مقام عبادت رسی چنان عبادت کنی که گویا مرا می بینی ، و با من خطاب می نمائی ، پس دعوای عبادت کردن موهم این بود که از من کاری متمسّی می تواند شد ، تدارک فرمود که وَاَيَّاكَ نَسْتَعِينُ ، یعنی : در جمیع امور از تو استعانت می جوئیم و بس .

و همچنین در مقام آداب ، چون بر عبادت خود اعتماد ندارد ، و به عجز خود اعتراف دارد ، عبادت خود را در میان عبادت دوستان خدا در می آورد ، و می گوید از زبان همه که : ما همه بندگان تو را عبادت می کنیم که شاید عبادت او به برکت عبادت آنها مقبول گردد ؛ زیرا که از لطف کریم دور است که چند چیز به درگاه او

برند، بعضی را قبول فرماید، و بعضی را رد کند، و یک حکمت از حکمتهای نماز جماعت این است.

و همچنین در مقام استعانت، چون این دعوی بسیار عظیم است که از غیر او استعانت نمی‌جویم در هیچ امری، خود را در میان جمعی که این دعوی از ایشان پسندیده است به در می‌آورد، و گویا به زبان ایشان سخن می‌گوید، و خود را طفیلی ایشان ساخته، و ایضاً موافق دأب ارباب صفا آن است که چون به نعمتی یا رحمتی فایز گردند، دیگران را فراموش نکنند، و همگی را با خود شریک کنند، و لهذا در جمیع دعاها موافق احادیث معتبره عموم در دعا مطلوب است، که هر دعائی که کنند جمیع مؤمنان را با خود شریک گردانند، که باعث استجاب دعا می‌گردد، پس هدایت به راه راست و طریق حق را که راه متابعت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است در عقاید و اعمال و مراتب قرب و کمال طلب نموده، و استعاذه از راه دشمنان ایشان در عقاید و اعمال نمود، و جمیع اعتقادات بد و اعمال ناشایست طریقه دشمنان ایشان است.

بدان که اسرار عبادات خصوصاً نماز را در این کتابهای مختصر احصا نمی‌توان نمود، انشاءالله کتابی در ترجمه الصلاة نوشته می‌شود، و غرض از ذکر این مجمل اشعاری بود به سر عبادت این حدیث نبوی، و تنبیهی بر سر عبادت که کسی را که خداوند عالمیان توفیق قرب خویش کرامت فرماید، هر روز او را به وسیله نماز از پست‌ترین درکات به اعلای درجات می‌رساند، و جسم خاکی را به این ترقیات قابل مناجات خود گرداند.

و در بیان این فقره شریفه به همین اکتفا می‌نمایم که بسیار به طول نه انجامد، و مورت ملال عزیزان نگردد.

واعلم أنَّ أوَّل عبادة الله المعرفة به، أنَّه الأوَّل قَبْلَ كُلِّ شيءٍ، فلا شيء قبله، والفرد فلا ثاني له، والباقي لا إلى غاية، فاطر السموات والأرض وما فيها وما بينهما من شيء، وهو اللطيف الخبير، وهو على كُلِّ شيء قدير.

پس حضرت فرمود که بدان که اوّل عبادت الهی معرفت و شناختن اوست به آنکه او اوّل است پیش از همه اشیا، پس چیزی از او پیشتر نیست، و یگانه است پس شریکی ندارد، و باقی است همیشه، و باقی بودن او نهایی ندارد، از نو پدید آورنده آسمانها و زمین است، و آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، و آنچه در میان آسمان و زمین است، اوست خداوند صاحب لطف، و عالم به دقائق امور، و بر همه چیز قادر و تواناست.

توضیح بعضی از مطالب علیّه که این کلمات به آنها اشاره دارد بر سبیل اجمال موقوف بر چند اصل است.

اصل اول

در آنکه اوّل عبادات معرفت است

و قبول جمیع عبادات موقوف است بر آن

و این معنی از آیات بسیار و اخبار بی شمار به ظهور پیوسته، و خلاقی در این نیست که صحت عبادات موقوف بر ایمان است، و بدون ایمان هیچ عبادتی موجب ثواب نیست، بلکه مورث عقاب است، و ایمان مشتمل است بر اعتقاد به وجود واجب الوجود، و صفات ثبوتیه و سلبیّه او، و اقرار به یگانگی خدا، و به

عدالت او، و اقرار به نبوت پیغمبر آخرالزمان ﷺ و حقیقت آنچه او از جانب خدا آورده، و آنچه ضروری دین باشد مفضلاً، و آنچه غیر آن باشد مجزئاً، و اقرار به امامت ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم، و اقرار به معاد جسمانی، که خداوند عالمیان همین بدن‌ها را بعد از مردن زنده خواهد کرد، و ثواب و عقاب خواهد داد، و اقرار به بهشت و دوزخ و سایر اموری که از صاحب شرع معلوم گردیده، و تفصیل مراتب ایمان و خلافهائی که در آن شده این مقام گنجایش ذکر آنها ندارد.

و بدان که چون عبادت بر جمیع جوارح آدمی متفرق است، و هر عضوی از اعضا عبادتی دارد، و اعتقادات عبادت دل است، لهذا معرفت را نیز عبادت فرمود، و فرمود که: اول عبادت است، یعنی بر همه مقدم است، و عبادات دیگر بدون آن بی فایده است.



مرکز تحقیق و نشر علوم اسلامی

اصل دوم

در آنکه ایمان سرمایه ابدی است

بدان که چون ایمان مایه سعادت ابدی است، و ترک آن شقاوت ابدی، و شیطان دزد عقاید و اعمال است، دزد را تا ممکن است اول بر متاع نفیس می زند، و اگر بر آن دست نیافت متاعهای دیگر را می برد، و عقباتی که کمین گاه شیطان است در این باب بسیار است، عقبه اول عقبه معرفت واجب الوجود است، و از این عقبه اکثر عالم را به جهنم برده، و اگر نجات از این عقبه خواهی دست از سفینه نجات که اهل بیت رسالتند برمدار، که ایشان درد و دوائی هرچیز را می دانند، و کمین گاههای شیطان را می شناسند، و تابعان خود را به ساحل نجات می رسانند، و این فریب را مخور که تا خدا را شناسی به دلیل عقل پیغمبر و امام را نمی توان

شناخت؛ زیرا که معرفت الهی دو شعبه دارد:

شعبه اول: علم به وجود واجب الوجود است، و آن از جمیع اشیا ظاهرتر است، به دلیل دور و تسلسل که موجب سرگردانی و تعطل است احتیاج ندارد، چنانچه از اخبار بسیار ظاهر می شود که معرفت وجود واجب الوجود فطری است، و همین که آدمی به حد شعور رسید می داند که صانعی دارد، و هرکس که در حال خود تفکر نماید خواه فاضل و خواه جاهل می داند که خدا را از روی دلایل حکمی شناخته، بلکه خدا در هنگام صباوت او را معرفت روزی کرده، بلکه هرگز کفار را تکلیف اذعان به وجود واجب الوجود نکردند، بلکه ایشان را به اقرار به یگانگی خدا خواندند، و بعد از آن ایشان را به عبادت و بندگی خدا و داشتنند که از آن راه ایمان ایشان کامل گردد.

و منقول است که روزی حضرت رسول ﷺ از اعرابی پرسید که وجود خداوند خود را چگونه دانستی؟ گفت: ما در راهها پشکل شتر را که می بینیم حکم می کند عقل ما که شتری از این راه رفته، و پی پا را که می بینیم، می دانیم که شخصی از این مکان گذشته، آیا این آسمان با این کواکب نورانی، و زمین با این وسعت، کافی نیست از برای تصدیق به وجود واجب الوجود علیم خبیر، حضرت فرمود که: بر شما باد به دین اعرابی^(۱).

و چه چیز ظاهرتر می باشد از چیزی که در هر امری که نظر نمائی صدهزار آیت از آیات صنع او ظاهر باشد، و در هر عضوی از اعضای تو صدهزار دلیل برای تو قرار داده باشد، و در هر لحظه صد گونه احتیاج به او داری، و کارفرما و مربی بدن توست، بلی از بسیاری ظهور و هویدائی اوست که مخفی می ماند، چون همیشه

(۱) بحار الانوار ۵۵/۳ ح ۲۷ مانند این حدیث از حضرت علی علیه السلام.

ظاهر است و آثار قدرتش هرگز کم نمی‌گردد، اگر آفتاب همیشه ظاهر می‌بود توهم می‌کردند که شاید این روشنی از آفتاب نباشد، و چون غروب می‌کند، و بعد از طلوع عالم را روشن می‌کند، مشخص می‌شود که نور او راست.

بلا تشبیه چون آفتاب عالم وجود را غروب و افول و زوال نمی‌باشد، معاند می‌گوید بلکه از او نباشد، با آنکه اگر عناد را برکنار گذارد، یقین می‌داند که به غیر او در این عالم مدبری نیست، چنانچه حق سبحانه و تعالی می‌فرماید ﴿وَلَسِنَّ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾^(۱) و اگر از کافران پرسشی که کی خلق کرده است آسمانها و زمین را، هرآینه خواهند گفت که خدا خالق اینهاست.

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که: شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و گفت: مرا دلالت کن به خداوند خود که ملاحظه با من بسیار مجادله می‌نمایند، و مرا حیران کرده‌اند، حضرت فرمود که: هرگز به کشتی سوار شده‌ای؟ گفت: بلی، فرمود که: هرگز کشتی تو شکسته است که مضطرب شده باشی، و هیچ چاره از برای نجات خود ندانی؟ گفت: بلی، فرمود که: در آن هنگام امید نجات از که داشتی؟ و چه کس را قادر بر نجات دادن خود می‌دانستی؟ همان خداوند توست^(۲).

و این راه ظاهرترین راههاست از برای علم به واجب‌الوجود، چنانچه خداوند عالم می‌فرماید که: کیست اجابت مضطربان می‌نماید وقتی که او را می‌خوانند، و دفع مکروهات از ایشان می‌نماید، و هیچ کس نیست که با خدا همیشه این معامله نداشته باشد، پس چنین کسی چه احتیاج به دلیل دارد؟

چنانچه تمثیل کرده‌اند که بلا تشبیه مثل ارباب استدلال در تکلیف مردم به دلیل و برهان، از بابت مثل آن جماعتی است که دزدی به خانه ایشان آمده بود، و از پی

(۱) سورة لقمان: ۲۵.

(۲) بحار الانوار ۴۱/۳ ح ۱۶.

او می‌دویدند، یکی دزد را گرفت و در دست داشت، دیگری او را فریاد زد که بیا من یافتم او دزد را گذاشت، و به جانب آن شخص دیگر آمد، گفت که: بیا جای پای دزد را یافتم.

همچنین بلا تشبیه در این ماده این مرد صالح خداشناسی که همیشه با خداوند خود در مقام مکالمه و مناجات است، و پیوسته از او لطف و احسان می‌یابد، و روز به روز به کثرت عبادات یقین او در تزاید است، و هیچ چیز نزد او وجود واجب‌الوجود ظاهرتر نیست، و آن حکیم مشرب از خدا دور می‌گوید که: بیا و به دور و تسلسل بدان خدا را، و از آثار او را بشناس، و اگر نه ایمان تو درست نیست. و همچنین در اثبات اصل صفات کمالیه بر وجه اجمال، مانند علم و قدرت و اراده، و سایر صفات کمالیه، کسی که در غرایب صنع و لطایف حکمت‌های الهی که در آفاق و انفس مقرر ساخته تفکر نماید، او را شکی در ثبوت آنها نمی‌ماند، و اگر از حکمت چیزی بر این کس مخفی باشد، مجمل می‌داند که کسی که خالق چنین خلقی و مدبّر چنین نظامی باشد البته کار او بر غیر جهت حکمت نمی‌باشد.

چنانچه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در توحید مفضل می‌فرماید که: این عالم از بابت خانه‌ای است که بزرگی در نهایت استحکام ساخته، و به انواع زینتها آراسته باشد، و الوان فرشها گسترده باشد، و خوانی کشیده انواع نعمتها در آن خوان حاضر ساخته باشد، و مثل این جماعت که بر خدا اعتراض می‌نمایند مثل کوری است که به چنین مجلسی درآید، و کورانه راه رود، و گاهی پا در میان طعام گذارد، و گاهی پا به کاسه افشرد زند، و اعتراض کند که اینها را چه بی‌موقع گذاشته‌اند، و چه بی‌تدبیر است صاحب این خانه، به عینه اعتراض ملاحظه که کوران این عالمند از این باب است ^(۱).

شعبه دوم: تفکر در کنه ذات و چگونگی صفات واجب الوجود است، و کنه ذات واجب را دانستن محال است، و کنه صفات نیز چون عین ذات است محال است، و تفکر در انحای وجوه و کیفیات ذات و صفات ممنوع است، و اخبار بسیار بر نهی وارد شده است، و عقلی که از شناخت خود، و از معرفت بدنی که مدبر اوست و به او تعلق دارد، و از معرفت اجسامی که همیشه در نظر دارد، عاجز است، چگونه جرأت می تواند کرد که در معرفت واجب الوجود تفکر نماید، پس در این باب باید به نحوی که خدا در قرآن مجید فرموده، و حضرت رسول ﷺ و حضرت ائمه معصومین علیهم السلام در خطبه های بلیغه و احادیث متواتره بیان فرموده اند اعتقاد نماید، بعد از آن از راه عبادت و بندگی زیادتی هدایت را طلب نماید، و به عقل ناقص خویش مغرور نشود، که به غیر حیرت و کفر و ضلالت ثمر نمی بخشد. چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیهما السلام منقول است که: در خلق خدا و غرایب صنع او سخن بگوئید، و در ذات خدا سخن مگوئید، که سخن گفتن در ذات خدا به غیر حیرانی ثمری نمی بخشد^(۱).

و در حدیث دیگر فرمود در هرچه خواهید سخن بگوئید و در ذات خدا سخن مگوئید^(۲).

و به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است: در تفسیر این آیه که ﴿وَإِن إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ﴾ فرمود که: چون سخن به خدا منتهی شد از سخن باز ایستید^(۳).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: زنهار که تفکر در خدا مکنید، ولیکن اگر

(۱) اصول کافی ۹۲/۱ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۹۲/۱ ذیل ح ۱.

(۳) اصول کافی ۹۲/۱ ح ۲.

خواهید نظر کنید و تفکر نمائید در عظمت خلقتش^(۱).

و منقول است که: از حضرت علی بن الحسین علیه السلام پرسیدند از توحید و خداشناسی، فرمود که: خداوند عالمیان می دانست که در آخرالزمان جماعت متعمق مدقق به هم خواهند رسید، سوره قل هو الله احد و آیات سوره حدید را فرستاد، که خدا را به این نحو بشناسند، و کسی که زیاده از این تفکر نماید هلاک می شود^(۲).

و در حدیث دیگر وارد است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: اوصیا و ائمه درهائی اند که از راه متابعت ایشان به خدا می توان رسید، و اگر نه ایشان بودند کسی خدا را نمی توان شناخت، و به ایشان خدا حجت خود را بر خلق تمام کرد^(۳).

و در این باب احادیث بسیار وارد شده، و اکثر عالم را شیطان از این راه فریب داده که دست از فرموده خدا و رسول و ائمه برداشته اند، و به عقلهای ضعیف اعتماد نموده اند، و هر طایفه خدا را به نحوی شناخته اند به اعتقاد خود، و همه خطا کرده اند، چرا تفکر نمی نمایند که اگر عقل مستقل می بود در این باب، این فرق بسیار از متکلمین و حکما که همه از اهل عقلند پیدا نمی شد، چرا در این باب و در هر بابی دو فرقه با یکدیگر موافق نیستند.

چنانکه جمعی از متکلمین به عقل سخیف خویش خدا را جسم دانسته اند، و می گویند: نوری است از بابت شمس می درخشد، و بعضی از صوفیه اهل سنت و مجسمه ایشان خدا را به صورت پسر ساده می دانند، و بعضی به صورت مرد ریش سفید می دانند، و بعضی خدا را جسم بزرگی می دانند بر روی عرش نشسته،

(۱) اصول کافی ۱/ ۹۳ ح ۷.

(۲) اصول کافی ۱/ ۹۱ ح ۳.

(۳) اصول کافی ۱/ ۱۹۳ ح ۲.

و بعضی دیگر از صوفیّه اهل سنت و متکلمین ایشان و اکثر نصارا به حلول خدا قائل شده‌اند در اشیاء، و نصارا در خصوص عیسی قائل شده‌اند، و صوفیّه حلولیه در جمیع چیزها، و خداوند عالمیان نصارا را در اکثر قرآن به این سبب لعن کرده، و ایشان را به کفر یاد نموده که به خدا چنین نسبتی می‌دهند.

و جمعی دیگر از صوفیّه اهل سنت که از حلول گریخته‌اند، به امری قبیح‌تر و شنیع‌تر قائل شده‌اند، که آن اتحاد است، و می‌گویند که: خدا با همه چیز متحد است، بلکه همه چیز اوست، و غیر او وجودی ندارد، و همین اوست که به صورتهای مختلف برآمده، گاه به صورت زید ظهور می‌کند، و گاه به صورت عمرو، و گاه به صورت سگ و گربه، و گاه به صورت قاذورات، چنانچه دریا موج می‌زند و صورتهای بسیار از آن ظاهر می‌شود، به غیر دریا دیگر چیزی نیست.

که جهان موجهای این دریا است موج دریا یکی است غیر کجاست و ماهیات ممکنه امور اعتباریه است، که عارض ذات واجب الوجود است، و در جمیع کتب و اشعار خود تصریح به امثال این کفرها و مزخرفات نموده‌اند، و جمعی از کفار و ملاحده هند نیز به عینه همین اعتقاد دارند، و کتاب جوک که براهمه ایشان نوشته‌اند در عقاید فاسده خود، مشتمل بر همین مزخرفات است. و لهذا جمعی از اهل این عصر که مشرب تصوف دارند، آن کتاب را نهایت حرمت می‌دارند، و از کتابهای شیعه بیشتر اعتبار می‌کنند، و از کتب عقاید شیعه شمرده‌اند، که باید آن را همه کس داشته باشد، و جمعی از شیعیان بیچاره را گمان این است که ایشان از اهل حقّند، و بهترین عالمیاند، و به نادانی سخنان ایشان را می‌خوانند و کافر می‌شوند، و گمان ایشان این است که هرکه صوفی است البته آن مذهب حق است، و آنچه گفته است از جانب خدا گفته است، و نمی‌دانند که چون کفر و باطل عالم را گرفته بود، و اهل حق همیشه منکوب و مخدول بودند، اهل هر

صنّی اکثر ایشان تابع باطل بودند، و از فرق اهل سنّت بودند، و پاره‌ای از ایشان در لباس تصوّف بودند، و پاره‌ای در لباس علما.

و همچنان که اکثر علمائی که کتابهای ایشان در میان است کافر و گمراه کننده عالم بودند، و قلیلی از ایشان که تابع اهل بیت صلوات الله علیهم بودند بر مذهب حق ماندند، همچنین صوفیه اکثر ایشان سنّی و اشعری مذهب و ملعون بودند، و همان اعتقادات جبر و حلول و تجسّم و امثال آن از عقاید فاسده را در کتب و اشعار خود ذکر کرده‌اند، و در عبادات و اعمال هم طریقه اهل سنّت را در کتابهای خود ذکر کرده‌اند، و اگر ابوحنیفه در کتاب خود ذکر کند که فلان نماز را می‌باید کرد قبول نمی‌کنند، و اگر از سفیان ثوری عملی به ایشان می‌رسد قبول می‌کنند، با آنکه سفیان از ابوحنیفه بدتر بوده.

چنانچه کلینی به سند معتبر از سدید روایت کرده است که: من روزی از مسجد بیرون می‌آمدم، و حضرت امام محمد باقر علیه السلام داخل مسجد می‌شدند، پس دست مرا گرفتند و روبه خانه کعبه کردند و فرمودند که: مردم مأور شده‌اند از جانب خدا که بیایند و این خانه را طواف کنند، و به نزد ما آیند و ولایت خود را بر ما عرض نمایند، چنانچه خداوند عالم می‌فرماید که ﴿وَإِنِّي لَفَقَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى﴾^(۱) که ترجمه‌اش این است که: من آمرزنده‌ام کسی را که توبه کند، و ایمان بیاورد، و عمل شایسته بکند، و هدایت بیابد، پس حضرت اشاره به سینه خود فرمودند که مراد هدایت یافتن به ولایت و امانت ماست.

پس فرمود که: ای سدید می‌خواهی به تو بنمایم راهزنان و منع کنندگان دین خدا را، پس نظر فرمود به سوی ابوحنیفه و سفیان ثوری، و ایشان حلقه زده بودند

در مسجد، و فرمود که: ایشان راه‌زنان خدایند، که نه هدایتی از جانب خدا یافته‌اند، و نه به کتابهای خدا عمل می‌نمایند، اگر این خبیثها و بدترین کفار در خانه‌های خود بنشینند و مردم را گمراه نکنند، مردم به سوی ما خواهند آمد، و ما ایشان را از جانب خدا و رسول خبر خواهیم داد^(۱).

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است از شخصی از اهل مکه که: روزی سفیان ثوری به من گفت بیا برویم به نزد جعفر بن محمد علیه السلام با او رفتیم، وقتی رسیدیم که حضرت اراده سواری داشتند، سفیان گفت: یا ابا عبد الله خبر ده ما را به خطبه‌ای که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد خیف فرمودند، حضرت فرمود که: بگذار بروم که کاری دارم، و چون برگردم نقل کنم، گفت: به حق خویشی که با پیغمبر داری که مرا حدیث بگو، حضرت فرود آمد، و سفیان دوات و قلمی طلبید، و حضرت فرمود و او نوشت، و بار دیگر بر حضرت عرض کرد، و حضرت سوار شد و من و سفیان روانه شدیم، در راه به او گفتم که باش که من در این حدیث نظر کنم.

چون دیدم گفتم: والله که حضرت یک حقی برگردن تو لازم کرد که هرگز بر طرف نمی‌شود، گفت: چه چیز؟ گفتم: این حدیث که تو نوشتی، مگر نه پیغمبر فرمود: سه چیز است که هر که آنها را داشته باشد دل او کینه به هم نمی‌رساند، یا خیانت در دل او راه نمی‌یابد: عمل را برای خدا خالص گردانیدن، و خیرخواه امامان و مسلمانان بودن، و ملازم جماعت مسلمانان بودن، این امامان که متابعت و خیرخواهی ایشان واجب است کیستند؟ معاویه و یزید و مروان بن الحکم و این ملاعین‌اند که گواهی ایشان را هم قبول نمی‌توان کرد، و نماز با ایشان نمی‌توان خواند و ملازم جماعت مسلمانان که می‌باید بود: کدام جماعتند؟ مرجئه ملعون

مراد است؟ که می‌گوید: هر که نماز نکند و روزه ندارد و غسل جنابت نکند و کعبه را خراب و با مادر خود زنا کند، ایمانش مثل ایمان جبرئیل و میکائیل است، یا مراد قدرته است؟ که می‌گویند که: خدا هر چه خواهد نمی‌تواند کرد، و شیطان هر چه خواهد می‌تواند کرد، یا خوارج مراد است؟ که علی بن ابیطالب علیه السلام را کافر می‌دانند، و لعنت می‌کنند، یا غیر ایشان از گمراهان.

گفت: پس شیعه و ائمه ایشان چه می‌گویند؟ گفتم: می‌گویند که علی بن ابیطالب علیه السلام والله امامی است که بر ما واجب است خیرخواهی او، و ملازمت جماعت اهل بیت او، چون این را شنیدند حدیث را گرفت و پاره کرد، و گفت: این را به کسی نقل مکن^(۱).

والحق این چنین کفری و انکار حقی از ابوحنیفه صادر نشد، با آنکه او و اتباعش دعوای خلاف نفس و ترک دنیا می‌نمایند، و احوال بعضی از اکابر ایشان بعد از این مذکور خواهد شد، و به این جهالت و نادانی که در میان شیعیان شایع گردیده، رخنهای عظیم در اصول و فروع دین به هم رسیده.

و محی الدین که از رؤسای ایشان است در فصوص الحکم می‌گوید که: ما وصف حق به هیچ وصف نکردیم الا ما عین آن وصف بودیم، و حق تعالی وصف نفس خود از برای ما می‌فرمود، پس هرگاه که او را مشاهده می‌کنیم خود را مشاهده کرده باشیم، و هرگاه که او مشاهده ما می‌کند مشاهده خود کرده باشد. و در جای دیگر ترجیح می‌دهد مرتبه ولایت را بر مرتبه نبوت، و خود را خاتم الولایه می‌گوید، و از اینجا ترجیح خود را بر پیغمبران دعوی می‌نماید.

و در فتوحات می‌گوید که: سبحان من أظهر الأشياء وهو عینها. یعنی: منزّه

(۱) اصول کافی ۱/ ۴۰۳-۴۰۴ ح ۲.

خداوندی که چیزها را ظاهر کرد و او عین همه چیزهاست. و در جای دیگر از فصوص الحکم خطا نسبت به نوح علیه السلام می دهد، که او غلط کرد در تبلیغ رسالت، و قوشم درست رفتند، و غرق دریای معرفت شدند، و اگر ایشان را نوح از آن دریا به کنار می آورد از درجه بلندی به درجه پستی می آمدند.

و مکرر در تصانیفش می گوید که: زنهار که مقید به مذهبی مشو، و نفی هیچ مذهب مکن، و هیچ معبودی را غیر خدا از بت و غیره انکار مکن، که به قدر آنچه از آنها انکار می کنی از خدای خود انکار می کنی، و خدا در همه چیز ظهور دارد. و می گوید که: خدا هارون را بر گوساله پرستان مسلط نگردانید، آن چنانچه موسی را مسلط گردانید، تا آنکه حق تعالی در جمیع صور معبود شود، لهذا هیچ نوعی از انواع عالم نماند که معبود نشد. و می گوید که: نصارا برای این کافرنده که دعوی اتحاد با خدا را در خصوص عیسی گفتند، اگر در همه چیز می گفتند عین توحید می بود^(۱).

مرکز تحقیقات کیهان و نجوم اسلامی

و در یکی از تذکرة های ایشان به نظر رسید که از شمس تبریزی پرسیدند از احوال ملای رومی، گفت: اگر از قولش می پرسی ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ و اگر از فعلش می پرسی ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ و اگر از صفاتش می پرسی ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ و اگر از ذاتش می پرسی ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾^(۲) و از این باب کلمات که موجب کفر و الحاد است در کتب ایشان بسیار است.

ای عزیزان به انصاف نظر نمائید که نسبت به ذات مقدس خدا این قسم نسبتها

(۱) مراجعه شود به کتاب تحفة الاخیار ص ۳۱۶-۳۱۷.

(۲) تحفة الاخیار ص ۱۳۹.

رواست، و هرگز از پیغمبر ﷺ و ائمه معصومین صلوات الله علیهم که پیشوایان دین شمایند این قسم سخنان صادره شده؟ یا به اصحاب خود اجازه این قسم جراتها داده اند؟ خداوند عالمیان این قدر مذمت می فرماید نصارا را که ایشان کافر شدند به این عقاید فاسده. و جمعی نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند، و چنین ذات شریف را گفتند که تو خدائی، حضرت ایشان را در چاهها کرد، و از دود کشت. هرگاه چنین ذاتی را نسبت به الوهیت نتوان داد، العیاذ بالله چون در هر سنگ و گربه چنین امری قائل توان شد، تو که عین خدائی که را عبادت می کنی؟

و از این جهت است که اکثر ایشان را اعتقاد این است که همین که این معنی ظاهر شد دیگر عبادت ساقط می شود، و عبادت بنا بر توهم مغایرت است، و به این معنی برگردانیده اند و تأویل کرده اند این آیه را که ﴿وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾^(۱) یعنی: عبادت کن خداوند خود را تا تو را مرگ در رسد، ایشان یقین را به معنی یقین به وحدت موجود برده اند.

چنانچه علامه علیه الرحمة والرضوان در کتاب کشف الحق و نهج الصدق فرموده است که: خداوند عالمیان در چیزی حلول نکرده؛ زیرا که معلوم است چیزی که در چیزی حلول کند محتاج به محلش می باشد، و بدیهی است که خدا به غیر محتاج نیست، و هر محتاج به غیر ممکن است، پس اگر خدا در چیزی حلول کند ممکن خواهد بود، و صوفیّه از اهل سنت به این قائل شده اند، و تجویز کرده اند بر خدا که در بدن عارفان حلول کند.

ببین این مشایخ را که تبرک به قبرهای ایشان می جویند چه اعتقاد در باب خداوند خود دارند، گاهی حلول بر خدا تجویز می کنند، و گاهی خدا را به اتحاد

نسبت می دهند، و عبادت ایشان به رقص کردن است، و دست بر هم زدن و غنا و خوانندگی کردن، و خدا عیب کرده و تشنیع فرموده بر کفار در این اعمال که ﴿مَا كَانَ صَلَوتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً﴾^(۱) یعنی: نبود نماز یا دعای مشرکان نزد خانه کعبه مگر صفیرزدن و دست بر دست زدن، و چه غفلت و گمراهی از این بالاتر می باشد که کسی تبرک جوید به جماعتی که عبادت کنند خدا را به عبادتی که خدا کفار را بر آن عیب گرفته، بلی دیده ظاهر ایشان کور نیست دیده دل ایشان کور است.

و من دیدم جماعتی از صوفیه را در روضه حضرت امام حسین علیه السلام که ایشان نماز شام گذاردند به غیر از یک نفر از ایشان که او نماز نکرد و نشسته بود، بعد از ساعتی آن جماعت نماز خفتن را کردند، و آن شخص نکرد، از یکی از ایشان سؤال کردم که این شخص چرا نماز نکرد؟ گفت: او چه احتیاج دارد به نماز، او به خدا واصل شده است، آیا جایز است کسی که به خدا واصل شده میان خود و خدا حاجبی قرار دهد؟ و نماز حاجب است میان بنده و خدا، پس بنگر ای عاقل و تفکر نما در حال این جماعت که اعتقاد ایشان در باب خدا آن است که دانستی، و عبادت ایشان آن است که گفتم، و عذر ایشان را در ترک نماز شنیدی، و با این اعتقادات و اعمال ایشان را از ابدال می دانند، با آنکه جاهل ترین جهّالند، تا این جا ترجمه کلام علامه رضوان الله علیه بود^(۲).

و در این زمان نیز بسیاری از این مزخرفات از ایشان می شنوم، و این مضامین را در شعرهای عاشقانه بستند، و به دست چلفی چند دادند که ایشان خوانند، و دست بر هم زنند، و فریاد کنند، و بدعتی چند که انشاء الله بعد از این بیان خواهد شد کنند، و عبادتش نام نهند، آخر چرا بر خود رحم نمی کنی، و دین خود که در او

(۱) سورة انفال: ۳۵.

(۲) نهج الحق و کشف الصدق ص ۵۸-۵۹.

سرمایه سعادت ابدی تو است در معرض چنین مخاطره می‌گذاری، که به یک احتمال نجات داشته باشی، و به صد هزار احتمال مستحق خلود در جهنم باشی، اگر کسی را گویند که چاه سرپوشیده‌ای در راهی هست، اگرچه اعتماد بر سخن قائل نداشته باشد، به آن راه نمی‌رود، و از راه بی‌خطر می‌رود.

تو دعوی تشیع می‌کنی، سخن پیشوایان تو در میان است، و جمیع آثار ایشان معلوم است، پیری از ایشان بهتر می‌خواهی، و مرشدی بهتر از ایشان می‌طلبی، خدا پیغمبری فرستاد و فرمود که: ﴿مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾^(۱) یعنی: آنچه پیغمبر از برای شما آورده عمل نمائید، و آنچه شما را از آن نهی فرموده ترک نمائید، و پیغمبر گفت که: من از میان شما می‌روم، و دو چیز عظیم در میان شما می‌گذارم، که اگر به آنها تمسک جوئید، و متابعت ایشان نمائید، هرگز گمراه نشوید، یکی کتاب خدا، و یکی اهل بیت من، و این دوتا از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، و معنی کتاب را اهل بیت من می‌دانند، و اهل بیت فرمودند: ما که از میان شما می‌رویم احادیث ما در میان است، رجوع به راویان احادیث ما بکنید.

پس ائمه چه تفصیر در بیان احکام و فروع دین تو کردند که تو رجوع به کلام دشمنان ایشان می‌کنی، و در کلام ایشان نظر نمی‌کنی، اگر تو عمل نمائی به هزار یک آنچه پیغمبر تو در این حدیث برای ابوذر بیان فرموده تو را بس است، امید که حق سبحانه و تعالی جمیع حق طلبان را به راه خود هدایت نماید، و ما و جمیع شیعیان را بر صراط المستقیم متابعت اهل بیت درست بدارد، به محمد و آله الطاهرين.

اصل سوّم

در بیان مراتب معرفت و ایمان

بدان که معرفت را مراتب مختلفه هست، و در مراتب ایمان زیادتى و نقصان مى باشد، چنانچه خواجه نصرالدین علیه الرحمه ذکر کرده است که مراتب معرفت خدا بالاتشبيه مثل مراتب معرفت آتش است، و اوّل مرتبه معرفت آتش آن است که شخصی بشنود که چیزی مى باشد که هر چیزی را که در آن مى افکنی آن را مى سوزاند، و فانی مى گرداند، و هرچه محاذی آن واقع شد اثرش در آن ظاهر مى گردد، و هرچند از آن اخذ مى نماید، کم نمى شود، و همچنین موجودی را آتش مى گویند، و نظیر این معرفت در معرفت خدا معرفت جماعتی است که دین خود را به تقلید بدانند، و از راه دلیلی ندانند.

و مرتبه بالاتر از این مرتبه کسی است که دود آتش به او رسیده، اما آتش را ندیده، و مى گوید که: این دود البته از چیزی حاصل شده، و هر اثری مؤثری مى خواهد، پس آتشی هست که این دود اثر اوست، و نظیر این مرتبه در معرفت باری تعالی معرفت اهل نظر و استدلال است، که به دلایل عقلیه و براهین قاطعه حکم مى نماید بر وجود صانع.

و مرتبه ای از این بالاتر مرتبه کسی است که نزدیک آتش شده، و حرارت آتش به او مى رسد، و نور آتش بر چیزها تابیده، چیزها را به آن نور مى بیند، و نظیر این مرتبه در معرفت خدا معرفت مؤمنان خاصّی است که دلهای ایشان به نور الهی اطمینان یافته، و در جمیع اشیاء به دیده یقین آثار صفات کمالیه الهی را مشاهده مى نمایند.

و مرتبه ای از این بالاتر مرتبه کسی است که در میان آتش باشد، و آثار آتش در او

ظاهر گردیده باشد، و این در مراتب معرفت الهی اعلای درجات معرفت است، که تعبیر از آن به فنای فی الله می‌کنند، و حصول این معنی به کثرت عبادات و ریاضات می‌شود.

چنانچه منقول است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که: خداوند عالمیان می‌فرماید کسی که دوستی از دوستان مرا اهانت نماید و خوار گرداند، چنان است که با من محاربه کرده، و تقرب نمی‌جوید به سوی من بنده به چیزی که نزد من دوست‌تر و پسندیده‌تر باشد از واجباتی که بر او واجب گردانیده‌ام، و بعد از فرایض تقرب می‌جوید به من به نوافل و سنتی‌ها، تا به مرتبه‌ای که من او را دوست می‌دارم، پس چون او را دوست داشتم گوش اویم که به آن گوش می‌شنود، و دیده اویم که به آن دیده می‌بیند، و زبان اویم که به آن سخن می‌گوید، و دست اویم که به آن کارها می‌کند، اگر مرا بخواند او را اجابت می‌نمایم، و دعای او را رد نمی‌کنم، و اگر از من سؤال نماید به او عطا می‌کنم، و در هیچ چیز آنقدر تردّد ندارم مانند تردّدی که در قبض روح بنده خود دارم، او مرگ را نمی‌خواهد، و من آزرده‌گی او را نمی‌خواهم^(۱).

بدان که این مرتبه آخر مرتبه بسیار نازکی است، و این باعث لغزش آن جماعت شده است که به آن باطلی که گذشت قائل شده‌اند، و گاهی به این حدیث نیز استدلال می‌کنند، و این خطای محض است؛ زیرا که آن معنی که ایشان دعوی می‌نمایند، خصوصیتی به جاهل و کامل انسان و غیر آن ندارد، و آن معنی را همیشه از برای همه چیز حاصل می‌دارند.

و از این حدیث قدسی ظاهر است که این معنی را بعد از عبادات و نوافل حاصل

(۱) اصول کافی ۲/۳۵۲ ح ۷.

می شود، و چون معانی حق دقیق شد به باطل بسیار مشتبه می شود، مجملی از معانی حق این حدیث شریف را برای تو بیان می کنم تا فریب اهل باطل را نخوری، و اگر نه عبارات حق بسیار است که موهم معنی باطل می باشد، و کسی که قانون شرع و عقل را در دست دارد و اُنسی به کلام اهل بیت به هم رسانیده معانی اینها را می فهمد.

بدان که یک معنی این حدیث آن است: کسی که در مقام محبت کامل باشد، و محبت محبوب حقیقی در دل او مستقر گردید، و به جمیع اعضا و جوارح او سرایت نمود، در دیده اش نوری دیگر به هم می رسد، و در گوشش شنوائی دیگر به هم می رسد، و در جمیع قوا و اعضایش قوتی دیگر حاصل می شود، چنانچه سابقاً اشاره به این مرتبه کردیم، و در این مرتبه چون همگی منظورش محبوب خود است، در هرچه نظر می کند او را در آن چیز می بیند، یعنی آثار قدرت او را در آن مشاهده می کند، پس گویا او را دیده، و آثار علم او را، و آثار صنع او را، و آثار کمالات او را که در آن چیز ظاهر کرده می بیند، و اگر چیزی را می شنود از آن کمالات دوست را می شنود، و اگر دستش حرکت می کند در خدمت دوست حرکت می کند، و همچنین در جمیع اعضا و جوارح، و نزدیک به این معنی در عشق مجاز نیز حاصل می شود و علاءالدوله سمنانی نیز گفته است که: معنی وحدت موجود را از این مرتبه اشتباه کرده اند، و عین کفر است، و من نیز این اشتباه را کردم و توبه کردم.

و ظاهر است که این معنی که مذکور شد، باعث حلول و اتحاد و کفر نیست، و ممکن است که مراد الهی در این حدیث قدسی این معنی باشد، یعنی به این مرتبه که رسید من دیده اویم، یعنی به غیر آثار صنع و من چیزی که رضای من در آن باشد چیزی نمی بیند، و به غیر رضای من چیزی نمی شنود، و مرادات نفسانی او

برطرف می‌شود، و مرادات مرا مرادات خود اختیار می‌کند.

و بعضی گفته‌اند که: مراد این است که چون اعضا و جوارح آدمی نزد این کس عزیز و گرامی می‌باشد، در مرتبه محبت به مرتبه‌ای می‌رسد که مرا بر اینها ترجیح می‌دهد، و قوای اینها را در راه رضای من فانی می‌سازد و باک ندارد. و یک معنی دیگر از این دقیق‌تر هست که ذکر می‌کنم، و از خدا می‌طلبم که در نظر باطل بینان و احوال بصیرتان به معنی باطل مشتبه نشود، و لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. ای عزیز بدان که حق سبحانه و تعالی در خلقت انسانی قوا و شهوات بسیار مقرر ساخته، چنانچه سابقاً مذکور شد، و امر فرموده که اینها را در رضای او صرف نماید، و وعده فرموده به مقتضای ﴿قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ﴾^(۱) که آنچه را در راه او صرف نماید عوضی کرامت فرماید، که مشابیهتی به آن اول نداشته باشد، چنانچه خداوند عالمیان مالی به تو کرامت فرموده که فانی است، و در معرض زوال است، و ممکن است که شب به آتشی بسوزد، یا دزدی از دست تو بیرون ببرد، و فرموده است که: این را در راه من انفاق کن که در عوض مالی به تو دهم در بهشت، که آن را زوال نباشد، و اضعاف مضاعف آن چیزی باشد که داده‌ای، و به مردن و آفتاب‌های دیگر از تو جدا نشود، و یک قدر عزتی به تو داده به عاریت به مقتضای ﴿لَا يَخَافُونَ عُثْمَةَ لَا يُؤْمَرُ لَئِمٌ﴾^(۲) از تو خواسته که در راه او صرف نمایی.

و چون کارهای حق منافی طریقه و ذوق اهل باطل است، و طبع اکثر اهل عالم به باطل مایل است، پس کسی که مردانه از این اعتبار باطل بگذرد، و حق را موافق

(۱) سورة سبا: ۳۹.

(۲) سورة مائدة: ۵۴.

رضای الهی به عمل آورد، خدا به عوض او را عزّتی کرامت فرماید که شباهتی به کرامت اوّل نداشته باشد، چنانچه از احوال ابوذر پاره‌ای معلوم شد، که عثمان و آنهایی که عزّت نزد او طلب نمودند، ذلیل و ملعون ابد شدند، امّا ابوذر که مردانه از اعتبار گذشت، تا قیامت بر او صلوات می‌فرستند، و ذکر اسمش را شرف می‌دانند، قطع نظر از کرامت ابدی آخرت، و یزید پلید را گمان این بود که خود را عزیز می‌کند، و حضرت امام حسین علیه السلام را ذلیل می‌گرداند، خود را ملعون ابد و مستحق عذاب سرمد کرد، و نام امام حسین علیه السلام تا قیامت بر منابر شرف خوانده می‌شود، و پادشاهان عالم جبّین بر آستانه‌اش می‌سایند، و خاک ضریحش را بر دیده می‌کشند.

و خداوند عالمیان یک قدر قوّتی به هر کس کرامت فرمود، که به آن قوّت قدری از کارها می‌توانند کرد، جمعی که این قوّت را ضبط کردند، و در راه او صرف نکردند، در اندک وقتی این ناقص می‌شود و یا به تبی یا به مرگی زایل می‌گردد.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بزرگوارانی که او را متابعت نمودند، و در عبادات و طاعات این قوّتها را صرف نمودند، خدا قوّتی به ایشان کرامت فرمود که فوق قوّت بشری است، چنانچه فرمود: در خیبر را به قوّت جسمانی نکندم به قوّت ربّانی کندم، و در آن قوّت اگر دست را هم حرکت ندهد، اگر متوجّه شود آسمان و زمین را بر یکدیگر می‌تواند زد، و جمیع عالم مطیع اویند، و این قوّت به مردن برطرف نمی‌شود، و زنده و مرده ایشان یک حکم دارند، بلکه چون مراد الهی مرادی ندارد، و از مرادات و ارادات خود خالی شده، اوّل امری را که اراده می‌کرد به قوّت خود آن کار را می‌کرد، اکنون مقارن اراده او خدا قدرت خود را در مرادات او به کار می‌فرماید، و چون از برای خدا از سر ارادات خود گذشته، خدا ارادات او را در قلب او القا می‌نماید، و خود مدبّر امور او می‌شود. و اشاره به این معنی است

آنچه در آن حدیث مشهور وارد شده است که: دل مؤمن در میان دو انگشت از انگشتهای الهی، کنایه از قدرت است به هر طرف که می خواهد می گرداند، و موافق حدیث معتبری و آیه ﴿وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾^(۱) که در سوره هل اتی در شأن اهل بیت نازل شده، و به این معنی تفسیر نموده اند، یعنی در این مرتبه از کمال مشیت ایشان متعلق نمی شود مگر به چیزی که مشیت الهی به آن متعلق گردد.

و همچنین نور چشم خود را که کهنه کرد در راه دوست، و پروا نکرد از این که بیداری می کشم چشمم ضعیف می شود، و با در نظر کردن ها اراده دوست را ملاحظه کرد، و از اراده خود گذشت، خدا نوری به چشم و دل و جان او می دهد که حقایق و معانی و امور غیبیه را به آن نور می بیند، و آن زوال ندارد، چنانچه فرمود: اتقوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ^(۲). یعنی بهره یزد از فراست مؤمن که او به نور خدائی در چیزها نظر می نماید.

و همچنین به مقتضای ﴿وَلَهُمْ أَذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا﴾^(۳) از آنچه می شنوند چیزی چند می شنوند که دیگران آنها را نمی شنوند، و به مقتضای: فَتَحَ اللَّهُ يَنَابِيعَ الْحِكْمَةِ مِنْ قَبْلِهِ عَلَى لِسَانِهِ. چشمه های حکمت و معرفت از دلشان بر زبانشان جاری می شود، که خود هم خبر ندارند، و این چشمه چنان که بر دیگران می ریزد، بر خودشان هم فایض می گردد، و همه به یکبار می یابند، و این حکمت همیشه بر زبان ایشان جاری است، و چون سرچشمه اش نامتناهی است نهایت ندارد.

و در این مقام سخن بسیار نازک می شود، و زیاده از این نمی توان گفت، و اگر به لطف الهی فهمیدی آنچه مذکور شد، معنی این حدیث را درست می فهمی که: من

(۱) سوره انسان: ۳۰ و تکویر: ۲۹.

(۲) اصول کافی ۲۱۸/۱ ح ۳.

(۳) سوره اعراف: ۱۷۹.

بینائی اویم، و من شنوائی اویم، چه معنی دارد، و در اخبار عامّه به این عبارت واقع شده است که: **بِي يَسْمَع، وَبِي يَبْصُر، وَبِي يَمْشِي، وَبِي يَنْطِق**. یعنی چون به این مرتبه رسید به من منی شنود، و به من می بیند، و به من راه می رود، و به من سخن می گوید، یعنی جمیع این امور را به استعانت و قوّت و توفیق من به جا می آورد.

و از اینجا معلوم شد، که این معنی مخصوص مقرّبان است، و آن معنی باطلی است که ایشان می گویند، و در هر خس و خاشاکی می باشد، و اگر خدا توفیق دهد از آنچه مذکور شد معنی تخلّق به اخلاق الهی را می توانی فهمید، و تشبیهی که بعضی کرده اند بلاثبیه از بابت آهنی می شود که در میان آتش سرخ کرده اند، گمان می کنی که آتش است اما آتش نیست به رنگ آتش برآمده است.

بلاثبیه خدا از صفات کمال خود صفتی چند بر او فایض ساخته، که یک نوع آشنائی به آن صفات به هم رسانیده، هر چند علم تو همه جهل است، اما کمالی که دارد از پرتو علم کیست؟ و از که این علم به تو رسیده؟ ذره ای از علم غیر متناهی حقّ است که جمیع علما را به خروش آورده، و ذره ای از قدرت اوست که به پادشاهان عالم داده، کوس لمن الملک می زنند، و قطره ای از بحر کمالات اوست که جمیع عالمیان به آن دعوای کمال می کنند، ولیکن کمالات انسانی دو جهت می دارد: جهت کمالی می دارد، و جهت نقص و عجزی می دارد، جهت کمالش از اوست و جهت نقصش از خود است. زیاده از این بیان در این مقام گنجایش ندارد، خدا جمیع شیعیان را از وساوس شیاطین جنّ و انس نجات دهد، و به عین الحیاة تحقیق حق برساند به حقّ محمّد و اهل بیت او صلوات الله علیهم أجمعین.

اصل چهارم در حدوث عالم

بدان که از جمله چیزهائی که این کلمات اعجاز آیات نبوی بر آن دلالت دارد حدوث عالم است، چنانچه فرمود: خدا اول است پیش از همه چیز، و اولیتش اضافی نیست، که چیزی پیش از او تواند بود، یا آنکه زمان موجودی نیست که اولیت به آن اعتبار باشد، تا لازم آید که آن زمان بر او سابق باشد، و تحقیق و معنی اولیت و سبق الهی در این مقام مناسب نیست.

ولیکن اعتقاد باید داشت که آنچه غیر خداوند عالمیان است زمان وجودش از طرف ازل متناهی است، که چند هزار سال است، و وجودشان زمان اولی دارد، اما خداوند عالمیان قدیم است، و وجود او را اولی و نهایی نیست.

و حدوث عالم به این معنی اجماع جمیع اهل ادیان است، و هر طائفه‌ای که دینی داشته‌اند و به پیغمبری مؤمن بوده‌اند، به این معنی قائل بوده‌اند، و آیات بسیار بر این معنی دلالت دارد، و اخبار بر این معنی متواتر است.

و جمعی از حکما که به پیغمبری و شرعی قائل بوده‌اند، و مدار امور را بر عقل ناقص خود می‌گذاشته‌اند، به قدم عالم قائل نبوده‌اند، و به عقول قدیمه قائل شده‌اند، و افلاک را قدیم می‌دانند، و هیولای عناصر را قدیم می‌دانند.

و این مذهب کفر است، و مستلزم تکذیب پیغمبران است، و متضمن انکار بسیاری از آیات قرآنی است؛ زیرا ایشان را اعتقاد این است که هر چیز که قدیم است عدم بر او محال است، و هیولی و صورت افلاک را قدیم می‌دانند، پس می‌باید که برطرف شدن و متفرق شدن افلاک و کواکب محال باشد، و حال آنکه حق تعالی در سورة انشقاق و انفطار و غیر آنها از مواقع بسیار می‌فرماید که: در

قیامت آسمانها از یکدیگر خواهند پاشید، و شق خواهند شد، و پیچیده خواهند شد، به نحوی که کاغذ را برهم پیچند، و کواکب از یکدیگر خواهد پاشید، و عبارت فاطر که در قرآن و در این حدیث وارد است هم دلالت بر حدوث دارد؛ زیرا که در لغت فطر اختراع کردن و از نو پدید آوردن است، و ایشان می گویند هر چیزی که هست مسبوق به ماده‌ای است که قبل از آن می‌باشد، و تفصیل این سخن را این مقام گنجایش ندارد.

اصل پنجم

در تحقیق معنی فرد است

بدان که فرد و وتر و واحد واحد که در اسماء الهی وارد شده به حسب معنی نزدیکند به یکدیگر، و فردیت مشتمل است بر دو معنی که اذعان به هر دو واجب است: اول: یگانه بودن در الهیت که در خداوندی شریکی ندارد، چنانچه کفار قریش بتان را شریک خدا می‌دانستند، و بعضی از نصارا عیسی و مریم را شریک او می‌دانند، و گبران به نور و ظلمت قائلند، و این معنی کفر است، و بطلان آن در آیات و اخبار با براهین قاطعه وارد شده، و عقل همگی حکم می‌کند این چنین نظامی با این نسق به یک شخص منسوب می‌باشد، و اگر خداوند دیگر العیاذ بالله می‌بود، می‌بایست که خلق را از شناخت خود محروم نگرداند، و چنانچه این خداوند پیغمبران و کتابها فرستاده، و خود را به مردم شناسانیده، می‌بایست که او نیز بفرستد، چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به این معنی اشاره فرموده، با آنکه در این باب اخبار خدا و رسول و ائمه که صدق و حقیقت ایشان ظاهر شده و از نقص و عیب و کذب مبرّایند کافی است.

دوم: یگانه بودن در ذات و صفات است، یعنی: بسیط است، و او را اجزا به هیچ نحو نیست. و جزو بر دو قسم است: جزو خارجی، و جزو ذهنی. جزو خارجی آن است که داخل در ماهیت شیء باشد، و وجودش در خارج متمیز و جدا باشد از وجود کل، مثل دست و پا و چشم و گوش از برای انسان، و سرکه و عسل برای سکنجبین، و این چنین جزوی بر کل محمول نمی‌شود، و نمی‌توان گفت که انسان دست اوست یا چشم اوست، یا سکنجبین عسل است یا سرکه است.

و جزو ذهنی آن است که داخل در ماهیت شیء باشد، لیکن وجودش از وجود کل ممتاز نباشد، بلکه متحد باشد در خارج با کل، ولیکن عقل تحلیل نماید آن را به این دو جزو، مثل حیوان و ناطق نسبت به انسان، که هر دو در وجود خارجی با انسان متحدند، اما عقل ماهیت انسان را بعد از تعقل به این دو جزو تحلیل می‌دهد، و این چنین جزوی محمول می‌شود بر کل، و لهذا می‌توان گفت: انسان حیوان است، و انسان ناطق است، و به دلائل عقلی و نقلی ثابت گردیده که این هر دو قسم جزو در باب خدا محال است، و تعدّد واجب الوجود لازم می‌آید، و آن ممتنع است.

و معنی فرد بودن مشتمل بر توحید صفات هم هست، و آن را نیز اعتقاد باید داشت که خدا را صفات زاید بر ذات نیست، چنانچه ممکنات صفتی می‌دارند و ذاتی، و به آن صفت متّصف می‌شود ذات ایشان، مثلاً زید ذاتی می‌دارد و علمی جدا از ذات می‌دارد که به آن علم متّصف می‌شود، و به سبب آن او را عالم می‌گویند، و همچنین قادر است به قدرتی که خدا در او ایجاد کرده، و همچنین سایر صفات.

و خداوند عالمیان صفات مقدّس او عین ذات است، و اصل ذات قائم مقام

جميع صفات است چنانچه ما چیزها را به علم می دانیم ، او به اصل ذات می داند ، و ما کارها را به قدرت می کنیم ، او به اصل ذات می کند ، و موجود بودن ما به وجودی است زاید بر ذات ، اما وجود او عین ذات است ، و به اصل موجود است ، لهذا عدم او ممتنع است ، و اگر صفات زاید داشته باشد در کمالش ، محتاج به غیر خواهد بود ، و آن صفاتش نیز واجب الوجود قدیم خواهند بود .

چنانچه از حضرت امیرالمؤمنین و امام موسی و امام رضا علیهم السلام به طرق متعدده منقول است که : اول دین معرفت حق تعالی است ؛ و کمال معرفت او اقرار به یگانگی اوست ، و کمال توحید و اقرار به یگانگی او نفی کردن صفات زایده است ؛ زیرا که هر صفتی که اثبات می کنی آن صفت گواهی می دهد که غیر موصوف است ، و موصوف گواهی می دهد که غیر صفت است ، و هر دو گواهی می دهند به دوتا بودن ، و ازلی بودن با دوئی بودن منافات دارد ؛ زیرا که ازلی واجب الوجود می باشد ، و دو واجب الوجود محال است ، پس کسی که خواهد خدا را به کنه وصف کند ، حدی از برایش قرار خواهد داده ، و کسی که از برای او حد قرار دهد ، او را به عدد در آورده است ، و دو جزو از برای او قرار داده ، و جزو داشتن منافات با ازلیت او دارد .

پس کسی که پرسد خدا چه کیفیت دارد ؟ صفات زایده و صفات ممکنات برای او اثبات کرده است ، و این محال است ، و کسی که پرسد خدا در کجاست ؟ مکانی از برایش اثبات کرده است ، و او مکانی نیست ، و کسی که پرسد بر روی کجاست ؟ چیزی که حامل او باشد از برای او توهم کرده ، و این کفر است ، و کسی که پرسد پس در کجاست ؟ خدا را اختصاص به مکانی داده ، و حال آنکه مکان در اصل ندارد ، و علم و قدرتش به جميع مکانها احاطه کرده ، عالم بود در هنگامی که هیچ معلومی نبود ، و قادر بر خلق بود در وقتی که هیچ مخلوقی نبود ، و پروردگاری

داشت در هنگامی که هیچ مربوبی نبود، و خداوند ما را چنین وصف می‌باید کرد، و او زیاده از آن است که وصف کنندگان او را وصف نمایند^(۱).

و به اسانید معتبره از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: بعد از فوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله به ثه روز خطبه فرمودند، که مضمون بعضی از آن این است: حمد و سپاس خداوندی را سزااست که عقلها را عاجز گردانیده از آنکه به غیر هستی و وجود او چیزی از کنه ذات و صفات او را بیابند، یا ذات او را تعقل نمایند؛ زیرا محال است که او را شبیهی و مانندی بوده باشد، تا از راه مشابَهت پی به ذات و صفات او توانند برد، بلکه او خداوندی است که تفاوت در ذاتش نیست، که اجزاء مختلفه داشته باشد، و تبعض در او نمی‌باشد، که تعدّد در صفات او به هم رسد، دور است از اشیاء نه به دوری مکانی، بلکه به کمال و تنزه، و مستولی و متمکن است بر جمیع اشیاء نه به اینکه در میان اشیاء و ممزوج به آنها باشد، بلکه به علم و قدرت و حفظ و تربیت، عالم است به جمیع اشیاء نه به یک آلتی که بدون آن آلت علم نتواند داشت تا محتاج باشد، بلکه به نفس ذات، و میانه او و معلومش علمی واسطه نیست به غیر ذاتش، اگر گویند که همیشه بود، نه این معنی دارد که همیشه در زمانی بود، بلکه به تأویل ازلیّت وجود است، یعنی وجوب وجود او، و اگر گویند که هرگز برطرف نمی‌شود نه این معنی دارد که همیشه در زمانها خواهد بود، بلکه تأویلش این است که عدم بر او محال است^(۲).

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرمود: خداوند

(۱) اصول کافی ۱/ ۱۴۰-۱۴۱ ح ۶.

(۲) بحارالانوار ۴/ ۲۲۱ ح ۱.

قدیم واحد است، و صمد است، یعنی: یگانه و محتاج الیه جمیع خلق است، اُحدی المعنی است، و معانی کثیره مختلفه در او نیست، از جهت تعدّد در ذات و صفات. راوی گوید: عرض کردم که جماعتی اهل عراق می‌گویند: خدا می‌شنود به غیر آنچه به آن می‌بیند، فرمود: دروغ می‌گویند، و ملحد شده‌اند، و خدا را تشبیه به خلق کرده‌اند، بلکه خداوند عالمیان می‌شنود به همان چیزی که به آن می‌بیند، و می‌بیند به همان چیزی که به آن می‌شنود، یعنی همه به ذات است، و عضوی و جارحه‌ای و آلتی ندارد^(۱).

و در حدیث دیگر حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند: هر که این اعتقاد داشته باشد، با خدا خدایان دیگر شریک کرده است، و از ولایت و تشیع ما هیچ بهره‌ای ندارند، بلکه حق تعالی همیشه عالم و دانا و قادر و توانا و زنده و شنوا و بینا بود به ذات خود نه به چیز دیگر، و بلند مرتبه و منزّه است از آنچه کافران و تشبیه کنندگان می‌گویند بلندی بسیار.

و ایضاً منقول است که اعرابی در وقت جنگ جمل به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد، و از معنی واحدیت خدا پرسید، مردم بر او حمله کردند، و اعتراض نمودند که مگر نمی‌بینی حضرت در عین جدال و قتال است، با این پراکندگی خاطر چه سؤال از او می‌نمائی، حضرت فرمود: او را بگذارید ما این قتال برای این می‌کنیم که مردم را به اقرار به یگانگی خدا درآوریم، الحال که او می‌پرسد بگذارید تا بفهمد.

پس متوجّه اعرابی شد و فرمود که: ای اعرابی این که می‌گوئی که خدا واحد

(۱) اصول کافی ۱/۱۰۸ ح ۱.

است چهار معنی دارد، دو معنی بر خدا محال است، و دو معنی برای او ثابت است. اما آن دو معنی که بر او روا نیست، یکی آنکه گوئی خدا واحد است، یعنی یکمین است، این دلالت بر این دارد که خدای دوّمی هست که او یکمین اوست، و این کفر است، و اثبات شریک است برای خدا، و به منزله قول نصارا است که خدا را سیّمین خدایان می‌گفتند، و معنی دیگر این که گوئی که او واحدی است از یک جنسی، همچنان که می‌گویند که زید واحدی است از افراد انسان، این کفر است و تشبیه است که برای خدا شریکی در ماهیّت و نوع اثبات می‌نمائی.

و اما آن دو وجه که در خدا ثابت است، یکی آن که واحد است، یعنی یگانه است در کمالات، و شبیه و مانندی و شریکی ندارد، چنانچه می‌گویند: فلان شخص یگانه دهر است، و این معنی از برای خدا ثابت است. و معنی دیگر آنکه واحد المعنی است، یعنی: منقسم نمی‌شود در وجود خارجی، نه در عقل و نه در وهم و خداوند ما چنین است، و این معنی برای او ثابت است.^(۱) و بر این مضامین احادیث بسیار است.

ای عزیز ببین که آن چه در عرض چندین هزار سال حکما و عقلا فکر کرده‌اند، و بعد از صدهزار خطا به یک معنی یا دو معنی حق راه برده‌اند، ائمّه تو در یک خطبه و یک حدیث اضعاف آن را برای تو مبرهن بیان کرده‌اند، ولكنّ أكثر الناس لا یعقلون.

اصل ششم در بقای حق تعالی

آنکه حق تعالی باقی است، و فنا و عدم بر او محال است، و بقای او غایتی ندارد، و بیان این معنی سابقاً ذکر شد، و کسی توهم نکند که چون بهشت و جهنم و اهل هر دو همیشه باقی خواهند بود، پس این صفت به خدا اختصاص ندارد؛ زیرا که بقای الهی به ذات خود است، و بقای ایشان به غیر، و بقای الهی بر یک صفت و حالت است، و هیچ تغییر در او نیست، و بقای دیگران با انواع تغیرات و تبدلات است.

چنانچه منقول است که عبدالله بن ابی یعفور از حضرت صادق علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ﴾^(۱) گفت که: اوّل را دانستم بیان معنی آخر بفرما، حضرت فرمود: هیچ چیز نیست مگر اینکه کهنه می شود و متغیر می گردد، و یک نحو زوالی در او راه می یابد، و از رنگی به رنگی متغیر می شود، و از هیثی به هیثی می گردد، و از صفتی به صفتی انتقال می نماید، و نقصان و زیادتى بر آن طاری می شود، مگر خداوند عالم که همیشه واحد و یگانه بوده، و بر یک حال بوده، و اوّل است پیش از همه اشیا، و آخر است، و همیشه خواهد بود، و صفات و نامهای مختلف بر او وارد نمی شود، چنانچه بر دیگران می شود، مثل آدمی که یک مرتبه خاک است، و یک مرتبه گوشت و خون است، و یک مرتبه استخوان پوشیده است، و مانند خرما که یک مرتبه غوره است، و یک مرتبه تمر است، پس اسما و

صفات بر اینها متبدل می شود، و خدا بر خلاف اینهاست^(۱).

اصل هفتم

در خالقیت خداوند متعال

این حدیث موافق آیات و احادیث متواتره، دلالت دارد بر این که خدا آفریننده آسمان و زمین و چیزهایی است که در آنهاست، از کواکب و ملائکه و جن و انس و وحوش و طیور و جمیع اشیاء، بر خلاف قول جمعی از حکما که عقول عشره را خالق اینها می دانند، و قول جمعی از غلاة شیعه که ائمه علیهم السلام را خالق آسمان و زمین می دانند، و بر نفی این قول احادیث بسیار است.

چنانچه ابن بابویه رحمه الله به سند معتبر از یاسر خادم روایت کرده که: به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم: چه می فرمائید در مذهب تفویض؟ حضرت فرمود که: خدا امر دینش را به پیغمبر تفویض نمود و فرمود: آنچه پیغمبر به سوی شما بیاورد اخذ نمائید و عمل کنید، و آنچه شما را از آن نهی نماید ترک کنید، اما خلق کردن و روزی دادن را به او نگذاشت، بعد از آن فرمود: خدا آفریننده همه چیز است، چنانچه در قرآن می فرماید: آن خداوندی که شما را خلق کرد پس روزی داد، بعد از آن می میراند شما را پس زنده می گرداند، آیا آن شریکهایی که از برای خدا قائل می شوید هیچ یک از این کارها می توانند کرد، منزّه و متعالی است خدا از آنچه ایشان شریک او می گردانند^(۲).

(۱) اصول کافی ۱/۱۱۵ ح ۵.

(۲) عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲/۲۰۲-۲۰۳ ح ۳.

و از ابی هاشم جعفری روایت کرده است که : از حضرت رضا علیه السلام پرسیدم از حال غالیان که ائمه را خدا می دانند ، و مفوضه که می گویند : خدا خلق عالم را به ائمه گذاشت ، حضرت فرمود : غلات کافرند ، و مفوضه مشرکند ، هرکه با ایشان هم نشینی کند ، یا مخالطه نماید ، یا با ایشان چیزی بخورد ، یا بیاشامد ، یا مهربانی کند ، یا دختر از ایشان بگیرد ، یا دختر به ایشان بدهد ، یا ایشان را امین گرداند بر امانتی ، یا تصدیق گفته ایشان بنماید ، یا اعانت ایشان کند به نصف کلمه ، از دوستی خدا و دوستی رسول و دوستی ما اهل بیت بیرون می رود ^(۱).

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که : هرکس گمان کند خدا امر خلق کردن و روزی دادن را به ائمه گذاشته به تفویض قائل شده است ، و هرکه به تفویض قائل شود مشرک است ، و شریک از برای خدا قائل شده است ^(۲).

و در کتاب احتجاج از علی بن احمد قمی مروری است که گفت : اختلاف در میان شیعه واقع شد ، در این که آیا خدا امر خلق و رزق را به ائمه تفویض نموده است یا نه ، جمعی گفتند : این محال است ، بر خدا جایز نیست ؛ زیرا کسی غیر خدا بر خلق اجسام قادر نیست ، و جماعتی گفتند : خدا ائمه علیهم السلام را قادر گردانید ، و این امر را به ایشان تفویض نمود ، پس ایشان خلق را آفریدند ، و روزی می دهند ، پس رفتند به نزد محمد بن عثمان عمری که وکیل حضرت صاحب الامر علیه السلام بود ، عریضه ای در این باب نوشتند ، حضرت در جواب نوشتند : به درستی که خدا خلق کرده است اجسام را ، و روزی را او قسمت می نماید ؛ زیرا او جسم نیست ، و در جسمی حلول نکرده است ، و هیچ چیز مثل و مانند او نیست ، و او سمیع و بصیر است ، اما

(۱) عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲/۲۰۳ ح ۴.

(۲) عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱/۱۲۴ ح ۱۷.

ائمّه علیهم السلام پس ایشان سؤال می نمایند از خدا، و خدا اجابت دعای ایشان می نماید و خلق می کند، و از او سؤال می نمایند به سؤال ایشان، و مردم را روزی می دهد از جهت ایجاب مسئلت ایشان و تعظیم حق ایشان^(۱).

اصل هشتم در خلقت آسمانها

بدان که از احادیث معتبره ظاهر می شود که آسمانها متصل به یکدیگر نیست، و ثخن و گندگی هر آسمانی پانصد سال راه است، و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد سال راه است، و مابین آسمانها پر است از ملائکه. و قول حکما که بر یکدیگر چسبیده اند، بعد از قول رسول صلی الله علیه و آله و ائمّه هدی علیهم السلام اعتبار ندارد. و باید دانست که ملائکه اجسام لطیفه اند، و مکان دارند، و نزول و عروج می نمایند، و احادیث در این باب متواتر است، و نصّ قرآن بر این دلالت دارد، و تأویل ملائکه به عقول مجرّده، و نفوس فلکی، و طبایع و قوی، چنانچه بعضی از حکما کرده اند، انکار ضرورت دین است، و کفر است، و هیچ خلق زیاده از ملائکه نمی باشند، و هیچ مخلوقی به حسب جسم از ایشان عظیم تر نیست مگر روح. چنانچه ابن بابویه به سند معتبر روایت نموده است که: از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند از قدرت خداوند عالمیان، بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که: خداوند عالمیان را ملکی چند هست، که اگر یکی از ایشان به زمین بیاید زمین گنجایش او نداشته باشد از عظمت جثّه و بسیاری بالهای او، و بعضی از ملائکه هستند که اگر جنّ و انس خواهند که او را وصف نمایند عاجز می شوند، به

سبب دوری مفاصلش، و حسن ترکیب صورتش، و چگونه وصف توان نمود ملکی را که از مابین دوشش تا نرمة گوشش هفتصد سال راه باشد، و بعضی از ایشان هست که افق آسمان را پر می کند، و سد می نماید به یک بال از بالهای خود، و قطع نظر از بزرگی بدنش، و بعضی از ایشان آسمانها تا کمر اوست، و بعضی هست که بر روی هوا ایستاده، و زمینها تا زانوی اوست، و بعضی هست که اگر جمیع آبهای عالم را به کف انگشت ابهامش بریزند گنجایش دارد، و بعضی دیگر هستند که کشتیهای عالم را در آب دیده اش جاری کنند سالهای بسیار خواهد گردید، فتبارک الله أحسن الخالقین.

بعد از آن سؤال نمودند از آن حضرت از کیفیت حجب که بر بالای آسمانهاست؟ فرمود: حجاب اول هفت طبقه است، غلظت هر حجابی پانصد سال، و از هر حجابی تا حجابی پانصد سال، و حجاب دوم هفتاد حجاب است، که غلظت هر حجاب و مابین هر دو حجاب مسافت پانصد سال است، و حاجبان و دریانان هر حجابی هفتاد هزار ملکند، که قوت هر ملکی با قوت جن و انس برابر است، و حجابهای دیگر هست که گندگی هر حجابی هفتاد هزار سال راه است.

بعد از آن دیگر سرادقات جلال است، و آن هفتاد سرا پرده است، که در هر سرا پرده ای هفتاد هزار ملک هست، و مابین هر دو سرا پرده پانصد سال مسافت است، بعد از آن سرادق عز است، دیگر سرادق کبریاست، دیگر سرادق عظمت است، دیگر سرادق قدس است، دیگر سرادق جبروت است، دیگر سرادق نور ابیض است، دیگر سرادق وحدانیت است، و آن هفتاد هزار سال است، بعد از آن حجاب اعلاست^(۱).

(۱) توحید صدوق ص ۲۷۸-۲۷۹ ح ۳.

و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که : خداوند عالمیان ملائکه را مختلف خلق کرده است ، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جبرئیل را دید که ششصد بال داشت ، و بر ساقش مروارید بسیار بود ، مانند قطره‌هایی که بر سبزه نشیند ، و پر کرده بود مابین آسمان و زمین را ، فرمود که : هرگاه خدا امر فرماید میکائیل را که به زمین آید پای راست را در آسمان هفتم گذارد و پای دیگر در زمین هفتم .

و فرمود که : خداوند عالمیان را ملکی چند هست که نصف بدن ایشان از برف است ، و نصف دیگر از آتش ، و ذکر ایشان این است : ای خداوندی که الفت داده‌ای میان برف و آتش ، دل‌های ما را بر اطاعت خود ثابت بدار ، و فرمود : ملکی هست که مابین نرمه گوشش تا چشمش پانصد سال مسافت است به پرواز مرغ ، و فرمود : ملائکه نمی‌خورند ، و نمی‌آشامند ، و جماع نمی‌کنند ، و به نسیم عرش زندگانی می‌کنند ، و خدا را ملکی چند هست که تا قیامت در رکوعند ، و خدا را ملکی چند هست که تا قیامت در سجودند .

بعد از آن فرمود که : حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : هیچ خلقی از خلق خدا بیش از ملک نیست ، در هر روزی و در هر شبی هفتاد هزار ملک فرود می‌آیند ، و طواف خانه کعبه می‌کنند ، دیگر بر سر تربت حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌روند و بر او سلام می‌کنند ، دیگر به روضه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌آیند و بر او سلام می‌کنند ، دیگر به روضه حضرت امام حسین علیه السلام می‌آیند و در آنجا می‌مانند ، و چون سحر می‌شود به آسمان می‌روند ، و دیگر هرگز فرود نمی‌آیند ، و روز دیگر هفتاد هزار دیگر می‌آیند^(۱) .

و ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که: از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام پرسیدند که ملائکه بیشترند یا بنی آدم؟ فرمود که: به حقّ خدائی که جان من در دست قدرت اوست که ملائکه خدا در آسمانها بیشترند از عدد ذره‌های خاک در زمین، و در آسمان قدر جای پائی نیست، مگر اینکه در آن محلّ ملکی هست، که خدا را تسبیح و تقدیس می‌نماید، و در زمین درختی و کلوخی نیست، مگر آن که نزد آن ملکی هست موکل بر آن، که احوال آن را هر روز بر خدا عرض می‌نماید، با آنکه خدا از آن ملک اعلم است به احوال آن چیز، و هیچ یک از ملائکه نیستند مگر این که به خدا تقرب می‌جویند به ولایت و محبت ما اهل بیت، و استغفار می‌نمایند برای دوستان ما، و لعنت می‌کنند بر دشمنان ما، و از خدا می‌طلبند که عذاب خود را بر ایشان بفرستد^(۱).

و ابن بابویه علیه‌الرحمه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: زینب عطاره یعنی: عطر فروش به خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد، و از عظمت خلق الهی پرسید، حضرت فرمود: من بعضی از آن را بیان کنم.

پس فرمود که: این زمین با آنچه در اوست و آنچه بر روی اوست نزد زمینی که در زیر اوست مانند حلقه‌ای است در بیابانی، و این هر دو با آنچه در اینهاست و در میان اینهاست نزد زمین سوّم مانند حلقه‌ای است در بیابانی، و همچنین تا زمین هفتم، بعد از آن این آیه را خواندند که ﴿خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ﴾^(۲) یعنی: آفرید خدا هفت آسمان را، و از زمین نیز مثل آنها.

و هفت زمین با آنچه در میان آنها و بر رویشان هست در پشت خروس مانند

(۱) بحار الانوار ۱۷۶/۵۹ ح ۷.

(۲) سورة طلاق: ۱۲.

حلقه‌ای است در بیابانی، و آن خروس یک بال آن در مشرق است، و یک بال آن در مغرب است، و مجموع اینها نزد سنگی که خروس بر روی اوست مانند حلقه‌ای است در بیابانی، و تمامی اینها نزد ماهی که اینها بر روی اوست مانند حلقه‌ای است در بیابانی، و مجموع اینها نزد دریای تاریک مانند حلقه‌ای است در بیابان، و تمام اینها نزد ثری مانند حلقه‌ای است در بیابان، این است که خدا می‌فرماید ﴿لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى﴾^(۱) یعنی: مخلوق و مملوک خداست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، و آنچه در بین آسمان و زمین است، و آنچه در زیر ثری است، دیگر آنچه در زیر ثری است خدا می‌داند، و جمیع اینها نزد آسمان اول مانند حلقه‌ای است در بیابان.

و همچنین فرمود: تا آسمان هفتم و تمام آسمانها و آنچه در اوست نزد دریای مکشوف که از اهل زمین باز داشته‌اند آن را، مانند حلقه‌ای است در بیابان، و جمیع آنها نزد کوههای تگرگ مانند حلقه‌ای است در بیابان، پس این آیه را خواندند ﴿وَيُنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مِثْرًا مِثْرًا فِيهَا مِنْ بَرَدٍ﴾^(۲) یعنی: فرو می‌فرستد تگرگ را از آسمان از کوههایی که در آسمان هست از تگرگ، و جمیع اینها نزد حجب نور مثل حلقه‌ای است در بیابان، و این حجب هفتاد هزار حجاب است که نورش دیده‌ها را کور می‌کند، و مجموع اینها نزد هوایی که دلها را حیران می‌کند مانند حلقه‌ای است در بیابان، پس این آیه را خواندند ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾^(۳) یعنی: کرسی او آسمان و زمین را فرا گرفته، و مجموع اینها نزد عرش مانند حلقه‌ای است

(۱) سوره طه: ۶.

(۲) سوره نور: ۴۳.

(۳) سوره بقره: ۲۵۵.

در بیابان، پس خواندند ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ أَشْتَوَى﴾^(۱) و فرمود: که: ملائکة عرش با این عظمت را به این قول بر می دارند: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ^(۲).

اصل نهم

در بیان معنی لطیف و خبیر است

بدان که لطیف را بر چهار معنی اطلاق می نمایند:

اول: چیزهای بسیار ریزه را که به دیده در نیاید لطیف می گویند، و به این معنی در خدا کنایه از تجرّد خداست، یعنی از خواصّ اجسام مبرّاست، و در مکانی و جهتی نیست، و دیده نمی شود به چشم، بلکه به عقل در نمی آید.

دوم: لطیف می گویند و صانع امور لطیفه را می خواهند، چنانچه صانعی اگر چیزهای بسیار ریزه سازد و دقایق در آن صنعت به کار برد که دیگران از آن عاجز باشند، آن را لطیف می گویند. و اطلاق این معنی بر خدا ظاهر است، که اگر کسی تفکر نماید در اعضا و جوارحی که خلق کرده است در حیواناتی که به چشم در نمی آیند، و قوا و مشاعری که در ایشان مقرر فرموده عقل حیران می شود.

سوم: عالم به لطایف و دقایق را لطیف می گویند، و این نیز ظاهر است.

چهارم: لطیف مشتقّ از لطف و احسان می باشد، یعنی صاحب لطف و کرم و احسان.

(۱) سورة طه: ۵.

(۲) توحید شیخ صدوق ص ۲۷۶-۲۷۷.

و بدان که خبیر را بر دو معنی اطلاق می نمایند :

اول : آنکه فعیل به معنی فاعل باشد ، یعنی : عالم به جمیع امور و کنه حقایق و خفیات و دقایق اشیاء .
دوم : آنکه فعیل به معنی مفعول باشد : یعنی : خبر دهنده و مطلع گرداننده بر حقایق اشیاء .

و ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به حسین بن خالد گفت : بدان که خداوند عالمیان قدیم است ، و قدیم بودن صفتی است که عاقل را دلالت می کند بر آنکه چیزی پیش از خدا نبوده ، و چیزی هم در وجود ازلی همیشه با او نبوده ، پس باطل شد گفته کسی که گمان کند پیش از خدا با او همیشه چیزی بوده است ؛ زیرا اگر چیزی همیشه با خدا باشد خدا خالق آن چیز نمی تواند بود ، و چگونه خالق چیزی باشد که همیشه با اوست ، اگر پیش از او چیزی باشد آن اول اولی خواهد بود به خالق بودن از دوم ، پس خدای تعالی خود را وصف نمود به نامی چند ، و اسمی چند برای خود مقرر فرمود ، که چون مردم به او محتاج و مضطربند در هنگام اضطراب او را به آن نامها بخوانند .

پس خود را مسمی گردنید به سمیع و بصیر و قادر و قاهر و حی و قیوم و ظاهر و باطن و لطیف و خبیر و قوی و عزیز و حکیم و علیم و مانند اینها ، پس چون غلات و تکذیب کنندگان این اسماء الهی را می شنوند ، و از ما شنیده اند که می گوئیم هیچ چیز مثل خدا نیست ، و هیچ خلقی در صفات و حالات با خدا موافق نیستند بر ما اعتراض می نمایند که چگونه می گویند که خدا شبیه و مثل ندارد ، و حال آنکه این اسما راهمه بر شما اطلاق می توان کرد ، و متصف به این صفات هستید ، و در این صفات با خدا شریکید ؟

جواب ایشان این است : اگر چه اسم شریک است ، اما در معنی مختلف است ،

چنانچه شخصی را حمار و اسد نام می‌کنند، و سکره نام می‌کنند، و حال آنکه این مسمیات با مسمیات اول این اسماء مشابهتی ندارند، و هم چنین خداوند عالمیان که خود را عالم فرمود، نه به اعتبار علم حادثی است که عارض او شود، و اگر آن علم نزد او حاضر نباشد، یا از او مفارقت نماید، جاهل باشد، چنانچه در مخلوقین می‌باشد، که اول جاهل می‌باشند، و به علم حادثی عالم می‌شوند، و گاه آن علم از ایشان مفارقت می‌نماید، و باز جاهل می‌شوند، و خدا را عالم می‌نامند به علم ازلی که عین ذات اوست، و جمیع اشیا را می‌داند، و جهل او محال است، پس اسم علم مشترک است میان خالق و مخلوق، و معنی مختلف است.

و خداوند عالم را سمیع می‌نامند، نه به اعتبار جزئی که در او باشد، که به آن چیزها را شنود، و به آن جزو چیزها را تواند دید، چنانچه در مخلوقین به یک عضو می‌شنوند، و به یک عضو می‌بینند، و در دیدن و شنیدن محتاج به این دو عضوند، ولیکن خدا به ذات خود چیزهای شنیدنی و دیدنی را همه می‌داند بی عضو و جزو و همچنین در اسم بصیر، پس اسم مشترک است و در معنی مختلف.

و حق تعالی را قائم می‌گویند، نه به این معنی که برپا ایستاده، ولیکن قائم است به معنی حفظ کننده و مطلع بر احوال خلایق، چنانچه می‌گویند که: فلان شخص قائم است به امر فلان، یعنی بر احوالش مطلع است، و حافظ و نگاه دارنده اوست، چنانچه فرموده است که: من قائم و مطلع بر هر نفسی به آنچه می‌کنند. و قائم در لغت عرب به معنی باقی نیز آمده است، و به این معنی بر خدا نیز رواست، یعنی زوال ندارد. ایضاً می‌گویند که: فلان قائم است به امر فلان، یعنی مهمات او را کفایت می‌نماید، و این معانی بر خدا رواست، و در مخلوق قائم که می‌گویند یعنی برپا ایستاده، پس یک لفظ را در هر دو اطلاق می‌نماید و معنی مختلف است.

و همچنین لطیف در مخلوق به معنی کوچکی و ریزکی است، و در خداوند

عالمیان به این معنی محال است که او را ادراک توان نمود، چنانچه می‌گویند که: **لطف عَنِّي هذا الأمر**. یعنی: پی نبردم به فلان امر، پس لطیف بودن الهی عبارت از این است که او را به حدی و اندازه‌ای و تعریفی نمی‌توان یافت، و به هیچ صفتی او را وصف نمی‌توان نمود.

و خبیر در مخلوق آن است که از تجربه علمی آموخته باشد، و خبیر در باب خدا آن است که همیشه به جمیع جزئیات عالم باشد.

و ظاهر در مخلوقین بر چیزی اطلاق می‌نمایند که بر بالای چیزی برآمده باشد، و خدا ظاهر است به این معنی که غالب است بر جمیع اشیاء، و همگی مقهور قدرت اویند، چنانچه عرب می‌گوید که: **ظهرت علی أعدائي**. یعنی: بر دشمن غالب شدم، و به معنی دیگر خدا را ظاهر می‌نامند که وجودش از همه چیز ظاهرتر است، و چه چیز از خدا ظاهرتر می‌باشد که در هر چیز که نظر می‌کنی صنعت او را مشاهده می‌نمائی، و آثار قدرتش در تو آنقدر هست که تو را بس است، و ظاهر به این معنی که در مخلوق می‌گویند آن است که خودش را توان دید، یا ذاتش را به حدی توان شناخت، و این معنی بر خدا محال است.

و در مخلوق امری را باطن می‌گویند که در میان چیزی فرورفته باشد، و در زیر چیزی پنهان شده باشد، و در خدا به این معنی است که علم و حفظ و تدبیرش به باطن همه چیز سرایت کرده است، چنانچه عرب می‌گوید که **أبطنته**، یعنی باطن او را دانستم.

و قاهر در مخلوق آن است که به سعی و مکر و حيله و اسباب و آلات بر کسی غالب شود، و گاه هست همان غالب مغلوب می‌شود، و در خدا به این معنی است که فاعل و خالق جمیع اشیاء است، و همه مقهور و مغلوب قدرت اویند، و هرچه نسبت به ایشان اراده نماید به عمل می‌آید، و آنچه را بگوید باش می‌باشد، و آنچه

را خواهد فانی می‌کند، پس در جمیع اینها اسم مشترک است میان خالق و مخلوق و معنی مختلف، و سایر اسماء الهی بر این قیاس است^(۱).

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: خدا را لطیف می‌نامند، چون که خالق امور لطیفه است از حیوانات بسیار ریزه، مثل پشه و آنچه از آن خردتر است که از ریزه‌گی به چشم در نمی‌آید، و در هر نوع از اینها ماده‌ای و نری خلق کرده، و از یکدیگر ممتاز ساخته، و از برای هر فردی از افراد اینها آنچه صلاح ایشان در آن است خلق کرده، و همگی را تربیت می‌فرماید، و روزی می‌دهد آنچه در قعر دریا و در پوست درختان خلق فرموده، و آنچه در صحراها و بیابانها آفریده، و آنچه مصلحت ایشان در آن است تعلیم ایشان فرموده، و قوت مجامعت به ایشان داده، و کیفیت آن را تعلیم ایشان نموده، و هریک را از مرگ گریزان ساخته، و هریک را به زبان نوع خود آشنا کرده، که سخن یکدیگر را می‌فهمند، و مطالب را به فرزندان خود می‌فهمانند، و ایشان را محبت فرزندان داده، که روزی بر ایشان می‌برند، و در هریک رنگهای مختلف خلق کرده، و نهایت صنعت در رنگ‌آمیزیهای ایشان کرده، و اینها را در جانوری چند کرده که از خردی به دیده در نمی‌آیند، و به دست لمس ایشان نمی‌توان نمود.

پس چون این خلقهای لطیف را مشاهده کردیم، دانستیم که صانع ایشان لطیف است، و عالم به لطایف امور، و خالق دقایق اشیا است، که بی عضو و جارحه، و بی ادوات و آلت، و بی ماده و مدت بر لوح عدم چنین رنگها ریخته و گلستان عالم وجود را به این صنعتها آراسته^(۲).

(۱) بحار الانوار ۱۷۶/۴ - ۱۷۹ ح ۵.

(۲) بحار الانوار ۱۷۵/۴ - ۱۷۶ ح ۴.

اصل دهم

در احاطه علم و قدرت الهی به جمیع اشیاء

بدان که علم الهی به جمیع اشیاء از کلیات و جزئیات احاطه نموده، و این معنی اجماعی مسلمانان است، و انکار جمعی از حکما علم الهی را به جزئیات کفر است، بلکه خداوند عالم به جمیع اشیاء عالم بوده در ازل الازل، و بعد از وجود آن چیز علم او متبدل نمی شود، و زیاده نمی گردد، و این امر از آیات و اخبار به حدّ ضرورت رسیده، و احتیاج به توضیح ندارد.

و باید دانست که قدرت الهی عامّ است نسبت به جمیع ممکنات، و قادر است که هر آنی صد هزار برابر آنچه خلق کرده است خلق نماید، ولیکن مصلحت اقتضا نموده که بر همین قدر از خلق اکتفا نماید، چنانچه قدرت دارد که از برای هر شخصی سه دست یا بیشتر خلق فرماید، ولیکن مصلحت مقتضی آن است که غالباً دو دست بیشتر نباشد.

و آنچه در این حدیث و در آیات و اخبار موافق این وارد شده است، که خدا بر همه چیز قادر است، دلالت بر این دارد که ممتنعات و امری چند که محالند شیء نیستند، و همچنین بر واجب و ممکن شیء اطلاق می توان نمود، و در ممتنعات قصور از جانب قدرت خدا نیست، بلکه قصور از جانب آن محلّ است، که چون محال اوست، قابل آن نیست که وجود به آن تعلّق یابد، و چگونه قصور در قدرت کسی باشد که خزانه او عدم باشد، و آنچه خواهد به محض اراده که تعبیر از آن به لفظ «کن» موجود نماید.

چنانچه منقول است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که: حضرت موسی به کوه طور رفت و با خداوند خود مشغول مناجات شد، و گفت: خداوند! خزینه های خود را به من بنما، فرمود: که ای موسی! خزانه من آن است که هر امری را که اراده

نمایم می‌گویم موجود شو آن شیء موجود می‌شود^(۱). و چون این ده اصل از اصول ضروریه دین بود، و اعتقاد به آنها لازم بود، و اختلاف بسیار از اهل باطل در آنها شده بود، موافق طریق اهل بیت علیهم‌السلام بر وجه اجمال بیان نمود، که به شبهات ارباب شکوک و ضلالت از راه دین به در نروی والسلام علی من اتبع الهدی.

ثُمَّ الْإِيمَانُ بِي، وَالْإِقْرَارُ بِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَرْسَلَنِي إِلَى كَافَّةِ النَّاسِ،
بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِأَذْنِهِ وَسَرَاجًا مَنِيرًا.

حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود به ابوذر: بعد از معرفت ذات و صفات واجب و ایمان به آنها، ایمان به من است، و اقرار نمودن به اینکه حق تعالی مرا به کافه آدمیان به پیغمبری فرستاده، که اطاعت کنندگان را بشارت می‌دهم به ثوابهای غیر متناهی، و مخالفت کنندگان را می‌ترسانم از عذابهای الهی، و می‌خوانم مردم را به سوی خدا و اطاعت او به فرمان او و توفیق او، و چراغ نور بخشنده‌ام که مردم را از تاریکیهای جهل و ضلالت به نور ایمان و هدایت می‌رسانم.

بدان که یکی از اصول دین اقرار به نبوت پیغمبر آخر الزمان صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، و بیان این امر در این مختصر بر وجه کمال نمی‌توان نمود، ولیکن مجملی از آن را در ضمن چند فایده تحریر می‌نماید.

فایده اولی

در بیان ضرورت وجود نبی و احتیاج خلایق به او

بدان که این بسی ظاهر و معلوم است که غرض الهی از خلق این عالم تحصیل منفعتی از برای خود نیست، چه معلوم است که او غنی بالذات است، و در هیچ

کمالی به غیر محتاج نیست، بلکه غرض آن است که افراد قابلهٔ خلق را به کمالاتی که قابل آن باشند فائز گرداند و نشأهٔ انسانی چنانچه سابقاً به آن اشاره شد از جمیع مخلوقات قابلیت و استعداد کمالات زیاده دارد، و عرض کمالاتش از رتبهٔ خاتم الانبیاست، که اشرف مکنونات است، تا رتبهٔ عمری و ابوبکری و ابوجهلی که اخس موجوداتند.

و ظاهر است که کمال نوع انسانی به تحصیل کمالات، و رفع نقایص می شود، و شکی نیست که این نوع از کمال بدون معلّم ربّانی که از جانب حق تعالی مؤید بوده باشد، و به وحی الهی حسن و قبح اشیاء را داند، و به وعد و وعید مردم را بر خیرات بدارد، میسر نیست، چه ظاهر است که نفوس بشری به اعتبار دواعی شهوات و لذّات راغب به بدیها می باشند، و امور قبیحه در نظر ایشان مستحسن می باشد، و اکثر مردم امور قبیحه را به شهوات خود حسن می دانند.

و ایضاً معلوم است که این امور بدون وعده به ثوابها و وعید از عقابها متمشی نمی شود. و معلوم است که عقل انسانی بدون وحی ربّانی احاطه به خصوصیات ثواب هر عملی و عقاب هر جرمی نمی کند، پس به غیر شخصی که از جانب حق سبحانه و تعالی مأمور باشد و حسن و قبح اشیاء را به وحی الهی داند، ارشاد خلق و تکمیل ایشان حاصل نمی گردد، و این شخص را ناچار است از دو جهت: یکی جهت بشریت، که به آن اعتبار محال است، و مؤانست و مکالمه و مصاحبت با مکلفین نماید، و الفت و آمیزش با ایشان کند، که سخن او در نفس ایشان تأثیر نماید. و جهت دیگر جهت روحانیت و تقدّس و کمال است، که به آن جهت مستعدّ فیوضات نامتناهی، و قرب به جناب اقدس الهی بوده باشد، که از جهت ثانی استفاضهٔ علوم و حکم و معارف نماید، و به جهت اوّل به خلق رساند.

چنانچه منقول است که زندیقی به خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد، و سؤالهائی

نمود، و به جوابهای آن حضرت به شرف اسلام فائز گردید، از جمله آن سؤالات این بود که: به چه دلیل اثبات انبیا و رسل می‌نمائید؟ حضرت فرمودند: چون ما ثابت کردیم خداوندی را که خالق و صانع ماست و منزّه است از صفات جمیع مخلوقین، و آن صانع حکیم است، و بنای جمیع امورش بر حکمت و مصلحت است، و خلق او را نمی‌توانند دید، و به لمس و حس در نمی‌آید، و جسم نیست که با او روبرو و مکالمه و محاجّه و گفتگو نمایند، پس ثابت شد که بر وفق حکمت باید رسولان در میان او و خلائق باشند، که ایشان را دلالت نمایند بر آنچه مصلحت ایشان در آن است، و باعث نفع ایشان است، و راهنمایی کنند ایشان را به چیزی چند که باعث بقای نوع ایشان است، و ترک آنها مورث فناى ایشان است.

پس ثابت شد که جمعی می‌باید باشند، که از جانب حکیم علیم مردم را امر و نهی نمایند، و تکالیف الهی و حکم ربّانی را به خلق برسانند، و ایشان پیغمبران و اوصیای ایشانند، که برگزیده‌های خداوند از میان خلق، که ایشان را تأدیب به حکمت نموده، و مبعوث به حکمت ساخته، که در اخلاق و صفات با عامّه خلق شریک نیستند، و در خلق و صورت و ترکیب به ایشان شبیهند، و از جانب خدا مؤیدند به دلائل و معجزات و براهین و شواهد، که بر حقیقت ایشان دلالت می‌کند، مثل مرده زنده کردن، و کور روشن کردن، و پیس را شفا دادن، و هرگز زمین خدا از یکی از ایشان خالی نمی‌باشد، که کمال علم و معجزه‌اش دلیل حقیقت اوست، و هر وصی دلیل است بر حقیقت پیغمبرش^(۱).

بدان که حضرت در این حدیث اشاره به دلیل دیگر نیز فرموده، که چون انسان مدنی الطبع است، و هر فردی به دیگری در امور معاش و معاد خود محتاجند، و با

یکدیگر آمیزش ایشان ضرور است، و آمیزشها باعث منازعات و مشاجرات می‌شود، پس ناچار است ایشان را از حاکمی که رفع منازعات ایشان نماید، به نحوی که حیفی و میلی در حکم او نباشد، و اگر نه به زودی یکدیگر را می‌کشند و فانی می‌شوند، و اگر این حاکم تا مؤید از جانب خدا نباشد مأمون از حیف و میل نیست، و ایضاً حکم موقوف است بر علم به خصوصیات احکام، و ظاهر است که عقل بشری احاطه به جمیع خصوصیات احکام نمی‌تواند نمود، پس حاکم باید مؤید به وحی باشد.



بدان که دلیلی که عامه ناس به آن علم به نبوت نبی به هم توانند رسانید معجزه است، و آن عبارت است از امر خارق عادت که از مدعی پیغمبری ظاهر گردد، و دیگران از اتیان به مثل آن عاجز باشند، مانند عصا را اژدها کردن، و مرده زنده کردن، و ماه را شق کردن.

و وجه دلالت معجزه بر نبوت ظاهر است، چه هرگاه شخصی دعوی نماید که من پیغمبر و فرستاده خدایم، و گواه بر حقیقت من این است که فلان امر غریب را خدا بر دست من جاری می‌کند، و مطابق آنچه گفته به ظهور درآید، و آن کار خارج از طاقت بشر باشد، علم به هم می‌رسد که آن شخص فرستاده خدا است.

همچنان که هرگاه شخصی به حضار مجلس پادشاهی بگوید که من از جانب پادشاه مأمور شده‌ام که شما را به فلان کار بدارم، و شاهد بر صدق من آنکه پادشاه آن روزنه را سه مرتبه می‌بندد و می‌گشاید، یا سه بار از تخت بر می‌خیزد و

می‌نشیند، و پادشاه سخن آن شخص را می‌شنیده باشد، خواه حاضر باشد نزد آن جماعت بی‌حجاب و خواه پرده در میان باشد، و بعد از آن مطابق گفته آن شخص از پادشاه به ظهور آید، جمیع حاضران را یقین به هم می‌رسد که آن شخص راست می‌گوید.

و نیز اگر خدای تعالی معجزه را بر طبق گفته مدعی کاذب ظاهر سازد، تصدیق او کرده باشد، و تصدیق کاذب قبیح است، و بر خدا روا نیست، و ایضاً چگونه عقل تجویز می‌نماید که از خداوند با نهایت لطف و رحمت این چنین تصدیقی که موجب ضلالت ابدی خلق باشد به ظهور درآید، و هم چنان که از دیدن معجزه علم به نبوت می‌رسد از علم به ظهور از راه اخبار متواتره نیز علم به هم می‌رسد، چنانچه ما را از تواتر وجود شهر مکه علمی به هم رسیده که بعد از دیدن هیچ زیاده نمی‌شود.



فایدهٔ ثالثه

در تقریر دلیل بر نبوت پیغمبر آخرالزمان محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ﷺ است

بدان که معجزات ظاهرات و آیات باهرات آن حضرت فوق حد و احصاست، و از جمله معجزات آن حضرت قرآن مجید است؛ زیرا که به تواتر معلوم شده است قرآن را بر طبق دعوای نبوت خود معجزه آوردند، و جمیع فصحا و بلغای قبایل عرب را با آنکه از ریگ بیابان بیشتر بودند، تکلیف نمودند که در برابر یک سوره کوچک از سوره‌های قرآنی سوره‌ای بیاورید، که در بلاغت و فصاحت مثل آن باشد، و با وفور جماعات و کثرت ایشان، و شدت عداوت و عصبیت و کفری که

داشتند، چندان که سعی کردند چیزی نتوانستند آورد، و همه اعتراف به عجز کردند؛ و به مقاتله و کشته شدن تن در دادند، و به این امراتیان نکردند، با اینکه در آن زمان فصاحت و بلاغت پیشه ایشان بود، و مدار ایشان بر خطب و اشعار بود. چنانچه ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که: ابن السکیت که از علمای عامه بود به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام آمد، و سؤال کرد که چرا خداوند عالمیان موسی بن عمران را با ید و بیضا و عصا و چیزی چند که شبیه به سحر بود فرستاد؟ و حضرت عیسی را به طب فرستاد؟ و پیغمبر ما را با معجزه سخن و کلام فرستاد؟

حضرت فرمود که: خدا چون موسی را فرستاد بر اهل عصرش سحر غالب بود، و ساحران در آن زمان بسیار بودند، لهذا موسی را با معجزه چند فرستاد که به آن امری که ایشان در آن مهارت داشتند شبیه بود، و سحر ایشان را باطل گردانید، و ایشان عاجز شدند از برابری آن، و به این نحو حجّت را بر ایشان تمام کرد. و حضرت عیسی علیه السلام در زمانی مبعوث گردید که کوفت های مزمن و بلاهای عظیم در آن زمان به هم رسیده بود، و مردم به طبیب بسیار محتاج بودند، و اطّباء ماهر بودند، پس او را به معجزه ای چند فرستاد از مرده زنده کردن، و کور و پیس را شفا بخشیدن، که اهل آن عصر از آنها عاجز شدند، و حجّت الهی بر ایشان تمام شد و پیغمبر ما را در زمانی مبعوث گردانید، که مدار اهل آن عصر بر خطبها و کلامهای بلیغ و اشعار بود، و تفاخر ایشان به همین صنعت سخن بود، پس آن حضرت از کتاب الهی و مواعظ و احکام چیزی چند آورد، که ایشان معترف به عجز خود شدند، و حجّت خدا را بر ایشان تمام کرد.

ابن السکیت گفت: والله که مثل تو عالمی در این زمان ندیده ام، بگو که امروز حجّت خدا بر مردم چه چیز است؟ فرمود که: حجّت خدا در این زمان عقل

است، که به آن تمیز نمائی میان کسی که راست بر خدا گوید، و تصدیق او نمائی، و به گفته او عمل کنی، و کسی که دروغ بر خدا بگوید، او را تکذیب کنی، ابن السکیت گفت: والله که جواب حق همین است^(۱).

و غیر قرآن از معجزات و خوارق عادات که در کتب خاصه و عامه روایت نموده‌اند و اکثر آنها به تواتر پیوسته بسیار است، و بر تقدیر عدم تواتر بعضی، در متواتر بودن بعضی قدر مشترکی است، و میان آنها شکی نیست، مثل شق قمر، و حرکت کردن درخت از جای خود و آمدن به نزد آن حضرت، و باز به فرموده او به جای خود برگشتن، و جاری شدن آب از میان انگشتان مبارکش به نحوی که جمیع لشکر و چهارپایان از آن سیراب شدند، و تسبیح گفتن سنگ ریزه در دست آن حضرت، و سخن گفتن بزغاله مسموم که زهر بر من زده‌اند، و سیرگردانیدن جمعی کثیر از طعام اندک، و گرویدن جن، و برگردانیدن آفتاب برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، و شهادت دادن سوسمار بر نبوت او، و شکوه کردن ناقه از صاحبش.

و با وجود چیزی نخواندن و از بشری تعلیم نگرفتن، از احوال گذشته‌ها از پیغمبران و غیر ایشان خبر دادن موافق واقع بدون خللی و اختلافی، و با این حال بر جمیع مطلع بودن، و از هیچ کس در حجت مغلوب نشدن، و در هیچ سؤال عاجز از جواب نشدن، و خبر دادن از وقوع امور بسیار در زمان آینده، و همه به فعل آمدن، مثل فتح مکه، و فتح خیبر، و مغلوب شدن روم، و مفتوح گشتن خزاین فارس و روم به دست اهل اسلام، و مقاتله نمودن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با سپاه عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و خوارج نهروان، و مظلومیت اهل بیت علیهم السلام، و

(۱) بحارالانوار ۷۰/۱۱-۷۱ ح ۱.

وفات حضرت فاطمه و شهادت حسنین صلوات الله علیهم، و اختلاف امت به هفتاد و سه فرقه، و مسلط گشتن اهل اسلام بر بلاد، و غالب گشتن دین بر ادیان انبیای سابق، و به هم رسیدن صوفیه در این امت، چنانچه در حدیث ابوذر خواهد آمد، و امثال این معجزات زیاده از آن است که احصا توان نمود.

و قطع نظر از اینها از ملاحظه اوصاف و اطوار آن حضرت از نسب و حسب، و علم، و حلم، و خلق، و همت، و مروّت، و امانت، و دیانت، و عدالت، و شجاعت، و فتوّت، و زهد، و ورع، و ریاضت، و عبادت، و ترک علایق، و صفای طینت، و مجاهده با نفس، و حسن سلوک، و کیفیت معاشرت با خلق، و راستی گفتار، و درستی کردار، و استقرار محبتش در دلها، و سایر صفات حمیده و آثار پسندیده آن جناب، هر عاقلی را جزم به حقیقت آن حضرت به هم می رسد.

و هم چنین اگر کسی اندک تأملی بکند در احکام دین و ضوابط شریعت مقدّسه او، می داند که این قانون و این نسق از غیر خداوند عالمیان نمی باشد، و اخبار به بعثت آن حضرت در کتابهای انبیای سابقه که الحال در میان هست بسیار است، و ذکر آنها موجب تطویل می شود، و در بیان معجزات آن جناب به ایراد یک حدیث در این باب اکتفا می نمائیم.

حمیری در کتاب قرب الاسناد به سند عالی از معمر روایت کرده که: حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که: پدرم موسی بن جعفر علیه السلام مرا خبر داد که روزی نزد پدرم جعفر بن محمد علیه السلام بودم، و من طفل خماسی بودم، یعنی قائم پنج شبر بود، یا پنج ساله بودم، که جماعتی از یهود به خدمت پدرم آمدند، و گفتند: تو فرزند محمدی که پیغمبر این امت است، و حجّت بر اهل زمین است؟ فرمود: بلی، ایشان گفتند: ما در تورات خوانده ایم که خدا حضرت ابراهیم و فرزندان او را کتاب و حکمت و نبوت کرامت کرده، و برای ایشان پادشاهی و امامت مقرر فرموده، و

همیشه چنین یافته‌ایم اولاد پیغمبران را که پیغمبری و وصایت از ایشان تجاوز نمی‌نماید، و به غیر ایشان نمی‌رسد، پس چرا از شما که نسل پیغمبرید به دررفته و به دیگران قرار گرفته، و شما را ضعیف و مغلوب می‌بینیم، و حرمت پیغمبر شما را در امر شما مراعا نمی‌دارند، و شما را چنانچه باید اکرام نمی‌نمایند؟

چشمان حضرت صادق علیه السلام گریان شد و فرمود: بلی همیشه پیغمبران و اوصیا و امینان خدا مظلوم و مقهور بوده‌اند، و به ناحق کشته شده‌اند، و همیشه ظالمان غالب بوده‌اند، و اندکی از بندگان خدا شاکر و مطیع او می‌باشند، ایشان گفتند که: انبیا و اولاد ایشان بی‌تعلیم خلق علوم الهی را می‌دانند، و به تلقین الهی عالم به علوم او می‌باشند، و ائمه و پیشوایان خلق خلیفه‌های پیغمبران و اوصیای ایشان چنین می‌باید باشند، آیا علوم الهی به شما چنین رسیده؟

حضرت به من فرمود که: پیش بیا ای موسی، پس من نزدیک رفتم دست بر سینه من مالید، و فرمود که: خداوند تو او را تقویت فرما و تأیید کن به نصرت و یاری خود به حق محمد و آل محمد، و به آن گروه یهود گفت: آنچه می‌خواهید از او سؤال نمائید، ایشان گفتند که: ما چگونه سؤال کنیم از طفلی که هنوز چیزی نیافته، و به مرتبه علم نرسیده؟ من گفتم به ایشان که: سؤال نمائید از روی تفقه و فهمیدن، و عنت و لجاج را بگذارید.

گفتند: ما را خبر ده از نه آیتی که خدا معجزه حضرت موسی گردانیده بود. من گفتم: عصا بود که ازدها می‌شد، و دست خود را از گریبان بیرون می‌آورد جهان را از نور روشن می‌ساخت، و ملخ و شپش و وزغ و خون را بر اصحاب فرعون گماشت، و طور را بر بالای سر بنی اسرائیل آورد، و من و سلوی برای ایشان فرستاد، و من و سلوی هر دو یک آیت است، و دریا را برای ایشان شکافت.

گفتند: راست گفتی، بگو پیغمبر شما چه آیت و معجزه آورده که به آن شک از

دل امتش زایل شد، و به او گرویدند؟ گفتم: آیات و معجزات او بسیار است من پاره‌ای را به شمارم، گوش بدارید و بفهمید و حفظ نمائید.

اما اول: شما می‌دانید که جنّ و شیاطین پیش از بعثت آن حضرت به آسمانها می‌رفتند و گوش می‌دادند، و خبرها به زمین می‌آوردند، و به کاهنان می‌گفتند، و بعد از رسالت او ایشان را به تیر شهاب و ریختن ستاره‌ها راندند و منع کردند، و کاهنان و ساحران باطل شدند، و خبرهای ایشان منقطع شد.

دوم: سخن گفتن و گواهی دادن گرگ بر پیغمبری آن حضرت، چنان که در قصّه ابوذر گذشت.

سوم: آنکه اتفاق داشتن دوست و دشمن بر راستی لهجه و امانت و دیانت و دانائی او در ایام طفولیت، و در هنگام شباب و جوانی، و در سنّ کهولت و پیری او، و همه معترف بودند که مانند او در علوم و کمالات نیست.

چهارم: آنکه چون سیف‌بن ذی یزن پادشاه حبشه شد، گروه قریش با عبدالمطلب به نزد او رفتند، و از احوال آن حضرت از ایشان سؤال کرد، و اوصاف آن حضرت را به ایشان گفت که: پیغمبری با این اوصاف در میان شما به هم خواهد رسید، جمیع قریش اقرار کردند که این اوصاف محمد است که تو می‌شماری، گفت: زمان بعثت او نزدیک شده است، و مستقرّ او در مدینه خواهد بود، و در آنجا مدفون خواهد شد.

پنجم: آنکه چون ابرهه بن یکسوم، که پادشاه یمن بود، فیلان را آورد که کعبه را خراب کند قبل از بعثت آن حضرت، عبدالمطلب گفت: این خانه صاحبی دارد نمی‌گذارد که آن را خراب کنند، و اهل مکه را جمع کرد و دعا کرد، و این بعد از خبر سیف‌بن ذی یزن بود، و به برکت آن حضرت ابابیل را بر ایشان فرستاد، و ایشان را هلاک کرد، و مکه و اهل مکه را نجات داد.

ششم: ابوجهل سنگی برگرفت و به طلب آن حضرت بیرون آمد، دید که در پشت دیواری خوابیده، خواست که آن سنگ گران را بر روی آن حضرت بیندازد، به دستش چسبید، و چندان که تلاش کرد نتوانست انداخت.

هفتم: آنکه ابوجهل از اعرابی شتری خریده بود، و زرش را نمی داد، اعرابی به نزد قریش آمد و شکایت کرد ایشان از باب تمسخر آن حضرت را نشان اعرابی دادند، و حضرت در نزد کعبه نماز می گذارد، و گفتند: او را بگو که حق تو را از ابوجهل بگیرد، چون اعرابی نزد حضرت آمد، و طلب نصرت نمود، حضرت او را با خود به در خانه ابوجهل برد، و در را کوفت، ابوجهل متغیرالاحوال بیرون آمد و گفت: چه کار داری؟ فرمود: حق اعرابی را بده، گفت: می دهم و در ساعت حق اعرابی را تسلیم کرد، اعرابی به نزد قریش آمد و گفت: خدا شما را جزای خیر دهد، آن شخص حق مرا از او گرفت، قریش به ابوجهل گفتند که: حق اعرابی را به فرموده محمد دادی؟ گفت: بلی، گفتند: ما استهزاء به اعرابی می کردیم، و می خواستیم تو را به آزار محمد بداریم، ابوجهل گفت: که چون در را گشودم، گفت: حق اعرابی را بده، نظر کردم جانور مهبی از بابت شتر دیدم که دهان باز کرده و رو به من آورده می گوید بده، و اگر می گفتم نه سرم را می کند، از ترس دادم.

هشتم: آنکه قریش نضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط را به نزد یهودان مدینه فرستادند، که احوال آن حضرت را از ایشان پرسند، که او پیغمبر است یا نه، و پادشاهی او ثباتی خواهد داشت، چون بیامدند، یهود گفتند که: اوصاف او را به ما نقل کنید، چون ذکر کردند، پرسیدند که: از شما چه جماعت تابع او شده اند؟ گفتند: مردم پست و فقیر تابع او گردیده اند، یکی از علمای ایشان فریاد برآورد که همین پیغمبری است که ما اوصاف او را در تورات خوانده ایم، و خوانده ایم که قوم او زیاده از دیگران با او دشمنی خواهند کرد.

نهم: آنکه چون حضرت از مکه هجرت فرمود، قریش سراقه بن جعشم را به طلب آن حضرت فرستادند، چون حضرت او را دید فرمودند که: خداوندا دفع شر او از ما بکن، در حال پاهای اسبش بر زمین فرو رفت، فریاد برآورد: ای محمد مرا رها کن، و من عهد می‌کنم که همیشه خیرخواه تو باشم، و با دشمن تو مصالحه ننمایم، حضرت فرمودند: خداوندا اگر راست می‌گویی اسبش را رها کن، پس رها شد و برگشت، و از آن عهد برنگشت.

دهم: آنکه عامر بن الطفیل و ازید بن قیس هر دو به نزد آن حضرت آمدند، و عامر به ازید گفت: چون به نزد او می‌روم من او را مشغول سخن می‌سازم تو به شمشیر کار او را بساز، چون بیامدند چندان که عامر با حضرت سخن گفت ازید کاری نکرد، چون بیرون آمدند ازید را زیاده از حد ملامت کرد که ترسیدی، او گفت: هرگاه اراده می‌کردم که بزنم به غیر تو دیگری را نمی‌دیدم، و اگر می‌زدم بر تو می‌زدم.

مرکز تحقیقات کتب و تفسیر علوم اسلامی

یازدهم: آنکه روزی ازید بن قیس و نضر بن الحرث با یکدیگر متفق شدند که غیب از آن حضرت بپرسند، چون به خدمت آن حضرت رسیدند، حضرت متوجه ازید شدند و فرمودند: به یاد داری روزی را که با عامر آمدی، و قصد کشتن من داشتی و خدا نگذاشت، و تمام قصه را نقل فرمود، ازید گفت: والله که به غیر من و عامر کسی از این قصه خبر نداشت، و کسی تو را با خبر نکرده مگر ملک آسمان، و شهادت گفت و مسلمان شد.

دوازدهم: آنکه گروهی از یهود آمدند نزد جدّم علی بن ابی طالب و گفتند: رخصت بگیر که ما بر پسر عمّت درآئیم که سوّالی چند از او داریم، چون حضرت رخصت طلبید، حضرت رسول فرمود که: از من چه می‌خواهند؟ من بنده‌ای از بندگان خدایم، آنچه به من تعلیم می‌نماید می‌دانیم، پس رخصت فرمود، چون

داخل شدند فرمود: می‌خواهید خود سؤال کنید یا من مطلب شما را بیان کنم؟ ایشان گفتند: تو بیان کن، فرمود: آمده‌اید که از احوال ذی‌القرنین سؤال کنید، گفتند: بلی، فرمود: طفلی بود از اهل روم، و پادشاه شد، و به مشرق و مغرب عالم رفت، و در آخر سد را بنا کرد، گفتند: گواهی می‌دهیم که چنین است.

سیزدهم: آنکه وابصة بن معبد اسدی به خدمت حضرت آمد، و در خاطر گذرانید که از هر گناه و ثوابی از او سؤال خواهم کرد، حضرت فرمود: آمده‌ای که سؤال از نیکی و گناه بکنی، پس دست بر سینه او زد و فرمود: برو نیکی آن چیزی است که نفس تو به آن مطمئن شود، و دلت گواهی بدهد که آن حق است، و در سینه‌ات حقیقت آن مستقر گردد، و اثم و گناه آن است که در سینه‌ات گردد، و در دلت جولان کند، و دلت بر حقیقت آن گواهی ندهد، و هر چند تو را فتویٰ دهند که خوب است آن را مکن.

چهاردهم: آنکه گروه عبدالقیس به خدمت آن حضرت آمدند، و چون مطلب ایشان به عمل آمد، حضرت فرمود: خرماي بلاد خود را که همراه دارید بیاورید، هریک از ایشان نوعی از خرما آوردند، حضرت نام آن خرماها را همه فرمود، ایشان گفتند: تو خرماي بلاد ما را از ما بهتر می‌شناسی، پس حضرت خصوصیات زمینها و خانه‌های ایشان را بیان فرمود، گفتند: مگر تو بلاد و خانه‌های ما را دیده‌ای؟ حضرت فرمود: حجاب از پیش من برداشتند و از اینجا دیدم، پس یکی از ایشان برخاست و گفت: خالوئی دارم دیوانه شده است، حضرت او را طلبید و ردایش را گرفت و سه مرتبه فرمود بیرون رو ای دشمن خدا، همان ساعت عاقل شد، و گوسفند پیری با خود داشتند، حضرت گوش او را در میان دو انگشت خود گرفت و فشرد به شکل داغ علامتی در آن پیدا شد و فرمود: بگیرد این را که این علامت در گوش این گوسفند خواهد بود تا روز قیامت، و هنوز در گوش اولاد آن این علامت هست و معروف است.

پانزدهم: آنکه در سفری حضرت بر شتری گذشت که او وامانده بود و حرکت نمی‌کرد، آبی طلبید و مضمضه نمود و در ظرفی کرد، و در گلولی شتر ریخت، و فرمود: خداوندا چنین کن که خلاد و عامر و رفیق ایشان را برگیرد، پس ایشان هر سه سوار شتر شدند و برجست و در پیش شتران دیگر می‌دوید.

شانزدهم: آنکه در سفری ناقه یکی از صحابه گم شد او گفت: اگر او پیغمبر است می‌داند که شتر من در کجاست، حضرت او را طلبید و گفت: ناقه تو در فلان موضع مهارش به درختی بند شده است، او رفت و گرفت.

هفدهم: آنکه حضرت بر شتری گذشت، آن شتر سر در پیش آورد و سخنی گفت، حضرت فرمود: شکایت از صاحبش می‌کند که با او بد سر می‌کند، حضرت صاحبش را طلبید فرمود: این شتر را به دیگری بفروش و به راه افتاد، آن شتر برجست و از پی حضرت روان شد و فریاد می‌کرد و استغاثه می‌نمود، حضرت فرمود: می‌گوید که: از برای من صاحب نیکوئی به هم رسان، پس حضرت فرمود حضرت امیرالمؤمنین را که این را خریداری نما، حضرت او را خرید و داشت تا جنگ صفین.

هیجدهم: آنکه روزی در مسجد نشسته بودند شتری از در مسجد درآمد، و همه جا دوید تا به نزد آن حضرت آمد، و سر در دامن حضرت گذاشت و استغاثه کرد، حضرت فرمود: می‌گوید صاحب من امروز مرا می‌خواهد برای ولیمه فرزندش بکشد، و از من استغاثه می‌نماید که نگذارم او را بکشد، شخصی از صحابه گفت: بلی شتر فلان شخص است، و امروز برای ولیمه پسرش اراده کشتن این شتر دارد، حضرت فرستاد و شفاعت فرمود از کشتن او گذشت.

نوزدهم: آنکه حضرت نفرین فرمود بر قبیله مضر که خدا قحط بر ایشان مستولی سازد، ایشان مبتلا به قحط شدند، به خدمت حضرت فرستادند و اضطرار خود را

عرض کردند که از تفصیر ایشان بگذرد، حضرت فرمود، خداوندا نفرین مرا بر ایشان مستجاب فرمودی، اکنون التماس می‌نمایم که بر ایشان باران نافع زود بفرستی، و چنین کنی که ضرری به ایشان نرساند هنوز، حضرت در دعا بود که بارانی ریخت که عالم را گرفت، و یک هفته بر ایشان بارید، اهل مدینه آمدند و گفتند: یا رسول الله راههای ما بند شد، و بازارهای ما بسته شد، حضرت اشاره فرمود به ابرکه بر حوالی بیارد و بر ما مبار، ابر از مدینه دور شد تا یک ماه در حوالی مدینه می‌بارید.

بیستم: آنکه حضرت را قبل از بعثت در طفولیت ابوطالب به سفر شام برد، در راه در حوالی دیر به بحیرای راهب فرود آمدند، و بحیرا علوم کتب آسمانی را می‌دانست، و در تورات و کتب دیگر خوانده بود که پیغمبر آخرالزمان در این اوقات بر این مکان عبور خواهد فرمود، چون این قافله را دید فرمود: طعامی مهیا کردند، و اهل قافله را به ضیافت طلبید، و در میان ایشان چندانی که تفحص نمود کسی را نیافت موافق اوصافی باشد که در کتب خوانده بود، گفت: آیا بر سر بارهای شما دیگر کسی از قوم شما مانده است که حاضر نشده باشد؟ گفتند: بلی طفل یتیمی هست با ما که نیامده است.

بحیرا نظر کرد دید که حضرت خوابیده، و ابر بر سر حضرت سایه کرده، بحیرا گفت: آن یتیم را بطلبید که او در یتیم است، و مطلب من آن پیغمبر واجب‌التعظیم است، چون حضرت متوجه شدند، بحیرا دید که ابر با آن آفتاب فلک نبوت حرکت می‌کند و سایه می‌افکند، بیامد و شرایط بندگی به تقدیم رسانید، و به قریش گفت: این پیغمبر آخرالزمان است، و از جانب خدا مبعوث خواهد شد، و از احوال آن حضرت بسیار بیان کرد.

بعد از آن خبر، قریش از آن حضرت مهابت بسیار داشتند، و زیاده تعظیم

می نمودند، و چون به مگه آمدند، سایر قریش را خبر دادند، و به این سبب خدیجه بنت خویلد به تزویج آن حضرت رغبت فرمود، و او بزرگ زنان قریش بود، و صنادید و اکابر قریش همه خواستگاری او نمودند ابا کرد، و به شرف مزاجت آن حضرت مشرف شد.

بیست و یکم: آنکه قبل از هجرت علی بن ابی طالب را فرمود که: خدیجه را بگو که طعامی مهیا کند، و فرمود که خویشان ما را از فرزندان عبدالمطلب طلب کن، حضرت چهل نفر از خویشان را طلب نمود، چون پیامدند، فرمود: یا علی طعام بیاور، حضرت آنقدر طعام بیاوردند که سه نفر سیر توانند شد، به ایشان فرمود بخورید و بسم الله بگوئید، ایشان بسم الله نگفتند، حضرت خود بسم الله فرمود، ایشان به خوردن مشغول شدند، و همگی سیر شدند، ابو جهل گفت: محمد خوب سحری برای شما کرد، به طعام سه نفر چهل نفر را سیر کرد، از این سحر بالاتر نمی باشد، حضرت امیر فرمود: بعد از چند روز دیگر ایشان را طلبید، و از همان قدر طعام ایشان را سیر گردانید.

بیست و دوم: آنکه حضرت امیرالمؤمنین فرمود: من به بازار رفتم، و گوشتی خریدم به یک درهم، و قدری ذرت گرفتم به یک درهم، و به نزد حضرت فاطمه علیها السلام آوردم، فاطمه ذرت را نان پخت، و گوشت را شوربا کرد، و فرمود: اگر پدرم حضرت رسول را می طلبیدی با یکدیگر می خوردیم، چون به خدمت آن حضرت آمدم بر پهلوی خوابیده بود، و می فرمود: خداوندا پناه می برم به تو از گرسنگی، من عرض نمودم: یا رسول الله طعامی نزد ما حاضر شده اگر میل می فرمائی، برخاستند و از ضعف بر من تکیه فرمودند.

چون به نزد حضرت فاطمه آمدند فرمودند: ای فاطمه طعام بیاور، حضرت فاطمه دیگ را با گردهای نان حاضر گردانید، حضرت جامه بر روی نان پوشیده و

فرمود که: خداوند ابرکت ده طعام ما را، پس فرمود نه کاسه و نه گرده نان برای زنان خود یک یک جدا کردند و فرستادند، پس فرمود از برای فرزندان و شوهر خود حصّه ای بگذار، پس فرمود: خود تناول نما و برای همسایگان همه حصّه بفرست، و بعد از اینها هم تا چند روز آن برکت نزد ما بود و از آن می خوردیم.

بیست و سوّم: آنکه زن عبدالله بن مسلم گوسفندی برای آن حضرت آورد که به زهر بریان کرده بود، و در آن وقت بشر بن البراء بن عازب در خدمت آن حضرت بود، و او از آن تناول کرد و حضرت تناول نفرمود، و فرمود: این گوسفند می گوید که مرا به زهر آلوده کرده اند، و بعد از زمانی بشر بمرد، حضرت آن زن را طلبید و فرمود که: چرا چنین کردی؟ گفت: شوهر من و اشراف قوم مرا کشته بودی، گفتم: اگر پادشاه است کشته خواهد شد، و اگر پیغمبر خدا است خدا او را مطلع خواهد گردانید که نخورد.

بیست و چهارم: آنکه جابر بن عبدالله انصاری گفت: مردم را در روز خندق دیدم که مشغول حفر خندق اند، و همگی گرسنه اند، و حضرت پیغمبر را مشاهده نمودم که مشغول کنندن است، و از گرسنگی شکمش بر پشت چسبیده، آمدم به خانه و حال را با زن خود گفتم، زن گفت: در خانه ما یک گوسفند هست و پاره ای ذرت، گوسفند را کشتم و گفتم: ذرت را نان کرد، و نصف گوسفند را بریان کرد، و نصفی را مرق ساخت، و به خدمت حضرت آمدم، و عرض نمودم طعامی مهیا کرده ام می خواهم تشریف بیاوری، و هرکس را که خواهی با خود بیاوری.

حضرت جمیع صحابه را ندا فرمود که: جابر شما را به سوی طعام خود دعوت می نماید، جابر ترسان و با خجالت تمام به خانه آمد، و به زن خود گفت عجب فضیحتی شد، جمیع صحابه با حضرت آمدند، زن پرسید از جابر که تو ایشان را خواندی یا حضرت، جابر گفت: حضرت طلبید ایشان را، گفت: پس باک مدار او

بهتر می‌داند از تو، جابر گفت چون حضرت تشریف آوردند فرمود که: نطعها پهن کردیم در میان شارع، و فرمود، کاسه‌ها و ظرفها به هم رساندیم، و پرسید چه مقدار طعام داری؟ آنچه بود عرض نمودم، فرمود که: یک جامه‌ای بر روی ظرفی که یخنی^(۱) در آنجاست، و بر روی دیگ مرق، و بر روی تنور بپوشانید، و از زیر جامه بدر آورید، و کاسه‌ها پر کنید، و برای مردم ببرید، ما چنین کردیم، و چندان که بیرون آوردیم کم نشد، تا آنکه سه هزار نفر از صحابه که با حضرت بودند سیر شدند، و هدیه‌ها برای همسایه‌ها فرستادند، و چند روز دیگر طعام در خانه داشتیم.

بیست و پنجم: آنکه سعد بن عبادۀ انصاری پسینی به خدمت حضرت آمد، و حضرت روزه بودند، آن حضرت را با حضرت امیرالمؤمنین دعوت فرمود، چون تشریف بردند و طعام تناول فرمودند، حضرت رسول فرمود که: پیغمبر و وصی او در خانه تو افطار نمودند، ای سعد طعام تو را ابرار و نیکان خوردند، و نزد تو روزه داران افطار کردند، و ملائکه بر شما صلوات فرستادند، چون حضرت برخاستند، سعد الاغی برای حضرت حاضر گردانید، و قطیفه بر روی آن انداخت، و از حضرت التماس کرد که سوار شوند، و آن الاغ بسیار بد راه و کند بود، چون حضرت سوار شدند به برکت قدم آن حضرت آن الاغ چنان رهوار و خوش راه شده بود که هیچ اسبی به آن نمی‌رسید.

بیست و ششم: آنکه آن حضرت از حدیبیّه مراجعت می‌فرمود، در راه به آبی رسیدند بسیار ضعیف، به قدر آنکه یک سوار سیراب شود، حضرت فرمود: هر که پیش از ما به آب برسد آب نکشد، چون حضرت بر سر آب رسیدند قدحی

(۱) یخنی به معنی: گوشت پخته سرد شده، و آب گوشت ساده، و غذای پخته که آن را ذخیره کنند.

طلبیدند و مضمضه فرمودند و در آن قدح و آب مضمضه را به چاه ریختند، آب آن چاه به حدی بلند شد که همگی سیراب شدند، و مشکها و مطهره‌های خود را پر کردند، و وضو ساختند.

بیست و هفتم: خبرهایی که از امور آینده فرمودند، و همه موافق فرموده آن حضرت واقع شد.

بیست و هشتم: آنکه در صبح شب معراج قصه شب را نقل می‌فرمودند، جمعی از منافقین تکذیب آن حضرت نمودند، فرمود که: به قافله‌ای گذشتم که آذوقه می‌آورند، و هیأت ایشان چنین بود، و در فلان محل ایشان را ملاقات کردم، و فلان متاع با خود داشتند، و در فلان روز و هنگام طلوع آفتاب از عقبه بالا خواهند آمد، و در پیش قافله شتر گندم‌گونی خواهد بود، چون آن روز شد همگی دویدند که حقیقت حال را معلوم نمایند، چون آفتاب طلوع کرد آنچه فرموده بود به ظهور آمد.

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

بیست و نهم: آنکه از جنگ تبوک مراجعت می‌فرمودند، و در منزلی تشنگی بر صحابه غالب شد، و همگی به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: الماء الماء یا رسول الله، حضرت به ابوهریره گفت: هیچ آب با خود داری؟ گفت: به قدر قدحی در مطهره من مانده است، فرمود: بیاور و در میان قدحی ریخت و دعا فرمود، و در روایت دیگر دست مبارک در میان قدح گذاشت، آب از میان انگشتانش جاری شد، و فرمود: هر که آب می‌خواهد بیاید، و آن قدر آب جاری شد که جمیع سیراب شدند، و مشکهای خود را پر کردند، پس چون همه سیراب شدند خود تناول فرمود، و به ابوهریره آب داد.

سی‌ام: آنکه حضرت خواهر عبدالله بن رواحه انصاری را دیدند در ایام کندی خندق که چیزی با خود دارد، پرسیدند که به کجا می‌روی؟ گفت: این خرماها را

برای برادرم عبدالله می برم، فرمود که: نزد من آور، و از وی گرفتند، و نطعها طلبیدند، و خرماها را بر روی نطعها پهن کردند، و جامه ای بر روی آنها پوشانیدند، و متوجه نماز شدند، چون فارغ شدند نطعها پر از خرما شده بود، صحابه را طلبیدند، هریک آنچه می خواستند خوردند، و توشه ای برگرفتند، و آنچه ماند به آن زن عطا فرمود.

سی و یکم: آنکه در سفری بودند، و صحابه بسیار گرسنه شدند، فرمود: هرکه توشه ای با خود دارد برای ما بیاورد، چند نفر آوردند مجموع به قدر یک صاع شد، پس نطعها و جامه ها طلبیدند، و این یک صاع خرما را بر روی نطعها ریختند، و به جامه ها مستور گردانیدند، و دعا فرمودند، خدا آنقدر زیادتى و برکت کرامت فرمود که تا مدینه همگی توشه داشتند.

سی و دوم: آنکه از بعضی سفرها مراجعت می فرمودند، جمعی بر سر راه آمدند و گفتند: یا رسول الله چاهی داریم که در هنگام وفور آب بر سر آن چاه اجتماع می نمائیم، و آبش که کم می شود بر آبهای دیگر که حوالی ماست متفرق می شویم، اکنون آب کم شده و جمعی از دشمنان مانع ما شده اند از رفتن بر سر آن آبها، دعا بکن که آب ما زیاد شود، حضرت آب دهان در چاه انداخت، چندان آب ایشان زیاد شد که عمق او را نمی دانستند، چون این خبر به مسیلمه کذاب رسید آب دهان در چاهی افکند که آبش زیاد شود، به نحوست او آب آن چاه خشک شد.

سی و سوم: آنکه چون حضرت دعا فرمود زمین اسب سراقه بن جعشم را رها کرد، تیری از جعبه بیرون آورد و به نشانه به آن حضرت داد، و التماس نمود که چون بر اعیان من برسید این تیر را به نشانه به ایشان بدهید، و آنچه احتیاج باشد از مطعومات از مال من بگیرید، چون حضرت به ایشان رسیدند بزی به هدیه آوردند که آبستن نبود و شیر نداشت، حضرت دست با برکت بر پستان بز مالیدند فی الحال

حامله شد، و شیر از پستانش روان شد چندان که ظرفها را پر کردند.

سی و چهارم: آنکه مهمان زنی شدند که او را امّ شریک می گفتند، مشکی نزد آن حضرت آورد که اندکی روغن در آن بود، حضرت با صحابه تناول فرمودند، و دعا فرمودند برای آن زن، به برکت حضرت تا آن زن زنده بود روغن از مشک بیرون می آورد و تمام نمی شد.

سی و پنجم: آنکه چون سوره تَبَّت نازل شد در مذمت ابولهب و زنش امّ جمیل، زن او سنگی برگرفت و به طلب حضرت آمد، چون پیدا شد ابوبکر به حضرت گفت: یا رسول الله امّ جمیل می آید خشمناک و سنگی در کف دارد می خواهد بر تو زند، حضرت فرمود: مرا نخواهد دید، چون نزدیک شد از ابوبکر احوال آن حضرت را پرسید که که جاست؟ ابوبکر گفت: هر جا که خدا خواهد نمی دانم، او گفت: اگر او را می دیدم این سنگ بر او می انداختم، او مرا هجو کرده است، به حقّ لات و عزّی من نیز شاعرم و او را هجو می توانم کرد، چون او برفت ابوبکر گفت: چون بود که شما حاضر بودید و شما را ندید؟ حضرت فرمود: خدا میان من و او حجابی مقرر ساخت که دیده او بر من نیفتاد.

پس فرمود: از جمله معجزات او کتابی است که گواه بر حقیّت خود و جمیع کتابهای گذشته است، و عقلهای متفکران در کمال آن حیران است، با معجزات بسیار دیگر که اگر ذکر کنیم به طول می انجامد.

یهودان گفتند: ما چه دانیم که آنچه از معجزات بیان کردی راست است؟ حضرت امام موسی علیه السلام فرمود: ما چه دانیم که آنچه شما از معجزات حضرت موسی ذکر می کنید حقّ است، ایشان گفتند: به نقل نیکان و راست گویان ما علم به هم رسانیده ایم، حضرت فرمود: در این جا نیز بدانید حقیّت اینها را به خبر دادن طفلی که از خلقی یاد نگرفته، و به علم الهی دانسته، و اصل خبر دادن او گواه

حقیقت است، ایشان همه گفتند: گواهی می‌دهیم که خدا یکی است، و محمد فرستاده اوست، و شما پیشوایان و امامان و حجتهای خدائید بر خلق، آنگاه حضرت صادق علیه السلام برجست و پیشانی حضرت امام موسی علیه السلام را بوسید و فرمود: توئی امام و حجت الهی بعد از من، پس جمیع آن گروه را خلعت داد و نوازش نمود، و زرهای عطا فرمود: و با اسلام کامل برگشتند^(۱).

بدان که اگر کسی اندک بصیرتی داشته باشد، و در احوال و اطوار آن حضرت و اهل بیت او صلوات الله علیهم نظر نماید، می‌داند که آیات صدق و حقیقت ایشان نهایت ندارد، و هر حدیثی از احادیث ایشان معجزه کاملی است برای حقیقت ایشان، و همیشه آثار فیض ایشان به شیعیان می‌رسد، و به توسل به ایشان مطالب ایشان محصل می‌گردد، و ابواب فیض به برکت ایشان بر خلق مفتوح می‌گردد، بلی روشنی که بسیار شد چشمهای معیوب را کور می‌گرداند، زیادتی نور و جلالت و عظمت ایشان است که دیده جمعی را نابینا کرده است، دوست و دشمن همه اعتراف به فضل و بزرگواری ایشان دارند، و هریک از ایشان دلیل اند بر حقیقت خود و امامت باقی ائمه، بلکه بر وجود واجب الوجود، و کمال قدرت او، و جمیع کمالات او، صلوات الله علیهم أجمعین الی یوم الدین.

فائده رابعه

در قد است ساحت انبیاء ﷺ

باید دانست که پیغمبر ما به نص قرآن مبعوث بر کافه عالمیان است از آدمیان و جنیان، و خاتم پیغمبران است که بعد از او پیغمبری نمی‌باشد، و آن جناب و

(۱) بحار الانوار ۱۷/۲۲۵-۲۳۵ از قرب الاسناد ص ۳۱۷-۳۳۰.

جميع پيغمبران از جميع گناهان صغيره و كبيره از اول عمر تا آخر عمر معصوم و منزّهند، و بايد اعتقاد داشت موافق احاديث متواتره كه پدر آن حضرت تا حضرت آدم همه بزرگواران و انبيا و اوصيا بوده‌اند، و از كفر و شرك پاك بوده‌اند، و در هر عصرى بهترين اهل عصر خود بوده‌اند، و مادر آن حضرت تا حواء همگى مطهرات از زنا و بديهها بوده‌اند.

و آنچه اهل سنت در تواريخ و تفاسير خود ذكر نموده‌اند، از چيزهائى كه مستلزم نسبت گناه است به آن جناب، يا به غير او از پيغمبران، يا متضمن نسبت كفر و شرك است به پدر و مادر آن حضرت، يا يكى از اجداد آن حضرت، همه دروغ و افتراست، و محض تهمت و خطاست، و چون خلفاى ثلاثه ايشان به انواع كفر و فسق و بديهها آراسته بودند، از براى آنكه قباحات آن را در نظرها برطرف كنند، به هريك از پيغمبران و ائمه و اوصيا خطاها و بديهها نسبت كرده‌اند.

و بعضى از منافقان يهود در ميان مسلمانان بودند كه چيزها از كتب خود كه محض افترا بود در ميان مسلمانان نقل مى‌كردند و اكثر تواريخ اهل سنت به ايشان منتهى مى‌شود، و لذا اين حقير يك جلد كتاب بحار الانوار را در تاريخ انبياء نوشته‌ام، كه تواريخ ايشان به نحوى كه از اهل بيت عليه السلام به ما رسيده مضبوط گردد، و انشاء الله در خاطر است كه اگر اجل مهلت دهد بعد از اتمام به فارسى ترجمه نمايم، كه تواريخ اهل سنت و يهود و خطاهائى كه نسبت به پيغمبران عالى شأن داده‌اند از ميان مسلمانان برطرف شود، و توضيح بعضى از اين مطالب كه مذكور شد با ساير اوصاف آن حضرت در فصول بعد از اين در ضمن اوصاف امام بيان خواهد شد.

فایدهٔ خامسه

در بیان بعضی از شمایل و اوصاف آن حضرت است

ابن بابویه رحمه الله به اسناد معتبر روایت کرده از حضرت امام الجنّ والانس علی بن موسی الرضا رحمه الله از آباء گرام عظام او رحمهم الله که حضرت امام حسن رحمه الله فرمود: از هند بن ابی هاله پرسیدم از حلیه و شمایل حضرت رسالت پناه رحمهم الله و هند و صّاف آن حضرت بود، و بسیار بیان اوصاف و شمایل آن حضرت می کرد.

گفت که: رسول خدا صلی الله علیه و آله عظیم الشان بودند در نظرها، و جلالت و فخامت ایشان در دلها و سینه ها جا کرده بود، و صورت آن حضرت نور می داد، و می درخشید مانند ماه شب چهارده، میانه بالا بودند، نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه، سر مبارک ایشان کوچک نبود، و در موی سر ایشان شکنها و حلقه ها بود که موجب زینت می شد، و اگر به ندرت بسیار بلند می شد دو حصّه می کردند، که محلّ مسح گشاده باشد، و غالب اوقات آن قدر بود در بلندی که به نرمه گوش می رسید، و چون در میان عرب در آن زمان سر تراشیدن بدنما بود، در غیر حج و عمره سر نمی تراشیدند؛ زیرا که باید نبی و امام کاری نکنند که در نظرها بد نماید، و رنگ مبارکشان سفید نورانی بود، و موافق چند حدیث دیگر به سرخی آمیخته بود و گشاده پیشانی بودند.

و ابروهایشان بلند و مقوّس بود، و نازک گردیده تا تمام شده بود، اما پیوسته نبود، و در بعضی از احادیث عامّه و خاصّه وارد شده است که ابروهای ایشان پیوسته بود، و آنچه در این حدیث است مشهورتر است، و در میان دو ابرویشان رگی بود که در هنگام غضب پر می شد و بلند می گردید، و بینی آن حضرت کشیده و بلند بود، و در میانش اندک برآمدگی داشت، و سرش نازک بود، و پیوسته نور از آن می تافت.

و موی ریش آن حضرت انبوه بود و تنگ نبود، و در خد آن حضرت برآمدگی نبود و هموار بود، و دهانشان بسیار کوچک نبود، و دهان خُرد نزد عرب بسیار مذموم است، و دندانه‌های منورشان بسیار سفید و نازک، و از یکدیگر گشاده بود، و موی نازکی از از میان سینه ایشان روئیده بود، و تا ناف به مثابه خطی ممتد گردیده، و گردن شریفشان به مثابه گردن صورتی بود که از نقره ساخته باشند، و جلا داده باشند در نهایت سفیدی و جلا، و جمیع اجزای ترکیب بدنشان معتدل و متناسب بود، و وسط بود نه بسیار تنومند و نه بسیار لاغر، سینه و شکم با هم برابر بود، و میان شانه‌ها گشاده و عریض بود، و سرهای استخوانها قوی بود.

و بدن شریفشان در نهایت صفا و سفیدی و نور بود، و به غیر خطی از مو که در میان سینه ایشان بود دیگر بر سینه و شکم موی نبود، و بر ذراعین و کتفهایشان مو روئیده بود، و کف دست مبارکشان وسیع و پهن بود، و کفهایشان به ضخامت مایل بود، و نزد عرب دست بزرگ بسیار پسندیده است، و پاهایشان نیز ضخیم بود، و انگشتانشان کشیده و بلند بود، و ساعد و ساق مبارکشان صاف بود، گره و ناهمواری نداشت، و گود کف پای شریفشان میانه بود، نه بسیار گود و نه هموار، پشت پایشان در نهایت نرمی و همواری بود، به حدی که اگر آبی بر آن می ریختند هیچ بر رویش بند نمی شد.

و چون راه می رفتند به روش متکبران و زنان پاها را بر زمین نمی کشیدند، بلکه بر می داشتند به قوت اما به تائی می رفتند و تند نمی رفتند، و گردن نمی کشیدند در هنگام راه رفتن، سر مبارک به پیش می افکندند، مانند کسی که از بلندی به زیر آید، و اگر با کسی سخن می گفتند به روش متکبران به گوشه چشم نظر نمی کردند، بلکه به تمام بدن می گشتند و متوجه او می شدند، و نظر آن حضرت غالب اوقات بر زمین بود، به سوی مردم کم نظر می افکندند، و به آسمان کم نگاه می کردند از روی

حیا، و چون به کسی نظر می فرمودند چشم نمی گشودند که به تمام دیده نظر کنند، بلکه به خضوع نظر می فرمودند، و هر که را می دیدند مبادرت به سلام می کردند. فرمود که: از هند صفت سخن گفتن جدّم را پرسیدم.

گفت که: آن جناب اکثر اوقات در حزن و اندوه بودند. و پیوسته مشغول تفکر بودند، راحت از برای خود نمی پسندیدند، و عبث سخن نمی فرمودند، و متکبرانه سخن نمی گفتند، بلکه دهان را از سخن پر می کردند، و کلمات جامعه می فرمودند، که در کلمات اندک معانی بسیار مندرج بود، کلامشان فصل کننده و تمیز دهنده میان حق و باطل بود، و زیادتى و لغو در تقریرشان نبود، و کلام نارسا از مطلب نبود، و نرم طبیعت و خوش خلق بودند، و غلظت و خشونت هرگز نمی کردند، و کسی را حقیر نمی شمردند، و خفیف نمی کردند، و نعمت را عظیم می شمردند اگر چه اندکی باشد، و هیچ چیز از نعمتهای الهی را مذمت نمی فرمودند، ولیکن مطعومات را هم مدح بسیار نمی کردند.

هرگز برای امور دنیا به غضب نمی آمدند، و از کسی آزرده نمی شدند، و اما چون به حق می رسیدند دوست و دشمن نمی دانستند، و از برای خدا که غضب می فرمودند هیچ چیز با ایشان مقاومت نمی کرد، و ایستادگی می فرمودند تا حق را به مقرّش قرار می دادند، چون اشاره می فرمودند به جانبی، به تمام دست اشاره می فرمودند نه به انگشت، و بعضی نکته ای گفته اند که تا فرق شود میان اشاره که در هنگام شهادت گفتن می کردند، و اشاره های دیگر.

و در مقام تعجب دست را می گردانیدند، و حرکت می دادند، و در امری که از برای خدا غضب می فرمودند بسیار متوجّه می شدند، و اهتمام می فرمودند، و چون فرحی رو می داد نظر به زیر می افکندند که بسیار آثار فرح و خوشحالی از ایشان ظاهر نگردد، و اکثر خنده آن حضرت تبسم بود، که صدا ظاهر نمی شد،

ولیکن همین مقدار بود که دندانهای نورانشان مانند تگرگ ظاهر می شد.

پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: من از پدرم پرسیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه چه سلوک می فرمودند؟

فرمود: هرگاه که می خواستند به خانه تشریف می بردند، و اوقات خود را در خانه به سه قسمت می فرمودند، یک جزو را برای عبادت مقرر می ساختند، و یک جزو را صرف اهل و زنان می کردند، و یک جزو را برای راحت خود می گذاشتند، و آن جزوی که برای خود گذاشته بودند صرف مردم می فرمودند، و خواص و عوام اصحاب را مرخص می فرمودند که سؤالات و مطالب عرض می کردند، و در هنگامی که با مردم معاشرت می فرمودند اهل فضل را که در دین زیادتى داشتند مقدم می فرمودند، و بعضی از مردم یک حاجت داشتند، و بعضی دو حاجت، و بعضی سه حاجت، در خور حاجت ایشان مشغول ایشان می شدند، و آنچه صلاح ایشان و جمیع امت در آن بود بیان می فرمودند.

و امر می کردند که حاضران آنچه از من شنیده اند به غایبان برسانند، و اگر کسی حاجتی به من داشته باشد و نتواند رسانید، شما حاجت او را به من برسانید، به درستی که هر که به صاحب سلطنتی برساند حاجت کسی را که قدرت بر رسانیدن مطلب خود نداشته باشد، خدا در روز قیامت قدمش را ثابت دارد بر صراط، و نزد او به غیر احکام دین و صلاح مسلمین چیزی مذکور نمی شد، صحابه به نزد او می آمدند طلب کنندگان دین، و چون بیرون می رفتند هادیان مردم بودند، و آنچه شنیده بودند می رسانیدند به دیگران.

فرمود که: چون پرسیدم که در بیرون آداب آن حضرت چون بود؟

فرمود: چون به میان مردم می آمدند سخن نمی فرمودند، مگر چیزی که نافع باشد، و با مردمان الفت می فرمودند، و ایشان را امر به الفت می کردند، و بزرگ هر

قومی را گرامی می داشتند، و او را بر قوم خود والی می ساختند، و مردم را از عذاب الهی می ترسانیدند، و از ایشان در حذر می بودند، ولیکن خُلق عظیم و خوشروئی و لطف خود را از هیچ کس منع نمی فرمودند، و جستجوی اصحاب خود می نمودند، و احوال ایشان را می پرسیدند، و از اختلاف مردم و اعمال ایشان می پرسیدند، آنچه از احوال بد ایشان را مطلع می شدند، ایشان را منع می فرمودند، و قباحات آنان را به ایشان می فهمانیدند، و کارهای نیک ایشان را تحسین می فرمودند، و پیوسته احوال شریف ایشان بر یک نسق نبود، اختلاف در احوال و اطوارشان نبود، هرگز غافل نمی شدند که باعث غفلت دیگران شود یا از حق برگردند، و در باب حق تقصیر نمی فرمودند، و از حق تجاوز نمی نمودند، آن جمعی که نزد آن حضرت بودند کسی را بهتر می دانستند و گرامی تر می داشتند که نسبت به مسلمانان خیرخواه تر باشد، و کسی مرتبه اش نزد آن حضرت عظیم تر بود که مواسات و معاونت مؤمنان بیشتر کند.

فرمود: پرسیدم از کیفیت جلوس آن حضرت در مجالس.

فرمود: در مجلسی نمی نشستند و بر نمی خواستند مگر به یاد خدا، و مکان مخصوصی برای خود مقرر نمی فرمودند، که همیشه در آنجا نشینند، هر جا که اتفاق می افتاد می نشستند، و نهی می فرمودند از اینکه در مجالس مردم برای خود جای معینی قرار دهند، و اگر به مجلسی وارد می شدند در آخر مجلس می نشستند، و مردم را نیز به این امر می فرمودند: که تلاش بالانشینی نکنند، و هریک از اهل مجلس را نوازش می فرمودند، به حدی که هریک گمان می کردند نزد آن حضرت گرامی تر از دیگرانند، با کسی که می نشستند بر نمی خواستند تا رفیق او برنخیزد، و کسی که از آن جناب سؤالی نمی نمود بر نمی گشت، مگر به این که حاجت او را برآورده بودند، یا به عذری او را راضی کرده بودند، خلق او جمیع

مردم را فرا گرفته بود، و با همگی مانند پدر مهربان بودند، و همه در حق نزد او مساوی بودند.

مجلس آن حضرت مجلس حلم و حیا و راستی و امانت بود، صداها در آن مجلس بلند نمی شد، و عیب کسی در حضور آن حضرت مذکور نمی شد، خطا و بدی آن مجلس شریف مذکور نمی شد؛ زیرا که بدی نداشت همه با یکدیگر در مقام مهربانی وصله و احسان بودند، یکدیگر را به تقوی می داشتند، و با تواضع و شکستگی سر می کردند، پیران را تعظیم می کردند، و خُردان را رحم می کردند، و کسی که حاجتی داشت و مضطر بود او را بر خود اختیار می کردند که اوّل او سؤال نماید، و حقّ غریبان را رعایت می کردند.

فرمود: پرسیدم سلوک آن حضرت با اهل مجلس چگونه بود؟

فرمود: با همگی خوش رو و خوش خلق بودند، و کسی از پهلوی آن حضرت آزاری نمی دید، و درشت نبودند، و تندخو نبودند، و صدا بلند نمی کردند، و دشنام نمی دادند، و کلمه بدی از ایشان صادر نمی شد، و عیب مردم را ذکر نمی کردند، و مَدّاحی مردم نمی فرمودند، اگر بدی می دیدند تغافل می فرمودند، و هیچ دشمنی از ایشان مأیوس نبود، و هیچ امیدواری از آن جناب ناامید نمی شد. و سه چیز را از خود دور کرده بودند: مجادله نمی فرمودند، و بسیار حرف نمی زدند، و کاری که فایده نداشته باشد متعرّض نمی شدند، و سه چیز از امور مردم را ترک کرده بودند: کسی را مذمّت نمی فرمودند، و عیب جوئی کسی نمی کردند، و لغزشهای مردم را پی نمی رفتند، و سخنی نمی فرمودند مگر کلامی که در آن امید ثوابی داشته باشند.

چون شروع به سخن می فرمودند، اهل مجلس چنان خاموش می شدند و سرها به زیر می افکندند، که گویا مرغ بر بالای سر ایشان نشسته، و این مثلی است در

میان عرب در بسیاری سکوت و حرکت نکردن، و چون ساکت می شدند ایشان سخن می گفتند، و در حضور آن حضرت منازعه نمی کردند، و در میان سخن یکدیگر سخن نمی گفتند، و با ایشان در خنده و تعجب موافقت می فرمودند، و اگر غریبی می آمد خلاف آداب او را عفو می فرمودند، و اگر بی ادبانه حرف می گفت از او می گذشتند، و صحابه را نصیحت می فرمودند که اگر صاحب حاجتی بیاید او را اعانت کنید و به من برسائید، و قبول ثنا نمی فرمودند از مداحان مگر کسی که در برابر نعمتی به اندازه مدح کند، و در میان سخن کسی سخن نمی فرمود تا او حرف خود را تمام کند، مگر اینکه از حد تجاوز می کرد و بدی می گفت که او را نهی می فرمودند، یا برمی خواستند.

فرمود: پرسیدم از سکوت آن حضرت.
فرمود که: سکوتشان بر چهار قسم بود با بر سبیل حلم بود که در برابر درشت گوئی ساکت می شدند، یا بر سبیل حذر و اندیشه از ضرر سخن بود، یا از برای این بود که اندازه ملاطفت به هریک را ملاحظه می فرمودند، که جمیع را در گوش دادن به سخن ایشان و نظر کردن به سوی ایشان در یک مرتبه بدارند، یا تفکر در امور دنیا و آخرت می فرمودند، و آن حضرت حلم را با صبر جمع فرموده بودند، پس هیچ امری ایشان را از جا به در نمی آورد، و از هیچ ناخوشی به طیش نمی آمدند.

و چهار خصلت در آن حضرت مجتمع شده بود: کارهای خیر را مداومت می فرمودند که مردم پیروی ایشان نمایند، و جمیع قبایح را ترک می فرمودند که مردم نیز ترک کنند، و رأی خود را به کار می فرمودند در چیزی که صلاح امت در آن

بود، و قیام به امری می نمودند که خیر دنیا و آخرت ایشان را در آن می دانستند^(۱).
کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: در
رسول خدا صلی الله علیه و آله سه صفت بود که در هیچ کس غیر آن حضرت نبود: سایه نداشت،
و از راهی که می گذشت تا دو یا سه روز بعد از آن هر که می گذشت از بوی خوش
می دانست که حضرت از این راه عبور فرمودند، و بر هیچ سنگی و درختی
نمی گذشت مگر اینکه آن حضرت را سجده و تعظیم می کردند^(۲).

و به سند دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حضرت
رسالت پناه را در شب تاریک می دیدند نوری از روی مبارکش ساطع بود مانند
ماه^(۳).

و در اخبار دیگر وارد شده است که: شبهای تاریک که حضرت در کوچه ها عبور
می فرمودند، نور چهره مبارکش بر هر در و دیوار می تابید مانند ماهتاب.
و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وارد است که: آن حضرت در هر
مجلسی می نشستند نوری از جانب راست و از جانب چپ آن حضرت ساطع بود
که مردم می دیدند.

و منقول است که: یکی از زنان آن حضرت در شب تاری سوزنی گم کرده بود،
آن حضرت که داخل حجره او شد به نور روی آن حضرت سوزن را یافت، و عرق
مبارک آن حضرت را می گرفتند و داخل بوهای خوش می کردند، هیچ شامه ای تاب
آن نمی آورد، و در هر ظرفی که مضمضه می کرد به مثابه مشک خوشبو می شد، و
هرگز مرغی از بالای سر آن حضرت پرواز نمی کرد، و از پشت سر می دید چنانچه از

(۱) بحارالانوار ۱۶/۱۴۸-۱۵۳ ح ۴.

(۲) اصول کافی ۱/۴۴۲ ح ۱۱.

(۳) اصول کافی ۱/۴۴۶ ح ۲۰.

پیش رو می دید، و در خواب و بیداری به یک نحو می شنید.

و در بعضی اخبار آمده که: چون مهر نبوت را می گشود نورش بر نور آفتاب زیادتی می کرد، و هرگز مدفوع آن حضرت را کسی ندید زمین فرو می برد، و بر چهارپائی که سوار می شد هرگز پیر نمی شد تا مردن، و بر هر درختی که می گذشت بر آن حضرت سلام می کرد و هرگز مگس و حیوانات دیگر بر بدن آن حضرت نمی نشست، و رعب آن حضرت یک ماهه راه در دلها تأثیر می کرد.

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: آن حضرت نان گندم تناول فرمود، و از نان جو هرگز سه مرتبه متوالی سیر نخورد، و چون از دنیا رفت زرهش نزد یهودی به چهار درهم مرهون بود، و هیچ طلا و نقره از او نماند، با آنکه عالم عرب مسخر او شده بود، و غنیمت های عظیم از کفار به دست او آمده بود، و روزی بود که سیصد هزار درهم و چهارصد هزار درهم قسمت می فرمود، و شب سائل می آمد سوال می کرد می فرمود: **والله که نزد آل محمد امشب یک صاع جو و یک صاع گندم و یک درهم و یک دینار نیست.**

و منقول است که بر الاغ بی پالان سوار می شدند، و نعلین خود را به دست مبارک پینه می کردند، و بر اطفال سلام می کردند، و بر روی زمین با غلامان چیزی تناول می نمودند، و می فرمودند که: به روش بندگان می نشینیم، و به روش بندگان طعام می خوریم، و کدام بنده از من سزاوارتر است به تواضع و بندگی خدا، و اگر غلامی یا کنیزی آن حضرت را به کاری می خواند اجابت می فرمودند، و عیادت بیماران فقرا می کردند، و مشایعت جنازه ها می فرمودند.

و به اسانید معتبره منقول است که ملکی از جانب خداوند عالمیان به نزد آن حضرت آمد و گفت: خدا سلامت می رساند، که اگر خواهی صحرای مکه را تمام برای تو طلا می کنم، سر به سوی آسمان کرد و فرمود که: خداوندا می خواهم یک

روز سیر باشم و تو را حمد کنم ، و یک روز گرسنه باشم و از تو طلب نمایم^(۱) .
خواستم که این رساله به ذکر قلیلی از مکارم اخلاق آن حضرت معطر گردد ، و
اگر نه این رساله بلکه کتاب های بسیار از عهده ذکر صدهزار یک اوصاف آن جناب
بیرون نمی آید .

ثُمَّ حَبَّ أَهْلَ بَيْتِي الَّذِينَ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَطَهَّرَهُمْ تَطْهِيراً.

یعنی : بعد از اقرار به رسالت محبت اهل بیت من است ، که خدا از ایشان هر
شکّی و شرکی را دور گردانیده ، و ایشان را معصوم و مطهر گردانیده از جمیع گناهان
و بدیها پاک گردانیدنی .

بدان که در این حدیث حضرت اشاره فرموده اند به این که آیه تطهیر در شأن
اهل بیت علیهم السلام نازل شده ، و این آیه یکی از دلایل عصمت و امامت ایشان است ، و
در کتب اصحاب تفصیل این امور مذکور است ، و ما بعضی از آن مطالب را در
ضمن چند تنویر بر سبیل اجمال به ظهور می رسانیم :

تنویر اوّل

**در بیان آنکه هیچ عصری خالی از امام نمی باشد
و آن امام از جانب خدا می باید منصوب باشد**

بدانکه امامت عبارت است از اولی به تصرف و صاحب اختیار بودن در دین و
دنای امت به جانشینی حضرت رسول صلی الله علیه و آله ، و در ضمن دلایل بر وجود نبی ظاهر

(۱) بحار الانوار ۲۲۰/۱۶ ح ۱۲ . و برای اطلاع بر مصادر احادیث گذشته و غیره مراجعه شود به
بحار الانوار ۲۱۴/۱۶ - ۲۹۴ .

شد که صلاح ناس، و هدایت ایشان، و رفع نزاع و جدال از ایشان، بدون قیمی و رئیسی میسر نمی شود.

چنانچه حضرت امام رضا علیه السلام در علل فضل بن شاذان فرموده است که: چون خداوند عالمیان مردم را به امری چند تکلیف فرمود، و اندازه‌ای چند از برای اوامر و نواهی خود مقرر ساخت، و امر فرمود که ایشان از حدود تعدی نکنند، که مورت فساد ایشان است، پس ناچار است که بر ایشان امینی بگمارد، که مانع ایشان گردد از تعدی کردن و ارتکاب محرمات نمودن؛ زیرا اگر چنین شخصی نباشد هیچ کس لذت و منفعت خود را از برای مفسده‌ای که به دیگری عاید گردد ترک نخواهد کرد، چنانچه ظاهر است از نفوس و طبایع مردم، لهذا خدا قیمی و امامی برای ایشان مقرر فرموده، که ایشان را منع نماید از فساد، و حدود و احکام الهی را در میان ایشان جاری سازد.

چنانچه ظاهر است که هیچ فرقه‌ای از فرق و ملتی از ملل تعیش و بقای ایشان بدون سرکرده و رئیسی نبوده، پس چگونه جایز باشد که حکیم علیم این خلق را خالی گذارد از امامی که مصلح احوال ایشان باشد، و با دشمنان ایشان محاربه نماید، و غنائم و صدقات را در میان ایشان به عدالت قسمت نماید، و اقامه جمعه و جماعت در میان ایشان بنماید، و دفع شر ظالم از مظلوم بکند.

و ایضاً اگر امامی در میان مردم نباشد که حافظ دین پیغمبر باشد، هرآینه ملت مندرس شود، و دین برطرف شود، و احکام الهی متغیر و متبدل گردد، و ارباب بدع و ملاحده در امور دین و احکام شرع زیاده و کم بسیار بکنند، و شبهه‌ها در میان مسلمانان پیدا کنند؛ زیرا که خلق چنانچه می بینیم همگی ناقصند، و در طبایع و رأیهای ایشان اختلاف بسیار است، و هریک به خواهش خود رأیی اختراع

می نمایند، پس اگر حافظی از برای دین نباشد دین به زودی باطل می شود^(۱).

و به سند معتبر منقول است که: جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت آن حضرت نشسته بودند، و هشام بن الحکم در میان ایشان بود، و او در سنّ شباب بود، حضرت از او پرسیدند که: ای هشام، گفت: لبیک یا بن رسول الله، فرمود: مرا خبر نمی دهی که با عمرو بن عبید بصری چه بحث کردی؟ و عمرو از علمای اهل سنّت بود، هشام گفت: فدای تو گردم من حیا می کنم، و زیان من یارای آن ندارد که در حضور تو چیزی بیان کنم، حضرت فرمود که: آنچه ما شما را امر می کنیم می باید اطاعت کنید.

هشام گفت که: من آوازه عمرو بن عبید را شنیده بودم، که در مسجد بصره افاده می کند، به بصره رفتم و در روز جمعه داخل بصره شدم، و به مسجد درآمد، دیدم که او نشسته و حلقه بزرگی برگرد او نشسته اند، و او دو جامه سیاه پوشیده، یکی را لنگ کرده و یکی را ردا کرده، و مردم از او سؤال می کنند، داخل مجلس شدم به دو زانو در آخر ایشان نشستم، و گفتم: ایها العالم من مرد غریب رخصت می فرمائی که از تو سؤالی کنم، گفت: بلی، پرسیدم چشم داری؟ گفت: ای فرزند این چه سؤالی است می کنی، گفتم: سؤال من چنین است و جواب می خواهم، گفت: بپرس اگرچه سؤال تو احمقانه است.

بار دیگر پرسیدم چشم داری؟ گفت: بلی، گفتم: به چه کار تو می آید؟ گفت: رنگها را و شخصها را با آن می بینم پرسیدم بینی داری؟ گفت: بلی، گفتم: به چه کار تو می آید؟ گفت: بوها را با آن می شنوم پرسیدم دهان داری؟ گفت: بلی، گفتم: به چه کار تو می آید؟ گفت: مزه چیزها را با آن می یابم، گفتم: زیان داری؟ گفت:

بلی، پرسیدم به چه کار تو می‌آید؟ گفت: با آن سخن می‌گویم، پرسیدم گوش داری؟ گفت: بلی، گفتم: با آن چه کار می‌کنی؟ گفت: صداها را می‌شنوم، پرسیدم دست داری؟ گفت: بلی، گفتم: به چه کار تو می‌آید؟ گفت: چیزها را با آن بر می‌گیرم، پرسیدم دل داری؟ گفت: بلی، گفتم: به چه کار تو می‌آید؟ گفت: با آن تمیز می‌کنم میان چیزهایی که بر این جوارح وارد می‌شود.

گفتم: آیا این جوارح از قلب مستغنی نیستند؟ گفت: نه، گفتم: چرا این اعضا را به آن احتیاج است با آنکه صحیح و سالمند و نقصی ندارند؟ گفت: ای فرزند وقتی که این جوارح شک می‌کنند در چیزی که بوییده باشند، یا دیده باشند، یا شنیده باشند، یا لمس کرده باشند، رجوع به قلب می‌کنند و آن را حکم می‌سازند، که آنچه معلوم است متیقن می‌سازد، و شک را زایل می‌گرداند، گفتم: پس خدا دل را در بدن آدمی از برای شک و اختلاف جوارح مقرر ساخته است؟ گفت: بلی، گفتم: پس ناچار است از دل و بدون آن امور جوارح مستقیم نمی‌شود؟ گفت: بلی.

گفتم: ای ابامروان انصاف بده خدا اعضا و جوارح بدن تو را به خود نگذاشته، تا امامی از برای ایشان مقرر فرمود، که آنچه درست یافته‌اند تصدیق ایشان بکند، و آنچه در آن شک داشته باشند شک ایشان را برطرف کند، و تمام این خلق را در حیرت و سرگردانی و شک و اختلاف گذاشت، و امامی از برای ایشان مقرر نفرمود، که اگر شکی به هم رسانند به او رجوع کنند، و رفع حیرت از ایشان بکند، زمانی ساکت شد بعد ملتفت من شد و گفت: تو هشام نیستی؟ گفتم: نه، گفت: با او همنشینی کرده‌ای گفتم: نه، گفت: پس اهل کجائی؟ گفتم: از اهل کوفه‌ام، گفت: پس البته تو هشامی، و برخاست و مرا در برگرفت و به جای خود نشانید، و تا من حاضر بودم سخن نگفت.

پس حضرت صادق علیه السلام تبسم فرمود، و گفت: ای هشام این سخن را از که

آموخته بودی؟ گفت: یابن رسول الله چنین بر زبانم جاری شد، حضرت فرمود: ای هشام والله که آنچه تو ملهم شده‌ای در صحف ابراهیم و موسی نوشته است^(۱).

و از حضرت علی بن الحسین علیه السلام مروی است که فرمود: مائیم امامان مسلمانان، و حجّت‌های خدا بر عالمیان، و سید و بزرگ مؤمنان، و پیشوای شیعیان، و آقای مؤمنان، مائیم اهل زمین از عذاب خدا، چنانچه ستاره‌ها امان اهل آسمانند، و مائیم آن جماعت که به برکت ما خدا آسمان را نگاه می‌دارد از این که بر زمین افتد، و نگاه می‌دارد به برکت ما زمین و اهل زمین را از این که به آب فرو روند، و به برکت ما باران را از آسمان می‌فرستد، و به شفاعت ما رحمت بر ایشان پهن می‌کند، و از برای ما نعمتها از زمین می‌رویاند، و اگر در زمین امامی از ما نباشد زمین از هم بپاشد و اهل زمین فرو روند، پس فرمود: از روزی که خدا آدم را خلق فرمود هرگز زمین بی حجّتی و خلیفه‌ای نبوده، یا ظاهر و مشهور بوده، یا غایب و مستور، و از امام و خلیفه خالی نخواهد بود زمین تا روز قیامت، و اگر نه این بود عبادت خدا در زمین نمی‌شد راوی می‌گوید عرض کردم: مردم از حجّتی که غایب باشد چه نفع می‌برند؟ فرمود: مانند انتفاعی که مردم از آفتاب زیر ابر می‌برند^(۲).

و منقول است از جابر جعفی که: از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم مردم را چه احتیاج است به پیغمبر و امام؟ فرمود: از برای اینکه عالم بر صلاح خود باقی بماند؛ زیرا که حق تعالی عذاب را رفع می‌کند از اهل زمین تا پیغمبر و یا امام در میان ایشان هست، چنانچه حق تعالی به پیغمبر فرمود: خدا ایشان را عذاب نمی‌کند و

(۱) بحار الانوار ۶/۲۳-۸ ح ۱۱.

(۲) بحار الانوار ۵/۲۳-۶ ح ۱۰.

حال آن که تو در میان ایشان هستی، و پیغمبر فرمود: ستاره‌ها امان اهل آسمانند، و اهل بیت من امانان اهل زمینند، چون ستاره‌ها از آسمان برطرف شود قیامت ایشان قائم شود، و چون اهل بیت من از زمین برطرف شوند قیامت اهل زمین برپا شود. و مراد به اهل بیت آن جماعتند که خدا فرموده است: ای گروه مؤمنان اطاعت نمائید خدا را و اطاعت نمائید رسول خدا را و صاحبان امر از خود را، و صاحبان امر معصومان مطهران از جمیع گناهانند، که هرگز گناه و معصیت نمی‌کنند، و همیشه از جانب خدا مؤید و موفق و مسددند، و به برکت ایشان خدا بندگان را روزی می‌دهد، و به یمن ایشان شهرهای خدا معمور است، و برای ایشان آسمان می‌بارد، و از زمین گیاه می‌روید، و به ایشان خدا مهلت می‌دهد گناهکاران را، و عذاب خود را به زودی نمی‌فرستد، و امامان هرگز از روح القدس جدا نمی‌شوند، و روح القدس از ایشان جدا نمی‌شود، و هرگز ایشان از قرآن جدا نمی‌شوند، و قرآن از ایشان جدا نمی‌شود، یعنی قرآن تمام نزد ایشان است، و معنی قرآن را ایشان می‌دانند، و عمل به جمیع قرآن می‌نمایند^(۱).

و به اسانید متواتره این مضامین از اهل بیت علیهم السلام وارد شده است.

و به سندهای معتبر منقول است از حضرت صادق علیه السلام که: اگر در زمین نباشد مگر دو نفر یکی از ایشان البته امام خواهد بود^(۲).

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است که: جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: حق تعالی می‌فرماید: من هرگز زمین را نگذاشتم مگر اینکه در او عالمی و امامی بود که طاعت من و هدایت مرا به خلق شناسانید، و از میان

(۱) بحار الانوار ۲۳/۱۹-۱۴.

(۲) بحار الانوار ۲۳/۲۱ ح ۲۱ و ح ۲۴.

پیغمبری تا پیغمبر دیگر باعث نجات خلق بود، و هرگز نمی‌گذارم شیطان را که مردم را گمراه کند، و کسی نباشد که حجت من باشد، و خلق را به سوی من هدایت نماید، و عارف به امر من باشد، و از برای هر قومی البته هدایت کننده‌ای هست که سعادت‌مندان را هدایت می‌نماید، و حجت مرا بر ارباب شقاوت تمام می‌کند^(۱). و ایضاً از آن حضرت به اسانید متکثره منقول است که فرمود: هرگز زمین خالی نیست از کسی که زیاده و نقصان دین را بداند، اگر زیادتی در دین بکنند زیاده را ببندازد، و اگر کم کنند کمی را تمام کند، و اگر نه امور مسلمانان مختلط و مشتبّه شود، و میان حق و باطل فرق نکنند^(۲).

و عقول سلیمه بر این مضامین حکم می‌نماید، و این اخبار معتبره متنبّهات است، و اگر کسی تفکر نماید مشتمل بر براهین حقه واقعیّه هست. و هریک از این احادیث و ایضاً دلایل عقلیه و وجوه نقلیه که بعضی گذشت و در کتب اصحاب مفصل مذکور است شاهد است بر اینکه امامت بدون نص الهی نمی‌باشد، و صاحب عقل مستقیم به عین‌الیقین می‌داند خداوندی که جمیع جزئیات احکام را حتی بیت‌الخلا رفتن، و جماع کردن، و خوردن و آشامیدن را بیان فرماید، و به عقل مردم نگذارد، البته امر خلافت و امامت که اعظم امور است، و موجب بقای احکام شریعت و صلاح امت و نجات ایشان است به عقول ضعیفه خلق نخواهد گذاشت.

و ایضاً جمیع پیغمبران وصیی تعیین فرموده‌اند، چگونه پیغمبر آخرالزمان وصی تعیین نفرماید؟ با آنکه شفقت او نسبت به امت از جمیع پیغمبران بیشتر

(۱) بحارالانوار ۲۲/۲۳ ح ۲۲.

(۲) بحارالانوار ۲۱/۲۳ ح ۱۹.

بود، و پیغمبران دیگر را احتمال مبعث پیغمبر دیگر بعد از ایشان بود، و آن حضرت می دانست بعد از او پیغمبری نخواهد بود.

و ایضاً معلوم است که آن حضرت هرگز در ایام حیات غیبتی اختیار نمی فرمود مگر اینکه خلیفه‌ای نصب می فرمود، پس در غیبت کبرا و ارتحال به عالم بقا چگونه تعیین جانشین نفرماید؟

و ایضاً جمیع عالم را امر به وصیت می فرمود، چگونه خود ترک وصیت نماید؟ و ایضاً چنانچه بعد از این معلوم خواهد شد عصمت از شرایط امامت است، و آن امر باطنی است، و به غیر علام الغیوب کسی بر آن اطلاع ندارد، پس باید امام از جانب خدا منصوب باشد، و این مضمون از حضرت صاحب الامر منقول است در ضمن حدیثی که بر فواید بسیار مشتمل است، لهذا اکثر آن را ایراد می نمائیم:

منقول است از سعد بن عبدالله قمی، که از اکابر محدثین است که: روزی مبتلا شدم به مباحثه بدترین نواصب، و بعد از مناظرات گفت: وای بر تو و بر اصحاب تو، شما گروه روافض مهاجرین و انصار را طعن می کنید، و انکار محبت پیغمبر نسبت به ایشان می نمائید، اینک ابوبکر به سبب زود مسلمان شدن از همه صحابه بهتر بود، و از بس که پیغمبر او را دوست می داشت در شب غار او را با خود برد، چون که می دانست که بعد از آن حضرت خلیفه خواهد بود، که مبادا تلف شود و امور مسلمانان بعد از او معطل شود، و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را بر جای خود خوابانید برای آنکه می دانست اگر کشته شود ضرری به امور مسلمانان نمی رسد، و من از این سخن جوابها گفتم ساکت نشد.

پس گفت: ای گروه روافض شما می گوئید عمر و ابوبکر منافق بودند، و حکایت شب عقبه و دَب‌ها انداختن را دلیل خود می آورید، بگو اسلام ایشان را از روی طوع و رغبت بود یا از روی اکراه؟ با خود فکر کردم، اگر گویم از طوع و رغبت بود،

خواهد گفت: پس نفاق چه معنی دارد، و اگر گویم از اکراه و جبر بود، خواهد گفت در مکه جبری نبوده، و اسلام قوتی نداشت که مردم مجبور شوند، از جواب او ساکت شدم، و دلگیر برگشتم، و طوماری نوشتم مشتمل بر زیاده از چهل سؤال از مسائل مشکله، و این دو مسئله را درج کردم که به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بفرستم با احمد بن اسحاق که وکیل آن حضرت بود در قم، چون او را طلب کردم، گفتند متوجه سر من رأی شده، من از عقب او روان شدم، چون به او رسیدم و حقیقت حال گفتم گفت خود با من بیا، و از حضرت سؤال کن با او رفیق شدم.

و چون به در دولت سرای حضرت رسیدیم و رخصت طلبیدیم، رخصت فرمودند داخل شدیم، و احمد بن اسحاق با خود همیانی داشت که در میان عبا پنهان کرده بود، و در آن همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود، که هریک را یکی از شیعیان مهر زده بود، و به خدمت حضرت فرستاده بود، چون نظر بر روی مبارک حضرت انداختیم، روی آن حضرت از بابت ماه شب چهارده بود در حسن و صفا و نور و ضیا، و بر دامن حضرت طفلی نشسته بود که از بابت مشتری بود در کمال حسن و جمال، و در سرش دو کاگل بود، و نزد آن حضرت اناری از طلا بود که به جواهر گرانها و نگینها مرصع کرده بودند، و یکی از بزرگان بصره به هدیه برای آن حضرت فرستاده بود، و در دست حضرت نامه ای بود و کتابت می فرمود، و آن طفل مانع می شد، آن انار را می انداختند که آن طفل مشغول شود و خود کتابت می فرمودند.

پس احمد همیان خود را گشود، و نزد آن حضرت گذاشت، حضرت عسکری علیه السلام به آن طفل فرمود: اینک هدایا و تحفهای شیعیان تو است بگشا و متصرف شو، حضرت صاحب الامر علیه السلام گفت: ای مولای من آیا جایز است که من

دست طاهر خود را که از جمیع گناهان پاک است دراز کنم به سوی مالهای حرام و هدیه‌های رجس و باطل.

بعد از آن حضرت صاحب فرمود: ای پسر اسحاق بیرون آور آنچه در همیان است، تا حلال و حرام را از هم جدا کنیم، احمد بن اسحاق یک کیسه را بیرون آورد، حضرت صاحب علیه السلام فرمود: این از فلان است که در فلان محله قم می‌باشد، و شصت و دو اشرفی در این کیسه است، چهل و پنج دینارش قیمت ملکی است که از پدر به او میراث رسیده بود و فروخته است، و چهارده دینارش قیمت هفت جامه است که فروخته است، و از کرایه دکان سه دینار است.

حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: راست گفתי ای فرزند، بگو چه چیز در این میان حرام است تا بیرون کند؟ فرمود: در این میان یک اشرفی هست به سکه ری که به تاریخ فلان زده‌اند، و تاریخش بر آن نقش است، و نصف نقشش محو شده است، و یک دینار مقراض شده ناقصی هست که یک دانگ و نیم است، و حرام در این کیسه همین دو است، و وجه حرمتش این است که: صاحب این کیسه در فلان سال و در فلان ماه او را نزد جولاهی که از همسایگانش بود مقدار یک من و نیم ریسمان بود، و مدتی بر این گذشت، و دزد آن را ربود، آن مرد چون گفت که: این را دزد برد تصدیقش نکرد، و تاوان از او گرفت، ریسمانی باریک‌تر از آنکه دزد برده بود به همان وزن داد که آن را بافتند و فروخت، و این دو از قیمت آن جامه است و حرام است، چون کیسه را احمد گشود دو دینار به همان علامتها که حضرت صاحب علیه السلام فرموده بود پیدا شد، برداشت و باقی را تسلیم نمود.

پس صرّه دیگر بیرون آورد، و حضرت صاحب علیه السلام فرمود: این مال فلان است، که در فلان محله قم می‌باشد، و پنجاه اشرفی در این صرّه است، و ما دست به این دراز نمی‌کنیم، پرسید چرا؟ فرمود: این اشرفیها قیمت گندمی است که میان او و

برزگانش مشترک بود، و حصّه خود را زیاده کیل کرد و گرفت، و مال آنها در این میان است، حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: راست گفتی ای فرزند، پس به احمد گفت: این کیسه را بردار، و وصیت کن به صاحبانش برسانند که ما نمی خواهیم، و اینها حرام است.

بعد از آن فرمود: آن جامه ای که آن پیرزن برای ما فرستاده بیاور، احمد گفت: او را در میان خرجین پنهان کرده بودم فراموش کردم، برخاست رفت که بیاورد پس حضرت به جانب من التفات نمودند و فرمودند: ای سعد به چه مطلب آمده ای؟ گفتم: شوق ملازمت تو مرا آورده است فرمود: آن مسائلی که داشتی چه شد؟ گفتم: حاضر است، فرمود: آنچه را می خواهی از نورچشمم بپرس، و اشاره به حضرت صاحب الامر علیه السلام فرمود.

گفتم: ای مولا و فرزند مولای من روایت به ما رسیده است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله طلاق زنان خود را به اختیار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت، حتی آنکه در روز جمل حضرت امیررسولی فرستاد به نزد عایشه، و فرمود که: اسلام و اهل اسلام را هلاک کردی به آن غش و فریبی که از تو صادر شد، و فرزندان خود را به جهالت و ضلالت خود به هلاکت انداختی، اگر دست از این عمل برنمی داری تو را طلاق می گویم، این چه طلاق بود که بعد از وفات آن حضرت مفوض بود.

حضرت صاحب علیه السلام فرمود: حق سبحانه و تعالی شأن زنان پیغمبر را عظیم گردانیده بود، و ایشان را به شرف مادر مؤمنان بودن مخصوص ساخته بود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این شرف برای ایشان باقی است تا مطیع خدا باشند، و هریک از ایشان که بعد از من معصیت خدا کنند و بر تو خروج کنند تو او را طلاق بگو، و از این شرف ببنداز.

بعد از آن پرسیدم یابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه کریمه که خداوند

عالمیان به حضرت موسی می فرماید ﴿فَاَخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾^(۱) ترجمه ظاهر لفظش این است که: بکن نعلین خود را به درستی که تو در وادی پاکیزه‌ای که طوی نام دارد، و اتفاق علما است که نعلین آن حضرت از پوست میته بود، لهذا خدا امر فرمود که بکند. حضرت فرمود: هر که این سخن را می‌گوید بر موسی افترا بسته است، و او را با رتبه نبوت جاهل دانسته؛ زیرا خالی از این نیست که نماز موسی در آن نعلین جایز بود یا نه، اگر نماز جایز بود پوشیدن در آن بقعه جایز خواهد بود، هر چند آن مکان مقدس و مطهر باشد، و اگر نماز جایز نبود، پس موسی حلال و حرام را نمی‌دانست، و جاهل بود به چیزی که در آن نماز نمی‌توان کرد، و این قول کفر است.

گفتم: پس شما مطلب الهی را بفرمائید، فرمود: موسی در وادی مقدس قرب بود، گفت: خداوندا من محبت را برای تو خالص گردانیده‌ام، و دل خود را از یاد غیر تو شسته‌ام، و محبت زن و فرزند هنوز در دلش بود، و آمده بود برای ایشان آتش ببرد، حق تعالی فرمود: محبت را از دل بدر کن، و اگر محبت تو از برای ما خالص است، و دل تو از خیال دیگران مطهر است، و اگر در وادی مقدس محبت ما ثابت قدمی، پس نعلین کنایه از محبت‌هاست، چنانچه بعضی مؤید این نقل کرده‌اند که در عالم خواب چیزها به مثالها به نظر می‌آید، کفش مثال زن است، و کسی که خواب می‌بیند که کفشش را دزد برد زنش می‌میرد، یا از او دور می‌شود. سعد گفت: پرسیدم از تأویل گهی‌عص، فرمود: این حروف از اخبار غیب است، که خدا به حضرت زکریا خبر داده، و بعد از آن به حضرت رسول ﷺ اعلام فرموده است، و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد اسماء مقدسه آل عبا را

به او تعلیم نماید، که در شداید به آنها پناه ببرد، جبرئیل آمد، و اسماء ایشان را تعلیم آن حضرت نمود، پس چون حضرت زکریّا نام محمّد و علی و فاطمه و حسین صلوات الله علیهم را یاد می کرد غم او برطرف و خوشحال می شد، و چون نام مبارک حضرت امام حسین صلوات الله علیه را یاد می کرد گریه بر او مستولی می شد، و ضبط خود نمی توانست کرد، روزی مناجات کرد که: خداوند! چرا نام آن چهار بزرگوار را که بر زبان می رانم غمهای من زایل می شود و مسرور می گردم، و نام آن عالی مقدار را که ذکر می کنم غمهای من به هیجان می آید، و مرا از گریه طاقت نمی ماند.

پس خداوند عالم قصّه شهادت و مظلومیت آن حضرت را به زکریّا وحی فرمود، و گفت: کَهِیْصَ، پس «کاف» اشاره به نام کربلاست، و «ها» هلاکت عترت طاهره است و «یا» یزید است که کشته و ظالم ایشان بود و «عین» عطش و تشنگی ایشان است در آن صحرا، و «صاد» صبر ایشان است، چون زکریّا این قصّه دردناک را شنید، سه روز از مسجد حرکت نکرد، و کسی را نزد خود راه نداد، و مشغول گریه و زاری و ناله و بی قراری شد، و مرثیه بر مصیبت آن حضرت می خواند، و می گفت: الهی آیا دل بهترین خلقت را به مصیبت فرزندش به درد خواهی آورد؟ آیا بلای چنین مصیبتی را به ساحت عزّت او خواهی داد، آیا به علی و فاطمه جامه این مصیبت را خواهی پوشانید؟ آیا چنین درد و المی را به منزلت رفعت و جلال ایشان در خواهی آورد، بعد از این سخنان می گفت: الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده من به او روشن شود، و چون فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفته محبت او گردان، پس چنین کن که دل در مصیبت آن فرزند چنان به درد آید که دل محمّد ﷺ حبیب تو برای فرزندش به درد خواهد آمد، پس خدا یحیی را کرامت فرمود، و مانند حضرت امام حسین علیه السلام به شهادت فائز گردید، و حضرت یحیی

شش ماه در شکم مادر بود، و حمل حضرت امام حسین صلوات الله علیه نیز شش ماه بود.

سعد گفت: عرض کردم بفرما دلیل چیست بر اینکه امت برای خود امام اختیار نمی توانند کرد؟

فرمود: امامی اختیار خواهند کرد که مصلح احوال ایشان باشد، یا امامی که مفسد احوال ایشان باشد؟ گفتم: امامی که موجب صلاح ایشان باشد، فرمود: چگونه می دانند که صلاح ایشان خواهد بود؟ و حال آنکه از ضمیر او خبر ندارند، گاه باشد که گمان کنند مصلح است و آخر مفسد ظاهر شود، و از همین علت است که مردم نمی توانند برای خود امام تعیین نمایند، پس فرمود: برای تأیید این مطلب برای تو برهانی بیان نمایم، که عقل تو آن را قبول کند، بگو پیغمبرانی که خدا به خلق فرستاده و ایشان را از میان خلق برگزیده، و کتابها بر ایشان فرو فرستاد، و ایشان را مؤید به وحی و عصمت گردانیده، و ایشان علمهای هدایت امت اند، و اختیار ایشان از اختیار جمیع امت بهتر است، که موسی و عیسی از جمله ایشانند، آیا جایز است با وفور عقل و کمال علم ایشان کسی را از میان امت اختیار کنند به خوبی به عقل خود، و برگزیده ایشان منافق ظاهر شود، و ایشان گمان کنند که او مؤمن است؟ گفتم: نه.

فرمود: موسی کلیم خدا با کمال عقل و علم و نزول وحی بر او، از اعیان و بزرگان لشکر خود هفتاد کس را اختیار کرد با خود به طور برد که همه را مؤمن می دانست، و مخلص و معتقد می شمرد ایشان را، و آخر ظاهر شد که منافق بودند، چنانچه خدا حال ایشان را بیان فرموده، پس هرگاه برگزیده خدا کسی را اختیار کند به گمان این که اصلح امت است، و افسد امت ظاهر شود، چه اعتماد باشد بر مختار و برگزیده عوام ناس، که خبر از ما فی الضمیر مردم ندارند، و

مهاجرین و انصار که بر سرایر مردم اطلاع ندارند، پس باید امام از جانب کسی منصوب شود که عالم به ضمایر و خفیات امور است.

بعد از آن به اعجاز فرمود: ای سعد خصم تو می گفت: حضرت رسول ﷺ ابوبکر را برای شفقت به غار برد چون که می دانست او خلیفه است مبادا کشته شود، چرا در جواب نگفتی شما روایت کرده اید که پیغمبر ﷺ فرمود: خلافت بعد از من سی سال خواهد بود، و این سی سال را به عمر چهار خلیفه قسمت کرده اید، پس به گمان فاسد شما این چهار خلیفه به حقّ اند، اگر این معنی باعث بردن به غار بود بایست که همه را با خود ببرد، و بنابر آنکه تو می گوئی پس آن حضرت در باب آن سه خلیفه دیگر تفصیر کرده، و شفقت بر ایشان را ترک کرده، و حقّ ایشان را سبک شمرده.

و آنچه آن خصم از تو پرسید که اسلام ابوبکر و عمر به طوع بود یا به کراهت، چرا نگفتی که طوعاً بود اما از برای طمع دنیا؛ زیرا که ایشان با کفره یهود مخلوط بودند، و یهود از روی تورات و کتابهای خود احوال محمد ﷺ را بر ایشان می خواندند و می گفتند: او بر عرب مستولی خواهد شد، و پادشاه خواهد شد، و پادشاهی او از بابت پادشاهی بخت النصر خواهد بود، اما دعوی پیغمبری خواهد کرد، و از کفر و عناد می گفتند که پیغمبر نیست، اما به دروغ دعوی خواهد کرد، چون حضرت دعوی رسالت فرمود، ایشان از روی گفته یهود به ظاهر کلمات گفتند از برای طمع اینکه شاید ولایتی و حکومتی حضرت به ایشان بدهد، و در باطن کافر بودند.

و چون در آخر مأیوس شدند، با منافقین بر بالای عقبه رفتند، و دهانهای خود را بستند که کسی ایشان را نشناسد، و دُها انداختند که شتر حضرت را رم دهند، و حضرت را هلاک کنند، پس خدا جبرئیل را فرستاد، و پیغمبر خود را از شرّ ایشان

حفظ کرد، و ضرری نتوانستند رسانید، و حال ایشان مثل حال طلحه و زبیر بود، که با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از روی طمع به ظاهر بیعت کردند، که حضرت به هریک از ایشان ولایتی و حکومتی بدهد، چون مایوس شدند بیعت را شکستند و خروج کردند، و به جزای عمل خود در دنیا و آخرت رسیدند.

سعد گفت: چون سخن ولی عصر تمام شد، حضرت امام حسن علیه السلام برای نماز برخاستند، و حضرت صاحب الامر با ایشان برخاستند، و من برگشتم احمد بن اسحاق را در راه دیدم گریان می آید، گفتم: چرا دیر آمدی؟ و سبب گریه چیست؟ گفت: آن جامه ای که حضرت فرمود پیدا نشد، گفتم باکی نیست برو به حضرت عرض کن، پس رفت و خندان برگشت، و صلوات بر محمد و آل محمد می فرستاد، و گفت: همان جامه را دیدم در زیر پای حضرت افتاده بود، و بر رویش نماز می کردند.

سعد گفت: حمد الهی کردیم، و چند روز که در آنجا بودیم هر روز به خدمت حضرت می رفتیم، و حضرت صاحب الامر را نزد آن حضرت ملازمت می کردیم، پس چون روز وداع شد، من و احمد با دو پیرمرد از اهل قم به خدمت آن حضرت رفتیم، احمد در خدمت ایستاد و گفت: یا بن رسول الله رفتن نزدیک شده، و محنت مفارقت تو بسیار دشوار است، از خدا سؤال می کنم که صلوات فرستد بر جدّت مصطفی، و بر پدرت مرتضی، و بر مادرت سیده نساء، و بر بهترین جوانان اهل بهشت پدر و عمویت، و بر ائمه طاهرين پدران، و بر تو صلوات فرستد و بر فرزندان، و از خدا طلب می نمائیم که شأن تو را رفیع گرداند، و دشمن تو را منکوب نماید، و این آخر دیدن ما نباشد جمال تو را.

چون این را بگفت حضرت گریست، قطرات گریه از روی مبارکش فرو ریخت و فرمود: ای پسر اسحاق در دعا زیاده مطلب، در این برگشتن به جوار رحمت الهی

خواهی رفت، احمد چون این را شنید بیهوش شد، و چون به هوش آمد گفت، از تو سؤال می‌نمایم به خدا و به حرمت جدّت که مرا مشرف سازی به جامه‌ای که کفن خود کنم، حضرت دست دراز کرد به زیر بساط و سیزده درهم بدر آوردند، و فرمودند: این را بگیر و از غیر این زر خرج مکن، و کفن که طلبیدی به تو خواهد رسید، و مزد نیکوکاران را خدا ضایع نمی‌کند.

سعد گفت: چون برگشتم به سه فرسخی منزل حلوان رسیدیم، احمد تب کرد، و بیماری او صعب او را عارض شد، که از خود مأیوس شد، و چون به حلوان رسیدیم، در کاروان سرا فرود آمدیم، و احمد شخصی از اهل قم را طلبید که در حلوان می‌بود، و بعد از زمانی گفت: همه بروید و مرا تنها بگذارید، ما هریک به جای خود برگشتیم، چون نزدیک صبح شد چشم گشودم کافور خادم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را دیدم می‌گوید: خدا شما را صبر نیکو بدهد در مصیبت احمد بن اسحاق، و عاقبت این مصیبت را برای شما خیر گرداند، از غسل و کفن احمد فارغ شدیم، برخیزید او را دفن کنید، که او از همه شما گرامی‌تر بود نزد امام و پیشوای شما، این را بگفت و از نظر ما غایب شد، ما برخاستیم و با گریه و نوحه او را دفن کردیم رحمه الله تعالی^(۱).

و ابن بابویه علیه‌الرحمه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: خدا پیغمبر خود را صد و بیست مرتبه به معراج برد، و در هر مرتبه تأکید در باب امامت و وصایت امیرالمؤمنین علیه السلام زیاده از واجبات دیگر فرمود^(۲).

و کلینی روایت کرده است از حضرت امام موسی علیه السلام که به پدرم حضرت

(۱) بحارالانوار ۵۲/۷۸-۸۸.

(۲) بحارالانوار ۱۸/۳۴۰.

صادق علیه السلام گفتم: مگر نه چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نامه وصیت خود را نوشت، که پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود و آن حضرت می نوشت، و جبرئیل و ملائکه مقربین گواه شدند؟ فرمود که: ای ابوالحسن چنین بود، ولیکن چون نزدیک وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شد، نامه نوشته جبرئیل آورد با امینان خدا از ملائکه، و جبرئیل گفت یا محمد امر کن که بیرون رود هر که نزد تو هست به غیر وصی تو علی بن ابیطالب که وصیت نامه را به او تسلیم کنیم، و بر او گواه شویم که تو دفع وصیت به او نمودی، و او قبول نمود، و ضامن ادای آن شد.

پس هر که در خانه بود به غیر حضرت امیرالمؤمنین فرمود که از خانه بیرون رود، و حضرت فاطمه در میان پرده و در ایستاده بود، پس جبرئیل گفت: یا محمد خداوند تو را سلام می رساند و می گوید: این نامه ای است که مشتمل بر آنچه ما تو را خبر داده بودیم، و پیمان از تو گرفته بودیم، و شرط کرده بودیم، از وصیت و امامت علی بن ابیطالب، من گواهم در این امر بر تو، و ملائکه را بر تو گواه گرفته ام، و من ای محمد کافیم از برای گواهی، در این هنگام مفاصل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به لرزه آمد، و فرمود: ای جبرئیل پروردگار من سلام است، یعنی سالم است از جمیع عیبه و نقصها، و سلام و سلامتیها همه از اوست، و سلامها و تحیتها به او بر می گردد، راست می فرماید خداوند من و نیکو فرموده، نامه را بده.

پس جبرئیل نامه را تسلیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرد، که به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تسلیم نماید، چون آن حضرت به حضرت امیرالمؤمنین تسلیم نمود، جمیع نامه را حرف به حرف خواند، پس حضرت رسول فرمود که: یا علی این عهدی است که خدا با من کرده بود، و پیمان و شرطی است که بر من گرفته بود، و امانت او بود نزد من، تبلیغ رسالت او کردم، و ادای امانت او نمودم، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من گواهی می دهم برای تو پدر و مادرم فدای تو

باد، که تو رسانیدی رسالت‌های خداوند خود را، و خیرخواهی امت کردی، و آنچه فرمودی راست فرمودی، گواهی می‌دهد برای تو گوش و چشم و گوشت و خون من، جبرئیل گفت: من بر راستی گفتار هر دو گواهی می‌دهم.

آنگاه حضرت رسول ﷺ فرمود: یا علی وصیت مرا گرفتی و دانستی، و ضامن شدی برای خدا و برای من که وفا کنی به آنچه در این وصیت تو را به آن امر کرده‌اند؟ حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: بله پدر و مادرم فدای تو باد، بر من است ضمان اینها، و بر خداست مرا اعانت فرماید و توفیق دهد که ادای آنها بکنم، حضرت رسول فرمود: یا علی می‌خواهم بر تو گواه بگیرم که من از تو پیمان گرفتم، که در روز قیامت برای من گواهی بدهند، حضرت امیرالمؤمنین فرمود: گواه بگیر، حضرت رسول فرمود: جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین حاضر شده‌اند که گواه شوند، ایشان میان من و تو گواهند، فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد تو ایشان را گواه بگیر، و من نیز ایشان را گواه می‌گیرم، پس حضرت رسول ﷺ ایشان را گواه گرفت.

و از جمله چیزهایی که به امر الهی بر حضرت امیرالمؤمنین ﷺ شرط کرد این بود که: یا علی وفا می‌کنی به آنچه در این نامه نوشته شده است، از دوستی هر که دوست خدا و رسول باشد، و بی‌زاری و دشمنی هر که دشمن خدا و رسول باشد، و تبرّا نمودن از ایشان با صبر بر فرو خوردن خشم، و با صبر بر غصب کردن حقّ، و غصب نمودن خمست، و نگاه نداشتن حرمتت؟ گفت: بله یا رسول‌الله قبول کردم.

و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود که: به حقّ خدائی که دانه‌ها را شکافته، و گیاه‌ها را رویانیده، و خلایق را آفریده، شنیدم که جبرئیل به حضرت رسول می‌گفت: بشناسان به علی که حرمتش را باطل خواهند کرد، و حرمت او حرمت

خدا و رسول است، بگو که شهید خواهد شد در راه دین، و ریشش از خون سرخ سرش رنگ خواهد شد، فرمود: چون سخن جبرئیل را شنیدم مدهوش شدم، چنانچه برو در افتادم، و گفتم: بله قبول کردم، و راضی شدم، و سعی خواهم کرد، و صبر خواهم نمود، هرچند حرمت من ضایع شود، و سنتهای پیغمبر معطل شود، و کتاب دریده و ضایع شود، و کعبه خراب شود، و ریشم به خون سرم خضاب شود، و من صبر خواهم کرد، و رضای الهی را طلب خواهم نمود، تا به سوی تو آیم.

آنگاه حضرت رسول حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم را طلبید، و ایشان را نیز خبر داد به مثل آنچه امیرالمؤمنین را خبر داد، و از ایشان پیمان گرفت، و از ایشان مثل فرموده آن حضرت جواب دادند، پس وصیت را مهر کردند به مهرهای طلای بهشت که آتش به او نرسیده بود، و به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سپردند.

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

راوی می گوید: به حضرت امام موسی علیه السلام عرض نمودم: پدر و مادرم فدای تو باد نمی فرمائی که در وصیت چه نوشته بود؟ حضرت فرمود: سنتهای خدا و رسول و احکام ایشان بود، پرسیدم آیا این در وصیت بود که آن کافران غصب خلافت خواهند کرد و مخالفت امیرالمؤمنین خواهند نمود؟ فرمود: والله که جمیع آنها بود حرف به حرف، مگر نشنیده ای این آیه را که ﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلِّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾^(۱) ترجمه اش به قول مفسران این است: به درستی که ما زنده می گردانیم مردگان را در روز بعثت و جزا، و می نویسیم آنچه پیش فرستاده اند از عملهای نیک و بد، و نشانهای قدیم ایشان را به آنچه اثر

افعال ایشان بعد از ایشان می ماند می نویسیم ، و همه چیز را از نیک و بد شمرده ایم در امام مبین . بعضی گفته اند امام مبین لوح محفوظ است ، و بعضی گفته اند : نامه اعمال است ، و در بعضی احادیث ما به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تفسیر شده ، و ظاهر این حدیث نامه وصیت است .

آنگاه فرمود : والله که رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین و فاطمه علیها السلام گفت : آیا فهمیدید آنچه به شما گفتم ؟ و قبول کردید ؟ ایشان گفتند : بله راضی شدیم ، و قبول کردیم ، و صبر می نمائیم بر آنچه ما را به خشم آورد ، و موجب آزار ما باشد ^(۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود : خداوند عالمیان بر پیغمبرش نامه ای فرستاد پیش از وفات او ، و وحی فرمود : یا محمد این وصیت تو است به نجیبان از اهلت ، پرسید کیستند نجیبان ای جبرئیل ؟ گفت : علی بن ابی طالب و فرزندان او ، و بر نامه مهرها از طلا بود ، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن کتاب را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد ، و امر فرمود که یک مهر آن را بگیرد ، و آنچه در تحت آن مهر هست عمل نماید ، آن حرت چنین کرد ، و آنچه کرد از روی آن نامه الهی بود ، و در هنگام وفات به حضرت امام حسن علیه السلام تسلیم نمود ، و آن حضرت یک مهر دیگر را برگرفت ، و به آنچه در تحت آن بود عمل کرد .

پس به حضرت امام حسین علیه السلام تسلیم نمود ، آن حضرت مهر خود را برداشت نوشته بود که خروج کن با جماعتی به سوی شهادت ، که ایشان می باید البتّه با تو شهید شوند ، و جان خود را در راه خدا به فروش ، پس آن حضرت چنین کرد ، و نامه را به علی بن الحسین علیه السلام داد ، آن حضرت مهر خود را گشود ، نوشته بود که

(۱) بحارالانوار ۲۲/۴۷۹ - ۴۸۱ ح ۲۸ ، و اصول کافی ۱ / ۲۸۱ - ۲۸۳ ح ۴ .

سر در پیش افکن و خاموش باش، و ملازم خانه خود باش، و متعرض کسی مشو تا مرگ تو را دررسد، آن حضرت چنین کرد، و نامه را به امام محمد باقر علیه السلام سپرد، چون مهر را برداشت نوشته بود که مردم را حدیث بگو، و فتوا بده، و از غیر خدا اندیشه مکن که هیچ کس به تو ضرری نمی تواند رسانید.

پس آن نامه را به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام داد، آن حضرت در زیر مهر خود یافت که مردم را حدیث کن، و فتوا بیان فرما، و علوم اهل بیت خود را پهن کن، و تصدیق پدران شایسته خود را به مردم برسان، و از غیر خدا مترس که تو در حرز و امان خدائی، و هم چنین هریک به دیگری تسلیم می نمایند، و به مقتضای آن عمل می کنند، تا قیام مهدی آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین^(۱).



تنویر دوم در بیان عصمت امام است

بدان که فرقه ناجیه امامیه را اعتقاد آن است که امام می باید از اوّل تا آخر عمر از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصوم باشد، و اهل سنت چون می دانند که هرگاه عصمت شرط امامت باشد، حقیقت امامت خلفای ایشان برهم می خورد، می گویند: عصمت در امامت شرط نیست، و بر بطلان این قول دلایل عقلی و سمعی بسیار است.

و بر صاحب عقل مستقیم پوشیده نیست که این چنین شخصی واجب الاطاعه ای که جمیع امور دین و دنیای امت به او وابسته است باید معصوم

(۱) اصول کافی ۱/ ۲۸۰ - ۲۸۱ ح ۲.

باشد در علم و عمل، و الاً فواید مترتبه بر امامت کما ینبغی به ظهور نخواهد آمد، و آن شخص غیر معصوم نیز محتاج خواهد بود به امامی و راهنمایی، چنانچه نزد شخص با انصاف ظاهر است، و از امامتش خلل بسیار در دین به هم خواهد رسید؛ زیرا که از فتاوی غلطش ممکن است بدعتها منتشر گردد، و احکام حقّ دین متروک شود، و بسیار باشد که مفاسد عظیمه به ظهور آید که به هیچ نحو اصلاح پذیر نباشد، مثل آنکه غلط کند در تعیین خلیفه بعد از خود به گمان اینکه قابل خلافت و امامت است، و از او امور منافی امامت به ظهور آید.

پس اگر امت متعرض او نشوند، مورث انهدام دین است، و اگر قصد عزلش کنند، منازعه و مشاجره عظیم در میان امت حادث شود، که حق در میان ضایع شود، چنانچه در واقعه کشتن عثمان و خروج عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و خوارج به ظهور آمد، تا آنکه کار امامت و نیابت خدا و رسول به معاویه و یزید و امثال آن ظالمان بی دین قرار گرفت، و آن قسم ظلمها بر اهل بیت رسالت و سایر اهل اسلام جاری شد.

و ایضاً ظاهر است قبح امامت امامی که آنچه مردم را به آن امر کنند خود به فعل نیاورد، و آنچه را از آن نهی کند از خودش به ظهور آید، لهذا حق تعالی در قرآن مکرّر این قسم جماعت را مذمت و توبیخ فرموده.

و ایضاً نفوس مردم از اطاعت چنین شخصی متنفر می باشد. و فخر رازی در تفسیر آیه اولوالامر گفته است که: این آیه دلالت می کند بر عصمت و عدم جواز خطای اولوالامر، و الاً لازم می آید که هم امر به اطاعتشان شده باشد، و هم نهی از اطاعت؛ زیرا که اطاعت در محرمات حرام است^(۱).

(۱) تفسیر فخر رازی ۱۴۴/۱۰.

و همچنین در تفسیر آیه ﴿وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾^(۱) گفته است که: مراد از صادقین معصومینند^(۲) و خدا در آیه تطهیر از عصمتشان خبر داده، چنانچه بعد از این بیان خواهد شد. و اکثر مفسرین در آیه ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ اعتراف کرده‌اند که دلالت بر عصمت امام دارد؛ زیرا که حضرت عزت تعالی شأنه به حضرت ابراهیم وحی فرمود که ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾^(۳) تو را برای مردم امام گردانیدیم، حضرت ابراهیم درخواست نمود که به بعضی از ذریت من نیز این شرف را کرامت فرما، خطاب رسید که: عهد امامت و خلافت به ظالمان نمی‌رسد، و هر فاسقی ظالم است بر نفس خود، چنانچه خدا مکرر فاسقان را به ظلم و صف فرموده.



مركز ترویج و نشر اسلام

در نازل شدن آیه تطهیر در شأن اهل بیت عصمت و طهارت

بدان که احادیث از طرق عامه و خاصه به حدّ تواتر رسیده که آیه تطهیر در شأن اهل بیت رسالت نازل شده که آل عبا باشند، و موافق بعضی از احادیث ما جمیع ائمه ما داخل‌اند.

و صاحب کشف که از متعصبین علماء اهل سنت است در قصه مباهله ذکر کرده است که: چون حضرت رسول نصارای نجران را به مباهله خواند، ایشان مهلت طلبیدند، و چون با یکدیگر خلوت کردند به عاقب که صاحب رأی ایشان بود

(۱) سورة توبه: ۱۱۹.

(۲) تفسیر فخر رازی ۲۲۰/۱۶.

(۳) سورة بقره: ۱۲۴.

گفتند: چه مصلحت می دانی؟ گفت: والله ای گروه نصارا شما دانستید که محمد پیغمبر و فرستاده خداست، و در بیان احوال عیسی حق را بر شما ظاهر ساخت، والله که هیچ قومی با پیغمبر خود مباحله نکردند مگر پیر و جوان ایشان هلاک شدند، و اگر مباحله کنید البته هلاک خواهید شد، و اگر بسیار اهتمام در نگاه داشتن دین خود دارید، و از مسلمان شدن ابا دارید، با او مصالحه نمائید و برگردید.

چون صبح شد رسول خدا ﷺ حضرت امام حسین را در بر گرفت، و دست حضرت امام حسن را گرفت، و فاطمه و علی را از پی خود زوان ساخت، و فرمود که: من چون دعا کنم شما آمین بگوئید، پس اسقف نجران گفت: ای گروه نصارا من روئی چند می بینم که خدا به این روها کوه را از جا می کند، با ایشان مباحله مکنید که هلاک می شوید، و بر روی زمین یک نصرانی تا قیامت نخواهد بود، ایشان به خدمت حضرت آمدند و گفتند: ما با تو مباحله نمی کنیم، تو بر دین خود باش و ما بر دین خود، حضرت فرمود که: اگر مباحله نمی کنید مسلمان شوید، ابا کردند، فرمود: پس با شما جنگ می کنیم، گفتند: ما طاقت جنگ عرب نداریم، ولیکن با تو صلح می کنیم که با ما جنگ نکنی و به دین ما کار نداری، و ما به تو هر سال دو هزار حله در ماه صفر بدهیم، و هزار حله در ماه رجب، و سی زره نفیس هر سال بدهیم، حضرت به این نحو با ایشان مصالحه فرمود.

و گفت: والله که هلاک بر اهل نجران مشرف شده بود، و اگر مباحله می کردند همه مسخ می شدند به صورت میمون و خوک، و این صحرا همه بر ایشان آتش می شد، و خدا جمیع اهل نجران را هلاک می کرد، حتی مرغی که بر روی درختان بود، و بر تمام نصارا سال نمی گذشت که همه هلاک می شدند^(۱).

و باز صاحب کشف از عایشه روایت کرده است که: روزی حضرت رسول ﷺ بیرون آمد، و عبائی پوشیده بود از موی سیاه، پس حضرت امام حسن آمد او را داخل عبا کرد، بعد از آن حضرت امام حسین آمد او را داخل عبا کرد، پس حضرت فاطمه و علی بن ابی طالب آمدند هر دو را داخل عبا کرد، و این آیه را خواند ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ بعد از آن صاحب کشف گفته است: اگر گوئی که چرا این جماعت را در مباهله داخل کرد؟ جواب می‌گویم: برای آنکه این دلالت بر حقیقت و اعتماد بر راستی او بیشتر می‌کرد از آنکه دیگران را داخل کند؛ زیرا که عزیزترین خلق را نزد خود، و پاره‌های جگر خود، و محبوب‌ترین مردم را نزد خود، در معرض مباهله و نفرین درآورد، و اکتفا بر خود نکرد به تنهایی، چه بسیار است که آدمی خود را به هلاکت می‌دهد و این قسم اعزّه را حفظ می‌کند^(۱).

و در موطأ مالک که امام اهل سنت است روایت شده است از انس که: چون آیه تطهیر نازل شد، قریب به شش ماه رسول خدا در هنگام رفتن به نماز صبح بر در خانه فاطمه می‌گفت: الصلاة يا اهل البيت ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾^(۲).

و در صحیح ابی داود سجستانی نیز به همین طریق روایت شده از انس.
و در صحیح بخاری در جزو چهارم روایت کرده به نحوی که صاحب کشف روایت کرده، و در صحیح مسلم و در صحیح ابوداود و در جمع بین صحیحین حمیدی همه به این مضمون از عایشه مروی است.

(۱) تفسیر کشف ۴۳۴/۱.

(۲) مراجعه شود به جامع ترمذی ۱۶۴/۴ و مسند أحمد بن حنبل ۲۵۹/۳.

و در صحیح مسلم در جزو چهارم در باب فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام از سعد وقاص چنین روایت کرده که: چون آیه مباهله نازل شد خواند رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین را، و گفت: خداوندا اینها اهل بیت منند، و در محل دیگر نیز همین مضمون را روایت کرده.

و ابوداود در صحیح خود از ام سلمه روایت کرده است که گفت: آیه تطهیر در خانه من نازل شد، و در آن خانه حضرت رسول بود و علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین، و من بر در خانه نشسته بودم، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر ایشان گلیمی پوشانید، و گفت: خداوندا اینها اهل بیت منند، از ایشان دور گردان و برطرف کن رجس و گناه را، و پاکیزه گردان ایشان را از بدیها پاکیزه کردنی، من گفتم: یا رسول الله من از اهل بیت نیستم؟ فرمود که: نه تو از زنان منی، و عاقبت توبه خیر است. و این مضمون و قریب به این مضمون در اکثر کتب ایشان مروی است به طرق متعدده، و تعداد آنها مورث تطویل است^(۱).

و دلالت این آیه بر عصمت ایشان بسی ظاهر است، چه عامه محققین مفسرین رجس را در این آیه به گناه تفسیر کرده اند، و تطهیر ظاهر است که مراد از آن پاک گردانیدن از بدیها و عیبها و قبایح است، و از سیاق آیه و احادیث مذکوره ظاهر است که مراد جمیع بدیهاست، و اراده ای که در آیه وارد شده اراده حتمی می باید باشد؛ زیرا که اراده تکلیفی به ایشان اختصاصی ندارد، و اراده حتمی الهی تخلف نمی کند، پس عصمت ایشان ثابت است، و هرگاه عصمت ثابت شد دروغ بر ایشان روا نیست، و این ثابت شده است که ایشان دعوی امامت کردند، پس دعوی ایشان بر حق باشد، و تفصیل این سخنان را این مقام گنجایش ندارد.

(۱) برای اطلاع بر مصادر این احادیث از کتب اهل سنت مراجعه شود به کتاب احقاق الحق ۲ / ۵۰۱ - ۵۶۲ و ۴۶/۳ - ۶۲ و ۵۱۳ - ۵۳۱، و ۱/۹ - ۹۱ و ۱۳۱/۱۴ - ۱۴۸ و ۴۰ - ۱۰۵.

تنویر چهارم

در بیان فضیلت اهل بیت علیهم السلام است

ابن بابویه به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام از آباء گرام او علیهم السلام روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: محبت من و اهل بیت من نفع می‌کند در هفت موطن که احوال آنها عظیم است: در هنگام مردن، و در قبر، و در وقت مبعوث شدن، و در هنگامی که نامه‌ها به دست راست و چپ آید، و در هنگام حساب، و نزد میزان که اعمال خلایق را سنجند، و نزد صراط^(۱).

و روایت کرده است از حارث همدانی که: روزی به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم پرسید چه چیز تو را به این جا آورد؟ گفتم: محبت تو یا امیرالمؤمنین فرمود: ای حارث تو مرا دوست می‌داری؟ گفتم: بلی والله ای امیرالمؤمنین، فرمود: وقتی که جانبت به گلو می‌رسد مرا خواهی دید چنانکه می‌خواهی، و چون ببینی مرا که دشمنان خود را از خوض کوثر دور می‌کنم خوشحال خواهی شد، و چون ببینی که بر صراط می‌گذرم و علم حمد به دست من است و پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌روم، چنان مرا خواهی دید که مشعوف گردی^(۲).

و از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی محبت تو در دل هر کس که قرار بگیرد، اگر یک قدم او از صراط بلغزد البته قدم دیگر ثابت می‌ماند تا خدا او را به سبب محبت تو داخل

(۱) بحار الانوار ۱۵۸/۲۷ ح ۳.

(۲) بحار الانوار ۱۵۷/۲۷ ح ۲.

بهشت گرداند^(۱).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: محبت ما اهل بیت گناهان را می ریزد، چنانچه باد تند برگ را از درختان می ریزد^(۲).

و به اسانید معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حضرت رسول فرمود: چهار کسند که من در روز قیامت شفاعت ایشان خواهم کرد، اگرچه با گناه اهل زمین آمده باشند: کسی که اعانت اهل بیت من بکند، و کسی که قضاء حوائج ایشان بکند در هنگامی که مضطر باشند، و کسی که به دل و زبان ایشان را دوست دارد، و کسی که به دست رفع ضرر از ایشان بکند^(۳).

و ایضاً از آن حضرت منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر که ما اهل بیت را دوست دارد خدا او را در روز قیامت ایمن مبعوث گرداند، که هیچ خوف نداشته باشد^(۴).

و در کتاب بصائر الدرجات از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی ائت مرا تمام در عالم ارواح به من نمودند، و کوچک و بزرگ ایشان را دیدم، و به تو و شیعیان تو گذشتم، و از برای شما استغفار کردم، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: یا رسول الله دیگر از فضائل شیعه بفرما، فرمود: یا علی تو و شیعیان تو از قبرها بیرون خواهید آمد و روهای شما مانند شب چهارده خواهد بود، و جمیع شدتها و غمها از شما برطرف خواهد شد، و در سایه عرش الهی خواهید بود، و مردم خواهند ترسید و شما نخواهید ترسید، و مردم اندوهناک

(۱) بحار الانوار ۱۵۸/۲۷ ح ۶، و ۷۷ ح ۸.

(۲) بحار الانوار ۷۷/۲۷ ح ۹.

(۳) بحار الانوار ۷۷/۲۷ ح ۱۰ و ۱۱.

(۴) بحار الانوار ۷۹/۲۷ ح ۱۵.

خواهند بود، و شما مسرور خواهید بود، و برای شما خوان نعمتهای الهی می آورند، و مردم مشغول حساب خواهند بود^(۱).

و به اسانید معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی هر که تو را دوست دارد با پیغمبران خواهد بود در درجه ایشان در روز قیامت، و کسی که بمیرد و دشمن تو باشد اگر خواهد یهودی بمیرد و اگر خواهد نصرانی بمیرد، و فرمود: اول چیزی که در روز قیامت از مردم سؤال خواهند کرد محبت ما اهل بیت خواهد بود^(۲).

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: والله در آسمان هفتاد صنف ملائکه هستند، که اگر جمیع اهل زمین جمع شوند عدد هر صنفی از ایشان را احصا نمی توانند کرد، و ایشان خدا را به ولایت ما عبادت می کنند^(۳).
و شیخ طوسی علیه الرحمه از میثم تمار که از اصحاب اسرار امیرالمؤمنین است روایت کرده که: شبی در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم، فرمود: نیست بنده ای که خدا دل او را به ایمان امتحان کرده باشد، مگر اینکه چون صبح می کند دوستی ما اهل بیت را در دل خود می یابد، و نیست بنده ای که خدا بر او غضب کرده باشد، مگر اینکه چون صبح می کند دشمنی ما را در دل خود می یابد، پس چون ما صبح می کنیم شاد می شویم به محبت دوستان خود، و می دانیم دشمنی دشمنان خود را، و چون دوست ما صبح می کند منتظر رحمت های الهی است، و دشمن ما که صبح می کند بر کنار جهنم ایستاده است، که همین که بمیرد داخل جهنم شود.

(۱) بحار الانوار ۲۷/۶۸ ح ۵۰.

(۲) بحار الانوار ۷۹/۲۷ ح ۱۶.

(۳) بحار الانوار ۳۴۰/۲۶ ح ۶.

به درستی که درهای رحمت برای دوستان ما باز است، گوارا باد ایشان را رحمت‌های الهی، و وای بر حال دشمنان ما، و دوست ما نیست کسی که دشمن ما را دوست دارد، و دوستی ما و دوستی دشمن ما در یک دل جمع نمی‌شود، کسی که ما را دوست دارد باید دوستی را برای ما خالص گرداند، چنانچه طلا را از غش خالص می‌کنند، مائیم نجیبان و برگزیده‌های خدا، و فرزندان ما فرزندان پیغمبرانند، و منم وصی اوصیا، و منم حزب و یاور خدا و رسول، و آنان که با من محاربه می‌کنند گروه شیطانند، پس کسی که خواهد حال خود را در محبت ما بداند، دل خود را امتحان نماید، اگر محبت دشمنان ما را در دل خود یابد، بداند که خدا و جبرئیل و میکائیل دشمن اویند، و خدا دشمن کافران است^(۱).

و روایت کرده از ابی عبدالله جدلی، که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: می‌خواهی تو را خبر دهم به حسنه‌ای که هر که آن را داشته باشد در روز قیامت او را هیچ ترس نباشد؟ و خبر دهم به گناهی که هر که آن را داشته باشد او را بر رو به آتش اندازند؟ گفتم: بلی، فرمود: آن حسنه محبت ماست، و آن گناه دشمنی ما است^(۲).

و از سلمان رضی الله عنه روایت کرده که: روزی در مسجد در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله سنگریزه در دست داشت به دست آن حضرت داد آن سنگریزه به سخن آمد و گفت: لا اله الا الله، محمد رسول الله، راضی شدم به پروردگاری خدا، و به پیغمبری محمد، و به ولایت علی بن ابی طالب، حضرت رسول فرمود: هر که از شما صبح کند و به خدا و

(۱) بحار الانوار ۸۳/۲۷ ح ۲۴.

(۲) بحار الانوار ۸۵/۲۷ ح ۲۷.

رسول و ولایت علی بن ابی طالب راضی باشد، او از خوف عقاب خدا ایمن است^(۱)

و ابن بابویه به سندهای بسیار از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که، او روایت کرد از پدر بزرگوارش تا رسول خدا ﷺ از جبرئیل، از میکائیل، از اسرافیل، از لوح، از قلم، از خداوند عالمیان که فرمود: ولایت علی حصن و قلعة من است، هرکه داخل آن حصن شود از عذاب من ایمن است^(۲).

و به اسانید بسیار در کتب سنّی و شیعه از رسول خدا ﷺ منقول است که: اگر مردمان بر ولایت علی مجتمع می شدند خدا جهنّم را خلق نمی فرمود^(۳).

و روایت کرده است از انس که حضرت رسول ﷺ فرمود: خداوند عالم در روز قیامت جمعی را مبعوث خواهد گردانید که روهای ایشان از نور باشد، و بر کرسیهای نور خواهند نشست، و جامه ها از نور خواهند پوشید، و در سایه عرش الهی خواهند بود، مانند پیغمبران و پیغمبر نیستند، و به منزله شهدا و همگی شهید نخواهند بود، بعد از آن دست بر سر حضرت امیرالمؤمنین ﷺ گذاشت و فرمود: این مرد و شیعیانش چنین خواهند بود^(۴).

و شیخ طوسی به اسانید معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام از آباء اطهارش صلوات الله علیهم روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ به حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: چون روز قیامت خدا از حساب خلائق فارغ شود، کلیدهای بهشت و دوزخ را به من تسلیم نماید، و من به تو تسلیم کنم و گویم: هرکه

(۱) امالی شیخ طوسی ۲۸۹/۱.

(۲) عیون اخبارالرضا علیه السلام ۱۳۶/۲.

(۳) امالی شیخ صدوق ص ۵۸۷.

(۴) امالی شیخ صدوق ص ۲۱۶.

را خواهی به جهنم فرست ، و هرکه را خواهی به بهشت داخل کن ^(۱).

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که : چون قیامت قائم شود ، منبری بگذارند که جمیع خلائق بایستند ، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر آن منبر برآید ، و ملکی بر دست راست او بایستد ، و ملکی بر دست چپ او ، ملک دست راست ندا کند : ای گروه خلائق این علی بن ابی طالب است هرکه را می خواهد داخل جهنم می کند ^(۲).

و از عبدالله بن عمر روایت کرده است که : حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : چون قیامت شود بیائی تو براسبی از نور سوار ، و بر سر تاجی از نور باشد ، که روشنی او چشم ها را خیره کند ، پس ندا از جانب رب العزّه برسد کجاست خلیفه محمد رسول الله ؟ تو گوئی : اینک منم ، پس ندا فرماید تو را که : یا علی دوستان خود را داخل بهشت کن ، و دشمنان خود را داخل جهنم کن ، توئی قسمت کننده بهشت و دوزخ ^(۳).

و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : روزی با حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزدیک کعبه نشسته بودیم ، مرد پیری پیدا شد از پیری خم شده ، و ابروهایش بر چشمهایش افتاده ، و عصائی در دست ، و کلاه سرخی در سر ، و پیراهن موئی پوشیده ، نزدیک حضرت آمد ، و گفت : یا رسول الله دعا کن خدا مرا بیامرزد ، حضرت فرمود : امید تو روا نیست ، و عمل تو فایده ندارد ، و چون پشت کرد حضرت فرمود : ای ابوالحسن شناختی این پیر را ؟ گفتم : نه ، فرمود : شیطان ملعون بود ، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : از پی او دویدم او را گرفتم ، و بر زمین زدم ، و دست بر گلویش فشردم ، گفت : دست از من بردار ای

(۱) بحار الانوار ۱۹۸/۳۹ ح ۹.

(۲) بحار الانوار ۱۹۸/۳۹ ح ۱۰.

(۳) بحار الانوار ۱۹۹/۳۹ ح ۱۲.

ابوالحسن که مرا تا قیامت مهلت داده‌اند، والله یا علی تو را دوست می‌دارم، و هرکه دشمن تو است با پدر او شریک شده‌ام در وطنی مادرش، و او حرام زاده است، پس بخندیدم و او را رها کردم^(۱).

و منقول است از سلمان رحمه الله علیه که: روزی شیطان گذشت بر جماعتی که مذمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌کردند، نزد ایشان ایستاد، پرسیدند کیستی؟ گفت: من ابو مرّه‌ام، گفتند: شنیدی که ما چه گفتیم؟ گفت: بدا به حال شما که ناسزا به مولای خود علی بن ابی طالب می‌گفتید، ایشان گفتند: چه دانستی که او مولا و امام ماست؟ گفت: از گفته پیغمبر شما که گفت: هرکه من مولای اویم علی مولای اوست، خداوندا دوست دار هرکه او را دوست دارد، و دشمن دار هرکه او را دشمن دارد، و یاری کن هرکه او را یاری کند، و فروگذار هرکه او را یاری نکند. ایشان گفتند: تو از شیعیان اوئی؟ گفت: نه، ولیکن او را دوست می‌دارم، و هرکه دشمن اوست در مال و فرزندش شریک می‌شوم، گفتند: ای ابو مرّه در فضیلت او چیزی می‌دانی؟ گفت: ای گروه ناکسان و قاسطان و مازقان که پیمان او را شکسته‌اید، و به ظلم به او خرج کرده‌اید، و از دین بدر رفته‌اید، به درستی که من عبادت خدا کردم در میان قوم جان دوازده هزار سال و چون خدا آنها را هلاک کرد، تنهائی خود را در زمین به خدا شکایت کردم، مرا به آسمان اول عروج فرمود، و دوازده هزار سال در آنجا در میان ملائکه عبادت کردم، روزی مشغول تسبیح و تقدیس خدا بودم، نور شعشانی بسیار روشنی بر ما گذشت ملائکه به سجده افتادند، و گفتند: سُبُّوح قُدُّوس، این نور ملک مقرّبی است یا نور پیغمبر مرسلی، ندا از جانب ربّ العزّه رسید: این نور طینت علی بن ابی طالب است. و منقول است از ابوهریره که: شخصی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت:

فلان شخص به کشتی نشست با مایه کمی و به چین رفت و زود برگشت، و مال بسیار آورده است که محسود خویشان و دوستان شده است، حضرت فرمود: مال دنیا هرچند زیاده می گردد بلا و محنت صاحب مال بیشتر می شود، آرزوی حال صاحبان اموال می کنید مگر کسی که در راه خدا صرف نماید، بعد از آن فرمود: می خواهید شما را خبر دهم به کسی که مایه اش از آن سود اگر کمتر بوده و زودتر برگشته و غنیمت و فایده بیشتر برده، و آنچه را به هم رسانید در خزینه های عرش الهی برای او حفظ کرده اند، صحابه گفتند: بفرما یا رسول الله.

فرمود: نظر کنید به این شخصی که می آید، دیدیم ژنده پوشی از انصار می آید، فرمود: امروز ثوابی از این مرد بالا برده اند که اگر بر جمیع اهل آسمان و زمین آن ثواب را قسمت کنند حصه کمتر ایشان آن است که گناهای آمرزیده، و بهشت او را واجب شود، صحابه از او پرسیدند: امروز چه کرده ای بشارت باد تو را به کرامت الهی، آن شخص گفت: کاری به غیر این نکرده ام که برای حاجتی از خانه بیرون آمدم، چون دیر شده بود گمان کردم که آن کار دیر شده است با خود گفتم: به عوض این حاجت می روم و نظر به روی علی بن ابی طالب علیه السلام می کنم، چون از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده بودم که نظر کردن به صورت علی علیه السلام عبادت است.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: بلی والله عبادت است و چه عبادت، ای عبدالله می رفتی که دیناری برای روزی عیال خود تحصیل نمائی و از تو فوت شد به عوض آن نظر بر روی علی علیه السلام کردی از روی محبت و فضیلت او را می دانستی، و این از برای تو بهتر است از این که تمام دنیا طلای سرخ شود برای تو و در راه خدا بدهی، و شفاعت خواهی کرد به قدر هر نفسی که در آن راه کشیده ای در حق هزار کس که همه به شفاعت تو از جهنم آزاد خواهند شد^(۱).

تنویر پنجم

**در بیان آنکه صحت عبادت مشروط است به اعتقاد به امامت
ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم و بدون آن عبادت ثمره‌ای نمی‌بخشد
بلکه باعث عقاب می‌شود**

و این معنی اجماعی علمای شیعه است، و احادیث در این باب متواتر است، چنانچه ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون بنده را در مقام حساب نزد خداوند عالمیان می‌دارند، اول چیزی که از او سؤال می‌کنند از نماز و زکات و روزه و حج و ولایت ما اهل بیت است، پس اگر اقرار به ولایت داشته و بر آن حال مرده باشد نماز و روزه و زکات و حجش را قبول می‌کنند، و اگر اقرار به ولایت ما نداشته هیچ عملی را از اعمال او را قبول نمی‌کنند^(۱).

و به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: خداوند عالم سلامت می‌رساند، و می‌فرماید: من آسمانهای هفت‌گانه و زمین‌های هفت‌گانه را و آنچه بر روی آنهاست خلق کرده‌ام، و هیچ محلی بهتر از رکن و مقام ابراهیم خلق نکرده‌ام، اگر بنده‌ای مرا در آنجا بخواند از آن روزی که آسمانها و زمین‌ها را خلق کرده‌ام تا انقراض عالم و اقرار به ولایت علی علیه السلام نداشته باشد، او را سرنگون در جهنم اندازم^(۲).

و در حدیث دیگر وارد شده که: خدا وحی فرمود به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله: یا محمد اگر بنده‌ای مرا عبادت کند تا از هم بپاشد، و مانند مشک پوسیده شود، و

(۱) بحارالانوار ۱۶۷/۲۷ ح ۲.

(۲) بحارالانوار ۱۶۷/۲۷ ح ۳.

منکر ولایت اهل بیت تو باشد، او را در بهشت جا ندهم، و به سایه عرش خود در نیاورم^(۱).

و منقول است از حضرت علی بن الحسین علیه السلام که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود: به حق خداوندی که جان محمد در قبضه اوست، اگر بنده ای در روز قیامت با عمل هفتاد پیغمبر بیاید، خدا از او قبول نکند اگر ولایت من و اهل بیت مرا نداشته باشد^(۲).

و از ابو حمزه ثمالی منقول است که: حضرت علی بن الحسین علیه السلام پرسید از ما کدام بقعه از جاهای زمین بهتر است؟ گفتیم: خدا و رسول و فرزند رسول بهتر می دانند، فرمود: بهترین بقعه های زمین میانه رکن حجر و مقام ابراهیم است، اگر کسی به قدر آنچه نوح در میان قوم خود ماند هزار کم پنجاه سال عمر کند، و در آن موضع عبادت کند، که روزها به روزه و شبها را به عبادت گذراند، و خدا را بدون ولایت ما ملاقات کند، آن عبادت هیچ نفعی ندهد او را^(۳).
و این حدیث از طرق شیعه و سنی متواتر است که: هر که بمیرد و امام خود را شناسد به مرگ جاهلیت و کفر مرده است^(۴).

تنویر ششم

در بیان بعضی از صفات و علامات امام و شرایط امامت

باید دانست که چون احکام دین و دنیای امت منوط به حکم امام است، باید که امام عالم باشد به احکام دین، واقف باشد بر خصوصیات آیات قرآنی از محکم و

(۱) بحار الانوار ۲۷/۲۰۰.

(۲) بحار الانوار ۲۷/۱۷۲ ح ۱۵.

(۳) بحار الانوار ۲۷/۱۷۳ ح ۱۶.

(۴) بحار الانوار ۲۳/۷۶.

متشابه، و مجمل و مفصل، و ناسخ و منسوخ، و عام و خاص، و همچنین بر اخبار نبوی، و بالجمله باید که عالم به جمیع علوم باشد، و باید که کمال رأی و شجاعت داشته باشد، تا از عهده مجاهده با اعدای دین بر تواند آمد.

و باید که اعلم امت باشد؛ زیرا تقدیم مفضول بر فاضل، و تقدیم متعلم بر معلم، و تفضیل جاهل بر دانا قبیح است عقلاً، چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید می فرماید ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ﴾^(۱) یعنی: آیا کسی که هدایت می کند مردم را به سوی حق سزاوارتر است به اینکه او را متابعت کنند، یا آن کس که هدایت نمی یابد مگر وقتی که او را هدایت کنند، و دیگران او را راه بنمایند، و چگونه جایز باشد و حال آنکه علم سرمایه فضیلت و کمال است، و لذا حق تعالی بیان افضلیت حضرت آدم را بر ملائکه به علم فرمود، و به این سبب او را مسجود ملائکه گردانید، و هم چنین طالوت را از حیثیت زیادتی در علم و قوت بدن از قوم خود برگزید، چنانچه فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ﴾^(۲) و ایضاً در بیان تقدیم رتبه علما فرموده است: ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾^(۳) آیا مساویند آن جماعتی که عالمند و آن جماعتی که عالم نیستند.

و اگر کسی اندکی تأمل نماید می داند که امام در جمیع صفات کمال می باید از امت افضل باشد، چه غرض اصلی از وضع شرایع دین و تکالیف تکمیل افراد انسانی است، و نجات ایشان از نقایص، و رسیدن به سعادات و کمالات، و چون امام به نیابت پیغمبر مرشد طریقه استکمال است، باید مثل نبی در جمیع کمالات

(۱) سوره یونس: ۳۵.

(۲) سوره بقره: ۲۴۷.

(۳) سوره زمر: ۹.

علمی و عملی از همه مقدّم باشد تا این فایده مترتب شود، و به اتفاق ائمه ما صلوات الله علیهم در علم و کمالات بر جمیع اهل زمان خود زیادتى داشته اند.

و این بابویه علیه السلام به سند قوی از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده است که: امام را چند علامت است: داناترین مردم است، و از جمیع اهل عصر پرهیزکارتر و بردبارتر است، در شجاعت و سخاوت از همه مقدّم است، و عبادتش از همه بیشتر است، و ختنه کرده متولّد می شود، و در هنگام ولادت خون و کثافت با او نمی باشد، و از پی سر می بیند، چنانچه از پیش رو می بیند، و او را سایه نمی باشد، و چون متولّد می شود دست بر زمین می گذارد، و آواز به شهادتین بلند می کند، و محتمل نمی شود، و دیده اش به خواب می رود و دلش به خواب نمی رود، و از آنچه واقع می شود در خواب مطلع می باشد، و ملک با او سخن می گوید، و زره رسول خدا صلی الله علیه و آله بر قامتش درست می آید، و هرگز بول و غائطش را کسی ندیده، زیرا زمین موکل است فرو برد که کسی نبیند، و بدن او از مشک خوشبوتر می باشد.

و اولی است به مردم از جان ایشان، یعنی می باید که جان خود را فدای جان او کنند، و بر مردم مهربان تر است از پدر و مادر ایشان، و تواضع و فروتنی او از برای خدا از همه کس بیشتر است، و آنچه از امور خیر که مردم را امر می فرماید خود پیش از دیگران به او عمل می نماید، و هرچه مردم را از آن منع می فرماید خود زیاده از دیگران از آن اجتناب می فرماید، و دعای او مستجاب می باشد حتی آنکه اگر بر سنگی دعا کند دونیم می شود و سلاح و حرّیه رسول صلی الله علیه و آله نزد او می باشد، و ذوالفقار نزد او می باشد.

و نزد او صحیفه ای هست که نامهای شیعیان ایشان که تا قیامت به وجود می آیند در آن صحیفه هست، و صحیفه ای دیگر دارد که نام دشمنان ایشان که تا روز قیامت

به هم خواهند رسید در آن نوشته است، و جامعه‌ای نزد او هست، و آن نامه‌ای است که طولش هفتاد ذراع است، و جمیع آنچه بنی آدم به آن محتاجند از احکام الهی در آن هست، و جفراکبر و اصغر را دارد، که یکی از پوست بز است و دیگری از پوست گوسفند، و در آنها جمیع علوم هست، حتی ارش خدش‌های که کسی در بدن کسی بکند، و حتی یک تازیانه و نیم تازیانه و ثلث تازیانه، و مصحف فاطمه نزد او هست^(۱).

و کلینی روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلام که: امام را ده علامت است: متولد می‌شود پاکیزه و ختنه کرده، و چون بر زمین می‌آید کف را بر زمین می‌گذارد و آواز به شهادتین بلند می‌کند، و محتلم نمی‌شود، و دلش به خواب نمی‌رود، و خمیازه و کمان‌کشی نمی‌کند، و از عقب می‌بیند چنانچه از پیش رو می‌بیند، و مدفوع او از مشک خوشبوتر است، و زمین موکل است که بپوشاند و فرو می‌برد، و چون زره حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می‌پوشد موافق قامتش می‌باشد، و اگر دیگری پوشیده خواه بلند باشد و خواه کوتاه یک شبر از او بلندتر می‌باشد، و پیوسته ملک با او سخن می‌گوید تا از دنیا برود^(۲).

و حمیری در کتاب قرب الاسناد به سند قوی از ابوبصیر روایت کرده است که: روزی به خدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام رفتم، گفتم: فدای تو شوم امام را به چه چیز می‌توان شناخت؟ فرمود: به چند خصلت: اول: آنکه پدر او مردم را به امامت او خبر دهد، و نصب کند او را برای امامت، که حجّت بر مردم تمام شود، همچنانچه پیغمبر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را نصب فرمود، دیگر آنکه از هرچه

(۱) بحار الانوار ۱۱۶/۲۵ - ۱۱۷ ح ۱.

(۲) بحار الانوار ۱۶۸/۲۵ ح ۳۷.

بپرسند عاجز نشود و جواب بگوید، و اگر نپرسند خود بیان کند، و مردم را خبر دهد به آنچه در آینده واقع خواهد شد، و به همه زبانی با مردم سخن گوید.

بعد از آن فرمود: بنشین تا به تو علامتی برای امامت خود بنمایم، که خاطرت مطمئن گردد، در این حال مرد خراسانی وارد شد، و به عربی از حضرت سؤالی کرد، حضرت به فارسی جوابش فرمود، خراسانی گفت: من به زبان خود سخن نگفتم به گمان اینکه نمی دانی، فرمود: سبحان الله اگر من تو را به زبان تو جواب نتوانم گفت بر تو چه زیادتى خواهم داشت، پس به من گفت: ای ابو محمد بر امام مخفی نیست زبان هیچ یک از مردم، و سخن مرغان و حیوانات و هر ذی روحی را می داند، و به این علامتها امام را می توان شناخت، پس اگر اینها در او نباشد امام نیست^(۱).

و از ابن ابی نصر منقول است که: از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم به چه چیز امام را می توان دانست؟ فرمود: به چند علامت: اینکه بزرگتر فرزندان باشد، و فضل و علم داشته باشد، و هر که به مدینه آید و پرسد پدرش که را وصی کرد گویند او را، و فرمود: سلاح و شمشیر پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان ما از بابت تابوت است در بنی اسرائیل، در هر جا که سلاح هست امامت در آنجاست، چنانچه تابوت بنی اسرائیل در هر خانه ای که بود پیغمبری در آنجا بود^(۲).

و منقول است از عبدالله بن ابان: که عرض کردم به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام از برای من و اهل بیت من دعا کن، فرمود: مگر نمی کنم، والله که اعمال شما هر روز و هر شب بر من عرض می شود، راوی می گوید که: این بر من بسیار عظیم نمود،

(۱) بحار الانوار ۱۳۳/۲۵ ح ۵.

(۲) بحار الانوار ۱۳۷/۲۳ ح ۷.

فرمود: مگر نخوانده‌ای این آیه را که: بگو ای محمد بکنید آنچه می‌خواهید که عنقریب خدا و رسول مؤمنان عمل شما را می‌بینند، والله مؤمنان علی بن ابی طالب و ائمه فرزندان اویند^(۱).

و کلینی از ابوبصیر روایت کرده است که: روزی به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم، فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هزار باب از علم تعلیم فرمود، که از هر بابی هزار باب گشوده می‌شد، گفتم: این است والله علم، پس ساعتی سر به زیر افکند فرمود: این علم عظیمی است اما همین نیست، ای ابومحمد جامعه نزد ما هست، گفتم: فدای تو گردم جامعه کدام است؟ فرمود: نامه‌ای است که طولش هفتاد ذراع است به ذراع رسول الله صلی الله علیه و آله، و آن حضرت فرموده و حضرت امیرالمؤمنین به دست خود نوشته، و در آن هر حلالی و حرامی و هر چه امت به آن احتیاج دارند هست، حتی ارش خراشیدن بدن، و دست بر من گذاشت و فرمود: رخصت می‌دهی؟ گفتم: بنده توام آنچه خواهی بکن، پس بدن مرا فشرد و فرمود: حتی ارش این در آنجا هست، گفتم: والله که علم این است.

فرمود: همین نیست بعد از ساعتی فرمود: جعفر نزد ماست، و مردم چه می‌دانند جعفر چیست، گفتم: جعفر کدام است؟ فرمود: ظرفی است از پوست که علم جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان و علم جمیع علمای گذشته در آن هست، گفتم: والله که این است علم، فرمود: همین نیست، بعد از ساعتی فرمود: نزد ما هست مصحف فاطمه، و مردم چه می‌دانند چه چیز است مصحف فاطمه؟ گفتم: بیان فرما، فرمود: مصحفی است سه برابر این قرآنی که شما دارید، و یک حرف از قرآن شما در آن نیست.

گفتم: والله این علم است، فرمود که: همین نیست، بعد از زمانی فرمود: علم گذشته و آینده تا روز قیامت نزد ماست، گفتم: فدای تو گردم این است علم، فرمود که: همین نیست گفتم: پس دیگر علم چه چیز است، فرمود: عمده علم آن است که روز به روز و ساعت به ساعت حادث می شود تا روز قیامت^(۱).

و به سند دیگر از حماد بن عثمان روایت کرده است که: شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که: زناده در سال صد و بیست و هشت ظاهر خواهند شد، در مصحف فاطمه چنین دیدم، پرسیدم مصحف فاطمه کدام است؟ فرمود: چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمود، حضرت فاطمه علیها السلام را اندوهی رونمود که خدا داند قدر آن را، آنگاه خدا ملکی فرستاد که تسلی آن حضرت بفرماید، و قصه برای او بخواند، پس آن ملک می گفت و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می نوشت، تا آنکه کتابی جمع شد، پس فرمود: در آن کتاب چیزی از حلال و حرام نیست، علوم آینده است تا روز قیامت^(۲).

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

و به سند معتبر روایت کرده است از ابی یحیی صنعانی که، حضرت صادق علیه السلام فرمود: ما را در شبهای جمعه شأن و رتبه عظیم هست، گفتم: فدای تو گردم چه شأن هست؟ فرمود: رخصت می فرمایند روح پیغمبران و اوصیای گذشته را، و روح امامی که در میان شماست، که ایشان عروج نمایند به آسمان تا به عرش می رسند ارواح ایشان، پس هفت مرتبه طواف عرش می کنند، و نزد هر قائمه ای از قوائم عرش دو رکعت نماز می گذارند، پس به بدنهای خود برمی گردند، و پر می شوند انبیا و اوصیا از سرور و خوشحالی، و علوم بسیار بر علوم امام شما

(۱) اصول کافی ۱/ ۲۳۹ - ۲۴۰ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۱/ ۲۴۰ ح ۲.

می افزاید^(۱).

و از سیف تمار مروی است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: اگر من در میان موسی و خضر می بودم ایشان را خبر می دادم که از هر دو داناترم، و علمی چند به ایشان می آموختم که ایشان خبر نداشتند؛ زیرا که ایشان علم گذشته را می دانستند، و علم آینده را نمی دانستند، و ما می دانیم علم گذشته و آینده را تا روز قیامت، و از پیغمبر به ما میراث رسیده^(۲).

و در حدیث دیگر فرمود: خدا از آن کریم تر است که بر بندگان خود اطاعت بنده ای را واجب گرداند، و خبرهای آسمان را از او باز دارد، بلکه هر صبح و شام خبرهای آسمان به ما می رسد^(۳).

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: جبرئیل دو انار به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد، حضرت یکی را تمام تناول فرمودند، و یکی را دونیم کردند، نصفی را خود تناول فرمودند، و نصفی را به علی بن ابی طالب علیه السلام دادند، پس فرمودند: ای برادر دانستی که این دو انار چه بود؟ انار اوّل پیغمبری بود تو را در آن بهره ای نیست، و انار دوّم علم بود تو شریک منی در علم، راوی گفت: چگونه شریک آن حضرت بود در علم؟ فرمود: خدا هیچ علمی را تعلیم پیغمبر نفرمود مگر اینکه او را امر فرمود به علی یاد دهد، و این علوم همه به ما منتهی شده است^(۴).

و منقول است از ابوبصیر که: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم از روح که خدا

(۱) اصول کافی ۱/ ۲۵۳ - ۲۵۴ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۱/ ۲۶۰ - ۲۶۱ ح ۱.

(۳) اصول کافی ۱/ ۲۶۱ ح ۳.

(۴) اصول کافی ۱/ ۲۶۳ ح ۱.

می فرماید ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾^(۱) فرمود: روح خلقی است عظیم تر از جبرئیل و میکائیل، و با هیچ یک از پیغمبران گذشته نبوده است به غیر حضرت رسول که با او بود، و با ائمه می باشد و خبرها به ایشان می گوید، و تسدید ایشان می نماید^(۲).

و در بعضی روایات وارد شده است که: چون حضرت موسی و خضر بر کنار دریا می خواستند از یکدیگر جدا شوند، مرغی پیدا شد و قطره ای از آب برداشت به جانب مشرق انداخت، و قطره دیگر به جانب مغرب انداخت، و یک قطره به جانب آسمان انداخت، و یکی به سوی زمین، و قطره پنجم را به دریا افکند، هر دو حیران ماندند.

در این حال صیادی در میان دریا پیدا شد، و گفت: در امر مرغ تفکر می نمائید؟ شما دو پیغمبر تأویل کار آن را نمی دانید، و من که مرد صیادم می دانم، گفتند: ما نمی دانیم مگر چیزی را که خدا تعلیم ما نماید، صیاد گفت که: آن مرغی است در دریا می باشد، و مسلم نام دارد، و کار او اشاره به این بود که پیغمبری در آخرالزمان خواهد آمد که علم اهل مشرق و مغرب و اهل آسمان و زمین نزد علم او مثل این قطره باشد نزد این دریا، و پسر عم و وصی او وارث علم او خواهد بود، پس آن صیاد غایب شد، دانستند که ملکی بود از جانب خدا ایشان را متنبه ساخت^(۳).

و کلینی از عبدالأعلی روایت کرده که: حضرت جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: من کتاب الهی را می دانم از اوّل تا آخر، چنانچه گویا همه در کف من است، و در قرآن است خبر آسمان، و خبر زمین، و خبرهای گذشته، و خبرهای آینده، چنانچه

(۱) سورة اسراء: ۸۵.

(۲) اصول کافی ۱/۲۷۳ ح ۴.

(۳) بحارالانوار ۱۳/۳۱۲-۳۱۳ ح ۵۲.

فرموده است ﴿فِيهِ تَبْيَانُ كُلِّ شَيْءٍ﴾^(۱).

و ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: خدا به حضرت عیسی دو اسم تعلیم فرموده بود، که به آن دو اسم آثار از او به ظهور می آمد، و موسی چهار اسم داشت، و حضرت ابراهیم هشت اسم داشت، و نوح پانزده اسم داشت، و آدم بیست و پنج اسم داشت، و خدا جمیع آنها را تعلیم پیغمبر آخرالزمان فرمود، و به درستی که اسماء اعظم الهی هفتاد و سه اسم است، هفتاد و دو اسم را تعلیم آن حضرت فرمود، و یک اسم را تعلیم به هیچ کس نکرد^(۲).

و از امام علی النقی علیه السلام منقول است که: خدا را هفتاد و سه اسم اعظم است، یک اسم از آنها را آصف می دانست، که تخت بلقیس را در یک چشم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت، و ما هفتاد و دو اسم را می دانیم، و یک اسم مخصوص خداست که دیگری نمی داند^(۳).

و به سند موثق از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: عصای موسی از آدم بود و به شعیب رسید، و از شعیب به حضرت موسی منتقل شد، و آن عصا نزد ماست، و در این زودی آن را مشاهده کردم هنوز سبز است به هیأت آن روزی که از درخت جدا کرده اند، و چون با آن سخن می گوئی جواب می گوید، و از برای قائم ما مهیا است، که چون خروج کند آنچه موسی به آن می کرد آن حضرت نیز خواهد کرد، و چون آن را امر کنند که چیزی بریاید دو شعبه می شود، که یک کامش در زمین

(۱) اصول کافی ۱/۲۲۹ ح ۴، و آیه چنین است در قرآن چنین است: «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ» سورة نحل: ۸۹.

(۲) اصول کافی ۱/۲۳۰ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۱/۲۳۰ ح ۳.

است و یک در سقف به قدر چهل ذراع، و چیزها را به زبان خود می‌رباید^(۱).
و در حدیث دیگر حضرت صادق علیه السلام فرمود: الواح موسی و عصای موسی نزد ماست، و مائیم وارث پیغمبران^(۲).

و در حدیث دیگر حضرت باقر علیه السلام فرمود: چون قائم آل محمد علیه السلام از مکه ظاهر شود و اراده کوفه نماید، منادی آن حضرت ندا کند که کسی با خود توشه و آب برندارند، پس سنگ موسی را بردارند که باریک شتر است، و در هر منزلی که فرود آیند چشمه‌ای از آن جاری شود، هر گرسنه که از آن بخورد سیر شود، و هر تشنه‌ای که بخورد سیراب شود، و توشه ایشان همین باشد تا به صحرای نجف فرود آیند^(۳).

و ایضاً به سند معتبر از آن حضرت منقول است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شبی از خانه بیرون آمدند بعد از خفتن، و آهسته می‌فرمودند که: در این شب تاریک امام شما بیرون آمده است پیراهن آدم در بر، و عصای موسی و انگشتر سلیمان در دست^(۴).

و به سند دیگر از مفصل روایت کرده که: حضرت صادق علیه السلام پرسید می‌دانی چه چیز بود پیراهن یوسف؟ گفتم: نه، فرمود: چون آتش از برای ابراهیم افروختند جبرئیل جامه‌ای از جامه‌های بهشت آورد و بر آن حضرت پوشانید که سرما و گرما بر او تأثیر نکند، و حضرت ابراهیم در وقت وفات آن پیراهن را تعویذی کرد بر حضرت اسحاق آویخت، و همچنین اسحاق به یعقوب داد، و چون حضرت

(۱) اصول کافی ۱/۲۳۱ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۱/۲۳۱ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۱/۲۳۱ ح ۳.

(۴) اصول کافی ۱/۲۳۱ - ۲۳۲ ح ۴.

یوسف متوگد شد یعقوب آن پیراهن را تعویذ او کرد، و با او بود در همه احوال، و در مصر آن را گشود که از برای پدر بفرستد بویش به مشام یعقوب رسید، چنانچه گفت ﴿إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَن تَفْنَدُون﴾^(۱) بوی همان پیراهن بود که خدا از بهشت فرستاده بود، گفتم: فدای تو شوم آخر آن پیراهن به که منتقل شد؟ فرمود: به اهلش رسید، بعد از آن فرمود: هر پیغمبری که علمی یا غیر علم چیزی از او به میراث ماند به آل محمد علیهم السلام منتهی شد، و الحال نزد ایشان است^(۲).

و از سعید سمّان روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: نزد من است شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله، و علمهای آن حضرت، و زره‌ها و خود آن حضرت، و نزد من است الواح و عصای موسی علیه السلام و انگشتر سلیمان علیه السلام، و نزد من است آن طشتی که موسی در آن قربانی می‌کشت، و نزد من است آن نامی که چون حضرت رسول رسول صلی الله علیه و آله میان مسلمانان و کفار می‌گذاشت تیر لشکر کفار به مسلمانان نمی‌رسید، و مثل سلاح حضرت رسول در میان ما مثل تابوت است در میان بنی اسرائیل، در هر خانه‌ای که تابوت بود پیغمبری در آنجا بود، و هر که از اهل بیت سلاح نزد اوست امامت با اوست^(۳).

و محمد بن الحسن الصفّار به اسناد خود از مسمع روایت کرده است که: به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض نمودم که: کوفتی مرا عارض شده، و هرگاه طعام دیگران را می‌خورم آزار می‌کشم، و چون طعام شما را می‌خورم آزار نمی‌کشم، فرمود: تو طعام جمعی را می‌خوری که ملائکه با ایشان مصافحه می‌کنند در فراشهای ایشان، عرض کردم: ملائکه بر شما ظاهر می‌شوند؟ فرمود که: به

(۱) سورة یوسف: ۹۴.

(۲) اصول کافی ۱/۲۳۲ ح ۵.

(۳) اصول کافی ۱/۲۳۳.

اطفال ، ما مهربان ترند از ما^(۱) .

و به سند معتبر از حسین بن ابی العلاء روایت کرده است که فرمود: یا حسین خانه های ما محلّ نزول ملائکه است ، و محلّ وحی الهی است ، بعد از آن دست زدند بر بالشی که در آن خانه بود ، و فرمودند: والله که بسیار ملائکه تکیه بر آنها کرده اند ، و بسیار است که ما از پرایشان بر می چینیم^(۲) .

و از ابو حمزه ثمالی نقل کرده است که: روزی به خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام رفتم ، و ساعتی در بیرون ماندم تا مرخص شدم ، چون داخل شدم دیدم حضرت چیزی از زمین بر می چینند بعد از آن دست دراز کردند و شخصی در عقب پرده بود به او دادند ، گفتم: فدای تو گردم این چه چیز بود که برچیدید؟ فرمود: پره های ملائکه بود ، چون ایشان به نزد ما می آیند؟ ما پره های ایشان را جمع می کنیم ، و تعویذ برای اولاد خود می کنیم ، پرسیدم ملائکه نزد شما می آیند؟ فرمود که: پیوسته بر تکیه گاه ما تکیه می کنند^(۳) .

و به سند دیگر از مفضل بن عمرو روایت کرده است که: روزی به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم ، و چون نشستم حضرت امام موسی علیه السلام آمدند ، و در گردن آن حضرت قلاده ای بود که در آن پره های کنده بود ، حضرت را بوسیدم و در بر گرفتم ، و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم این پرها چیست که در گردن حضرت امام موسی علیه السلام است؟ فرمود: اینها از بال ملائکه است ، گفتم: ملائکه به خدمت شما می آیند؟ فرمود که: می آیند و رو بر فراش ما می مالند ، و آنچه در گردن امام موسی

(۱) بحار الانوار ۲۶/۳۵۱-۳۵۲ ح ۳.

(۲) بحار الانوار ۲۶/۳۵۲ ح ۴.

(۳) بحار الانوار ۲۶/۳۵۳ ح ۸.

است از بال ایشان است^(۱).

و ایضاً روایت نموده که: آن حضرت فرمود: ملائکه در خانه‌های ما نازل می‌شوند، و بر فراش ما می‌گردند، و بر خوان ما حاضر می‌شوند، و هر گیاهی و میوه‌ای را از تر و خشک از برای ما می‌آورند، و بال خود را بر ما و بر فرزندان ما می‌مالند، و جانوران را از ما دور می‌گردانند، و در وقت هر نماز حاضر می‌شوند که با ما نماز کنند، و خبرهای اهل زمین را هر روز و هر شب به ما می‌رسانند، و هر پادشاهی که بمیرد و دیگری به جایش منصوب گردد خبرش را به ما می‌رسانند، و سیرت و طریقه او را به ما می‌گویند^(۲).

و به سند معتبر از سدید صیرفی روایت کرده است که: در مدینه حضرت امام محمد باقر علیه السلام خدمتی چند به من رجوع فرمود، و چون به فجّ الروحاء رسیدم، شخصی را از دور دیدم که جامه خود را حرکت می‌دهد، به جانب او رفتم، و گمان کردم تشنه است، مطهره خود را به او دادم، گفت: نمی‌خواهم، و نامه‌ای به من داد که مهری از گل بر آن بود، و هنوز گل تر بود، چون ملاحظه کردم مهر حضرت امام محمد باقر علیه السلام بود، گفتم: در چه وقت از حضرت جدا شدی؟ گفت: در همین ساعت، چون گشودم خدمتی چند رجوع فرموده بودند، و چون ملاحظه کردم کسی را ندیدم، وقتی به خدمت حضرت رسیدم عرض کردم نامه تو در فلان موضع به من رسید و گل هنوز تر بود فرمود: چون ما امری را خواهیم به تعجیل صورت یابد خدمتکاران از جن داریم به ایشان بی‌فرمائیم^(۳).

و به سند صحیح از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که: در خدمت امام جعفر

(۱) بحار الانوار ۲۶/۳۵۵ ح ۱۵.

(۲) بحار الانوار ۲۶/۳۵۶ ح ۱۸.

(۳) بحار الانوار ۲۷/۱۷ ح ۵.

صادق علیه السلام بودم در مابین مکه و مدینه، ناگاه سگ سیاهی پیدا شد، حضرت فرمود که: خوش زود آمدی، پس چون نظر کردم مرغی شد، گفتم: این چه چیز است فدای تو شوم؟ فرمود: این پیکی است از جن هشام در این ساعت مرده است، این پرواز می‌کند، و در هر شهری خبر مرگ او را می‌رساند^(۱).

و کلینی علیه‌الرحمه از سعد اسکاف روایت کرده است که: به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم، و رخصت طلبیدم، فرمود: باش، آنقدر ماندم که آفتاب گرم شد، پس جماعتی بیرون آمدند با روهای زرد، و عبادت ایشان را نحیف کرده، و کلاه‌های خنز در سر، چون داخل شدم فرمود: ایشان برادران شمايند از جن، پرسیدم که به خدمت شما می‌آیند؟ فرمود: بلی می‌آیند و از مسائل دین و حلال و حرام خود سؤال می‌نمایند^(۲).

و از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر مسجد کوفه نشسته بودند، ناگاه از دهائی از در مسجد داخل شد، مردم برخاستند آن را بکشند، حضرت فرمود: متعرض آن مشوید، و آمد تا نزدیک منبر و بلند شد و بر حضرت سلام کرد، حضرت اشاره فرمودند باش تا از خطبه فارغ شوم، چون فارغ شدند پرسیدند تو کیستی؟ گفتم: منم عمرو بن عثمان که پدرم را بر جن خلیفه کرده بودی، پدرم مرد و مرا وصیت کرد که به خدمت تو آیم، و آنچه رأی تو اقتضا نماید به آن عمل کنم، و آنچه فرمائی اطاعت کنم، حضرت فرمود: تو را وصیت می‌کنم به تقوای و پرهیزکاری، و امر می‌کنم برگردی و جانشین پدر خود باشی که من تو را از جانب خود بر ایشان خلیفه کردم، راوی به حضرت باقر علیه السلام

(۱) بحارالانوار ۱۸/۲۷ ح ۷.

(۲) اصول کافی ۱/۳۹۴ ح ۱.

عرض نمود که: اکنون عمرو به خدمت تو می‌آید؟ و اطاعت تو بر او واجب هست؟ فرمود: بلی^(۱).

و به سند معتبر از نعمان بن بشیر روایت کرده است که گفت: من با جابر بن یزید جعفری هم کجاوه شدم، و چون از مدینه بیرون آمدیم به خدمت حضرت امام محمد باقر^(ع) رفت و داع کرد و خوشحال بیرون آمد، و به جانب کوفه روان شدیم در روز جمعه، در بعضی از منازل نماز ظهر کردیم، و چون به راه افتادیم مرد بلند قد گندم‌گونی پیدا شد، و نامه‌ای در دست داشت، و نامه را به جابر داد، جابر بوسید و بر دیده نهاد، و آن نامه را حضرت به جابر نوشته بودند، و مهر گلی بر آن زده بودند هنوز تر بود، گفت: در این ساعت از خدمت آن حضرت جدا شدم، پرسید جابر که پیش از نماز پیشین یا بعد از نماز؟ گفت: بعد از نماز.

چون جابر نامه را خواند بسیار مغموم شد، و دیگر او را خوشحال ندیدم تا به کوفه داخل شدیم در شبی، و چون روز شد و رفتم که جابر را ببینم دیدم از خانه بیرون آمد قاپی چند برگردن آویخته و بر نی سوار شده، و می‌گوید که: می‌یابم منصور بن جمهور را که در کوفه بر سر خود امیر خواهد شد، و بیتی چند از این باب می‌خواند، و چون نظر به من کرد با من هیچ سخن نگفت، و من از حال او گریان شدم، و اطفال و مردان گرد او برآمدند، و پیامد تا رجب کوفه با اطفال می‌گردید، و در کوفه شهرت کرد که جابر دیوانه شده است.

بعد از چند روز نامه هشام بن عبدالملک رسید به والی کوفه که: گردن جابر جعفری را بزن و سرش را بفرست، والی از اهل مجلس پرسید جابر بن یزید کیست؟ گفتند: مردی بود عالم و فاضل و راوی حدیث، و حج بسیار کرده بود، و در این

اوقات دیوانه شده است، و برنی سوار شده است، و در رحبه کوفه با اطفال بازی می‌کند، والی گفت: الحمدلله که ما از کشتن چنین مردی نجات یافتیم، و بعد از اندک وقتی منصور بن جمهور داخل کوفه شد، و آنچه جابر می‌گفت به ظهور آمد^(۱).

و محمد بن الحسن الصفار به سند صحیح از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده است که: در تفسیر آیه کریمه ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾^(۲) گشودند و ظاهر گردانیدند برای ابراهیم آسمانهای هفت‌گانه را تا به بالای عرش نظر کرد، و زمین را گشودند تا آنچه در هوای زیرزمین بود دید، و از برای رسول خدا و امیرالمؤمنین و امامان بعد از او همه چنین کردند^(۳).

و به اسانید معتبره بسیار از آن حضرت روایت کرده است که: خدا را دو علم هست، یک علم مخصوص اوست که به احدی تعلیم نفرموده است، و یک علم هست که تعلیم پیغمبران و ملائکه فرموده ما می‌دانیم^(۴).

و ایضاً به اسانید معتبره از ائمه علیهم السلام مروی است که: علمی که با آدم فرود آمد بالا نرفت، و علم به میراث می‌رسد، و هر عالمی که از دنیا می‌رود البته عالم دیگر مثل علم او را یا زیاده می‌داند، و جمیع علوم انبیا به ما رسیده است^(۵).

و به اسانید صحیحه منقول است از ائمه علیهم السلام که: تورات موسی و انجیل عیسی

(۱) اصول کافی ۱/ ۳۹۶ - ۳۹۷ ح ۷.

(۲) سورة انعام: ۷۵.

(۳) بحارالانوار ۲۶/ ۱۱۴ ح ۱۵.

(۴) بحارالانوار ۲۶/ ۱۵۹ ح ۲.

(۵) بحارالانوار ۲۶/ ۱۶۷ ح ۲۲.

و زیور داود و صحف ابراهیم، و کتب جمیع پیغمبران نزد ماست، و به نحوی که ایشان می خوانده اند ما می خوانیم، و تفسیر آنها را می دانیم^(۱).

و به اسانید مختلفه از جویریة بن مسهر منقول است که: با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ خوارج بر می گشتیم چون به زمین بابل داخل شدیم پس وقت نماز عصر حضرت فرود آمد، و لشکر نیز فرود آمدند، و حضرت فرمود: ای گروه مردم این زمین ملعون است، و سه مرتبه اهل این زمین معذّب شده اند، و این اوّل زمینی است که عبادت بت در اینجا شده است، پیغمبر و وصی پیغمبر را جایز نیست که در این زمین نماز کنند، شما نماز کنید، مردم به جانب راست و چپ راه میل کردند و متوجّه نماز شدند، و حضرت بر استر حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوار شدند و روانه شدند، من گفتم: واللّٰه من از پی امیرالمؤمنین می روم، و امروز نماز خود را تابع نماز او می گردانم، و از عقب حضرت می رفتم، هنوز از جسر حله نگذشته بودیم که آفتاب غروب نمود، مرا و سوسه ها در خاطر به هم رسید، چون گذشتیم فرمود: ای جویریة اذان بگو، و خود متوجّه وضو شدند، بعد از آن به سخنی متکلم شدند که نفهمیدم، و گمان من این بود عبرانی است، پس اقامه فرمودند، پس نگاه کردم واللّٰه به آفتاب که از میان دو کوه بیرون آمد، و صدائی از آن ظاهر می شد تا رسید به جایی که وقت فضیلت نماز عصر بود، پس آن حضرت نماز عصر را خواند، و من اقتدا کردم، چون از نماز فارغ شدیم آفتاب غروب کرد، و ستاره ها ظاهر شد، پس حضرت متوجّه من شدند و فرمودند: ای جویریة خدا می فرماید ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ﴾ من خدا را به نام عظیمش خواندم آفتاب را از برای من گردانید^(۲).

(۱) بحار الانوار ۱۸۳/۲۶.

(۲) بحار الانوار ۱۶۸/۴۱ ح ۳.

و صفّار به سند معتبر از حارث اعور روایت کرده است که: روزی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به منزلی رسیدیم که آن را عاقول می‌گویند، در آنجا به درخت خشکی رسیدیم که پوستهایش ریخته بود، و ساقش مانده بود، حضرت دست بر آن زد و فرمود: برگرد به اذن الهی، در حال شاخه‌هایش روئیده و میوه داد و میوه‌اش امرو^(۱) بود، و چون صبح آمدیم باز سبز بود و میوه داشت^(۲).

و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت امام حسن علیه السلام با شخصی از اولاد زبیر به عمره می‌رفتند، برای حضرت در زیر درخت خرمائی فرش انداختند، و برای آن زبیری در زیر درخت دیگر، و آن درختان خشک بود، زبیری گفت: اگر این درخت رطب می‌داشت می‌خوردیم، حضرت فرمود: میل رطب داری؟ گفت: بلی، حضرت دست به آسمان بلند کرد، و دعائی خواند به زبانی که آن شخص نفهمید، در همان ساعت درخت سبز شد و بار برداشت، شترداری که همراه ایشان بود گفت: والله سحر کرد، حضرت فرمود: سحر نیست دعای فرزند پیغمبر مستجاب شد^(۳).

و ایضاً از سلیمان بن خالد روایت کرده است که: ابو عبدالله بلخی در خدمت حضرت صادق علیه السلام به درخت خرمائی بی میوه رسیدند، حضرت فرمود: ای نخلة شنونده اطاعت کننده خدا، ما را طعام داده از آنچه خدا در تو مقرر ساخته، در ساعت رطبهای رنگارنگ از درخت فرو ریخت و خوردند تا سیر شدند، پس بلخی گفت: در باب شما به عمل آمد آنچه در باب مریم شده بود^(۴).

(۱) امرو: گلابی.

(۲) بصائر الدرجات ص ۲۵۴ ح ۳.

(۳) بصائر الدرجات ص ۲۵۶ ح ۱۰.

(۴) بصائر الدرجات ص ۲۵۷ ح ۱۱.

و در حدیث دیگر روایت کرده است که: حسن بن عبدالله از حضرت امام موسی علیه السلام معجزه‌ای طلبید، و درخت ام‌خیلان در برابر بود، حضرت فرمود: برو نزد این درخت بگو موسی بن جعفر می‌فرماید بیا، چون بیامد و گفت آنچه فرموده بود، درخت زمین را همه جا قطع کرد و آمد به خدمت حضرت ایستاد، باز اشاره فرمود به مکان خود برگشت^(۱).

و به سند حسن از ابوبصیر روایت کرده که: روزی به خدمت حضرت باقر علیه السلام رفتم، و حضرت صادق علیه السلام نیز حاضر بودند، گفتم: مگر نه شما هر دو وارث پیغمبر آخرالزمان هستید؟ حضرت باقر علیه السلام فرمود: بلی، گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله وارث جمیع پیغمبران بود، آنچه ایشان می‌دانستند آن حضرت می‌دانست؟ فرمود: بلی، گفتم: شما می‌توانید مرده را زنده کنید و کور و پیر را شفا دهید؟ فرمود: بلی به اذن الهی، آنگاه فرمودند: نزدیک من بیا، پس دست بر چشم و روی من کشید، من آفتاب و زمین و آسمان و آنچه در خانه بود همه را دیدم، فرمود: می‌خواهی که روشن باشی و ثواب و عقابت مانند دیگران باشد، یا به حال اول برگردی و بهشت از برای تو واجب باشد، گفتم: حال اول را می‌خواهم، بار دیگر دست بر چشم من کشیدند به حال اول برگشتم^(۲).

و به سند دیگر از ابوبصیر روایت کرده است که: حضرت صادق علیه السلام بار دیگر مرا روشن کرد، و فرمود: اگر نه از ترس شهرت می‌بود تو را چنین می‌گذاشتم، پس مرا به حال اول برگردانید^(۳).

و به سند معتبر از علی بن المغیره منقول است که: حضرت امام موسی

(۱) بصائر الدرجات ص ۲۵۴ - ۲۵۵ ح ۶.

(۲) بصائر الدرجات ص ۲۶۹ ح ۱.

(۳) بصائر الدرجات ص ۲۷۲ ح ۷.

کاظم علیه السلام در منی به زنی گذشتند که او و فرزندانش می‌گریستند برای گاوی که داشتند و مرده بود، حضرت به نزد آن زن رفتند و از سبب گریه سؤال نمودند، آن زن گفت: این فرزندان من یتیم‌اند، و معیشت من و ایشان از این گاو بود، و الحال راه حيله بر من بسته شده است، حضرت فرمود که: می‌خواهی برای تو زنده کنم؟ گفت: بلی، حضرت دو رکعت نماز گذاردند، و دست به دعا برداشتند، بعد از آن برخاستند و پا بر گاو زدند، برخاست و ایستاد، چون زن این حال را دید فریاد زد به حق صاحب کعبه که عیسی بن مریم است، حضرت در میان ازدحام مردم خود را از آن زن مخفی گردانید^(۱).

و از داود بن کثیر روایت کرده است که: شخصی از اصحاب ما به حج رفت، و چون به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید، عرض کرد پدر و مادرم به فدای تو باد، زنی داشتم فوت شد و تنها مانده‌ام، حضرت فرمود: بسیار او را دوست می‌داشتی؟ گفتم: آری فدای تو شوم، فرمود: چون به خانه رفتی خواهی دید او را در خانه که چیزی می‌خورد، راوی گفت: چون به خانه برگشتم او را چنان دیدم نشسته و چیزی تناول می‌نماید^(۲).

و به سند صحیح از حسن بن علی و ثناء روایت کرده است که: حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان فرمود: رسول خدا را در اینجا دیدم، و او را در بر گرفتم^(۳).
و از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده است به اسانید بسیار که: چون ابوبکر غصب خلافت نمود، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را دید، و حجتها بر او تمام کرد، در آخر گفت: نمی‌خواهی رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ما و تو حکم باشد؟

(۱) بصائر الدرجات ص ۲۷۲ - ۲۷۳ ح ۲.

(۲) بصائر الدرجات ص ۲۷۴ ح ۵.

(۳) بصائر الدرجات ص ۲۷۴ ح ۱.

گفت: چگونه آن حضرت حکم می‌شود؟ حضرت دست او را گرفت و آورد به مسجد قبا، دید حضرت رسول ﷺ در مسجد نشسته و به ابوبکر گفت: برو و ترک کن ظلم به حضرت امیرالمؤمنین را^(۱).

و به روایت دیگر فرمود: نگفتم که حق را به علی تسلیم کن و متابعت او بکن، چون این را شنید ترسان برگشت به عمر رسید، و حقیقت حال را گفت، عمر گفت: تو هنوز سحر بنی هاشم را ندانستی^(۲).

و منقول است از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که: روزی ردیف پدرم بودم به جانب عریض می‌رفت، در اثنای راه مردی پیدا شد موی سر و ریشش سفید شده، پدرم فرود آمد و میان دو چشم و دستش را بوسید، و می‌گفت: فدای تو گردم، و آن مرد او را موعظه و نصیحت می‌فرمود، پس چون آن پیر برفت پدرم سوار شد، گفتم: آنچه به این مرد کردی از شکستگی و احترام نسبت به هیچ کس نکردی، فرمود: پدرم امام محمد باقر علیه السلام بود^(۳).

و از سماعه منقول است که: روزی به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم بعد از وفات امام محمد باقر علیه السلام فرمود: می‌خواهی پدرم را ببینی؟ گفتم: بلی، فرمود: داخل این خانه شو، چون رفتم حضرت باقر علیه السلام را دیدم در آنجا نشسته، پس فرمود: جمعی از شیعه بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به خدمت امام حسن علیه السلام آمدند، و سؤالی چند از آن حضرت نمودند، بعد از آن حضرت فرمود: اگر امیرالمؤمنین را ببینید می‌شناسید؟ گفتند: بلی، فرمود: پرده را بردارید، چون

(۱) بصائر الدرجات ص ۲۷۴ ح ۲.

(۲) بصائر الدرجات ص ۲۷۵ ح ۳.

(۳) بصائر الدرجات ص ۲۸۲ ح ۱۸.

برداشتند و نظر کردند حضرت را دیدند نشسته است^(۱).

و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به مسجد آوردند از برای بیعت ابوبکر، حضرت رو به قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایستاد، و فرمود: یا بن عم ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی، ای برادر این گروه مرا ضعیف کردند و نزدیک شد بکشند، پس دستی از قبر بلند شد به جانب ابوبکر که شناختند دست حضرت رسول است، و صدائی از قبر برآمد که شناختند صدای آن حضرت است، و این آیه را شنیدند ﴿ أَكْفَرْتُم بِالَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاهُ رَجُلًا ﴾ آیا کافر شدی به آن خدائی که تو را از خاک آفرید، پس از نطفه آفرید، پس تو را به حدّ رجولیت رسانید و مردی کرد^(۲).

و در حدیث دیگر وارد شده است که: چون دست ظاهر شد این آیه بر آن دست نوشته بود^(۳).

و از حضرت صادق علیه السلام به سند معتبر روایت کرده است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به جانب صفین متوجه شدند، چون از فرات عبور فرمودند، و نزدیک به کوهی رسیدند در صفین وقت نماز شام داخل شد، از مردم دور شدند، و وضو ساختند و اذان گفتند، چون از اذان فارغ شدند کوه شکافته شد، و سری بیرون آمد که موی سر و ریش او سفید شده و به سخن آمد گفت: السلام علیک یا امیرالمؤمنین ورحمة الله وبرکاته، مرحباً به وصی خاتم پیغمبران، و قائد روسفیدان و دست و پا سفیدان بهشت، و فائز گردیده به ثواب صدیقان و بهترین اوصیاء.

حضرت فرمود: و علیک السلام ای برادر من شمعون بن حمّون وصی عیسی بن

(۱) بصائر الدرجات ص ۲۷۵ ح ۴.

(۲) بصائر الدرجات ص ۲۷۵ ح ۵.

(۳) بصائر الدرجات ص ۲۷۶ ح ۶.

مریم، چه حال داری؟ گفت: به خیر است رحمت الهی بر تو باد، منتظر حضرت عیسايم که فرود آید برای نصرت فرزند تو، و نمی دانم کسی را که در راه خدا زیاده از تو مبتلا شده باشد، و در قیامت کسی از تو ثوابش نیکوتر و رتبه اش بلندتر نخواهد بود، صبر کن ای برادر تا آنکه خدا را ملاقات نمائی، به درستی که دیروز بود دیدم جمعی را که از بنی اسرائیل آزارها کشیدند، و به آزه ایشان را بریدند، و بر چوبها به حلق کشیدند، اگر این جماعت که با تو جنگ می کنند بدانند چه عذابها برای ایشان مقرر گردیده دست کوتاه خواهند کرد، و این روهای نورانی که تو را یاری می نمایند اگر بدانند چه ثواب از برای ایشان مهیا گردیده آرزو کنند که به مقرض بدن ایشان پاره پاره شود، والسلام عليك یا امیر المؤمنین ورحمة الله وبرکاته.

پس کوه به هم آمد، و حضرت متوجه نماز شد، پس عمار بن یاسر، و ابن عباس، و مالک اشتر، و هاشم بن عتبّه، و ابویوب انصاری، و قیس بن سعد، و عمرو بن الحمق، و عبادة بن الصامت، و ابوالهیثم بن التیّهان پرسیدند این مرد که بود؟ فرمود که: شمعون وصی حضرت عیسی بود، پس عبادة بن الصامت و ابویوب گفتند: پدر و مادر خود را فدای تو می کنیم، چنانچه برادرت حضرت رسول را یاری کردیم، و تخلف نمی کند کسی از مهاجرین و انصار از تو مگر شقی، پس حضرت ایشان را دعای خیر فرمود^(۱).

و ایضاً از عبایه اسدی روایت نموده که: روزی به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم: دیدم شخصی نزد حضرت نشسته، و حضرت با او سخن می گوید، چون برفت پرسیدم این مرد که بود که شما را از ما مشغول ساخته بود؟

(۱) بصائر الدرجات ص ۲۸۱ ح ۱۶.

فرمود: وصی حضرت موسی بود^(۱).

و در اخبار مستفیضه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: چون بمیرم مرا غسل بده، و کفن کن، و مرا بنشان و آنچه خواهی از من بپرس که جواب خواهی شنید^(۲).

و به اسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: روزی با پدرم در وادی ضجنان که در میان مدینه و مکه است می رفتم، ناگاه استر پدرم رم کرد، نظر کردم مرد پیری را دیدم که در گردش زنجیری بود، و سر زنجیر در دست مردی بود می کشید، گفت: مرا آب ده، آن شخص که زنجیر را داشت گفت: آبش مده خدا او را آب ندهد، از پدرم پرسیدم کی بود؟ فرمود: معاویه بود^(۳).

و به طرق کثیره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که با پدرم به راه مکه می رفتیم، و هر دو بر شتر سوار بودیم، چون به وادی ضجنان رسیدیم شخصی بیرون آمد و برگردنش زنجیری بود بر زمین می کشید، گفت: یا ابا جعفر مرا آب ده خدا تو را آب دهد، شخص دیگر از عقبش آمد و زنجیرش را کشید، و گفت: یا بن رسول الله آبش مده خدا او را آب ندهد، آنگاه پدرم رو به من کرد و فرمود: این مرد را شناختی معاویه بود^(۴).

و از یحیی بن ام الطویل نیز منقول است که: در خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام به راه مکه می رفتم، چون به وادی ضجنان رسیدم چنین واقع شد، و

(۱) بصائر الدرجات ص ۲۸۲ ح ۱۹.

(۲) بصائر الدرجات ص ۲۸۳ - ۲۸۴.

(۳) بصائر الدرجات ص ۲۸۵ ح ۱.

(۴) بصائر الدرجات ص ۲۸۵ - ۲۸۶.

حضرت فرمود که : معاویه بود^(۱).

و از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که : در خانه حضرت علی بن الحسین علیه السلام بودم ، و در آنجا گنجشکی چند فریاد می کردند ، فرمود : می دانی چه می گویند ؟ گفتم : نه ، فرمود : تسبیح پروردگار خود می کنند ، و طلب روزی از او می نمایند ، بعد از آن فرمود : ای ابو حمزه زبان مرغان را تعلیم ما کرده اند ، و همه چیز به ما داده اند^(۲).

و از فضیل بن یسار روایت کرده است که : در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم ، دیدم یک جفت کبوتر بیامدند و نر به ماده حرفی گفت ، حضرت فرمود : می دانی چه گفت ؟ گفتم : نه ، فرمود : می گفت ای انیس من و ای جفت من هیچ خلقی نزد من از تو محبوب تر نیست مگر مولای من جعفر بن محمد^(۳).

و به اسناد معتبر از محمد بن مسلم روایت کرده که : روزی در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودم ، ناگاه یک جفت کبوتر به نزد حضرت آمدند ، و به زبان خود صدائی کردند ، و حضرت جوابی چند ایشان را فرمود ، و بعد از ساعتی پرواز کردند و بر سر دیوار نشستند ، و در آنجا نیز نر با ماده حرفی چند گفتند و برفتند ، از حقیقت ماجرای ایشان سؤال کردم ، فرمود : یابن مسلم هر چیز خدا خلق کرده است از مرغان و حیوانات و هر صاحب روحی اطاعت ما زیاده از بنی آدم می کنند ، این کبوتر نر گمان بدی به جفت خود برده بود ، و او قسم یاد می کرد من بری ام از گمانی که به من می بری ، و او قبول نمی کرد ، پس گفتم : راضی می شوی به محاکمه محمد بن علی ؟ گفتم : بلی ، چون به نزد من آمدند من حکم کردم کبوتر ماده راست

(۱) بصائر الدرجات ص ۲۸۶ ح ۶.

(۲) بصائر الدرجات ص ۳۴۲ ح ۲.

(۳) بصائر الدرجات ص ۳۴۲ ح ۴.

می‌گوید و بی‌گناه است، قبول کرد و رفتند^(۱).

و از سلیمان جعفری روایت کرده است که: روزی در خدمت امام رضا علیه السلام بودم در باغی از باغهای آن حضرت، ناگاه گنجشکی بیامد و در پیش آن حضرت بر زمین افتاد، و فریاد و اضطراب می‌نمود، حضرت فرمود: می‌دانی چه می‌گوید؟ گفتم: خدا و رسول و فرزند رسول بهتر می‌دانند، فرمود: می‌گوید که: ماری آمده است جوجه مرا بخورد، در این خانه این عصا را بردار و به این خانه برو و مار را بکش، چون به خانه داخل شدم ماری دیدم به گرد خانه می‌گردد آن را کشتم^(۲).

و از احمد بن هارون روایت کرده که: روزی حضرت امام موسی علیه السلام به خیمه من درآمدند، و لجام اسب خود را بر روی طنابی از طنابهای خیمه انداختند و نشستند، بعد از ساعتی اسب صدائی کرد، حضرت تبسم فرمودند و گفتند به فارسی: برو و بول کن، آن اسب رفت و بسیار دور شد در صحرا بول کرد و برگشت، پس حضرت فرمود: خدا به داود و بر آل داود کرامتی نکرده مگر آنکه به محمد و آل محمد علیهم السلام زیاده از آن کرامت فرموده^(۳).

و به سند معتبر از محمد بن مسلم روایت کرده است که: در خدمت امام محمد باقر علیه السلام بودم در مابین مکه و مدینه، و من بر الاغی سوار بودم و حضرت بر استری، ناگاه گرگی از سرکوه دوید، و به نزدیک استر آن حضرت آمد، و دست را بر قریوس زین گذاشت و گردن کشید، حضرت سر را نزدیک دهان آن گرگ آوردند، و بعد از ساعتی فرمودند: برو چنین کردم، آن گرگ شادی کنان برگشت، گفتم: فدای تو کردم عجب چیزی دیدم، فرمود: می‌دانی چه گفت؟ گفتم: خدا و رسول

(۱) بصائر الدرجات ص ۳۴۲ ح ۵.

(۲) بصائر الدرجات ص ۳۴۵ ح ۱۹.

(۳) بصائر الدرجات ص ۳۵۰ ح ۹.

و فرزند رسول بهتر می دانند ، فرمود : می گفت یابن رسول الله زن من در این کوه درد زائیدن بر او دشوار شده است دعا کن خدا بر آن آسان گرداند ، و دعا کن که خدا هیچ یک از فرزندان مرا بر احدی از شیعیان شما مسلط نگرداند ، من چنین دعا کردم و مستجاب شد^(۱).

و به اسانید معتبره روایت کرده که : حضرت علی بن الحسین علیه السلام روزی با جماعتی از اصحاب خود نشسته بودند ، آهویی نزد آن حضرت آمد ، و دست بر زمین می زد و صدائی می کرد ، فرمود که : می دانید چه می گوید ؟ گفتند : نه ، فرمود : می گوید فلان شخص از قریش فرزند مرا امروز شکار کرده است ، و از من التماس می کند از آن قریشی بخواهم فرزندش را بدهد که شیریش بدهد باز به او سپارد و برود .

پس حضرت به اصحاب فرمود : برخیزید تا به خانه آن شخص رویم ، و حاجت این آهو را برآوریم ، چون به خانه آن مرد آمدند بیرون آمد ، حضرت فرمود : بچه آهو را که امروز شکار کرده ای بیاور تا مادرش آن را شیر دهد ، چون بیاورد مادرش آن را شیر داد و گذاشت ، حضرت از آن شخص التماس فرمود که این آهو بره را به ما بخش ، او به حضرت بخشید ، و حضرت آن را به مادرش رخصت فرمود ، آهو می رفت و دم را حرکت می داد ، و به زبان خود سخنی می گفت ، فرمود : می دانید چه می گوید ؟ می گوید : خدا غایبان شما را به شما برساند ، و علی بن الحسین را پیامرزد ، چنانچه فرزند مرا به من رسانید^(۲).

و به سند معتبر از یونس بن ظبیان و جمعی از اصحاب مروی است که : روزی در

(۱) بصائر الدرجات ص ۳۵۱ ح ۱۲ .

(۲) بصائر الدرجات ص ۳۵۲ - ۳۵۳ ح ۱۴ .

خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم، فرمود خزائن زمین در دست ماست، اگر به پای خود اشاره کنم گنجهای خود را ظاهر می‌کند، پس یک پای خود را دراز کردند، و شمشلی از طلا بیرون آوردند به قدر یک شبر، و فرمودند: نگاه کنید، چون نظر کردیم شمشهای بسیار دیدیم بر روی یک دیگر ریخته می‌درخشید، یکی از ما گفت: فدای تو گردم اینها را شما دارید و شیعیان شما این قدر محتاجند؟ فرمود: خدا بهشت را برای شیعیان ما خلق کرده است^(۱).

و ایضاً منقول است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب خود در مسجد کوفه نشسته بودند، شخصی گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، من تعجب دارم از این دنیائی که در دست دشمنان شماست، و در دست شما نیست، فرمود: گمان داری که ما دنیا را می‌خواهیم و خدا به ما نمی‌دهد، آنگاه دست زدند و مشتی از ریگ برگرفتند، تمام جواهر قیمتی شد، پرسیدند این چیست؟ گفت که: از بهترین جواهر است، فرمود: اگر خواهیم زمین را چنین می‌توانیم کرد اما نمی‌خواهیم، پس بر زمین انداختند باز ریگ شد^(۲).

و ایضاً صفار به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: آن حضرت فرمود: شخصی از ما نماز ختفن را در مدینه کرد، و به شهر جابلقا و جابلسا که قوم موسی در آنجا ساکنند رفت، و منازعه‌ای در میان ایشان بود فصل کرد، و در همان شب برگشت، و نماز صبح را در مدینه خواند، حضرت خود را می‌فرمود^(۳).

و از جابر جعفی روایت کرده است که: روزی در خدمت حضرت امام محمد

(۱) بصائر الدرجات ص ۳۷۴ ح ۱.

(۲) بصائر الدرجات ص ۳۷۵ ح ۳.

(۳) بصائر الدرجات ص ۳۹۷ ح ۱.

باقر علیه السلام نشسته بودم، فرمود: ای جابر الاغی داری که در یک شب از مشرق به مغرب برود، گفتم: نه فدای تو شوم، فرمود: من شخصی را می‌شناسم در مدینه الاغی دارد که سوار می‌شود، و یک شب به مشرق و مغرب می‌رود، و خود را می‌فرمود^(۱).

و به سند معتبر از سدید صیرفی روایت کرده است که امام محمد باقر علیه السلام فرمود: من می‌شناسم شخصی از اهل مدینه را که رفت به سوی آن جماعتی که خدا فرموده است ﴿وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾^(۲) که در مشرق و مغرب می‌باشند، و منازعه‌ای در میان ایشان بود اصلاح نمود و برگشت، و بر نهر فرات گذشت، و از آب فرات تناول نمود، و از در خانه تو گذشت و در زد و نه ایستاد که بگشایند از ترس شهرت، و به شخصی گذشت که او را در بند کشیده بودند، و دو کس بر او موکل بودند، که در تابستان او را در برابر چشمه آفتاب می‌داشتند، و آتش دور او می‌افروختند، و در زمستان آب سرد بر او می‌ریختند، و او را برهنه می‌داشتند، و او قابیل فرزند آدم بود، محمد بن مسلم گفت: مراد حضرت از آن شخص که در مدینه است خودش بود^(۳).

و از عبدالصمد بن علی روایت کرده است که: شخصی نزد حضرت علی بن الحسین علیه السلام آمد، حضرت از او پرسیدند تو کیستی؟ گفت: منم منجم، فرمود: می‌خواهی تو را خبر دهم به کسی که از آن وقت که تو آمده‌ای نزد ما تا حال چهارده عالم را سیر کرده است، که هر عالمی سه برابر این دنیا است، و از جای خود حرکت نکرده است، آن شخص گفت: آن مرد کیست؟ فرمود: منم، و اگر خواهی تو را

(۱) بصائر الدرجات ص ۳۹۷ ح ۲.

(۲) سورة اعراف: ۱۵۹.

(۳) بصائر الدرجات ص ۳۹۹ - ۴۰۰ ح ۱۱.

خبر دهم به آنچه خورده‌ای و در خانه پنهان کرده‌ای؟^(۱)

و به سند معتبر از ابان بن تغلب روایت کرده است که: منجمی از اهل یمن به خدمت حضرت جعفر بن محمد علیه السلام رسید، حضرت پرسید علم علماء یمن در چه مرتبه است؟ گفت: از علم نجوم بر دو ماهه را حکم می‌کنند در یک شب، حضرت فرمود: عالم مدینه اعلم است از عالم شما در یک ساعت از روز به قدر آنچه یک سال آفتاب طی کند قطع می‌نماید، و سیر می‌کند دوازده هزار عالم را، که در هریک از آن عالمها مثل این عالم است، که ایشان نمی‌دانند آدم و شیطان خلق شده‌اند، پرسید که اهل آن عالمها شما را می‌شناسند؟ فرمود: بلی خدا واجب نگردانیده است بر ایشان مگر ولایت ما و بی‌زاری از دشمنان ما را^(۲).

و از علی بن حسان روایت کرده است که: من در سامره بودم، شنیدم که شخصی را محبوس کرده‌اند که دعوی پیغمبری کرده، و او را از شام آورده‌اند، رفتم و التماس از دربانان کردم و خود را به آن مرد رسانیدم، و از قصه او سؤال نمودم، گفت: من در شام بودم در موضعی که محل سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام است عبادت الهی می‌کردم، ناگاه شخصی پیدا شد و گفت: برخیز برخاستم و با او روان شدم، چون اندک زمانی برآمد خود را در مسجد کوفه دیدم، پرسید این مسجد را می‌شناسی؟ گفتم: بلی مسجد کوفه است، پس متوجه نماز شد و من نیز نماز کردم، بعد از زمانی خود را در مسجد مدینه دیدم، او نماز کرد و من نماز کردم، و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله کردیم، پس آنگاه خود را در مکه دیدم، حج را به جا آوردم، و چون از افعال حج فارغ شدیم خود را در شام دیدم، و آن شخص ناپیدا شد.

(۱) بصائر الدرجات ص ۴۰۰ - ۴۰۱ ح ۱۳.

(۲) بصائر الدرجات ص ۴۰۱ ح ۱۵.

و چون سال دیگر موسم حج شد باز همان شخص پیدا شد، و مرا با خود به همان موطن برد، و چون از افعال حج فارغ شدیم، مرا به شام برگردانید، و خواست از من جدا شود، گفتم: به حق آن خدائی که تو را چنین قدرتی کرامت فرموده است بگو کیستی، سر به زیر افکند، آنگاه نظر به من کرد فرمود: محمد بن علی بن موسی ام، پس این خبر شهرت کرد، و به عبدالملک رسید، و مرا در زنجیر کرد و به این جا فرستاد، گفتم: تو نامه ای به محمد بن عبدالملک بنویس شاید تو را رها کند، دوات و قلمی برای او حاضر کردم، و از قصه خود را نوشت، محمد بن عبدالملک در جواب نوشت آن کسی که تو را یک شب از شام به آن اماکن برد بگو تو را از زندان نجات دهد.

روای می گوید: من چون جواب را خواندم، گریستم و پاره ای او را تسلی دادم و بیرون آمدم، و صبح زود دیگر رفتم که احوال او را بگیرم، دیدم زندان بانان و لشکری در تفحص آن مردند، از حقیقت حال پرسیدم، گفتند: دیشب آن مرد ناپیدا شده است، و درها بسته بود، نمی دانیم به زمین فرورفته است یا به آسمان بالا رفته است^(۱).

و از حفص تمار روایت کرده است که: در آن ایام که معلی بن خنیس را به دار کشیده بودند به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم، فرمود: من معلی را به امری امر فرمودم، و مخالفت من کرد، و خود را به کشتن داد، به درستی که من روزی به او نظر کردم او را مغموم یافتم، گفتم: ای معلی اهل و عیال خود را به خاطر آورده ای و از مفارقت ایشان محزون می؟ گفت: بلی، گفتم: نزدیک بیا، پس دست بر روی او کشیدم، از او پرسیدم اکنون در کجائی؟ گفت: خود را در خانه خود می بینم، و

(۱) بصائر الدرجات ص ۴۰۲ - ۴۰۳ ح ۱.

اینک زن من است، و اینها فرزندان منند، من از خانه بیرون آمدم تا ایشان را سیر دید، و با زن خود مقاربت کرد، بعد از آن او را طلبیدم، و دست بر روی او مالیدم، و پرسیدم خود را کجا می بینی؟ گفت: با شما در مدینه ام، و اینک منزل شماست، گفتم: ای معلی هرکه حدیث ما را حفظ کند و مخفی دارد، خدا دین و دنیای او را حفظ می کند، ای معلی اسرار ما را نقل نکنید که خود را اسیر مردم کنید، ای معلی هرکه احادیث صعب ما را کتمان کند خدا نوری در میان دو چشم او ساطع نماید، و او را عزیز گرداند در میان مردم، و هرکه افشاء کند نمیرد مگر آنکه الم حرب و سلاح به او برسد، یا در زنجیر و بند بمیرد، ای معلی تو کشته خواهی شد مستعد باش^(۱). و از عبدالله بن سنان روایت کرده است که، حضرت صادق علیه السلام فرمود: ما را حوضی هست از مابین بصری تا صنعای یمن، می خواهی ببینی، گفتم: بلی فدای تو شوم، پس دست مرا گرفتند: و مرا بیرون مدینه آوردند، و پا بر زمین زدند نگاه کردم نهری دیدم که ساحلش پیدا نیست، مگر آنجائی که ما بر آن ایستاده ایم، که مانند جزیره ای است در میان این نهر، پس در این جزیره نهری دیدم که یک طرفش آبی جاری است از برف سفیدتر، و در طرف دیگرش شیری جاری است از برف سفیدتر، و در میانش شرابی جاری است از یاقوت رنگین تر، و هیچ یک به دیگری ممزوج نمی شود، و آن سرخی در میان این دو سفیدی به مثابه خوش نماست که هرگز چنین چیزی ندیده بودم.

گفتم: فدای تو گردم این نهر از کجا بیرون می آید؟ فرمود: این چشمه هائی است که خدا در قرآن وصف فرموده است در بهشت، و در کنار این نهر درختان دیدم حوریان بر این درختان نشسته و موهای ایشان افشان به حسنی که هرگز ندیده

بودم، و در دست ایشان ظرفها در نهایت لطافت بود، که هرگز چنین ظرفی تعقل نکرده بودم، و شباهت به ظرفهای دنیا نداشت.

پس حضرت نزدیک یکی از ایشان رفتند و اشاره فرمود آب بده، دیدم خم شد و درخت نیز خم شد تا ظرف را پر کرد به حضرت داد، و باز درخت راست شد، پس حضرت به من عطا فرمود، من خوردم، و هرگز به آن لذت و لطافت چیزی نخورده بودم، و بویش به مثابه بوی مشک بود، و چون در کاسه نظر کردم سه لون از شربت در آن بود.

عرض کردم: فدای تو گردم هرگز چنین حالی مشاهده نکرده بودم، و نمی دانستم که این قسم غرایب در عالم می باشد، حضرت فرمود: این کمتر چیزی است که خدا برای شیعیان ما مهیا کرده است، و چون مؤمن از دنیا می رود روحش را به اینجا می آورند، و در این باغها سیر می کند، و از این شرابها می خورد، و دشمن ما که می میرد روحش را به وادی برهوت می برند که صحرائی است در حوالی یمن، و همیشه در عذاب می باشد و از زقوم و حمیم می خورد، پس پناه گیرید به خدا از شر آن وادی^(۱).

و از جابر جعفری روایت کرده است، از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال نمودم از فرموده خدا که ﴿وَكَذَلِكَ تُرَىٰ إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^(۲) چگونه ملکوت آسمان و زمین را به حضرت ابراهیم نمود؟ و من سرم در زیر بود، حضرت به دست مبارک به جانب بالا اشاره نمود، و فرمود: به جانب بالا نظر کن، چون سر بالا کردم، دیدم سقف خانه شکافته و حجابها برخاسته، نوری عظیم

(۱) بصائر الدرجات ص ۴۰۳ - ۴۰۴ ح ۳.

(۲) سورة انعام: ۷۵.

دیدم که دیده‌ام خیره شد، حضرت فرمود: حضرت ابراهیم ملک آسمان و زمین را چنین مشاهده نمود، آنگاه فرمود: به زیر نگاه کن، پس فرمود: به بالا نظر کن، چون نظر کردم سقف را به حال خود یافتم.

پس دست مرا گرفتند و به خانه دیگر بردند، و جامه‌هایی که پوشیده بودند کردند، و جامه‌های دیگر پوشیدند، و فرمودند: چشم برهم گذار و باز مکن، و بعد از ساعتی فرمودند: می‌دانی در کجائی؟ گفتم: نه فدای تو شوم، فرمود: الحال در ظلماتی که ذوالقرنین به آنجا رسیده بود، گفتم: فدای تو گردم رخصت می‌دهی که دیده بگشایم؟ فرمود: بگشا اما چیزی را نخواهی دید، چون چشم گشودم از ظلمت جای پای خود را ندیدم، باز اندکی راه رفتند، فرمودند: می‌دانی در کجائی گفتم: نه، فرمود که: بر کنار آب زندگانی ایستاده‌ای که خضر از این آب خورده است.

پس از این زمین و از این عالم بیرون رفتیم، و به عالم دیگر درآمدیم، و چون پاره‌ای راه رفتیم، مثل این عالم خانه‌ها و بناها و مردمان دیدیم، و از آن عالم بدر رفتیم، و به عالم سوّم داخل شدیم شبیه به آن دو عالم، تا بر پنج عالم گذشتیم، آنگاه فرمود: این ملکوت زمین بود، و ابراهیم همه اینها را ندیده بود، همین ملکوت آسمان را دیده بود، و ملکوت زمین دوازده عالم است، هر عالمی مثل آن عالم اوّل، و هر امامی از ما که از دنیا می‌رود در یکی از عالمها ساکن می‌شود، تا امام آخر که صاحب الامر است در عالم اوّل ساکن شود.

آنگاه فرمود: چشم برهم گذار، چشم برهم گذاشتم، و دست مرا گرفتند، ناگاه خود را در همان خانه دیدم که بیرون رفته بودیم، پس آن جامه را کردند، و جامه‌های اوّل را پوشیدند، و به جای خود نشستند، پرسدم فدای تو گردم چند

ساعت از روز گذشته است ، فرمود : سه ساعت^(۱) .

و به سند معتبر از ابوبصیر روایت کرده است که : روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم ، پا را بر زمین زدند ، پس دریائی عظیم ظاهر شد ، و کشتیها از نقره در کنار آن دریا ایستاده ، به یکی از آن کشتیها سوار شدند ، و مرا سوار کردند ، و رفتیم تا به محلی رسیدیم که در آنجا خیمه‌ها از نقره زده بودند ، و آن حضرت داخل هریک از آن خیمه‌ها شدند و بیرون آمدند ، و فرمودند : آن خیمه‌ای که اول داخل شدم خیمه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود ، و دوم از حضرت امیرالمؤمنین ، و سوم از حضرت فاطمه ، و چهارم از خدیجه ، و پنجم از حضرت امام حسن ، و ششم از حضرت امام حسین ، و هفتم از حضرت علی بن الحسین ، و هشتم از پدرم و نهم به من تعلق داشت ، و هریکی از ما که از دنیا می‌رود خیمه‌ای دارد که در آنجا ساکن می‌شود^(۲) .

و از صالح بن سعید روایت نموده که : حضرت امام علی نقی علیه السلام را در کاروان‌سرای فقرا جا داده بودند ، به خدمت حضرت رفتم و گفتم : ایشان چندان سعی در تضييع تو و هتك حرمت کردند ، تا آنکه در چنین جائی تو را ساکن گردانیدند ، فرمود : یابن سعید تو هنوز در این مرتبه‌ای از معرفت ما ، پس دست به جانبی حرکت دادند ، چون نظر کردم باغهای سبز و حوریان خوش‌روی خوش‌بو ، و غلامان پاکیزه مانند مروارید ، و طبقاتی رطب ، و انواع میوه‌ها مشاهده نمودم ، که دیده‌ام حیران شد ، فرمود : ما هرکجا هستیم اینها برای ما مهیاست^(۳) .

و به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : تمام دنیا در دست

(۱) بصائر الدرجات ص ۴۰۴ - ۴۰۵ ح ۴ .

(۲) بصائر الدرجات ص ۴۰۵ - ۴۰۶ ح ۵ .

(۳) بصائر الدرجات ص ۴۰۶ ح ۷ .

امام از بابت پاره گرد کانی است که هیچ چیز از امور دنیا بر او مخفی نیست، و آنچه خواهد در آن می تواند کرد^(۱).

و به چند سند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: ذوالقرنین را مخیر کردند میان سحاب ذلول و سحاب صعب، پس سحاب ذلول و نرم را که پست تر بود برای خود اختیار کرد، و سحاب صعب را که تندروتر و شدیدتر است برای ائمه آل محمد علیهم السلام گذاشت، گفتم که: صعب کدام است؟ فرمود: آن است که رعد و برق و صاعقه دارد، و حضرت صاحب الامر بر آن سوار خواهد شد، و به آسمانهای هفت گانه و زمینهای هفت گانه که پنج زمینش معمور است و دوتا خراب گردش خواهد کرد^(۲).

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مالک شدند آنچه در زمین است، و دو ابر را بر حضرت عرض کردند، صعب را اختیار فرمود و بر آن سوار شد، و بر هفت زمین گذشت، پنج را معمور دید و دورا خراب^(۳).

و به اسانید صحیحه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: چون حق تعالی اراده می فرماید امامی را خلق کند، قطره ای از آب مزین فرو می فرستد که بر گیاهی یا میوه ای بنشیند، و والد او آن را تناول می کند، و جماع می کند، پس آن نطفه در رحم قرار می گیرد، و خدا امام را از آن خلق می فرماید، پس در شکم مادر صدا می شنود و می فهمد، و چون به زمین می آید بر بازوی راستش می نویسد

(۱) بصائر الدرجات ص ۴۰۸ ح ۱

(۲) بصائر الدرجات ص ۴۰۹ ح ۱

(۳) بصائر الدرجات ص ۴۰۹ ح ۲

﴿ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴾^(۱)

پس چون به سخن و رفتار آمد، عمودی از نور برای او نصب می‌کنند که اعمال
 جمیع خلایق را می‌داند و می‌بیند^(۲).

و کلینی و غیره به اسانید معتبره روایت کرده‌اند از حضرت صادق علیه السلام که: چون
 خداوند عالمیان می‌خواهد امام را خلق نماید، ملکی را می‌فرستد که شریتی از آب
 تحت عرش برمی‌دارد و به امام می‌دهد، تناول می‌فرماید و از آن آب نطفه منعقد
 می‌شود، و چون به رحم منتقل شد تا چهل روز سخن نمی‌شنود، و بعد از چهل
 روز آنچه گویند می‌شنود پس چون متولد شد خدا همان ملک را می‌فرستد که آیه را
 بر بازویش نقش می‌نماید، پس چون به منصب امامت فائز گردید از برای او مناری
 از نور بلند می‌کنند که به آن اعمال خلایق را می‌داند^(۳).

و به سند دیگر از آن حضرت منقول است که: چون مادران اوصیای پیغمبران به
 ایشان حامله می‌شوند، مادر را سستی به هم می‌رسد مانند غش، و تمام آن روز یا
 شب چنین می‌باشد، پس به حال خود می‌آید، و از جانب راست خود از یک طرف
 خانه آوازی می‌شنود که کسی می‌گوید: حامله شدی به خیر و خوبی، و عاقبت امر
 تو به خیر خواهد بود، بشارت باد تو را به فرزند بردبار دانا، بعد از آن دیگر هیچ
 سنگینی و المی و اثر حمل در خود نمی‌یابد.

تا چون ماه نهم می‌شود آوازه‌ها از خانه خود می‌شنود، و چون شب ولادت
 می‌رسد نوری در آن خانه ساطع می‌شود که به غیر او و پدر امام نمی‌بیند، و چون
 متولد می‌شود چهار زانو نشسته از پا به زیر می‌آید، و چون به زمین می‌رسد رو به

(۱) سورة انعام: ۱۱۵.

(۲) بصائر الدرجات ص ۴۳۱ - ۴۳۴.

(۳) اصول کافی ۳۸۷/۱ ح ۳.

قبله می کند و سه مرتبه عطسه می کند، و به انگشت اشاره می نماید و الحمد لله می گوید، و ناف بریده و ختنه کرده متولد می شود، و دندانهای پیش دهانش همه روئیده می باشد، و از پیش رویش نوری ساطع می باشد مانند سبیکه طلا، و در تمام آن شب و روز از دستهایش نور ساطع است، و همچنین پیغمبران نیز چنین متولد می شوند^(۱).

و صفار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: خدا را شهری هست در پشت مغرب که آن را جابلقا می گویند، و در آن شهر هفتاد هزار امت هستند که هر امتی از ایشان مثل این امتند، و هرگز معصیت خدا نکرده اند، و هیچ کار نمی کنند، و هیچ چیز نمی گویند، مگر لعنت بر ابوبکر و عمر، و بی زاری از ایشان، و اظهار ولایت اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله^(۲).

و از هشام بن سالم روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: خدا را شهری هست در پشت دریا، که وسعت آن به قدر سیر چهل روز آفتاب است، و در آن شهر جمعی هستند که هرگز معصیت الهی نکرده اند، و شیطان را نمی شناسند، و نمی دانند که شیطان خلق شده است، و در هرچند گاه ما ایشان را می بینیم، و آنچه احتیاج دارند از ما سؤال می نمایند، و از ما سؤال می کنند کیفیت دعا را، و ما تعلیم ایشان می کنیم، و می پرسند قائم آل محمد علیه السلام کی ظهور می کند.

و در عبادت و بندگی سعی بسیار می کنند و شهر ایشان دروازه های بسیار دارد، از هر دروازه ای تا دروازه ای صد فرسخ مسافت است، و ایشان را تقدیس و تنزیه و

(۱) اصول کافی ۱/ ۳۸۷ - ۳۸۸ ح ۵.

(۲) بحار الانوار ۴۵/ ۲۷.

عبادت بسیار هست که اگر ایشان را ببینید عبادت خود را سهل خواهید شمرد، و در میان ایشان کسی هست که یک ماه سر از سجود بر نمی‌دارد، و خوراک ایشان تسبیح الهی است، و پوشش ایشان برگ درختان است، و روهای ایشان از نور روشن است، و چون یکی از ما را می‌بینند برگرد او می‌آیند، و از خاک قدمش بر می‌گیرند برای برکت.

و چون وقت نماز ایشان می‌شود صداهای ایشان بلند می‌شود مانند باد تند، و در میان ایشان جمعی هستند که هرگز حربه از خود نینداخته‌اند برای انتظار قائم آل محمد علیهم‌السلام، و از خدا می‌طلبند که به خدمت او مشرف شوند، و عمر هریک از ایشان هزار سال است، اگر ایشان را ببینی آثار خشوع و شکستگی و فروتنی از ایشان ظاهر است، و پیوسته طلب می‌کنند امری را که موجب قرب به خدا باشد، و چون ما دیر به نزد ایشان می‌رویم به خدا تقرب می‌جویند که مبادا از غضب الهی باشد، و پیوسته منتظر آن وقت هستند که وعده ملاقات ما و ایشان است، و هرگز از عبادت سست نمی‌شوند و به تنگ نمی‌آیند.

و به نحوی که ما قرآن را تعلیم ایشان کرده‌ایم تلاوت می‌نمایند، و در میان آن قرآن چیزی چند هست که اگر بر این مردم بخوانیم کافر می‌شوند، و اگر چیزی از قرآن بر ایشان مشکل شود از ما می‌پرسند، و چون بیان می‌کنیم سینه‌های ایشان گشاده و منور می‌شود، و از خدا می‌طلبند که ما را برای ایشان باقی دارد، و می‌دانند که خدا به وجود ما بر ایشان چه نعمتها دارد، و قدر ما را می‌شناسند، و ایشان با قائم آل محمد علیهم‌السلام خروج خواهند کرد، و جنگیان ایشان بر دیگران سبقت خواهند گرفت، و همیشه از خدا همین را می‌طلبند، و در میان ایشان پیر و جوان

هستند، چون جوانی پیری را می بیند نزد او به مثابهٔ بندگان می نشیند، و تا رخصت نفرماید بر نمی خیزد.

و ایشان بهتر از جمیع خلق اطاعت امام می کنند، و به هر امری که امام ایشان را به آن داشت ترک نمی کنند، تا امر دیگر بفرماید، و اگر ایشان را بر خلق مابین مشرق و مغرب بگمارند، در یک ساعت همه را فانی می کنند، و حربه در ایشان کار نمی کند، و خود شمشیرها از آهن دارند غیر این آهن که برکوه بزنند و ونیم می کنند، و امام به این لشکر با هند و روم و ترک و دیلم و بربر و هرکه در مابین جابلقا و جابلستا جنگ خواهد کرد، و جابلقا و جابلستا دو شهر است یکی در مشرق و دیگری در مغرب، و بر هریک از اهل ادیان که وارد شوند اول ایشان را به خدا و رسول و دین اسلام بخوانند، و هرکه مسلمان نشود او را بکشند، تا آنکه در میان مشرق و مغرب کسی نماند که مسلمان نباشد^(۱).

و به اسانید معتبره از حضرت امام حسن علیه السلام منقول است که فرمود: خدا را شهری هست در مشرق، و شهری هست در مغرب، و بر هریک از این دو شهر حصاری هست از آهن، که در هر حصاری هفتاد هزار در است، و از هر دری هفتاد هزار طایفه داخل می شوند، که هریک به لغتی سخن می گویند که دیگری نمی داند، و من جمیع آن لغتها را می دانم، و در آن شهرها و در مابین آن شهرها خدا را حجّتی و امامی نیست به غیر از من و برادرم حسین، و ماها حجّت خدائیم بر ایشان^(۲).

(۱) بحارالانوار ۴۲/۲۷ - ۴۳ ح ۳.

(۲) بحارالانوار ۴۱/۲۷ ح ۲.

واعلم یا أباذر انّ الله عزّ وجلّ جعل اهل بیّتی فی اُمّتی کسفینه نوح
من رکبها نجا، ومن رغب عنها غرق، ومثل باب حطّة فی بنی
اسرائیل، من دخله کان آمناً.

و بدان ای ابوذر که خداوند عالمیان اهل بیت مرا در میان اُمّت من از باب کشتی
نوح گردانیده، که هرکه سوار آن کشتی شد نجات یافت، و هرکه نخواست آن را و
داخل آن کشتی نشد غرق شد، هم چنین اهل بیت من هرکه در کشتی ولایت و
محبت و متابعت ایشان می نشیند، از گرداب فتنه و کفر و ضلالت نجات می یابد، و
هرکه از جانب ایشان به سوی دیگر میل می کند در دریای شقاوت غرق می شود، و
اهل بیت من در این اُمّت مانند در حطّه اند که در بنی اسرائیل بود، که خدا امر فرمود
داخل آن در شوند، و هرکه داخل آن در شد از عذاب خدا در دنیا و عقبی ایمن
شد، و هم چنین در این اُمّت هرکه چنگ در دامن متابعت ایشان می زند، و از راه
پیروی و متابعت ایشان خدا را طلب می کند، از جمله ایمنان است، والا طعمه
شیطان و مستحقّ عذاب و خذلان است.

بدان که خداوند عالمیان امر فرمود بنی اسرائیل را که ﴿أَدْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا
وَقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ﴾^(۱) و جمعی از مفسرین گفته اند: مراد از در حطّه
در قریه بیت المقدّس است، یعنی: درآئید به یکی از درهای قریه بیت المقدّس از
روی خضوع و شکستگی، یا چون در کوچک است خم شوید و به رکوع داخل
شوید، یا بعد از داخل شدن سجده کنید و استغفار کنید، و بگوئید خداوندا از
گناهان ما بگذر تا پیامرزم گناهان شما را.

و بعضی گفته‌اند که: در قریه اریحا مراد است، و جمعی از محققین را اعتقاد این است که: مراد در آن قبه‌ای است که در تیه برای قبله ایشان مقرر کرده بودند، و رو به آن نماز می‌کردند، پس بعضی ابا کردند، و از درهای دیگر داخل شدند، یا داخل نشدند، و بعضی که از آن در داخل شدند آن عبارت که استغفار ایشان بود تغییر دادند، و به جای حطّ حنطه گفتند و گندم طلبیدند، پس خدا طاعونی بر ایشان گماشت که در یک ساعت بیست و چهار هزار کس ایشان بمردند.

و بدان که مضمون این دو تشبیه بلیغ که در این حدیث وارد شده است در احادیث سنی و شیعه متواتر است، و دلالت بر این می‌کند که در هر باب تسلیم و انقیاد اهل بیت باید نمود، و پا از جاده متابعت ایشان به در نباید گذاشت، و به همین اکتفا نباید کرد که نام شیعه بر خود گذارند، و در اعمال و اعتقادات از طریقه ایشان به در روند، بلکه ایشانند وسیله میان خلق و خدا، و هدایت از غیر ایشان حاصل نمی‌شود.

مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

چنانچه ابن بابویه علیه‌الرحمه و شیخ طبرسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده که حضرت فرمود: بلیه مردم برای ما عظیم شده است، اگر ایشان را می‌خوانیم اجابت ما نمی‌کنند، و اگر ایشان را وامی‌گذاریم به غیر ما هدایت نمی‌یابند. (۱)

و شیخ طوسی به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: مائیم سبب و وسیله میان شما و خدا (۲).

و شیخ طبرسی در کتاب احتجاجات روایت کرده است از عبدالله بن سلیمان که:

(۱) بحار الانوار ۲۳ / ۹۹ ح ۱.

(۲) بحار الانوار ۲۳ / ۱۰۱ ح ۵.

من در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودم، شخصی از اهل بصره آمد و گفت: حسن بصری می گوید: آن جماعتی که علم خود را کتمان می کنند شکمهای ایشان اهل جهنم را متأذی خواهد کرد، حضرت فرمود: اگر حسن راست می گوید پس هلاک شده است مؤمن آل فرعون، و خدا او را به کتمان ایمان و علم مدح کرده است، و همیشه علم مکتوم بود از آن روز که خدا نوح را به پیغمبری مبعوث گردانید، حسن بصری اگر می خواهد به جانب راست برود، و اگر می خواهد به جانب چپ برود، که علم یافت نمی شود مگر نزد ما^(۱).

و ابن بابویه علیه الرحمه به سند معتبر از اسحاق بن اسماعیل روایت کرده است که: حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به او نوشت: به درستی که خداوند عالمیان به رحمت و احسان خود بر شما فرایض را واجب گردانید، نه از برای آنکه خود محتاج بود به عبادت شما، بلکه از برای احسان و تفضل، تا آنکه ممتاز گرداند بد را از نیک، و بدکردار را از فرمان بردار، و تا ظاهر گرداند آنچه در سینه ها مخفی است، و دلها را پاکیزه گرداند از بدیها، و از برای آنکه سبقت جوئید به رحمت های او، و منزلتها و رتبه های شما در بهشت رفیع گردد.

پس واجب کرد بر شما حج و عمره و نماز و روزه و زکات و ولایت اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله را، و از برای شما دری مقرر ساخت که به آن در درهای فرایض بر شما گشوده می شود، که آن ولایت و متابعت اهل بیت است، و از برای شما کلیدی از برای گشودن درهای قرب و راههای معرفت قرار داده که پیروی ایشان است، اگر محمد و اوصیای او صلوات الله علیهم نمی بودند شما حیران می بودید، از باب بهایم و حیوانات که هیچ فریضه ای از فرایض خدا را نمی دانستند، و آیا داخل شهر

می توان شد از غیر راهش ، پس چون خدا بر شما مَنّت گذاشت به نصب امامان بعد از پیغمبر شما ، فرمود که : امروز دین شما را کامل نمودم ، و نعمت خود را بر شما تمام کردم ، و دین اسلام را برای شما پسندیدم و برگزیدم ^(۱) .

و از طریق سنی و شیعه متواتر است که حضرت رسول ﷺ به حضرت امیرالمؤمنین فرمود : من شهرستان علمم و تو در آن شهرستانی ، و داخل شهر نمی توان شد مگر از درش ^(۲) .

و اخبار در این باب زیاده از حد و حصر است ، چنانچه از احادیث معتبره ظاهر می شود نه همین سفینه نجات این امتند ، بلکه جمیع ملائکه و پیغمبران به برکت ولایت ایشان به سعادات فایز گردیده اند ، و در جمیع شداید به انوار ایشان پناه برده اند ، و ایشانند علّت غائی ایجاد جمیع آسمانها و زمین ، و عرش و کرسی ، و ملک و جنّ و انس ، چنانچه در احادیث بسیار وارد شده است که خداوند خطاب به محمد و علی نمود که : **لَوْلَاكَ لَمَا خُلِقَتِ الْأَفْلَاكُ** ، اگر نه شما می بودید من افلاک را خلق نمی کردم ، و بیان سرّ این اخبار موقوف بر تبیین رمزی است که موجب انکشاف این معنی می شود .

بدان که خداوند عالمیان فیاض مطلق است ، و ذات مقدّسش مقتضی فیض وجود است ، اما قابلیت مادّه از جانب ممکنات شرط است ، تا افاضه آن فیض عقلاً قبیح نباشد ، و کسی که قابل آن باشد که چنین بنائی مثل عالم امکان را برای او بنا کنند ، و چنین مهمان خانه ای برای او مرتّب سازند ، و در میدان وسیع عرصه ایجاد چنین سقفهای رفیع و بناهای منیع برپا کنند ، و چندین هزار از سرادق رفعت و

(۱) بحارالانوار ۹۹/۲۳ - ۱۰۰ ح ۳ .

(۲) احقاق الحق ۴۶۹/۵ - ۵۰۱ .

حجب جلال را به اوتاد قدرت و اطناب عزّت استوار گردانند، و این عرصه ظلمانی را به چراغهای نورانی از آفتاب و ماه و ستارگان روشن سازند، و صفایح افلاک و لوح خاک را به انواع زینتها و الوان نقشها بیارایند، و مائده احسانی که تمام عالم را فرا گرفته برای او بکشند، و الوان نعمتها و میوهها و گلها و ریاحین برای او حاضر سازند، و نشأه آخرت که این نشأ دنیا نمونه حقیری است از آن، یعنی بهشت اعلی را به انواع حور و قصور بیارایند، و غیر متناهی از ملائکه مقربین و جنّ و طیور و وحوش و بهایم را خادم او گردانند، بزرگواری می باید باشد که این کرامتها را سزاوار و لایق باشد.

پس اگر دیگران به طفیل او از این خوان بهره ای برند، نزد عقلا پسندیده است، و اگر امثال ماها لایق این کرامتها نیستیم، و برای ما به تنهایی این قسم تشریفات نزد عقلا قبیح است، چنانچه اگر بالفرض لری یا گردی یا روستائی جاهلی نزد پادشاه عظیم الشانی بیاید، و پادشاه بفرماید که میدان را چراغان کنند، و انواع فرشها گسترده الوان نعمتهای پادشاهانه برای او حاضر گردانند، و جمیع امرای خود را به خدمت او باز دارد، جمیع عقلا او را مذمت می کنند، که این آداب پادشاهانه نبود، و این مرد قابل این کرامت نبود، نهایت اکرام این مرد این بود که ده تومان زر یا کمتر به او بدهند، و او را در مجلس حضور هم راه ندهند، و اگر مرد کامل قابل بزرگ عظیم الشانی بیاید، و این تهیه ها برای او بکنند، و به طفیل او چندین هزار گرد و روستائی سیر کنند و بخورند بدنما نیست، و جمیع عقلا مدح می کنند.

و همچنین در این ماده چون جناب مقدّس نبوی و اهل بیت او صلوات الله علیهم اشرف مکنونات، و زبده ممکناتند، و نهایت آنچه رتبه امکانی از کمالات و استعدادات گنجایش داشته باشد در ایشان مجتمع است، ایشان ماده قابله جمیع فیوض و رحمتهایند، و هر فیضی و رحمتی اوّل بر ایشان فایض می گردد، و به

طفیل ایشان به موادّ قابلۀ دیگر سرایت می‌کند در خور استعداد ایشان چنانچه نعمت ایجاد که اوّل نعمتهاست اوّل بر آن حضرات فایض گردید، بعد از آن بر دیگران، چنانچه فرمود: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي**، و همچنین معنی نبوّت اول از برای آن جناب حاصل شد، و به برکت او به دیگران رسید، چنانچه فرمود: **كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ**، من پیغمبر بودم و آدم در میان آب و گل بود، و فرمود: **مَائِي**م آخران سابقان که بعد از همه ظاهر شدیم، و پیش از همه جمیع کمالات را داشتیم.

و این است معنی شفاعت کبرا که از روز اوّل تا ابدالآباد جمیع خیرات و کمالات به وسیله ایشان به جمیع خلق فایض گردیده و می‌گردد.

و این است سرّ صلوات بر ایشان که در جمیع مطالب باید اوّل بر ایشان صلوات فرستاد، بعد از آن حاجت خود را طلبید تا برآورده شود؛ زیرا که یک علت ناروایی حاجت عدم قابلیت تو است، پس چون صلوات فرستادی، و برای آن ماده‌های قابلۀ رحمت طلبیدی، مانعی نیست در حقّ آن حضرت و اهل بیتش البتّه مستجاب می‌شود، و همین که آب به سر چشمه آمد، هرکس در خور قابلیت خود از سرچشمه به او بهره‌ای می‌رسد، در خور راهی که به آن سرچشمه دارد کسی باشد که نهر عظیم از راه ولایت و اخلاص و توسّل از آن منبع خیرات و سعادات به سوی خود کننده باشد، از هر رحمتی که به آنجا می‌رسد در خور نهر و گنجایش آن بهره‌ای می‌برد، و کسی که جوی ضعیفی داشته باشد همان قدر حصّه می‌یابد.

پس معلوم شد که انتفاع انبیا و مقرّبان از انوار مقدّسه ایشان زیاده از دیگران است، و منّت نعمت ایشان بر پیغمبران و اوصیاء و دوستان خدا زیاده بر عوام الناس است، چون سخن به اینجا کشید این مطلب را از این نازک‌تر بیان می‌توان کرد.

بدان که این معلوم است که چندان که مناسبت میان فاعل و قابل و مفیض و مستفیض بیشتر است افاضه بیشتر می شود، بلکه جمعی را اعتقاد این است که تا یک قدر مناسبتی نباشد افاضه نمی تواند شد، پس این ناقصان که در نهایت مرتبه نقصند در استفاضه ایشان از کامل من جمیع الوجوه ناچار است از واسطه‌ای که از جهات کمال با جناب ذوالجلال یک نوع ارتباطی داشته باشد، و از جهت امکان و عوارض آن مناسبتی با ممکنات ناقصه داشته باشد، که افاضه و استفاضه به این دو جهت به عمل آید، چنانچه در هدایت و ایصال احکام و حقایق به خلق این دو جهت ضرور است، و اشاره مجملی به این دو معنی در ابواب نبوت شد، و در بیان معنی قرب نیز اشاره شد.

و بدان که چون ایشان مظهر صفات کمالیه الهی اند، و به نمونه‌ای از صفات جلال و جمال او متصف گردیده‌اند، ایشان را کلمات الله و اسماء الله می‌گویند، و احادیث^(۱) در این باب بسیار است، و چنانچه اسماء الهی دلالت بر کلمات او می‌کند، ایشان نیز از این حیثیت که به پرتوی از صفات او متصف گردیده‌اند دلالت بر صفات او می‌کنند، مثل اسم رحمان که دلالت بر اتصاف الهی به صفت رحمت می‌کند، چون رحمت و شفقت رسول خدا صلی الله علیه و آله را مشاهده می‌کنی تو را دلالت می‌کند بر کمال خداوندی، که این رحمت با این بسیاری قطره‌ای از دریای رحمت اوست، و هم‌چنین در جمیع کمالات، بلکه دلالت ایشان بر آن کمالات زیاده از دلالت اسماء است، و اسماء مقدس الهی از این جهت تأثیرات بر ایشان مترتب است، که دلالت بر آن مسمی‌کنند، لهذا بر ایشان نیز آثار عجیبه در عالم ظاهر می‌گردد که اسماء مقدس الهی اند، و مظهر قدرت و کمالات اویند.

و چنانچه پیش دانستی ذات و صفات را دانستن محال است، ولیکن در آنجا وجوہات صفات و تعبیرات از آن عارفان را درجات مختلفه می باشد، و در هر اسمی صاحب هر معرفتی در خور معرفت خود از آن اسم بهره ای می یابد، مثلاً بالاتبیه مراتب مردم در معرفت پادشاه مختلف می باشد، یک مرد گُردی می باشد که از عظمت پادشاه همین تصوّر کرده است که، هر وقت که خواهد اراده دوشاب کند او را میسر است، و اگر خواهد هزار دینار بی زحمت به کسی می تواند داد، این مرد پادشاه را به صفات استاد حلوائی و استاد بزاز شناخته، اگر پادشاه به او احسانی کند، در خور شناخت او احسان خواهد کرد، و همچنین تا به مرتبه آن شخص که از عظمت پادشاه آنقدر دانسته که، او قادر بر عطای حکومت های عظیم هست، و منصبی می تواند بخشید که در سالی آلف الوف تحصیل می تواند کرد، پادشاه به چنین شخصی در خور معرفت او می دهد.

همچنین عارفان را در مراتب معرفت بالاتبیه این تفاوت هست، یک لفظ رحمان را هر عارفی به معنی می فهمد، و در خور آن معنی فایده می برد، تا آن عارف کامل که نهایت وجوه ممکنه را یافته به رحمان فیض ازل و ابد را برای ممکنات می طلبد و می رساند.

و همچنین در مراتب معرفت رسول خدا و ائمه معصومین علیهم السلام که اسماء مقدّس الهی اند در خور شناخت و معرفت ایشان از توّسل به ایشان منتفع می توان شد، یک شخص علی علیه السلام را مردی شناخته است که هر مسئله ای که می پرسی می داند، او علی علیه السلام را در مرتبه علامه شناخته، بلکه علی علیه السلام را وسیله نکرده علامه را وسیله کرده، و دیگری علی علیه السلام را چنین شناخته که شبی پانصد کس را می تواند کشت، او علی علیه السلام را شناخته، مالک اشتر را شناخته. و یکی علی علیه السلام را چنین شناخته که اگر شفاعت کند خدا هزار تومان به او می دهد، تا به مرتبه آن بزرگی که علی علیه السلام را در

مرتبه کمال شناخته ، اگر نام علی را بر آسمان بخواند از یکدیگر می پاشد ، و اگر بر زمین بخواند می گدازد .

چنانچه در احادیث^(۱) بسیار هست که نامه های ایشان را بر عرش نوشتند عرش قرار گرفت ، و بر کسی نوشتند برپا ایستاد ، و بر آسمانها نوشتند بلند شدند ، و بر زمین نوشتند قرار گرفت ، و بر کوهها نوشتند ثابت گردیدند .

و دوستان ایشان را به تجربه معلوم است که در وقت دعا در خور آن ربط و معرفت و توسلی که به ایشان حاصل می شود همان قدر استشفاع به ایشان نفع می کند ، و اگر این معنی را از این نازک تر ذکر کنیم ، سخن دقیق می شود و مطلب مخفی تر می شود .

و بعضی تمثیلی ذکر کرده اند از برای وضوح این معنی که : یک فیل را بردند به شهر کوران ، چون شنیدند که چنین خلقت عظیمی به شهر ایشان آمده ، همگی به سیر آن جمع شدند ، و دست بر آن مالیدند ، یکی از ایشان دست بر گوش او مالید ، و یکی دست بر خرطوم او مالید ، و یکی دندانش را لمس کرد ، و یکی بدنش را ، و یکی دمش را ، و چون فیل را بردند اینها با یکدیگر نشستند و به وصف آن شروع کردند ، و در میان ایشان نزاع شد ، آنکه گوشش را لمس کرده بود گفت : فیل یک چیز پهنی است از باب گلیم ، دیگری که خرطومش را یافته بود گفت : غلط کردی از بابت ناودان دراز است و میان تهی ، و هریک به آنچه از آن یافته بودند تعبیر کردند ، و نزاع ایشان به طول انجامید ، مرد بینائی که فیل را درست دیده بود در میان ایشان حکم شد و گفت : هیچ یک آن را نشناخته اید ، اما هریک راهی به آن برده اید ، بلا تشبیه کوران عالم امکان و جهالت را در معرفت واجب الوجود و دوستان او که

متخلق به اخلاق او شده‌اند چنین حالتی هست، و در این مقام گنجایش زیاده از این سخن نیست، و این مضامین از اخبار بسیار ظاهر می‌شود.

چنانچه ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است، از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: خدا خلق نکرده است خلقی را که از من بهتر و گرامی‌تر باشد نزد او، گفتم: یا رسول الله تو افضلی یا جبرئیل؟ فرمود: یا علی خدا انبیای مرسل را افضل از ملائکه مقرب قرار داده، و مرا بر جمیع پیغمبران تفضیل و زیادتى داده است، و بعد از من تو را و ائمه بعد از تو را بر همه تفضیل داده، و ملائکه خدمت‌کاران ما و خدمت‌کاران دوستان مايند.

یا علی آنهایی که حاملان عرشند، و بر دور عرش می‌باشند، تسبیح و تحمید خداوند خود می‌کنند، و استغفار می‌کنند برای آن جماعتی که ایمان به ولایت ما آورده‌اند.

یا علی اگر ماها نبودیم، خدا نه آدم را خلق می‌کرد، و نه حوّا را، و نه بهشت را، و نه دوزخ را، و نه آسمان، و نه زمین را، و چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم؟ و حال آنکه ما پیش از آنها خدا را شناختیم، و تسبیح و تقدیس و تنزیه خدا کردیم؛ زیرا اول چیزی را که خدا خلق کرد ارواح ما بود، پس ما را گویا گردانید به توحید و تحمید خود، که او را به یگانگی یاد کنیم، و حمد او بکنیم، بعد از آن ملائکه را خلق کرد، و ارواح ما یک نور بود.

چون ارواح ما را ملائکه دیدند، بسیار عظیم نمود در نظر ایشان، پس گفتیم: سبحان الله، تا آنکه ملائکه بدانند که ما خلق و آفریده خدائیم، و خدا منزّه است از اینکه به ما شباهتی داشته باشد، یا آنکه صفات ممکنات در او باشد، پس ملائکه چون تسبیح ما را شنیدند خدا را تسبیح کردند، و منزّه از صفات دانستند.

پس چون ملائکه بزرگواری شأن ما را مشاهده نمودند، لا اله الا الله گفتیم، تا

ملائکه بدانند که خدا شریک در بزرگواری و عظمت ندارد، و ما بندگان خدائیم، و در عظمت و خداوندی او شریک نیستیم، پس ایشان گفتند: لا اله الا الله.

پس چون رفعت و محلّ و درجه ما را دیدند، ما گفتیم الله اکبر، تا بدانند ملائکه که خدا از آن عظیم تر است که کسی بدون توفیق و تأیید از نزد او رتبه و منزلت تواند به هم رسانید، آنگاه گفتند الله اکبر، پس چون قوّت و قدرت و غلبه ما را مشاهده کردند، گفتیم لأحول ولاقوة الا بالله، تا بدانند که قوّت و قدرت و توانائی ما از خداوند ماست، چون دانستند که خدا چه نعمتها به ما کرامت فرموده، و اطاعت ما را بر جمیع خلق لازم گردانیده، ما گفتیم، الحمد لله، تا ملائکه بدانند که خدا از جانب ما مستحقّ حمد و ثناست بر این نعمتهای عظیم که به ما انعام فرموده، پس ملائکه گفتند: الحمد لله، پس به برکت ما هدایت یافتند ملائکه به تسبیح و تهلیل و تحمید و توحید و تمجید خدا.

پس حق تعالی حضرت آدم را خلق فرمود، و ما را در صلب او به ودیعه سپرد، و امر فرمود ملائکه را که حضرت آدم را سجده کنند، از برای تعظیم و تکریم ما ده در صلب آدم بودیم، و سجود ایشان سجده بندگی خدا بود، و سجده تکریم و اطاعت آدم بود، چون ما در صلب وی بودیم، پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم، و حال آنکه جمیع ملائکه سجده آدم را از برای تکریم ما کردند.

و چون مرا به آسمانها عروج فرمودند، جبرئیل بعد از اذان و اقامه گفت: یا محمد پیش بایست تا با تو نماز کنیم، من گفتم یا جبرئیل بر تو تقدّم بجویم؟ گفت: آری؛ زیرا که خدا پیغمبرانش را بر جمیع ملائکه تفضیل داده است، و تو را به خصوص بر جمیع خلق تفضیل داده است، پس من مقدّم شدم و با من نماز گذاردند و فخر نمی کنم.

پس چون به حجابهای نور رسیدیم، جبرئیل گفت: برو یا محمد که من در اینجا

می مانم، گفتم: در چنین جایی مرا تنها می گذاری؟ جبرئیل گفت: یا محمد این نهایت اندازه ای است که خدا برای من مقرر ساخته است، و اگر از این حد درگذرم بالهای من می سوزد، پس فرورفتم در دریاهاى نور، و رسیدم به آنجائی که خدا می خواست از اعلای درجات ملکوت و ملک.

پس ندا به من رسید: یا محمد، گفتم: لَبَّيْكَ يَا رَبِّ وَ سَعْدِيكَ تَبَارَكَتْ وَ تَعَالَيْتْ، پس ندا رسید: ای محمد تو بنده منی و من پروردگار توام، مرا عبادت کن و بس، و بر من توکل کن در جمیع امور؛ زیرا که تو نور منی در میان بندگان من، و فرستاده منی به سوی خلق، و حجت منی بر جمیع خلایق، از برای تو و متابعان تو بهشت را خلق کرده ام، و از برای اوصیای تو کرامت خود را واجب گردانیده ام، و از برای شیعیان ایشان ثواب خود را لازم ساخته ام.

گفتم: خداوندا اوصیای من کیستند؟ ندا رسید: ای محمد اوصیای تو آنهايند که بر ساق عرش من نام ایشان نوشته است، چون نظر به ساق عرش کردم، دوازده نور دیدم، بر هر نوری سطری سبز بود که بر او نام وصیی از اوصیای من نوشته بود، اول ایشان علی بن ابی طالب، و آخر ایشان مهدی ائمت من.

گفتم: خداوندا اینها اوصیای منند بعد از من؟ ندا رسید: یا محمد اینها اولیا و دوستان و اوصیا و برگزیدگان منند، و حجت های منند بعد از تو بر جمیع خلایق، و ایشان اوصیا و خلیفه های تواند، و بهترین خلق منند بعد از تو، به عزت و جلال خود قسم که به ایشان دین خود را ظاهر گردانم، و کلمه حق را به ایشان بلند گردانم، و به آخرین ایشان زمین را از دشمنان خود پاک کنم، و او را بر مشرق و مغرب زمین مسلط گردانم، و بادهای را مسحرو کنم، و ابرهای صعب را ذلیل او نمایم، و او را بر آسمانها بالا برم، و او را به لشکرهای خود یاری کنم، و ملائکه را مددکار او گردانم، تا آنکه دین حق بلند شود، و جمیع خلق به یگانگی من اقرار

کنند ، پس ملک و پادشاهی او را دائم گردانم ، و دولت حق تا روز قیامت از دوستان من به در نرود^(۱) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که : جبرئیل چون به نزد حضرت رسول ﷺ می آمد در خدمت آن حضرت مانند بندگان می نشست ، و تا رخصت نمی فرمود داخل نمی شد^(۲) .

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده است که : از حضرت رسالت پناه ﷺ پرسیدند علی بن ابی طالب افضل است یا ملائکه ؟ حضرت فرمود : ملائکه شرف نیافتند مگر به محبت محمد و علی ، و قبول ولایت ایشان ، و هرکس از محبتان علی که دل خود را از غش و دغل و کینه و حسد و گناهان پاک کند افضل است از ملائکه^(۳) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که : یهودی به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد و گفت : تو افضلی یا موسی بن عمران ؟ حضرت فرمود : خوب نیست آدمی تعریف خود کند ، ولیکن مرا ضرور است می گویم ، چون از حضرت آدم خطیئه صادر شد ، توبه اش این بود : خداوندا از تو سؤال می کنم به حق محمد و آل محمد که بیا مرزی مرا ، پس خدا توبه اش را قبول فرمود . و نوح چون به کشتی نشست ، و از غرق ترسید : گفت خداوندا از تو سؤال می کنم به حق محمد و آل محمد که مرا از غرق نجات دهی ، پس خدا او را نجات داد ، و ابراهیم را چون به آتش افکندند گفت : خداوندا سؤال می کنم به حق محمد و آل محمد که مرا از آتش نجات دهی ، پس خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید .

(۱) عبون اخبار الرضا علیه السلام ۲۶۲/۱ - ۲۶۴ ح ۲۲ ، و بحار الانوار ۲۶/۲۶ - ۳۳۸ ح ۱ .

(۲) بحار الانوار ۲۶/۳۳۸ ح ۲ .

(۳) بحار الانوار ۲۶/۳۳۸ ح ۴ .

و موسی چون عصایش را انداخت و ترسید گفت : خداوندا سؤال می‌کنم به حق محمد و آل محمد که مرا ایمن گردانی ، پس خدا فرمود ، مترس که تو بر ایشان غالبی ، ای یهودی اگر موسی مرا در می‌یافت ، و ایمان به پیغمبری من نمی‌آورد ، ایمان او هیچ نفعی به او نمی‌داد ، و پیغمبری او را فایده نمی‌کرد ، ای یهودی یکی از فرزندان من مهدی است که چون بیرون آید ، عیسی بن مریم از آسمان برای یاری او فرود آید ، و او را مقدم دارد ، و با او نماز گذارد^(۱) .

و به سند معتبر روایت کرده است که : رسول خدا ﷺ به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت : یا علی حق تعالی مرا از میان جمیع مردان عالمیان برگزید ، و بعد از من تو را از جمیع مردان عالم اختیار کرد^(۲) .

و در احادیث معتبره وارد شده است : روزی که از ذریت آدم پیمان می‌گرفتند از جمیع ملائکه و پیغمبران و سایر خلق به این نحو پیمان گرفتند که ، آیا من پروردگار شما نیستم ؟ و محمد پیغمبر شما نیستم ؟ و علی امام شما نیست ؟ و امامان هادیان از فرزندان او امامان شما نیستند ؟ همه گفتند : بلی ، هر که سبقت گرفت به این اقرار و عزم بر نگاه داشتن این پیمان بیشتر داشت ، و از پیغمبران اولوالعزم شدند ، و هر ملکی که قبول ولایت بیشتر کرد مقرب شد^(۳) .

یا أباذر احفظ ما أوصیک به تکن سعیداً فی الدنيا والآخرة .

یا أباذر نعمتان مغبون فیها کثیر من الناس : الصحة ، والفراغ .

یا أباذر اغتم خمساً قبل خمس : شبابک قبل هرمک ، وصحتک قبل

(۱) بحارالانوار ۳۱۹/۲۶ - ۳۲۰ ح ۱ .

(۲) بحارالانوار ۲۷۰/۲۶ - ۲۷۱ .

(۳) بحارالانوار ۲۷۸/۲۶ ح ۲۱ .

سقمک، وغناک قبل فقرک، وفراغک قبل شغلک، وحياتک قبل موتک.

یا أباذر إیّاک والتسویف بأملک، فانّک بیومک، ولست بما بعده، فإن ینک غدّاً لک، فکن فی الغد كما کنت فی الیوم، وإن لم ینک غدّاً لک، لم تندم علی ما فرطت فی الیوم.

یا أباذر کم من مستقبل یوماً لا ینتظر غدّاً لا ینلغه.
یا أباذر لو نظرت الی الأجل ومسیره، لأبغضت الأمل وغروره.
یا أیاذر کن کأنّک فی الدنیا غریب، أو کعابر سبیل، وعد نفسک من أصحاب القبور.

یا أباذر اذا أصبحت فلا تحدّث نفسک بالمساء، واذا أمسیت فلا تحدّث نفسک بالصباح، وخذ من صحّتک قبل سقمک، ومن حیاتک قبل موتک، لا تدري ما اسمک غدّاً.

یا أباذر إیّاک أن تدركک الصرعة عند الغرّة، فلا تمکن من الرجعة، ولا یحمدک من خلّفت بما ترکت، ولا یعذرک من تقدّم علیه بما اشتغلت به.

یا أباذر ما رأیت کالنار نام هاربها، ولا مثل الجنّة نام طالبها.
یا أباذر کن علی عمرک أشحّ علی درهمک ودينارک.
یا أباذر هل ینتظر أحدکم الا غنی مطغیا، أو فقراً منسیاً، أو مرضاً مفسداً، أو هرمماً مغنیاً، أو موتاً مجهزاً، أو الدجال فائه شرّ غائب، أو الساعة ینتظر، والساعة أدهی وأمر.

ای ابوذر حفظ کن آنچه من تو را به آن وصیت می‌کنم، و عمل نما تا سعادتمند گردی در دنیا و آخرت.

ای ابوذر دو نعمت است، که غبن دارند در آن دو نعمت بسیاری از مردم: یکی صحت بدن و اعضاء و جوارح، و یکی فراغ و فرصت و مجال، یعنی در این دو نعمت فریب می‌خورند، و غنیمت نمی‌شمارند، و می‌گذارند که از دستشان می‌رود، و بعد از آن حسرت می‌خورند و فایده ندارد، و در احادیث مفتوح به فایده وارد شده است، یعنی باعث فتنه ایشان است، و ایشان را از خدا غافل می‌گرداند. ای ابوذر غنیمت شمار و قدر بدان پنج چیز را پیش از پنج چیز: جوانی را پیش از پیری، که چون پیر شدی بندگی نمی‌توانی کرد، و حسرت خواهی برد، و غنیمت دان تندرستی را پیش از بیماری، که چون بیمار شوی عبادت نمی‌توانی کرد، چنانچه در صحت می‌توانی کرد، و قدر بدان توانگری را پیش از آنکه فقیر شوی، و آنچه خواهی در راه خدا نتوانی داد، و حسرت توانگری را ببری، یا به علت فقر از عبادت بازمانی، و غنیمت دان فارغ بودن را پیش از آنکه مشغول شوی به کارهایی که فرصت عبادت نداشته باشی، و مغتنم دان زندگی را پیش از مرگ، که بعد از مرگ هیچ چاره نتوانی کرد.

ای ابوذر زینهار که تأخیر کارهای خیر مکن به طول و امل و آرزوها، که بعد از این نخواهم کرد به درستی که این روز که در دست تو است همین را داری، و بعد از این را نمی‌دانی که خواهی داشت، پس امروز را صرف کار خود کن، که اگر فردا زنده باشی در فردا هم چنان باشی که امروز بودی.

همین امروز میکن کار امروز که فردا از برای کار فردا است

و اگر فردا از عمر تو نباشد نادم و پشیمان نباشی که چرا امروز را ضایع کردی، و حال آنکه آخر عمر تو بود.

ای ابوذر چه بسیار کسی که روزی در پیش داشته باشد، و آن روز را تمام نکرده بمیرد، و چه بسیار کسی که انتظار فردا برد و به او نرسد.

ای ابوذر اگر ببینی اجل خود و تندی رفتار آن را که چه زود می آید، و عمر به سرعت می گذرد هرآینه دشمن خواهی داشت آرزوهای دور و دراز خود را، و فریب آن نخواهی خورد.

ای ابوذر در دنیا مانند غریبی باش که به غربتی درآید، و آن را وطن خود نشمارد، و یا مسافری که در منزلی فرود آید، و قصد اقامت ننماید، و خود را از اصحاب قبور بشمار، و قبر را منزل خود دان، و در تعمیر و آبادانی آن همت بگمار. ای ابوذر چون صبح کنی در خاطر خود فکر شام را راه مده، و شام را از عمر خود حساب مکن، و چون شام کنی خیال صبح و اندیشه آن را در خاطر مگذران، و از صحت خود توشه بگیر پیش از بیماری، و از زندگی بهره بردار پیش از مردن که نمی دانی فردا چه نام خواهی داشت، نام زندگان خواهی داشت یا نام مردگان، یا آنکه در روز قیامت نمی دانی که نام سعدا خواهی داشت یا نام اشقیا.

ای ابوذر ببندیش مبادا که از پا درآئی و بمیری در هنگام غفلت در جمع دنیا، پس تو را رخصت برگشتن نباشد که کار خود درست کنی، و وارث تو تو را مدح نکند به آنچه از برای او گذاشته ای، و آن خداوندی که به نزد او رفته ای تو را معذور ندارد در آن چیزهایی که مشغول آنها شده ای، و بندگی او را برای آنها ترک کرده ای.

ای ابوذر ندیدم چون آتش جهنم چیزی را که گریزنده از آن خواب کند و غافل باشد، زیرا کسی که از امر سهل خایف و گریزان است از خوف آن خواب نمی کند، و آتش جهنم با آن عظمت جمعی که دعوای خوف از آن می کنند به خواب می روند، بلکه همیشه در خوابند، و ندیدم مثل بهشت چیزی را که طلب کنند، و خواهان آن خواب کند، زیرا که مردم از برای لذتها سهل دنیای فانی خواب را بر

خود حرام می‌کنند، و سعی در تحصیل آن می‌نمایند، و طالبان بهشت ابدی و نعیم نامتناهی پیوسته در خوابند.

ای ابوذر قدر عمر را بدان، و بر عمر خود بخیل تر باش که ضایع نشود از دینار و درهم.

ای ابوذر هریک از شما یکی از چند چیز را انتظار می‌برید و در پیش دارید، یا توانگری به هم رسانید و طاغی شوید، و به سبب آن از سعادت ابد محروم شوید، یا فقر و بی‌چیزی که به سبب آن خدا را فراموش کنید، یا بیماری که شما را فاسد گرداند و از اصلاح بازدارد، یا پیری که شما را از کار بیندازد، یا مرگی که به سرعت در رسد و مهلت ندهد، یا فتنه دجال که شری است غایب و می‌رسد، یا قیامت برپا شود و قیامت از همه چیز عظیم‌تر و تلخ‌تر است.

توضیح این کلمات طریقه و مواعظ شریفه را در ضمن سه مقصد بیان می‌نماید.

مرکز تحقیقات کتب و تفسیر علوم اسلامی

مقصد اول

در احتراز از طول امل است

بدان که مفاد این نصایح شافیه، اهتمام در عمل، و احتراز از طول امل است، و طول امل از امّات صفات ذمیمه است، و مورث چهار خصلت است: اوّل کسل و ترک طاعت، زیرا که شیطان او را از این راه فریب می‌دهد، که فرصت بسیار است و عمر دراز است، و در هنگام پیری عبادت می‌توان کرد، ایّام جوانی را صرف عیش و طرب می‌باید کرد.

دوّم: آنکه باعث ترک توبه می‌شود، و تأخیر می‌کند توبه را به گمان اینکه مهلت خواهد یافت، تا مرگ به ناگاه او را بگیرد و مهلت ندهد.

سوم: آنکه باعث حرص بر جمع مال، و تحصیل امور لازمه آن می شود، برای آنکه چون گمان عمر بسیار به خود دارد، به اندازه آن تحصیل مایحتاج خود می کند، چون اعتماد بر خداوند خود ندارد، و نمی داند که اگر خدا خواهد او را زود فقیر می کند، و آنچه تحصیل کرده است به کار او نمی آید، و اگر خدا مصلحت داند اگر به کار خدا باشد خدا او را توانگر می کند.

چهارم: آنکه باعث قساوت قلب و فراموشی آخرت می گردد، و این صفات ذمیمه مایه شقاوت ابدی است.

چنانچه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به اسانید معتبره منقول است که: خصلتی که از آن بیشتر بر شما می ترسم دو خصلت است: یکی متابعت خواهشهای نفس کردن، و یکی طول امل، اما متابعت هوای نفسانی پس آدمی را از قبول حق و متابعت آن منع می کند و باز می دارد، و اما طول امل پس موجب فراموشی آخرت می گردد^(۱).

و ایضاً از آن حضرت منقول است: هرکه املش دراز است عملش نیکو نیست^(۲).

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: صلاح اول این امت به زهد و یقین است، و فساد آخر ایشان به بخل و طول امل است^(۳).

و ایضاً از آن حضرت منقول است که به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: یا علی چهار خصلت است که از شقاوت ناشی می شود: خشکی دیده، و سنگینی دل، و

(۱) بحارالانوار ۱۶۳/۷۳ ح ۱۶.

(۲) بحارالانوار ۱۶۶/۷۳ ح ۲۹.

(۳) بحارالانوار ۱۶۴/۷۳ ح ۲۰.

درازی امل، و محبت بقای بسیار در دنیا^(۱).

و در حدیث دیگر فرمود که: پیر می شود فرزند آدم، و جوان می شود در او دو خصلت: حرص، و طول امل^(۲).

و بدان که معالجه این مرض مزمن به بسیاری یاد مرگ، و شداید بعد از مرگ، و تفکر در عدم اعتبار عمر، و سرعت انقضای آن می شود، چه ظاهر است که مرگ را به پیر و جوان یک نسبت است، بلکه به جوانان نزدیک تر است، و هر روز یک شخصی از هم سنان این کس می میرد، در حال او تفکر نماید که ممکن بود من به جای او مرده باشم، و اکنون حسرتها عظیم داشته باشم، و در بدن خود تفکر نماید که هر ساعت در خرابی و انهدام است، و در هر روز یک قوتی از قوا و عضوی از اعضای او عاطل و ضعیف می شود، و هر لحظه چندین پیک مرگ به او می رسد. و مطالعه نماید در مواعظ و نصایحی که از رسول و ائمه علیهم السلام رسیده، و به دیده ایمان نظر نماید، و به سمع یقین قبول کند؛ زیرا که ایشان طبیب نفوس خلایق اند، و مواعظ و حکمی که از ایشان رسیده نسخه های معالجه دردهای نفوس خلایق است، و به قبرستانها برود و از احوال ایشان پند بگیرد.

چنانچه منقول است از عبایه بن ربیع که: جوانی بود از انصار بسیار می آمد به مجلس عبدالله بن عباس، و عبدالله او را گرامی می داشت، و نزدیک خود می نشاند، روزی به عبدالله گفتند که: تو این جوان را این قدر اکرام می نمائی، و این مرد بدی است شبها می رود و قبرها را می شکافد، و کفن مرده ها را می دزدد، عبدالله شبی برای استعلام این حال به قبرستان رفت و پنهان شد، دید که این جوان

(۱) بحار الانوار ۷۳/۱۶۴ ح ۲۱.

(۲) بحار الانوار ۷۳/۱۶۱ ح ۸.

آمد، و به یک قبرکنده داخل شد، و در لحد خوابید، و آواز بلند کرد که: وای بر من در روزی که تنها داخل لحد شوم، و زمین از زیر من گوید که تو را وسعت مباد، و خوش مباد منزل تو، بر روی من راه می‌رفتی من تو را دشمن می‌داشتم، پس چون تو را خواهم که در میان من درآمده‌ای، وای بر من در روزی که از قبر بیرون آیم و پیغمبران و ملائکه در صفها ایستاده باشند، در آن روز مرا از عدالت خداوند کی نجات خواهد داد، و از دست جماعتی که بر ایشان ظلم کرده‌ام مرا کی رها خواهد کرد، و از آتش جهنم کی مرا امان خواهد بخشید، معصیت کرده‌ام خداوندی را که سزاوار نبود که او را معصیت کنم، و مکرر با او عهد کردم گناه نکنم و از من راستی و وفاندید، و امثال این سخنان را مکرر می‌گفت و می‌گریست، چون از قبر بیرون آمد عبدالله او را در بر گرفت، و دست در گردنش کرد، و گفت که: نیکو نباشی تو و چه خوب گناهان و خطاها را نبش می‌کنی و می‌شکافی، و از هم جدا شدند^(۱).

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: بسیار یاد کنید مرگ را، و بیرون آمدن از قبرها را، و ایستادن نزد خداوند خود را در مقام حساب، تا مصیبت‌های دنیا بر شما آسان شود^(۲).

و فرمود: هر که فردا را از عمر خود حساب کند، مصاحبت مرگ را نیکو نکرده است، و او را نشناخته است^(۳).

و در وصیتی که در هنگام وفات فرمود گفت: ای فرزند امل و آرزوهای خود را کوتاه کن، و مرگ را یاد کن، و دنیا را ترک کن، به درستی که تو در گرو مرگی، و نشانه

(۱) بحارالانوار ۱۳۱/۶ ح ۲۴.

(۲) بحارالانوار ۱۳۲/۶ ح ۲۶.

(۳) بحارالانوار ۱۳۰/۶ ح ۲۲.

بلاهای دنیائی، و مغلوب دردها و محنتهایی^(۱).

و به اهل مصر نوشتند که: ای بندگان خدا کسی از مرگ نجات نمی‌یابد، پس حذر کنید از آن پیش از آنکه به شما رسد، و تهیّه آن را درست کنید، به درستی که بر همه احاطه کرده است، اگر می‌ایستید شما را می‌گیرد، و اگر می‌گریزید درمی‌یابد، و او از سایه به شما نزدیک‌تر است، و مرگ بر پیشانی همه بسته است، و دنیا را از پی شما برهم می‌پيچد، و عن قریب تمام شده است، پس هرگاه که شهوات نفسانی با شما منازعه کند بسیار یاد کنید مرگ را، و مرگ از برای موعظه و پند کافی است، و رسول خدا ﷺ بسیار وصیت می‌فرمود اصحابش را به یاد مرگ، و می‌گفت که: بسیار به خاطر آورید مرگ را که آن شکننده لذات است، و حائل است میان شما و خواهشهای نفسانی^(۲).

و از حضرت رسول ﷺ منقول است که فرمود: اگر حیوانات از مرگ آن قدر که شما می‌دانید می‌دانستند، یک گوشت فربه از ایشان نمی‌خوردید، و از یاد مرگ لاغر می‌شدند^(۳).

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ منقول است که: فرزند آدم را چون آخر روز دنیا و اوّل روز آخرت می‌رسد، مثال اهل و فرزندان و مال و عمل او را در نظر او می‌آورند، پس رو به مال می‌کند و می‌گوید که: والله که من بسیار حریص بودم در جمع تو، و بخیل بودم در صرف کردن تو، الحال چه مدد می‌کنی مرا؟ جواب می‌گوید: کفن خود را از من بگیر، پس به جانب فرزندان التفات نماید و گوید: والله که شما را بسیار دوست می‌داشتم، و حمایت شما می‌کردم، امروز برای

(۱) بحارالانوار ۱۳۲/۶ ح ۲۹.

(۲) بحارالانوار ۱۳۲/۶ ح ۳۰.

(۳) بحارالانوار ۱۳۳/۶ ح ۳۱.

من چه خیر دارید؟ گویند: تو را به قبر می‌رسانیم و در خاک پنهان می‌کنیم، پس رو به عمل خود کند و گوید: والله که خواهان تو نبودم، و بر من گران و دشوار بودی، امروز مرا چه مدد می‌نمائی؟ گوید: قرین توام در قبر تو، و چون محشور می‌شوی با توام، تا من و تو را بر خدا عرض کنند.

پس اگر دوست خدا باشد شخصی به نزد او می‌آید از همه کس خوش‌بوتر و خوش‌روتر و جامه‌های فاخر پوشیده و می‌گوید: بشارت باد تو را به نسیم و گل‌های بهشت و نعمت ابدی خوش‌آمده‌ای، می‌پرسد تو کیستی؟ می‌گوید: من عمل صالح توام، و چون از دنیا بدر می‌روی جای تو بهشت است.

و چون مرد غسل دهنده‌اش را می‌شناسد، قسم می‌دهد آنها را که جنازه‌اش را برداشته‌اند که مرا زود ببرید، پس چون او را داخل قبر می‌کنند دو ملک می‌آیند که موهایشان را بر زمین می‌کشند و به پای خود زمین را می‌شکافند، صدای ایشان مانند رعد بلند آواز، و چشم‌های ایشان مثل برق بسیار روشن می‌گویند: کیست خدای تو؟ و چیست دین تو؟ و کیست پیغمبر تو؟ و کیست امام تو؟ پس چون جواب گفت، می‌گویند خدا تو را ثابت بدارد در آنچه دوست می‌داری و پسندیده‌ی توست، پس قبر او را فراخ می‌کنند آنقدر که چشم کار کند، و دری از بهشت به قبر او می‌گشایند و می‌گویند که: به خواب با فرح و شادی و راحت.

و اگر دشمن خدا باشد شخصی به نزد او می‌آید در نهایت زشتی و بدبوئی، و می‌گوید: بشارت باد تو را به حمیم و آتش جحیم، و غسل دهنده خود را می‌شناسد، و قسم می‌دهد حاملانش را که او را نگاه دارند و نبرند، پس چون داخل قبر می‌شود دو ملک به نزد او می‌آیند، و کفن را از او دور می‌کنند، و از خدا و پیغمبر و دین و امام او می‌پرسند، می‌گوید: نمی‌دانم، می‌گویند: هرگز ندانی و هدایت نیابی، پس گریزی بر او می‌زنند که هیچ جانوری نیست که صدای آن را

نشنود و نترسد مگر جنّ و انس ، و دری از جهنّم به قبر او می گشایند ، و می گویند : بخواب به بدترین حالی ، و چنان قبر بر او تنگ می شود ، و او را فشاری می دهد که مغز سرش از ناخنهای پایش به در می رود ، و بر او مسلّط می گرداند حق تعالی مارها و عقربها و جانوران زمین را که او را بگزند تا روزی که مبعوث شود ، و از بس که در شدّت است آرزو می کند که قیامت قائم شود (۱) .

و حضرت باقر علیه السلام فرمود : حضرت رسول صلی الله علیه و آله می فرمود که : من قبل از نبوّت گوسفندان می چرانیدم ، و هیچ پیغمبری نیست مگر اینکه گوسفند چرانیده ، پس من گاهی می دیدم که گوسفندان بی سببی خایف می شدند ، و از چرا می ایستادند ، چون جبرئیل نازل شد از سبب آن پرسیدم گفت : کافر را در قبر ضربتی می زنند که به غیر جن و انس جمیع مخلوقات صدای آن را می شنوند و ترسان می شوند (۲) .

و به سند معتبر از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود : چون دشمن خدا را به جانب قبر می برند ، ندا می کند حاملان خود را که : ای برادران نمی شنوید شکایت می کند به شما برادر شقیّ شما ، دشمن خدا شیطان جنّ و انس مرا فریب داد و به بلا انداخت ، و الحال به فریاد من نمی رسد ، و قسم می خورم که خیرخواه من است و مرا فریب داد ، و شکایت می کنم به شما دنیا را که مرا مغرور کرد ، و چون بر او اعتماد کردم و دل بر او بستم مرا بر زمین انداخت ، و شکایت می کنم به شما دوستانی را که به خواهش نفس یار خود کرده بودم ، مرا امیدها دادند امروز از من بی زار شدند و تنها گذاشتند .

و شکایت می کنم به شما فرزندان خود را که حمایت ایشان کردم ، و ایشان را بر

(۱) بحارالانوار ۶/۲۲۴ - ۲۲۶ ح ۲۶ و ۲۷ .

(۲) بحارالانوار ۶/۲۲۶ ح ۲۸ .

جان خود اختیار کردم، و مالم را خوردند و مرا وا گذاشتند، و شکایت می‌کنم به شما مالی را که حق خدا را از آن ندادم، و ویال و عذابش بر من است، و نفعش را دیگران می‌برند، و شکایت می‌کنم به شما خانه‌ای که مایه خود را صرف تعمیر آن کردم، و دیگران در آن ساکن شدند، و شکایت می‌کنم به شما بسیار ماندن در قبری را که ندا می‌کند: منم خانه‌ای که بدن‌ها در آن کرم می‌شود، منم خانه تاریکی و وحشت و تنگی.

ای برادران تا می‌توانید مرا نگاه دارید و دیر ببرید، و شما حذر کنید از آنچه من به آن مبتلا شده‌ام، به درستی که مرا بشارت داده‌اند به آتش جهنم، و خواری و مذلت ابدی، و غضب خداوند جبّار، و احسرتا بر آنچه تقصیر کردم در فرمان خدا و دوستان او، پس ناله‌ها و گریه‌های دراز که در پیش دارم، نه شفاعت‌کننده‌ای دارم که سخنش را شنوند، و نه دوستی که مرا رحم کند، کاشکی مرا بر می‌گردانیدند تا داخل مؤمنان می‌شدم^(۱).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: قبر هر روز مردم را ندا می‌کند که: منم خانه غربت، منم خانه تنهائی و وحشت، منم خانه کرم و جانوران، منم قبر که باغی‌ام از باغهای بهشت، یا گودالی از گودال‌های جهنم^(۲).

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: زینهار زینهار مرگ را یاد کنید، که چاره‌ای از مرگ نیست، اینک مرگ رسید با روح و راحت و نعمت ابدی از برای آنان که برای بهشت سعی کردند، و با شقاوت و ندامت و عذاب ابدی برای آنان که فریب دنیا خوردند، و برای آن سعی کردند کسی که

(۱) بحارالانوار ۶/۲۵۸ ح ۹۴.

(۲) بحارالانوار ۶/۲۶۷ ح ۱۱۵.

دوستی خدا و سعادت ابد برای او لازم شده است، اجل او در میان دو چشم اوست، و امل او در پس پشت او، و کسی را که دوستی شیطان و شقاوت ابد برای او واجب گردیده آرزوهای او در میان دو چشم اوست، و اجل او در پس پشت او^(۱).

و از آن حضرت پرسیدند که: کدام یک از مؤمنان زیرک‌ترند؟ فرمود: آن کس که یاد مرگ بیشتر کند، و تهیّه آن را بیشتر نماید^(۲).

و از ابی صالح منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: ای ابوصالح هر وقت که جنازه‌ای را برداری چنان باش که تو در میان آن جنازه‌ای، و از خدا می‌طلبی که تو را به دنیا برگرداند، تا تدارک گذشته‌ها بکنی، و خدا طلب تو را قبول کرد و برگردانید، در آن حال چه خواهی کرد، اکنون چنین گمان کن و تدارک خود بکن، بعد از آن فرمود: عجب دارم از جماعتی که جمعی از ایشان را بردند و برنگردانیدند، و بقیّه را ندای رحیل در میان ایشان زدند که روانه می‌باید شد، و باز مشغول لعب و بازیند^(۳).

و منقول است از جابر جعفی که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم از نظر کردن ملک موت به بنی آدم، فرمود: نمی‌بینی جماعتی در مجلسی نشسته‌اند، و همه یک مرتبه خاموش می‌شوند، آن وقتی است که ملک موت به ایشان نظر می‌کند^(۴).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت عیسی بر سر قبر حضرت یحیی

(۱) بحارالانوار ۱۲۶/۶ ح ۴ و ۵.

(۲) بحارالانوار ۱۲۶/۶ ح ۶.

(۳) فروع کافی ۲۵۸/۳ - ۲۵۹ ح ۲۹.

(۴) بحارالانوار ۱۴۳/۶ - ۱۴۴ ح ۱۱.

آمد، و دعا کرد که خدا او را زنده کند، چون زنده شد از قبر بیرون آمد به عیسی گفت: از من چه می خواهی؟ گفت: می خواهم که در دنیا مونس من باشی چنانچه پیشتر بودی، گفت: یا عیسی هنوز حرارت و شدت مرگ از من برطرف نشده است می خواهی مرا بار دیگر به دنیا آوری که مرتبه دیگر سختی جان کندن را بکشم، پس او را گذاشت که به قبر برگشت^(۱).

و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: جوانی چند از پادشاه زاده های بنی اسرائیل متوجه عبادت شده بودند، و عبادت ایشان آن بود که در زمین سیر می کردند و عبرت می گرفتند، روزی بر سر راهی به قبری رسیدند، که مندرس شده بود و خاک بر روی آن نشسته بود، و به غیر از علامتی از آن باقی نمانده بود، گفتند: خوب است دعا کنیم شاید خدا این میت را زنده گرداند، و از او بپرسیم به چه نحو چشیده است مژه مرگ را.

پس دعا کردند، و دعای ایشان این بود که: تو اله مائی ای پروردگار ما، و ما را به جز تو خالق و معبودی نیست، تو پدید آورنده چیزهائی، و همیشه هستی، و هرگز غافل نمی شوی، و زنده ای و هرگز تو را مرگ نمی باشد، و هر روز تو را شانی و کاری است غریب، و همه چیز را می دانی و محتاج به تعلیم نیستی، زنده کن این میت را به قدرت خود.

پس از آن قبر میتی سر بیرون کرد، موی سر و ریشش سفید، و خاک از سرش فرو می ریخت ترسان، و دیده به سوی آسمان باز کرده، به ایشان گفت: برای چه بر سر قبر من ایستاده اید؟ گفتند: دعا کردیم خدا تو را زنده کند که از تو سؤال کنیم چگونه یافته ای مژه مرگ را؟ به ایشان گفت: نود و نه سال است که در این قبر

(۱) بحار الانوار ۶/ ۱۷۰ - ۱۷۱ ح ۴۷.

ساکنم ، و هنوز الم و محنت و کرب مرگ از من برطرف نشده است ، و هنوز تلخی جان کندن از گلوی من بیرون نرفته است ، از او پرسیدند : روزی که مردی موهای تو چنین سفید بود ؟ گفت : نه ، اما چون الحال صدا شنیدم که بیرون بیا ، خاکها و ریزه های بدنم جمع شد ، و روح در آن داخل شد ، ترسان با این سرعت بیرون آمدم از هول قیامت ، موی سر و ریشم سفید شد^(۱) .

و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : هر که کفن او در خانه اش مهیا باشد او را از غافلان نمی نویسند ، و هر وقت که نظر به آن می کند او را ثواب می دهند^(۲) . و از محمد باقر علیه السلام منقول است که : منادی هر روز فرزند آدم را ندا می کند که : متولد شو برای مردن ، و جمع کن برای فانی شدن ، و بنا کن برای خراب شدن^(۳) . و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است بنده مؤمن را وسعتی در او امر الهی هست تا چهل سال ، و چون سن او به چهل رسید حق تعالی وحی می فرماید به آن دو ملک که بر او موکل اند که ، که من این بنده را از برای عبرت مدتی عمر دادم ، اکنون کار را بر او سخت گیرید ، و نیکو اعمالش را ضبط کنید ، و اندک و بسیار و خرد و بزرگ اعمالش را بنویسید .

و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : چون چهل سال بر بنده ای گذشت ، به او می گویند : باخبر باش و تهیه خود را درست کن که دیگر تو معذور نیستی . و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است هر روز که داخل می شود فرزند آدم را ندا می کنند که : ای فرزند آدم من روز تازه ام و بر تو هم گواهم ، پس در من خیر بگو و عمل خیر بکن که برای تو گواهی دهم در روز قیامت ، و مرا بعد از این

(۱) بحار الانوار ۱۷۱/۶ ح ۴۸ .

(۲) فروع کافی ۲۵۶/۳ ح ۲۳ .

(۳) فروع کافی ۲۵۵/۳ ح ۱۹ .

نخواهی دید^(۱).

و منقول است که قیس بن عاصم به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد، و گفت: یا رسول الله ما را موعظه بگو، که در بیابانها می باشم و احتیاج به موعظه بسیار داریم، فرمود که: یا قیس با هر عزتی در دنیا مذلتی هست، و با هر زندگانی مردنی هست، و با دنیا آخرت هست، و بر هر چیز حساب کننده ای و گواهی هست، و هر حسنه ای را ثوابی هست، و هر گناهی را عقابی هست، و هر اجلی را اندازه ای هست.

ای قیس بدان البته با تو قرینی نخواهد بود که با تو مدفون شود و زنده باشد، و تو با او مدفون شوی و مرده باشی، و آن عمل تو است، پس آن قرین تو اگر کریم و نیکوست تو را گرمی خواهد داشت، و اگر لشیم و بد است تو را و می گذارد، و بدان که آن قرین با تو محشور خواهد شد، و از تو نخواهند پرسید مگر از آن قرین، پس قرین خود را عمل صالح گردان تا انیس به آن داشته باشی که اگر صالح باشد از غیر آن وحشت نخواهی داشت^(۲).

و حضرت صادق علیه السلام به جابر جعفی گفت: سلام مرا به شیعیان من برسان، و به ایشان بگو که میان ما و خدا خویشی نیست، و تقرب به خدا نمی توان جست مگر به طاعت خدا، ای جابر هر که اطاعت خدا کند و محبت ما داشته باشد او شیعه ما است، و کسی که معصیت خدا کند محبت ما به او نفع نمی دهد.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: هر که خواهد بدون عشیره و قوم عزیز باشد، و بی سلطنت و حکم صاحب مهابت باشد، و بی مال غنی و بی نیاز باشد، و

(۱) بحار الانوار ۷۷/۲۷۹ - ۳۸۰ ح ۳.

(۲) بحار الانوار ۷۷/۱۱۰ - ۱۱۱ ح ۱.

مردم اطاعتش کنند بدون آنکه مالی به ایشان دهد، باید که از ذلت معصیت خدا بیرون آید، و به عزت اطاعت و فرمان برداری خدا داخل شود، که آنها همه برای او حاصل است.

و به سندهای معتبر از حضرت رسول ﷺ منقول است که: قدم های هیچ بنده ای در روز قیامت از جای خود حرکت نمی کند، تا سؤال نکنند از او چهار چیز: از عمرش که در چه چیز فانی کرده است، و از جوانیش که در چه چیز کهنه کرده است، و از مالش که از کجا به هم رسانیده و در چه چیز صرف کرده است، و از محبت ما اهل بیت^(۱).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: در تورات نوشته است: ای فرزند آدم خود را برای عبادت من فارغ ساز، تا دل تو را پرکنم از غنا و بی نیازی از خلق، و تو را به سعی و طلب خودت وانگذارم، و بر من است که رفع احتیاج تو بکنم، و خوف خود را در دل تو جا دهم، و اگر خود را برای عبادت من فارغ نسازی دل تو را پرکنم از شغل دنیا، و رفع احتیاج تو نکنم، و تو را به سعی خودت بگذارم.

و از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقول است که: فرمود به درستی که دنیا پشت کرده است و می رود، و آخرت رو کرده است و می آید، و هر یک از دنیا و آخرت را فرزندان و اصحاب هست، پس شما از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان و کارکنان دنیا، ای گروه از زاهدان در دنیا باشید و به سوی آخرت رغبت نمائید، به درستی که زاهدان در دنیا زمین را بساط خود می دانند، و خاک را فرش خود قرار داده اند، و آب را بوی خوش خود می دانند، و به آن خود را می شویند و خوش بو می سازند، و خود را جدا کرده اند و بریده اند از دنیا پریدنی، به درستی که

(۱) خصال شیخ صدوق ص ۲۵۳ ح ۱۲۵.

کسی که مشتاق بهشت است شهوتهای دنیا را فراموش می‌کند، و کسی که از آتش جهنم می‌ترسد البته مرتکب محرمات نمی‌شود، و کسی که ترک دنیا کرد مصیبت‌های دنیا بر او سهل می‌شود.

به درستی که خدا را بندگان هست که در مرتبه یقین چنانند که گویا اهل بهشت را در بهشت دیده‌اند که مخلدند، و گویا اهل جهنم را در جهنم دیده‌اند که معذب‌اند، و مردم از شرّ ایشان ایمنند، و دل‌های ایشان پیوسته از غم آخرت محزون است، نفس‌های ایشان عقیف است از محرمات و شبهات، و کارهای ایشان سبک است، و بر خود دشوار نکرده‌اند، چند روزی اندک صبر کردند، پس در آخرت راحت‌های دور و دراز غیرمتناهی برای خود مهیا کردند.

و چون شب می‌شود نزد خداوند خود برپا می‌ایستند، و آب دیده‌ی ایشان بر رویشان جاری می‌گردد، و تضرّع و زاری و استغاثه به درگاه پروردگار خود می‌کنند، و سعی می‌کنند که بدن‌های خود را از عذاب الهی آزاد کنند، و چون روز شد بردبارانند حکیمانند دانایانند، و نیکوکاران و پرهیزکارانند، از بابت تیر باریک شده‌اند از خوف الهی، و عبادت ایشان را چنین تراشیده و نحیف گردانید، چون اهل دنیا به ایشان نظر می‌کنند گمان می‌کنند که ایشان بیمارند، و ایشان را بیماری بدنی نیست، بلکه بیمار خوف و عشق و محبتند، و بعضی گمان می‌برند که عقل ایشان به دیوانگی مخلوط شده، نه چنین است بلکه بیم آتش جهنم در دل ایشان جا کرده است^(۱).

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حضرت عیسیٰ بر قریه‌ای گذشت که اهلس و مرغان و حیواناتش همه مرده بودند، فرمود: اینها نمرده‌اند مگر

(۱) اصول کافی ۱۳۱/۲ - ۱۳۲ ح ۱۵.

به عذاب الهی، اگر متفرق بودند یکدیگر را دفن می‌کردند، حواریان گفتند: یا روح الله خدا را بخوان که اینها را زنده گرداند، تا از اعمال خود ما را خبر دهند، که ما آن اعمال را ترک کنیم، و مستحق عذاب الهی نشویم، پس عیسی دعا کردند، ندا رسید که ایشان را ندا کن جواب خواهند داد.

چون شب شد حضرت عیسی بر بلندی ایستاد و گفت: ای اهل قریه، یکی از ایشان جواب گفت: لَبَّیک یا روح الله حضرت فرمود: بگو چه بود اعمال شما که چنین هلاک شدید؟ گفت: طاغوت و باطل و گمراهان را اطاعت می‌کردیم، و دنیا را بسیار دوست می‌داشتیم، و از خدا کم می‌ترسیدیم، و املها و آرزوهای دراز داشتیم، و غافل بودیم، و پیوسته مشغول لهو و لعب بودیم، فرمود: چگونه بود محبت شما دنیا را؟ گفت: مانند محبت طفل مادر خود را، هرگاه که روبه ما می‌کرد خوشحال می‌شدیم، و اگر پشت می‌کرد می‌گریستیم و محزون می‌شدیم، فرمود: اطاعت طاغوت چون می‌کردید؟ گفت: اطاعت گناه کاران می‌کردیم.

فرمود: چگونه بود عاقبت کار شما؟ گفت: شبی در عافیت و رفاهیت خوابیدیم، و صبح خود را در هاویه دیدیم، فرمود: هاویه چیست؟ گفت: سنجین است، فرمود: سنجین کدام است؟ گفت: کوهها است از آتش که بر ما می‌افروزند تا روز قیامت، فرمود: شما چه گفتید و ایشان به شما چه گفتند؟ گفت: ما گفتیم ما را برگردانید به دنیا تا ترک دنیا بکنیم و بندگی خدا را، به ما گفتند: دروغ می‌گوئید، فرمود: در میان اینها چرا همین تو با من سخن گفتی و غیر تو سخن نگفت؟ جواب داد: یا روح الله لجامهای آتش در سر ایشان است، و در دست ملائکه غلاظ و شداد است، و من در میان ایشان بودم، اما از ایشان نبودم، چون عذاب الهی نازل شد مرا با ایشان فراگرفت، من به یک مو آویخته‌ام در کنار نمی‌دانم که در آتش خواهم افتاد یا نجات خواهم یافت، حضرت عیسی علیه السلام رو به حواریین کرد و فرمود: ای

دوستان خدا نان خشک را با نمک درشت خوردن و بر روی مزبله‌ها خوابیدن خیر بسیار دارد، و موجب عافیت دنیا و آخرت است^(۱).

و منقول است از حضرت صادق علیه السلام که: چون از حضرت داود ترک اولی صادر شد، چهل روز در سجده ماند که در شب و روز می‌گریست، و سر از سجده بر نمی‌داشت مگر وقت نماز، تا آنکه پیشانی‌اش شکافته شد، و خون از چشمهایش جاری گردید، بعد از چهل روز ندا به او رسید که: ای داود چه می‌خواهی؟ آیا گرسنه‌ای تو را سیر گردانیم؟ یا تشنه‌ای تو را آب دهیم؟ یا عریانی تو را بپوشانیم، یا ترسانی تو را ایمن گردانیم؟ گفت: پروردگارا چگونه ترسان نباشم، و حال آنکه می‌دانم تو خداوند عادل، و ظلم ظالمان از تو نمی‌گذرد، خدا به او وحی فرمود که: ای داود توبه کن، پس روزی داود بیرون رفت به جانب صحرا، و زیور می‌خواند، و هرگاه آن حضرت زیور می‌خواند، هیچ سنگی و درختی و کوهی و مرغی و درنده‌ای نمی‌ماند مگر آنکه با او موافقت می‌کردند در فغان و گریه.

تا آنکه به کوهی رسید، و بر آن کوه غاری بود که در آنجا پیغمبر عابدی بود او را حزقیل می‌گفتند، چون صدای کوهها و حیوانات را شنید، دانست حضرت داود است، داود گفت: ای حزقیل رخصت می‌دهی که بالا بیایم؟ گفت: نه تو گناه کاری، داود گریست، به حزقیل وحی آمد که سرزنش مکن داود را بر ترک اولی، و از من عافیت را طلب کن که هرکس را من به خود واگذارم البته به خطائی مبتلا می‌شود، پس حزقیل دست داود را گرفت و به نزد خود برد، داود گفت: ای حزقیل هرگز اراده گناهی به خاطر گذرانیده‌ای؟ گفت: نه: گفت: هرگز عجب به هم رسانیده‌ای از این حالی که داری از عبادت؟ گفت: نه.

گفت: هرگز میل به دنیا و شهوات آن در خاطرت خطور کرده است؟ گفت: بلی گاهی این خیال در دل من در می آید؛ پرسید که آن را چه علاج می کنی؟ گفت: به اندرون این شکاف کوه داخل می شوم، و از آنچه در آنجا هست عبرت می گیرم، داود با او داخل شعب شدند، دید که تختی از آهن گذاشته است؛ و روی آن تخت استخوانهای پوسیده ریخته است، و لوحی از آهن نزد آن تخت گذاشته است، داود لوح را خواند نوشته بود: منم اروای بن شلم، هزار سال پادشاهی کردم، و هزار شهر بنا کردم، و هزار دختر را بکارت بردم، و آخر کار من این شد که خاک فرش من و سنگ بالش و تکیه گاه من و مار و کرم همسایگان و مصاحبان من شدند، پس کسی که مرا ببیند فریب دنیا نخورد^(۱).



بدان که یکی از فتنه های آخر الزمان خروج دجال است که قبل از ظهور حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه خروج خواهد کرد.

و چنانچه در احادیث عامّه وارد شده است: او در زمان حضرت رسول ﷺ متولد شد، و حضرت به نزد او رفتند و با حضرت سخن گفت، و حضرت به او تکلیف اسلام کرد، و قبول نکرد، و گفت: تو به پیغمبری از من سزاوارتر نیستی، و هرزه ها گفت، و دعوای بزرگ کرد، حضرت به او فرمود: دور شو که از اجل خود تجاوز نخواهی کرد، و به آرزوی خود نخواهی رسید، و غیر آنچه از برای تو مقدر شده است نخواهی یافت.

پس حضرت به اصحابش فرمود: هیچ پیغمبری مبعوث نشده است مگر اینکه قوم خود را از فتنه دجال حذر فرموده است، و خدا او را تأخیر فرمود، و در این امت ظاهر گرانید، پس اگر دعوی خدائی کند، و در نظر شما امر او مشتبه شود، یقین بدانید که خداوند شما اعور و یک چشم نیست، و بیرون خواهد آمد، بر خری سوار خواهد شد که مابین دو گوش الاغ او یک میل باشد، یعنی ثلث فرسخ، و با او بهشتی و دوزخی و کوهی از نان و نهري از آب خواهد بود، و اکثر اتباع او یهودان و زنان و بادیه نشینان خواهند بود، و گرد عالم خواهد گشت، و داخل آفاق زمین خواهد شد به غیر از مکه و مدینه و دو سنگستان مدینه که داخل آنها نمی تواند شد^(۱).

و ابن بابویه علیه الرحمه از نزال بن سبره روایت کرده است که: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه فرمود سه مرتبه که: ای گروه مردم آنچه خواهید از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید، پس صعصعة بن صوحان برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین چه وقت دجال خروج می کند.

حضرت فرمود که: خروج او را علامتی و صفتی چند هست که از پی یکدیگر ظاهر می شود، و علامتش آن است که مردم نماز را ضایع کنند، و امانتها را خیانت کنند، و دروغ را حلال دانند، و ربا خورند، و رشوه گیرند، و بناهای عالی سازند، و دین را به دنیا فروشند، و کارها را به سفیهان فرمایند، و به مشورت زنان عمل نمایند، و قطع رحم کنند، و از پی خواهشهای نفس روند، و خون مردم را سهل شمارند، و حلم و بردباری را از ضعف و ناتوانی دانند، و ظلم کردن را فخر خود شمارند، و امیران ایشان فاجر و بدکردار باشند، و وزیران و امرا ظالم باشند.

و رؤسای ایشان خائن باشند، و قاریان قرآن فاسقان باشند، و گواهی ناحق در میان ایشان فاش باشد، و زنا و بهتان و گناه و طغیان را علانیه به جا آورند، و مصحفها را زیور کنند، و مسجدها را به طلا زینت دهند، و منارهای بلند سازند، و بدن را گرامی دارند، و صفهای ایشان پر باشد اما رأیهایشان مختلف باشد، و پیمانها را بشکنند، و زنان با شوهرها شریک شوند در تجارت برای حرص دنیا، و صدای فاسقان بلند باشد، و سخن ایشان را شنوند، و بزرگ هر قومی پست‌ترین ایشان باشد، و از فاجران تقیه کنند از ترس ضرر ایشان.

و دروغگو را تصدیق نمایند، و خائنان را امیر گردانند، و کنیزان خواننده و سازها برای خود نگاه دارند، و گذشته‌ها را لعنت کنند، و زنان بر زین سوار شوند، و زنان به مردان شبیه باشند، و مردان در زنی زنان در آیند، و گواهان نادیده گواهی دهند، و گواهی به قرض دهند، و علوم غیر علم دین را یاد گیرند، و کار دنیا را بر آخرت ترجیح دهند، و پوست میش را بر دل‌های مانند گرگ کشند، و دل‌های ایشان از مردار گندیده‌تر و از صبر تلخ‌تر باشد، و در این هنگام قیامت بسیار نزدیک باشد. پس برخاست اصبع بن نباته، و گفت: یا امیرالمؤمنین دجال کیست؟ فرمود که: صائد بن الصید است، و شقی آن کسی است که او را تصدیق نماید، و سعادت‌مند کسی است که تکذیب او کند، و از شهری خروج کند که آن را اصبهان گویند از دهی که مشهور به یهودیه باشد، چشم راستش کور، و چشم چپش در پیشانی او باشد، و مانند ستاره صبح درخشد، و میان چشمش مانند پاره خونی باشد، و در میان دو چشمش نوشته باشد کافر، به خطی که همه کس تواند خواند، بر روی دریاها رود، و در پیش رویش کوهی از دود باشد، و در پس پشتش کوهی باشد که مردم گمان کنند خورد نیست.

و در سالی خروج کند که قحط عظیم در میان مردم باشد، و بر خر سفیدی سوار

باشد که هر گامش یک میل باشد، و زمین از زیر پایش پیچیده شود، و به هر آبی که بگذرد آن آب فرو رود، و به آواز بلند فریاد کند که همه بشنوند که دوستان به نزد من آید، منم آن خداوندی که شما را خلق کرده‌ام، و اعضاء شما را درست کرده‌ام، و تقدیر امور شما کرده‌ام، و شما را به آنها نموده‌ام، منم پروردگار بزرگوار شما، و دروغ می‌گوید او دشمن خدا، او یک چشم است، و طعام می‌خورد، و جسم است، و راه می‌رود، و خداوند شما از این صفات منزّه است، و اکثر متابعان او در آن زمان فرزندان زنا و صاحبان کلاهای سبز خواهند بود، خدا او را در شام خواهد کشت برگردنه گاهی که آن را عقبه اُفیق می‌گویند، بعد از سه ساعت از روز جمعه، بر دست آن کسی که عیسی در عقب او نماز خواهد کرد، بعد از آن بلیّه عظیم خواهد بود.

گفتند: چه می‌شود یا امیرالمؤمنین؟ فرمود: بیرون خواهد آمد دابة الارض از پیش کوه صفا، و با خود خواهد داشت انگشتر سلیمان و عصای موسی را، انگشتر را بر پیشانی مؤمن می‌گذارد نقش می‌گیرد هذا مؤمن حقاً، و عصا را بر پیشانی کافر می‌نهد، نقش می‌گیرد هذا کافر حقاً، حتی آنکه مؤمن می‌گوید: وای بر تو ای کافر، و کافر می‌گوید: خوشا به حال تو ای مؤمن، کاش من امروز مثل تو بودم، و به سعادت عظیم فائز می‌شدم.

پس در آن هنگام دابه سر خود را بلند می‌کند که همه کس او را می‌بیند به امر الهی، و این بعد از طلوع آفتاب است از مغرب، و در این هنگام توبه نفع نمی‌دهد، و هیچ عملی قبول نمی‌شود، و کسی که پیشتر ایمان نیاورده باشد ایمان او فایده نمی‌کند.

پس آن حضرت فرمود: از حال بعد از این می‌پرسید که، حضرت پیغمبر فرموده به غیر اهل بیت خود به دیگری نگویم.

نزال می‌گوید: من از صعصعه پرسیدم آنکه عیسیٰ در عقب او نماز خواهد کرد کیست؟ گفت: نهم از فرزندان حضرت امام حسین علیه السلام است، و امام دوازدهم است، و او آفتابی است که از مغربش طالع می‌گردد، و از میان رکن حجر و مقام ابراهیم ظاهر خواهد شد، و زمین را از کافران پاک خواهد کرد، و ترازوی عدالت را برپا خواهد کرد که هیچ کس به دیگری ظلم نکند^(۱).

و از احادیث معتبره ظاهر می‌شود که دابة الأرض حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، و بعد از انقضای ملک حضرت صاحب الامر علیه السلام ظاهر خواهد شد، و متصل به قیام قیامت خواهد بود^(۲).



در بیان مجملی از معاد و ذکر بعضی از احوال آن که این حدیث اشاره بدان دارد

بدان که معاد عبارت است: از زنده گردانیدن حق تعالی خلایق را در روز قیامت برای مکافات، و این معاد ضروری دین جمیع پیغمبران است، و از راه آیات صریحه قرآنی و اخبار متکثرة نبوی و اجماع امت به نحوی به ظهور رسیده که قابل شک نیست، و شبهه‌ای در آن راه ندارد، و انکار کردن آن یا تأویل کردن که روح لذتها می‌دارد اما به این بدن بر نمی‌گردد موجب کفر و زندقه است.

و بر هر مکلف واجب است که اعتقاد کند و به یقین بداند که آخر تزلزل در بنای

(۱) بحارالانوار ۱۹۲/۵۲ - ۱۹۵ - ح ۲۶.

(۲) مراجعه شود به تفسیر برهان ۲۰۹/۳ - ۲۱۱.

آسمان و زمین راه خواهد یافت، و آسمانها به امر الهی در نور دیده خواهد شد، و کوهها از یکدیگر خواهند پاشید، حق تعالی بدنهای همه را از اجزای خودشان چنانچه بود خواهد ساخت، و اعضای پوسیده از هم پاشیده را جمع خواهد کرد به قدرت کامله خود، و حیات خواهد بخشید، و ارواح خلایق را به آن بدنهای آمیزش خواهد داد؛ زیرا که این امور ممکن است، و آیات متکثره و احادیث متواتره از وقوعش خبر داده به نحوی که اصلاً قابل تأویل نیست.

و ایضاً باید دانست که خصوصیات قیامت از صراط و میزان و سنجیدن نامه‌های اعمال و امثال اینها متحقق خواهد گشت، و بعد از آن حق تعالی به مقتضای وعده و وعید خود بهشتی را بهشت جاودان ارزانی خواهد داشت، با حور و قصور و بساتین و غلمان و غیر اینها از آنچه آدمی به آن لذت می‌برد، و دوزخی را به عذاب الیم دوزخ که مشتمل است بر آتش و مار و عقرب و زقوم و حمیم و امثال اینها از موزیات و مولمات گرفتار خواهد کرد، و جمیع اینها از آیات و احادیث متحقق و ثابت گردیده، و قابل تأویل نیست.

و دیگر باید دانست که به مقتضای آیات و احادیث خصوصیات بعد از موت، از عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر و امثال اینها حق است، و نفوس در زمان بعد از موت و پیش از ظهور روز قیامت که آن را برزخ گویند موجودند، و در ساعت اول به بدن خود تعلق می‌گیرند، و منکر و نکیر از ایشان در همین بدن سؤال می‌کنند، و ضغط و فشار قبر که اکثر مردگان را می‌باشد در همین بدن است.

و بعد از آن ارواح مؤمنان در بدنهای مثالی در میان هوا طیران می‌کنند، و در بهشت دنیا می‌باشند، و از نعمتهای آن متنعم می‌شوند، و گاهی در وادی السلام که صحرای نجف اشرف است حاضر می‌شوند، و بر قبر خود و زیارت کنندگان خود اطلاع دارند، و روح کافران در بدنهای مثالی معذب می‌باشند در وادی برهوت یا

غیر آن، ایشان را عذاب می‌کنند تا هنگامی که محشور شوند.

و شبهه‌های ملاحظه را در این بابها گوش نباید کرد، بعد از آنکه مخبر صادق خبر داده، و راه تأویل را در هر باب می‌باید بست که به زودی این کس را به الحاد می‌رساند.

چنانچه منقول است از حبه عرنی به سند معتبر که: شبی در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به صحرای نجف که آن را وادی السلام می‌گویند رفتم، حضرت در آنجا ایستادند، چنانکه گویا با اجتماعی سخن می‌گویند، من هم ایستادم آن قدر که مانده شدم، پس نشستم آن قدر که دلگیر شدم، پس برخاستم و ایستادم آن قدر که به تنگ شدم، پس برخاستم و ردای خود را جمع کردم، و گفتم: یا امیرالمؤمنین می‌ترسم که از بسیاری ایستادن آزار بکشی اندک استراحتی بفرما، فرمود که: با مؤمنان صحبت می‌دارم، و به ایشان انس می‌گیرم، گفتم: یا امیرالمؤمنین ایشان بعد از مرگ چنین هستند که با ایشان گفتگو توان کرد؟ حضرت فرمود: بلی، و اگر برای تو ظاهر شوند خواهی دید ایشان را که حلقه حلقه نشسته‌اند با یکدیگر سخن می‌گویند، گفتم: بدنهای ایشان در اینجا حاضر است یا روح ایشان؟ فرمود که: روحهای ایشان، و هیچ مؤمنی نیست که بمیرد در بقعه‌ای از بقعه‌های زمین مگر اینکه به روحش می‌گویند: ملحق شو به وادی السلام، و این بقعه‌ای است از جنة عدن^(۱).

و منقول است که: شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: برادر من در بغداد است، و می‌ترسم در آنجا بمیرد، حضرت فرمود: چه باک داری هر جا که خواهد بمیرد، به درستی که هیچ مؤمنی در مشرق و مغرب زمین نمی‌میرد مگر

اینکه خدا روح او را به وادی السلام می‌رساند، راوی گفت: وادی السلام کجاست؟ فرمود که: پشت کوفه، گویا می‌بینم ایشان را که در آن صحرا حلقه حلقه نشسته‌اند، و با یکدیگر صحبت می‌دارند^(۱).

و به سند معتبر از ابی ولاد منقول است که: به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: چنین روایت می‌کنند که ارواح مؤمنان در حوصلة مرغان سبز است که در دور عرش می‌باشند؟ فرمود که: نه مؤمن از آن عزیزتر و گرامی‌تر است نزد خدا که روحش را در حوصلة مرغ کند، ولیکن روح ایشان در بدنی است مثل همین که داشتند^(۲).

و از ابوبصیر منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: ارواح مؤمنان به صفت بدنهای خود در درخت بهشتند، با یکدیگر سخن می‌گویند، و آشنائی می‌کنند، پس روحی که تازه بر ایشان وارد شد می‌گویند: ساعتی او را مهلت دهید که از هولهای عظیم رهانیده شده است، پس از احوال یاران و آشنایان از او سؤال می‌کنند، هرکه را می‌گوید زنده گذاشتم، امیدوار می‌شوند که شاید چون بمیرد به نزد ما آید، و هرکه را می‌گوید مرد می‌دانند که حالش بد بوده به نزد ایشان نیامده، می‌گوید: هوی هوی یعنی به زیر رفت و به جهنم واصل شد^(۳).

و به سند معتبر از ابوبصیر منقول است که: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم از ارواح مؤمنان، فرمود: در حجره‌های بهشتند، و از طعام و شراب بهشت می‌خورند، و می‌گویند: خداوند اقیامت را برای ما برپا کن، و آنچه وعده

(۱) فروع کافی ۲۴۳/۳ ح ۲.

(۲) فروع کافی ۲۴۴/۳ ح ۱.

(۳) فروع کافی ۲۴۴/۳ ح ۳.

فرموده‌ای به ما کرامت فرما، و مؤمنانی که بعد از ما مانده‌اند به ما ملحق ساز^(۱).
 و به سند معتبر از ضریس کناسی منقول است که: از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 پرسیدم مردم می‌گویند که: فرات ما از بهشت بیرون می‌آید، این چگونه است؟
 فرمود: خدا را بهشتی هست که در مغرب خلق کرده است، و آب فرات از آنجا
 بیرون می‌آید، و هر شام ارواح مؤمنان از قبرهای خود به آنجا می‌روند، و از
 میوه‌های آن می‌خورند، و تنعم می‌کنند، و در آنجا با یکدیگر ملاقات می‌کنند، و
 یکدیگر را می‌شناسند، و چون صبح می‌شود در میان زمین و آسمان پرواز
 می‌کنند، و می‌آیند و می‌روند، و از قبر خود خبر می‌گیرند، و خدا را آتشی هست
 در مشرق که ارواح کفار را در آنجا معذب می‌گرداند، و از زقوم آن می‌خورند، و از
 حمیم آن می‌آشامند در شب، و چون صبح شود ایشان را به وادی برهوت که در
 یمن است می‌برند، و در آنجا حرارت بیش از آن آتش به ایشان می‌رسد، و باز شب
 ایشان را به آتش می‌برند، و در این حال هستند تا روز قیامت^(۲).

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از ثویر بن ابی فاخته روایت کرده است که: از
 حضرت علی بن الحسین علیه السلام سؤال کردند از کیفیت نفخ صور، فرمود: اما نفخه
 اولی پس خدا امر می‌فرماید اسرافیل را که به زمین می‌آید، و صور را با خود دارد،
 و صور او دو شعبه و دو طرف دارد، و دوری هر طرفی از طرف دیگر مثل مابین
 آسمان و زمین است، پس چون ملائکه می‌بینند که اسرافیل به زیر می‌آید با صور
 می‌گویند که: فرمان الهی رسیده است که اهل آسمان و زمین همگی بمیرند.
 پس فرود می‌آید اسرافیل در خطیره بیت المقدس، و رو به کعبه می‌کند، چون

(۱) فروع کافی ۳/۲۴۴ ح ۴.

(۲) فروع کافی ۳/۲۴۶-۲۴۷ ح ۱.

اهل زمین او را می بینند می گویند : خدا او را رخصت فرموده است به هلاک اهل زمین ، پس یک مرتبه می دمد صدا از طرفی که به جانب زمین است بیرون می آید ، هیچ صاحب روحی در زمین نیست مگر اینکه می میرد ، و صدا از طرفی که به جانب آسمان است بیرون می رود ، پس هر صاحب حیاتی که در آسمانهاست می میرند ، پس خداوند عالم به اسرافیل می فرماید که ، بمیر ، او نیز می میرد ، و بر این حال می مانند آن قدر که خدا خواهد .

پس امر می فرماید آسمانها را که مضطرب شوند ، و از یکدیگر بپاشند ، و امر می فرماید کوهها را که روان شوند و ریزه ریزه شوند و بر هوا روند مانند غبار ، و زمین را بدل می کنند به زمین دیگر که بر روی آن گناه نشده باشد ، و گشاده باشد ، و کوهی و عمارتی و حایلی و گیاهی بر روی آن نباشد ، چنانچه در ازل در روز اول پهن کرده بود ، و عرش را بر روی آب قرار می دهد چنانچه اول کرده بودند ، و بی حاملی به قدرت خود آن را نگاه می دارد .

مرکز تحقیقات کیهان و نجوم اسلامی

و در این هنگام ندا می فرماید خداوند جبّار در اطراف آسمان و زمین که : از کیست امروز ملک و پادشاهی ؟ پس هیچ کس نباشد که جواب بگوید ، پس خود می فرماید : پادشاهی از خداوند یگانه قهار است ، منم که همه خلایق را قهر کردم ، و به عدم بردم و می راندم ، منم خداوندی که به جز من خداوندی نیست ، و شریک و وزیر ندارم ، به دست قدرت خود جمیع خلایق را خلق کردم ، و به مشیّت و اراده خود همه را می راندم ، و به قدرت خود همه را زنده می کنم ، پس خداوند عالمیان به قدرت خود چنان می کند که صدائی از صور بیرون می آید که اهل آسمانها زنده می شوند ، و میکائیل می دمد و همه اهل زمین زنده می شوند ، و حاملان عرش را برمی دارند ، و ملائکه بهشت و دوزخ را حاضر می گردانند ، و خلایق از برای

حساب محشور می شوند، این را فرمود و حضرت مشغول گریه شد^(۱).
و در حدیث دیگر از رسول خدا ﷺ منقول است که: چون روز قیامت شود، خداوند عالمیان به ملک موت می فرماید: ای ملک موت به عزّت و جلال خود قسم که مرّه مرگ را به تو بچشانم چنانچه به همه بندگان چشانیدی^(۲).
و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون خداوند عالمیان خواهد که مبعوث گرداند خلق را، فرماید که آسمان چهل روز بر زمین ببارد، پس بندها را بپیوندد، و گوشت برویاند^(۳).

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است به سند معتبر که فرمود: در تفسیر این آیه ﴿هَذَا يَوْمَ يَنْفَعُ الصّٰدِقِيْنَ صِدْقُهُمْ﴾^(۴) که چون روز قیامت می شود مردم را برای حساب محشور می گردانند، می گذرند بر احوال قیامت تا به عرصه حساب می رسند، و در این مقام از کثرت ازدحام شدّت و مشقّت عظیم می کشند، پس اوّل ندا می کنند به ندائی که جمیع خلائق بشنوند، و می طلبند محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله پیغمبر قرشی عربی را، و چون می آید او را به جانب راست عرش می دارند پس حضرت امیرالمؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلام را می طلبند، و در دست چپ حضرت رسول صلی الله علیه و آله می دارند.

پس امت آن حضرت را می طلبند، و در دست چپ ایشان می دارند، بعد از آن هر پیغمبری را با امتش می طلبند، و در جانب چپ عرش باز می دارند، پس اوّل مرتبه قلم را در صورت شخصی می آورند در برابر عرش به مقام حساب می دارند،

(۱) بحارالانوار ۶/۳۲۴ - ۳۲۵ ج ۲.

(۲) بحارالانوار ۶/۳۲۸ ج ۷.

(۳) بحارالانوار ۷/۳۳ ج ۱.

(۴) سورة مائده: ۱۱۹.

پس ندا می فرماید حق تعالی که : ای قلم آنچه ما گفتیم و تو را الهام کردیم و به سوی تو وحی کردیم در لوح نوشتی ؟ قلم گوید : بلی خداوندا تو می دانی که آنچه فرمودی در لوح نوشتم ، پس فرماید : کی برای تو گواهی می دهد ؟ گوید : پروردگارا تو می دانی و گواهی ، و بر راز مخفی جز تو دیگری مطلع نبود ، فرماید که : حجت خود را تمام کردی .

پس لوح را طلبند ، و بیاید به صورت آدمیان به نزد عرش ، و از او پرسد حق تعالی که آیا قلم در تو ثبت کرد آنچه ما به او الهام کردیم و وحی نمودیم ؟ گوید : بلی پروردگارا ، و آنچه او در من نقش کرد من به اسرافیل رسانیدم ، پس اسرافیل آید و به صورت آدمیان با ایشان بایستد ، و خدا از او سؤال نماید که لوح به تو رسانید آنچه قلم به او رسانیده بود از وحی ؟ گوید : بلی خداوندا ، و من به جبرئیل رسانیدم همه را .

پس جبرئیل را طلبند و بیاید در پهلوی اسرافیل بایستد ، و خداوند عالمیان از او پرسد که اسرافیل تمام وحیهای مرا به تو رسانید ؟ گوید : بلی ای پروردگار من ، و آنچه به من رسید به جمیع پیغمبرانت رسانیدم ، و آنچه از فرمان تو به من رسید به ایشان تبلیغ نمودم . و ادای رسالت تو به هر پیغمبری کردم ، و تمام کتابها و وحیها و حکمتهای تو را به یک یک از ایشان خواندم ، و آخر کسی که بر او وحی رسالت و حکمت و علم و کتاب و کلام تو را خواندم محمد بن عبدالله حبیب تو بود .

پس اول کسی که از فرزندان آدم را به سؤال طلبند محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله باشد ، و خدا او را در آن روز در مرتبه قرب و کرامت از همه کس بالاتر بدارد ، و از او سؤال نماید که : یا محمد جبرئیل به تو رسانید آنچه من وحی به سوی تو کرده بودم ، و بر تو فرستاده بودم از کتاب و حکمت و علم خود ؟ حضرت فرماید : بلی خداوندا جمیع را به من رسانید ، فرماید : همه را به امت خود رسانیدی ؟ حضرت فرماید

که : همه را به ایشان رسانیدم ، و در راه دین تو جهاد کردم و زحمت کشیدم .
 پس خطاب رسد : کی از برای تو گواهی می دهد ؟ حضرت عرض می کند :
 پروردگارا تو گواهی که من تبلیغ رسالات تو کردم ، و ملائکه تو گواهند ، و نیکوکاران
 امتم گواهند ، و گواهی تو مرا کافی است ، پس ملائکه را طلبید و گواهی بر تبلیغ
 رسالت آن حضرت بدهند ، پس امت آن حضرت را طلبید و سؤال کند که : آیا محمد
 رسالتهای مرا به شما رسانید ، و کتاب و حکمت و علم مرا بر شما خواند ؟ همه
 گواهی دهند .

آن گاه ندا به حضرت رسول رسد که : چون از میان ایشان رفتی خلیفه ای در میان
 ایشان گذاشتی که حکمت و علم و کتاب مرا بر ایشان بیان کند ؟ و هرچه در آن
 اختلاف کنند برای ایشان ظاهر سازد ؟ و حجّت من باشد بعد از تو ؟ حضرت گوید :
 بلی علی بن ابی طالب را در میان ایشان گذاشتم که ، برادر من ، و وزیر من ، و وصی
 و بهترین امت من بود ، و در حیات خود او را برای ایشان نصب کردم ، و مردم را به
 طاعت او خواندم ، و خلیفه کردم او را در میان امت خود که پیروی او نمایند .

پس علی بن ابی طالب را بطلبید ، و ندا فرماید که : آیا محمد تو را وصی خود
 نمود ؟ و خلیفه خود کرد ؟ و در حیات خود تو را نصب کرد ؟ و تو بعد از او در میان
 امت به امر امامت قائم شدی ؟ علی گوید : خداوندا محمد مرا وصی و خلیفه خود
 گردانید ، و در حیات خود مرا نصب کرد ، پس چون آن حضرت را به جوار رحمت
 خود بردی امت او انکار امامت من کردند ، و مرا ضعیف گردانیدند ، و نزدیک شد
 مرا بکشند ، و جمعی را که سزاوار تقدیم نبودند بر من مقدم داشتند ، و سخن مرا
 نشنیدند ، و اطاعت من نکردند ، پس من شمشیر کشیدم در راه تو جهاد کردم تا
 کشته شدم .

پس ندا فرماید که : یا علی خلیفه ای برای خود نصب کردی در میان امت محمد

که بندگان مرا به دین من بخواند و به راه من هدایت نماید؟ گوید: بلی خداوند، حسن را که فرزند من بود و فرزند دختر پیغمبر بود نصب کردم، و همچنین هر امامی را طلبند، و اهل عالمش را و جمیع پیغمبران را تا حجّت همه بر امتشان تمام شود، بعد از آن حق تعالی فرماید که: امروز نفع می‌کند راست‌گویان را راستی ایشان^(۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حق سبحانه و تعالی خلایق را برای حساب جمع کند، نوح را طلبند و پرسند که: آیا تبلیغ رسالات ما کردی؟ گوید: بلی، گویند: برای تو که گواهی می‌دهد؟ گوید: محمد بن عبدالله گواه من است، پس نوح آید به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آن حضرت بر بلندی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاده باشند، و گوید که: یا محمد خداوند عالمیان از من گواه بر تبلیغ رسالت طلبیده، حضرت فرماید که: ای جعفر و ای حمزه بروید و از برای نوح گواهی بدهید که او تبلیغ رسالت کرد، پس در آن روز جعفر و حمزه گواه پیغمبران خواهند بود.

راوی عرض کرد که: فدای تو گردم علی در کجاست که ایشان گواهی می‌دهند؟ فرمود که: رتبه او از این عظیم تر است که تکلیف این شهادت به او بکنند^(۲).

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود: حساب نفس خود را بکنید پیش از آنکه شما را حساب کنند، به درستی که در قیامت پنجاه موقف است، و در هر موقعی هزار سال جمعی را می‌دارند، چنانچه حق تعالی می‌فرماید: در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است^(۳).

(۱) بحار الانوار ۷/۲۸۰-۲۸۲ ح ۳.

(۲) بحار الانوار ۷/۲۸۲-۲۸۳ ح ۴.

(۳) بحار الانوار ۷/۱۲۶ ح ۳.

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: چون این آیه نازل شد که ﴿وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ﴾^(۱) از رسول خدا صلی الله علیه و آله تفسیر این آیه را پرسیدند، فرمود: جبرئیل مرا خبر داد که چون خداوند عالمیان خلق اولین و آخرین را در محشر جمع نماید، بفرماید که جهنم را به محشر آورند، و آن را به هزار مهار بکشند، و هر مهاری را صد هزار ملک داشته باشد از ملائکه غلاظ و شداد، و جهنم فریاد کند از خشم و بر گناهکاران حمله کند.

پس چون به آن صحرا درآید، زفیری کند که اگر خدا حفظ نکند همگی از شدت آن صدا هلاک شوند، پس گردنی بکشد که جمیع محشر را فرا گیرد، و در آن حال هیچ بنده‌ای از بندگان خدا نه ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل نباشد مگر این که فریاد برآورد نفسی نفسی، یعنی خداوند را به فریاد من برس، و جان مرا از عذاب آزاد کن، و تو یا محمد فریاد برآوری که اَمْتی اَمْتی، یعنی اَمْت مرا نجات ده، اَمْت مرا از عذاب آزاد کن.

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

پس صراط را بر روی جهنم گذارند، از دم شمشیر نازک‌تر و برنده‌تر، و در آن سه قنطره باشد: یکی صله رحم و امانت، و دوم نماز، و سوم عدالت خدا در مظالم بندگان، پس مردم را تکلیف کنند که از صراط بگذرند، و پاره‌ای را رحم و امانت نگاه دارد، و اگر قطع رحم کرده باشند، یا امانت‌های الهی و پیمانهای او را شکسته باشند، در اینجا بمانند، و آنچه از اینجا نجات یابند نماز ایشان را نگاه دارد، و هر که در نماز تقصیر نکرده باشد از آنجا بگذرد، و به مقام مظالم عباد بدارند، چنانچه می‌فرماید ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبَاسِمٌ صَادِقٌ﴾^(۲) پروردگار تو در کمین‌گاه صراط است، و ایشان

(۱) سوره فجر: ۲۳.

(۲) سوره فجر: ۱۴.

را در آنجا باز می‌دارد و سؤال می‌کند، و مردمان بر صراط می‌روند، بعضی چسبیده‌اند، و بعضی قدم‌هایشان می‌لغزد، و بعضی یک قدم می‌لغزد، و یکی بند می‌شود، و ملائکه اطراف ایشان فریاد می‌کنند که: ای خداوند حلیم بردبار بیمارز ایشان را، و از گناه ایشان درگذر، و به فضل خود با ایشان معامله کن، و ایشان را به سلامت بگذران، و مردم افتند از صراط به جهنم مانند پروانه، پس کسی که به رحمت الهی نجات یابد و بگذرد از صراط گوید: الحمد لله که خدا مرا نجات داد به فضل و احسان خود، بعد از آنکه مأیوس شده بودم، به درستی که پروردگار ما آمرزنده و مزد دهنده است^(۱).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: گذشتن مردم بر صراط مختلف است، و صراط از موباریک‌تر، و از شمشیر تندتر است، پس بعضی هستند که مانند برق می‌گذرند، و بعضی مانند اسب تندرو، و بعضی مانند پیاده که راه رود، و بعضی به دست و پا مانند طفلی که خود را بر زمین کشد، و بعضی آویخته باشند که پاره‌ای از ایشان را آتش گیرد، و پاره‌ای را نگیرد^(۲).

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: چون بنده را به مقام حساب باز دارند، خداوند عالم فرماید: بسنجید نعمتهای مرا با عمل او، پس نعمتها عمل را فراگیرد، فرماید که: نعمتها را به او بخشیدم، نیک و بدش را با هم بسنجید، پس اگر مساوی باشد فرماید به بهشتش برند، و اگر خیرش زیاده باشد خدا تفضلها و احسانها نسبت به او بفرماید، و اگر بدیش زیاده باشد، اگر از اهل ایمان باشد و شرک نیاورده باشد، او محل رحمت و مغفرت الهی است، اگر خواهد تفضل

(۱) بحارالانوار ۷/ ۱۲۵ - ۱۲۶ ح ۱.

(۲) بحارالانوار ۸/ ۶۴ - ۶۵ ح ۱.

می فرماید و می بخشد^(۱).

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: پرسیدند از تفسیر این آیه که ترجمه اش این است که: این گروه را خدا بدل می کند سیئات ایشان را به حسنات، و خدا آمرزنده و مهربان است، فرمود: در روز قیامت مؤمن گناه کار را به مقام حساب بیاورند، پس خداوند عالمیان خود متکفل حساب او شود که دیگری بر بدیهای او مطلع نشود، پس بنده به گناهان خود اقرار کند، حق تعالی به کاتبان اعمالش فرماید که: به عوض بدیهای او نیکی بنویسید، و بر مردم ظاهر گردانید، پس چون مردم نامه عمل او را ببینند گویند: این بنده هیچ گناه نداشته، پس خدا امر فرماید او را به بهشت برند، و همین است تأویل این آیه، و فرمود: این مخصوص گناه کاران شیعیان ما است^(۲).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون روز قیامت شود، دو بنده مؤمن را به نزد حساب بدارند، که هر دو از اهل بهشت باشند، یکی در دنیا فقیر باشد و دیگری توانگر، پس فقیر گوید: خداوندا مرا برای چه باز می داری؟ به عزت تو قسم می دانی که مرا ولایت و حکومتی نداده بودی که عدل یا جور کرده باشم، و مالی نداده بودی که حقی در آن واجب شده باشد، و عطا یا منع کرده باشم، و روزی مرا همیشه به قدر کفایت می دادی، حق تعالی فرماید: راست می گوید بنده من بگذارید به بهشت رود، و آن توانگر را آن قدر نگاه می دارند که از او آن قدر عرق بریزد که اگر چهل شتر بخورند سیراب شوند.

پس او را به بهشت برند، فقیر به او گوید چرا این قدر ماندی؟ گوید: درازی

(۱) بحار الانوار ۷/۲۶۲ ح ۱۴.

(۲) بحار الانوار ۷/۲۶۱-۲۶۲ ح ۱۲.

حساب و بسیار آن مرا این قدر مکث فرمود، و در هر ساعت یک چیزی پیش می‌آمد که مستحق عذاب بودم و خدا می‌بخشید، باز چیز دیگر می‌پرسیدند، همچنین تا خدا مرا به رحمت خود فرا گرفت، و به توبه کاران ملحق گردانید و آمرزید، پس پرسید که تو کیستی؟ گوید: منم آن فقیری که با تو همراه در مقام حساب ایستادم، گوید: نعیم بهشت تو را تغییر داده است که من تو را نشناختم^(۱). و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون خداوند عالمیان خلایق را جمع کند در روز قیامت، نامه عمل هر کس را به دست او دهند، پس جمعی از اشقیا انکار کنند که ما این اعمال را نکرده‌ایم، پس ملائکه‌ای که کاتبان عملند گواهی دهند، ایشان گویند: خداوند اینها ملائکه تواند و برای تو گواهی می‌دهند و قسم خورند که ما این کارها را نکرده‌ایم، چنانچه خدا می‌فرماید ﴿يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيُخَلِّفُونَ لَهُ كَمَا يَخْلِفُونَ لَكُمْ﴾^(۲) یعنی: روزی که خدا همه ایشان را مبعوث گرداند، پس قسم خورند برای او چنانچه قسم دروغ برای شما می‌خورند. و حضرت فرمود: اینها جماعتی‌اند که حق حضرت امیرالمؤمنین را غصب کرده‌اند، پس در این هنگام خدا مهر بر زبان ایشان نهد، و اعضا و جوارح ایشان را گویا کند، پس گوش گواهی دهد به آنچه از چیزهای حرام شنیده است، و چشم گواهی دهد به آنچه از حرام دیده است، و دستها گواهی دهند به آنچه گرفته‌اند، و پاها گواهی دهند به آنچه به حرام سعی کرده‌اند، و فرج گواهی دهد به آنچه به حرام مرتکب شده است، پس خدا زبان ایشان را گویا کند به اعضای خود گویند: چرا بر ما گواهی دادید؟ گویند که: گویا کرد ما را خداوندی که همه چیزها را گویا کرده

(۱) بحارالانوار ۷/۲۵۹ ح ۴.

(۲) سورة مجادله: ۱۸.

است، و شما را اوّل مرتبه خلق کرده است، و بازگشت همه به سوی اوست^(۱).
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون قیامت برپا شود، خداوند عالم جمیع خلائق اوّلین و آخرین را در یک زمین جمع کند عربان و پابرهنه، و در محشر ایشان را آن قدر بدارند که عرق از ایشان ریزد، و نفسهای ایشان تنگ شود، و مدّتی چنین بمانند، پس منادی از جانب ربّ العزّه از پیش عرش ندا کند که: کجاست پیغمبر امّی؟ پس بار دیگر ندا کند که: کجاست پیغمبر رحمت محمد بن عبدالله؟ آنگاه آن حضرت برخیزد و دز پیش جمیع مردم روان شود، تا بیاید به حوض کوثر که طولش از میان ایله - موضعی است در حوالی شام - و صنعاء یمن باشد، و بر سر آن حوض بایستد.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیاید در پهلوی آن حضرت بایستد، و مردم را بعضی آب دهند، و بعضی را ملائکه برانند و دور کنند، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله ببیند که جمعی از دوستان ما اهل بیت را نیز دور می کنند به خطاهای ایشان، حضرت به گریه درآید، و گوید: خداوندا ایشان شیعیان علی اند، پس حق تعالی ملکی را بفرستد، و گوید: یا محمد چرا گریه می کنی؟ فرماید: چگونه گریه نکنم که می بینم جمعی از شیعیان برادرم علی بن ابی طالب را از حوض کوثر منع می کنند، و به سوی جهنّم می برند.

پس ندا رسد: یا محمد من ایشان را از برای تو بخشیدم، و از گناهان ایشان درگذشتم، و ایشان را به تو و به آن جمعی از فرزندان تو که ایشان ولایت آنها را داشتند ملحق ساختم، و ایشان را در زمره شما داخل گردانیدم، و رخصت حوض کوثر دادم، و شفاعت تو را در حقّ ایشان قبول کردم، پس حضرت امام محمد

باقر علیه السلام فرمود: در آن وقت چه بسیار مرد و زنی که گریان شوند، پس جمیع دوستان و شیعیان را به ما ببخشند^(۱).

و از ابویوب انصاری منقول است که: از حضرت رسالت پناه علیه السلام پرسیدند از حوض کوثر، فرمود: آن حوضی است که خدا به من اکرام فرموده، و مرا به آن زیادتى بخشیده است بر جمیع پیغمبران گذشته، و آن حوض از مابین ایله و صنعاست، و در کنار آن ظرفها به عدد ستاره‌های آسمان مهیاست، و دو نهر عظیم از پای عرش در آن می‌ریزد، و آبش از شیر سفیدتر، و از عسل شیرین‌تر است، و سنگریزه‌اش از زمرد و یاقوت است، و زمینش از مشک خوشبوتر است، و گیاهش زعفران است، و خدا با من شرط کرده است که وارد آن حوض نشوند مگر آنان که دل‌های ایشان از شرک و نفاق پاک، و نیت‌های ایشان صحیح باشد، و انقیاد و متابعت وصی من علی بن ابی طالب کرده باشند، و دور خواهد کرد غیر شیعیانش را از حوض، همچنان چه شتر مبتلا به جرب را از میان شتران به در می‌کنند، و هرکه از آن بخورد هرگز تشنه نمی‌شود^(۲).

و در اخبار متواتره از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود: هرکه ایمان به حوض کوثر نداشته باشد، خدا او را به آن حوض نرساند، و هرکه ایمان به شفاعت من نداشته باشد خدا او را به شفاعت من فائز نگرداند، و فرمود: شفاعت من برای اصحاب گناهان کبیره است از امت من، و اما نیکوکاران پس بر ایشان اعتراضی نیست^(۳).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: مردم را در شدت قیامت

(۱) بحار الانوار ۱۷/۸ - ۱۸ ح ۱.

(۲) بحار الانوار ۲۱/۸ - ۲۲ ح ۱۴.

(۳) بحار الانوار ۳۴/۸ ح ۴.

چنان کار تنگ شود که عرق به دهان ایشان برسد، پس گویند: بیائید به نزد حضرت آدم رویم، شاید ما را شفاعت کند، چون بیایند گوید: من گناه کارم بروید به نزد حضرت نوح، و همچنین هر پیغمبری که آیند ایشان را به نزد دیگری فرستد، تا به نزد حضرت عیسی آیند، گوید: نزد پیغمبر آخرالزمان روید، چون به خدمت آن حضرت آیند فرماید: با من بیائید، و بیاورد ایشان را به در بهشت، و رو به درگاه رحمت به سجده درآید، پس ندا رسد: سر بردار و شفاعت کن که شفاعت تو مقبول است، و این است تفسیر آن آیه که فرموده است ﴿عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّخْمُوداً﴾^(۱).

و به سند معتبر منقول است که: شخصی به خدمت حضرت باقر علیه السلام آمد، و گفت: شما حرف شفاعت بسیار می گوئید، و مردم را مغرور می کنید، فرمود: گمان تو این است که شکم و فرج خود را از حرام نگاه داشته ای و به شفاعت محمد احتیاج نداری، والله اگر فزعه های روز قیامت را ببینی، محتاج به شفاعت خواهی شد، و شفاعت از برای جماعتی است که مستحق آتش شده باشند و هیچ کس از اولین و آخرین نیست مگر اینکه به شفاعت آن حضرت محتاج است در روز قیامت.

پس فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای امت خود شفاعت خواهد کرد، و ما برای شیعیان خود شفاعت خواهیم کرد، و شیعیان ما برای اهالی و دوستان خود شفاعت خواهند کرد، و گاه باشد که مؤمنی شفاعت کند مثل عدد ربیعه و مضر را که دو قبیله عظیمند، و مؤمن شفاعت می کند حتی از برای خدمتکارش، می گوید:

خداوند حق خدمت بر من دارد، و مرا از سرما و گرما نگاه می‌داشت^(۱).

و از حضرت رسول ﷺ منقول است که: سه طایفه در روز قیامت شفاعت خواهند کرد: اول پیغمبران، دیگر علما، دیگر شهیدان^(۲).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت رسول ﷺ پرسید از تفسیر این آیه ﴿يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا﴾^(۳) که ترجمه‌اش این است: روزی که محشور گردانیم پرهیزکاران را به سوی خداوند بسیار بخشنده ایشان، حال کونی که وارد شوندگان باشند بر خداوند خود یا سواران باشند، حضرت فرمود: یا علی این گروه نیستند مگر سواره ایشان جماعتی‌اند که پرهیزکاری از معاصی الهی کرده‌اند، پس خدا ایشان را دوست داشته، و مخصوص خود گردانیده، و اعمال ایشان را پسندیده، و ایشان را متقیان نام کرده.

یا علی به حق آن خدائی که حبه را شکافته، و گیاه را از آن بیرون آورده، و خلایق را خلق کرده، که ایشان از قبرها بیرون خواهند آمد، و روهای ایشان مانند برف سفید و نورانی خواهد بود، و جامه‌ها پوشیده باشند از شیر سفیدتر، و نعلهای طلا در پا داشته باشند، و بند آن نعلها از مروارید درخشان باشد، و ملائکه به استقبال ایشان آورند ناقه‌های بهشتی را که جهاز آنها از طلا باشد، و به مروارید و یاقوت مرصع کرده باشند، و جلای آن شتران از استبرق و سندس بهشت باشد، و مهارشان از زبرجد باشد، و این شتران ایشان را برگرفته در صحرای محشر پرواز کنند.

و با هریک از ایشان هزار ملک همراه باشد، از پیش رو و جانب راست و چپ، و

(۱) بحارالانوار ۳۸/۸ ح ۱۶.

(۲) بحارالانوار ۳۴/۸ ح ۲.

(۳) سورة مریم: ۸۵.

ایشان را در نهایت حرمت و اکرام بیاورند تا درگاه بزرگ بهشت، و بر آن درگاه درختی باشد که هر برگی از آن صدهزار کس را سایه کند، و از جانب راست درخت چشمه‌ای باشد مطهر و پاکیزه از آن چشمه شربتی به ایشان دهند، که خدا دلهای ایشان را از حسد و کینه پاک گرداند، و از بدنهای ایشان موهای ناخوش بریزد، چنانچه خدا می‌فرماید ﴿وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا﴾^(۱) آن شراب پاک کننده را از این چشمه می‌آشامند که ظاهر و باطن ایشان را از بدیها مصفا می‌گرداند، پس می‌آیند بر سر چشمه دیگر از دست چپ آن درخت، و در آن چشمه غسل می‌کنند، و این چشمه زندگانی است، که چون در آن غسل کردند هرگز نمی‌میرند. پس ایشان را به نزدیک عرش می‌آورند، و حال آنکه از جمیع دردها و بلاها و گرما و سرما ایمن شده‌اند، پس حق تعالی به ملائکه ندا می‌فرماید که: دوستان مرا به بهشت برید، و ایشان را با سایر خلائق باز مدارید، که من همیشه از ایشان خوشنود بودم، و رحمت برای ایشان لازم گردیده، پس ایشان را ملائکه به بهشت آورند، چون به در بهشت رسند ملائکه خلق به در زنند، آوازی از آن بلند شود که جمیع حوریان که خدا برای ایشان خلق کرده است بشنوند، آنگاه حوریان شادی کنند، و یکدیگر را بشارت دهند که دوستان خدا آمدند.

پس چون در را بگشایند، و ایشان داخل بهشت شوند، زنان ایشان از حوریان و آدمیان از قصرها مشرف شوند، و گویند: مرحبا خوش آمده‌اید، و چه بسیار مشتاق شما بوده‌ایم، پس دوستان خدا نیز به مثل این سخن جواب گویند، پس حضرت امیرالمؤمنین گفت: یا رسول الله ایشان چه جماعتند؟ فرمود: شیعیان خالص

تواند، و تو امام و پیشوای ایشان^(۱).

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: در روز قیامت منادی از جانب ربّ العزّه ندا کند، که جمیع اهل محشر بشنوند که: کجایند اهل صبر؟ گروهی از مردم برخیزند، ملائکه استقبال ایشان کنند و گویند: چگونه بود صبر شما؟ جواب گویند که: نفس خود را بر مشقت طاعت و ترک معصیت صبر فرمودیم، پس منادی ندا کند: راست می گویند: بگذارید بی حساب به بهشت روند.

پس منادی دیگر ندا کند: کجایند اهل فضل؟ گروهی برخیزند، ملائکه ایشان را استقبال کنند، و پرسند که چه فضل است که شما را به این کرامت رسانید؟ گویند که: بر ما سفاهت و بی خردی می کردند و ما حلم می کردیم، و بدی نسبت به ما می کردند برای خدا عفو می کردیم، ندا رسد: راست می گویند، بگذارید بی حساب به بهشت روند.

دیگر منادی ندا کند: کجایند همسایگان خدا؟ گروهی برخیزند، و ملائکه استقبال ایشان کنند، و گویند: چه بود عمل شما که امروز خدا شما را به جوار خود نسبت داده؟ گویند: ما برای خدا به برادران و مؤمنان دوستی می کردیم، و خالصاً لوجه الله به ایشان عطاها می کردیم، و مدد و اعانت ایشان می کردیم، ندا رسد: راست می گویند: بگذارید که به جوار رحمت و قرب من درآیند بی حساب، پس حضرت فرمود که: ایشان همسایگان انبیا و اوصیا و مقربان خدایند، مردم می ترسند از احوال قیامت و ایشان نمی ترسند، و مردم را حساب می کنند و ایشان

را حساب نمی‌کنند^(۱).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: خداوند عالمیان در روز قیامت چنان رحمت خود را پهن کند، که شیطان هم طمع کند در آن رحمت^(۲).

و به اسانید معتبره از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود: یا علی توئی اولین کسی که وارد بهشت می‌شود، و در دست تو خواهد بود علم و لواء حمد، و آن هفتاد شقه است که هر شقه‌ای از آفتاب و ماه بزرگ‌تر است^(۳).

و در حدیث دیگر وارد شده است که: آن حضرت فرمود: یا علی اول تو را می‌طلبند در روز قیامت، و به تو می‌دهند علم مرا که آن لواء حمد است، و دو صف می‌ایستند اهل محشر، و تو از میان ایشان می‌روی، و آدم و جمیع خلایق در زیر علم من خواهند بود، و طولش هزار ساله راه است، و سرش از یاقوت سرخ است، و چوبش از نقره سفید است، و تهش از درّ سبز است، و سه ذوابه دارد، یکی در مشرق، و یکی در مغرب، و یکی در میان دنیا، و بر آن سه سطر نوشته است، سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم، سطر دوم الحمد لله رب العالمین، سطر سوم لا اله الا الله محمد رسول الله، و طول هر سطری هزار سال است، و عرضش هزار سال.

پس تو یا علی علم را برمی‌داری و می‌روی، و حضرت امام حسن از دست راست تو، و حضرت امام حسین از دست چپ تواند، می‌آئی نزد من و ابراهیم در سایه عرش الهی، پس حله سبزی از حله‌های بهشت در تو می‌پوشانند، و منادی از جانب رب العزّه مرا ندا می‌کند که: نیکو پدری است برای تو ابراهیم، و نیکو

(۱) بحار الانوار ۱۷۱/۷ - ۱۷۲ ح ۲.

(۲) بحار الانوار ۲۸۷/۷ ح ۱.

(۳) بحار الانوار ۴/۸ ح ۴.

برادری است برادر تو علی بن ابی طالب^(۱).

و به سند صحیح از حضرت صادق^(ع) منقول است که: حضرت رسالت پناه^(ص) می فرمود: هرگاه از برای من چیزی از خدا طلب نمائید، وسیله را برای من از خدا بطلبید، پس از حضرت سؤال کردند که وسیله چه چیز است؟

فرمود: آن درجه من است در بهشت، و آن هزار پایه دارد، و از هر پایه ای تا پایه ای هزار سال راه به دویدن اسب تندرو، و پایها یکی از جواهر است، و یکی از زیرجد، و یکی از یاقوت و یکی از مروارید، و یکی از طلا، و یکی از نقره، پس بیاورند در روز قیامت، و با درجه پیغمبران نصب کنند، و آن در میان درجه سایر پیغمبران از بابت ماه باشد در میان ستارگان، پس جمیع پیغمبران و شهیدان و صدیقان گویند: خوشا حال بنده ای که این درجه او باشد، پس منادی از جانب رب العزّه ندا کند که: این درجه محمد است.

پس بیایم من جامه ای از نور را از خود گردانیده، و تاج ملک و پادشاهی و کلیل کرامت و بزرگواری بر سر داشته باشم، و علی بن ابی طالب در پیش من رود، و علم من لواء حمد در دست او باشد، و بر آن علم نوشته باشد: لا اله الا الله، محمد رسول الله، المفلحون هم فائزون بالله، پس بیایم تا بر آن درجه بالا رویم، و من بر پایه بالا بایستم، و علی یک پایه بعد از من، پس جمیع پیغمبران و صدیقان و شهیدان گویند: خوشا حال این دو بنده چه بسیار گرامی اند نزد خدا، پس ندا رسد که: اینک حبیب من است محمد، و این ولی و دوست من است علی، خوشا حال کسی که او را دوست دارد، و وای بر حال کسی که دشمن او باشد، و دروغ بر او ببندد.

آنگاه حضرت رسول ﷺ فرمود که: هیچ مؤمنی نماند که تو را دوست دارد مگر این که از این ندا راحت یابد، و روی او سفید شود، و دل او شاد گردد، و نماند کسی که دشمن تو باشد، یا با تو حرب کرده باشد، یا انکار حق تو کرده باشد، مگر این که روی او سیاه شود، و پاهای او به لرزه درآید، پس در این حال دو ملک بیایند: یکی رضوان خازن بهشت، و دیگری مالک خازن جهنم.

پس رضوان بیاید و بگوید: السلام عليك يا أحمد، من گویم: السلام عليك ای ملک، تو کیستی؟ چه بسیار خوش بوئی؟ گوید منم رضوان خازن بهشت، این است کلیدهای بهشت جناب رب العزّه برای تو فرستاده بگیر ای احمد، من گویم: قبول کردم از پروردگار خود، او را است حمد بر این که مرا بر همه خلق زیادتى و فضیلت داد به این کرامت، کلیدها را بده به برادرم علی بن ابی طالب، پس رضوان برگردد.

و مالک بیاید و بگوید: السلام عليك ای احمد، من گویم: السلام عليك ای ملک، تو کیستی؟ چه بسیار مهیب و عجیبی؟ گوید: منم مالک خازن جهنم، و این است کلیدهای جهنم، رب العزّه برای تو فرستاده بگیر، گویم قبول کردم: و او را حمد می‌کنم بر این کرامت، بده به برادرم علی بن ابی طالب.

پس مالک بر می‌گردد، و علی متوجه می‌شود با کلیدهای بهشت و کلیدهای جهنم، و می‌آید بر کنار جهنم می‌ایستد، در حالتی که شررهای آن در پرواز است، و فریاد می‌کند و می‌خروشد، و زبانه‌اش بلند می‌گردد، علی مهارش را به دست گیرد، جهنم می‌گوید: بگذر یا علی که نور تو آتش مرا خاموش کرد، علی می‌گوید: قرار بگیر ای جهنم، و آنچه می‌گویم بشنو، این را بگیر که دشمن من است، و این را بگذار که دوست من است.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود: والله که جهنم در آن روز اطاعت علی زیاده

می‌کند از غلامان شما نسبت به شما، اگر خواهد جهنم را به جانب راست می‌فرستد، و اگر خواهد به جانب چپ می‌فرستد، و جهنم اطاعت و فرمان‌برداری او زیاده از جمیع خلق خواهد کرد در آنچه او فرماید^(۱).

يا أَبَاذَر إِنَّ شَرَّ النَّاسِ مَنْزِلَةُ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَا يَنْتَفِعُ بِعِلْمِهِ، وَمَنْ طَلَبَ عِلْمًا لِيَصْرِفَ بِهِ وَجْهَهُ النَّاسَ إِلَيْهِ لَمْ يَجِدْ رِيحَ الْجَنَّةِ.

يا أَبَاذَر مَنْ ابْتَغَى الْعِلْمَ لِيُخَدِّعَ بِهِ النَّاسَ، لَمْ يَجِدْ رِيحَ الْجَنَّةِ.
يا أَبَاذَر إِذَا سُئِلْتَ عَنْ عِلْمٍ لَا تَعْلَمُهُ، فَقُلْ لَا أَعْلَمُهُ، تَنْجُ مَنْ تَبِعْتَهُ، وَلَا تَفْتِ النَّاسَ بِمَا لَا عِلْمَ لَكَ بِهِ تَنْجُ مَنْ عَذَابَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

يا أَبَاذَر يُطْلَعُ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ إِلَى قَوْمٍ مِنْ أَهْلِ النَّارِ، فَيَقُولُونَ: مَا أَدْخَلَكُمْ النَّارَ وَقَدْ دَخَلْنَا الْجَنَّةَ بِفَضْلِ تَأْدِيبِكُمْ وَتَعْلِيمِكُمْ؟ فَيَقُولُونَ: إِنَّا كُنَّا نَأْمُرُ بِالْخَيْرِ وَلَا نَفْعَلُهُ.

ای ابوذر بدترین مردم و پست‌ترین مردم نزد خداوند عالمیان در قیامت عالمی است که مردم از علم او منتفع نشوند، یا خود از علم خود منتفع نشود، و کسی که طلب علم کند برای اینکه روی مردم را به سوی خود بگرداند، و مرجع ایشان باشد، بوی بهشت را نشنود.

ای ابوذر کسی که طلب علم کند برای اینکه مردم را فریب دهد، نیابد بوی بهشت را.

(۱) بحار الانوار ۷/۳۲۶-۳۲۷ ح ۲.

ای ابوذر اگر از تو پرسند از علمی که ندانی بگو نمی دانم ، تا نجات یابی از گناه آنکه بر خلاف واقع چیزی را بیان کند ، و فتوا مده مردم را به چیزی تا نجات یابی از عذاب الهی در روز قیامت .

ای ابوذر مشرف می شوند و نظر می کنند جماعتی از اهل بهشت به سوی گروهی از اهل جهنم ، پس از ایشان می پرسند که : چه چیز باعث شد که شما را به جهنم آوردند ؟ و حال آنکه ما به برکت تعلیم و تأدیب شما داخل بهشت شده ایم ؟ گویند : ما مردم را به خوبی ها امر می کردیم و خود به جا نمی آوردیم .

توضیح این فصل مبتنی بر چند قاعده است :



در بیان فضیلت علم و یاد گرفتن و یاد دادن آن و فضل علماست

بدان که علم از اشرف سعادات ، و افضل کمالات است ، و آیات و اخبار در فضیلت آن بسیار است ، و قدری از آن در اصول و فروع دین واجب عینی است ، و فضیلت انسان بر جمیع مخلوقات به علم است ، و سرمایه جمیع کمالات دیگر است .

چنانچه به اسانید معتبره از رسول خدا ﷺ منقول است که : طلب علم واجب است بر هر مسلمانی ، به درستی که خداوند عالمیان دوست می دارد طالبان علم را^(۱) .

و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام پرسیدند که : آیا جایز است مردم را که سؤال

نکنند از چیزهایی که به آنها محتاجند؟ فرمود: نه^(۱).

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ایها الناس بدانید که کمال دین در طلب علم است، و عمل کردن به آن، به درستی که طلب علم بر شما لازم تر است از طلب مال؛ زیرا که روزی در میان شما قسمت شده است، و ضامن شده اند آن را از برای شما، و خداوند عادل قسمت کرده و ضامن شده است، و البته وفا می کند به ضامن خود، و علم را نزد اهلش سپرده اند و شما را امر کرده اند که از ایشان طلب کنید، پس طلب نمائید تا بیابید^(۲).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: کسی که علوم دین را یاد نگیرد، خدا در روز قیامت نظر رحمت به سوی او نفرماید، و اعمال او را قبول نکند^(۳).

و فرمود که: چون خدا خیر بنده ای را خواهد او را دانا می گرداند در دین خود^(۴).

و فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: خیری نیست در زندگانی مگر دو کس را: عالمی را که اطاعت او کنند، یا شنونده ای که حفظ کند و عمل نماید^(۵).

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: عالمی که مردم به علم او منتفع شوند بهتر است از هفتاد هزار عابد^(۶).

و از معاویه بن عمار منقول است که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: شخصی هست که روایت کننده حدیث شماست، که میان مردم احادیث شما را

(۱) بحارالانوار ۱/ ۱۷۶ ح ۴۳.

(۲) بحارالانوار ۱/ ۱۷۵ ح ۴۱.

(۳) اصول کافی ۱/ ۳۱ ح ۷.

(۴) اصول کافی ۱/ ۳۲ ح ۳.

(۵) اصول کافی ۱/ ۳۳ ح ۷.

(۶) اصول کافی ۱/ ۳۳ ح ۸.

پهن می‌کند، و دل‌های شیعیان را به آن محکم می‌سازد، و عابدی هست که این روایت و علم را ندارد، کدام بهترند؟ فرمود که: روایت‌کننده حدیث ماکه دل‌های شیعیان را به آن محکم و ثابت سازد بهتر است از هزار عابد^(۱).

و فرمود: یا عالم باش، یا طلب‌کننده علم باش، یا دوست اهل علم باش، و قسم دیگر مباش که به دشمنی ایشان هلاک می‌شوی^(۲).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه در راهی رود به طلب علم، خدا راهی او به سوی بهشت بگشاید، و به درستی که ملائکه بال‌های خود را بر زمین می‌گذارند برای طالب علم از روی رضا و خشنودی، و استغفار می‌کند برای طلب‌کننده علم هرکه در آسمانهاست و هرکه در زمین است، حتی ماهیان دریا، و فضل عالم بر عابد مانند زیادتى ماه شب چهارده است بر ستارگان، و علماء وارثان پیغمبرانند، و پیغمبران میراث طلا و نقره نگذاشتند، بلکه علم میراث ایشان است، پس هرکه بهره‌ای از آن گیرد بهره‌ای تمام گیرد^(۳).

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که: بدحال‌ترین یتیمان، شیعه‌ای است که از امام خود دور مانده باشد، و دستش به او نرسد، و در شرایع دین حیران باشد، پس کسی که از شیعیان ما عالم به علوم ما باشد، آن جاهل به شریعت ماکه از ما دور مانده است مانند یتیمی است در دامن او، اگر او را هدایت و ارشاد کند و شریعت ما را تعلیم او نماید با ما خواهد بود در رفیق اعلا، چنین خبر

(۱) اصول کافی ۱/۳۳ ح ۹.

(۲) اصول کافی ۱/۳۴ ح ۳.

(۳) اصول کافی ۱/۳۴ ح ۱.

داد مرا پدرم از پدرانش از رسول خدا ﷺ^(۱).

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: هرکس از شیعیان ما که عالم به شریعت ما باشد، و ضعیفان شیعیان ما را از ظلمت جهل به نور علمی که از ما به او رسیده است برساند، بیاید در روز قیامت و تاجی بر سر او باشد، که روشنی دهد جمیع اهل عرصات را، و حله‌ای پوشیده باشد که برابری نکند با یک تار آن تمام دنیا، پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند: ای بندگان خدا این عالمی است از شاگردان آل محمد، پس هرکس که این عالم در دنیا او را از حیرت جهل بیرون آورده باشد در این روز به نور او چنگ زند، تا او را از ظلمت و حیرت عرصات به نزهت گاه جنات رساند، پس هرکه از او هدایتی یافته باشد همراه او به بهشت درآید^(۲).

و حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: از پدرم شنیدم فرمود: علمای شیعیان ما چون محشور شوند به قدر بسیاری علوم و ارشادشان خلاق را حله‌های کرامت بر ایشان می‌پوشانند، حتی اینکه گاه باشد بر یکی از ایشان هزار هزار حله از نور بپوشانند، و منادی از جانب خداوند عالم ندا کند: ای جماعتی که تکفل کردید یتیمان آل محمد علیهم السلام را، و ایشان را رعایت و هدایت کردید در وقتی که از پدران حقیقی که امامان ایشانند جدا مانده بودند، آن یتیمان را که شاگردان شما بودند به قدر آنچه علم از شما فرا گرفته‌اند بر ایشان خلعت بپوشانید، پس به قدر تعلیم ایشان بر ایشان خلعت بپوشانند، تا آنکه یکی را صد هزار خلعت دهند، و همچنین ایشان خلعت بپوشانند جمعی دیگر را که از ایشان یاد گرفته‌اند، پس ندا رسد: خلعتها که بخشیده‌اند به ایشان عرض بدهید و مضاعف کنید، حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: هر

(۱) بحار الانوار ۲/۲ ح ۱.

(۲) بحار الانوار ۲/۲ ح ۲.

تاری از آن خلعتها بهتر است از آنچه آفتاب بر آن می تابد هزار هزار مرتبه^(۱).
و حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: فضیلت کسی که تکفل جاهلان شیعیان کند، و امور مشتبّه را بر ایشان واضح گرداند، بر کسی که یتیمان دیگر را آب و طعام دهد، مثل فضیلت ماه است بر ستاره سها که مخفی ترین ستاره هاست^(۲).

و فرمود: هر که متکفل یکی از شیعیان ما شود در غیبت امام، و از علومی که به او رسیده است او را هدایت کند، و در علوم ما با او مواسات کند، خداوند عالمیان او را ندا کند: ای بنده کریم که مواسات کردی، من اولایم به کرم از تو، ای ملائکه در بهشت به عدد هر حرفی که تعلیم کرده است هزار هزار قصر به او بدهید، و در آن قصرها آنچه مناسب آنهاست از نعمتها برای او مقرر سازید^(۳).

و حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: حق تعالی وحی نمود به حضرت موسی علیه السلام که: ای موسی مردمان را دوست من و مرا دوست ایشان کن، گفت: خداوند! چه کنم که ایشان چنین شوند؟ فرمود: به یاد ایشان آور نعمتهای مرا تا مرا دوست دارند، و اگر یک کس را که از درگاه من گریخته باشد، و از ساحت عزّت من گمشده باشد، به سوی من برگردانی، بهتر است از برای تو از صد سال عبادت که روزها روزه باشی و شبها برپا ایستاده باشی، موسی گفت: آن بنده گریخته کدام است؟ فرمود: گناه کاران و آنها که فرمان من نمی برند، پرسید گمشده کیست؟ فرمود: آن جاهلی که شریعت را نمی داند، و طریق عبادت و بندگی و راه خوشنودی مرا نداند حضرت فرمود: بشارت دهید علمای شیعیان ما را به ثواب

(۱) بحار الانوار ۳/۲ ح ۳.

(۲) بحار الانوار ۳/۲ ح ۴.

(۳) بحار الانوار ۴/۲ ح ۵.

عظیم و جزای کامل^(۱).

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: عالم از باب کسی است که شمع در تاریکی داشته باشد، و مردم از آن روشنی یابند، و هرکه به روشنی شمع او بینا می شود برای او دعای خیر می کند، همچنین عالم با او شمع هست که تاریکی و ظلمت حیرت را برطرف می کند، پس هرکه از او نور می یابد از آزاد کرده های اوست از آتش جهنم، و خدا می دهد به او ثواب صد هزار رکعت نماز که در پیش کعبه کرده باشد^(۲).

و حضرت جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: علمای شیعیان ما مرابطان و نگهبانانند در سر حدی که جانب شیطان و اتباع و لشکر اوست، که منع می کنند از اینکه شیطان و اتباع او از جن و انس بر شیعیان ما مسلط شوند، و ایشان را گمراه کنند، به درستی که هرکه از شیعیان ما خود را برای این کار نصب کند، و متوجه این امر شود، او بهتر است از کسی که جهاد کند با ترک و روم و خزر هزار مرتبه؛ زیرا که آن عالم دفع ضرر از دین محبتان و شیعیان ما می کند، و این جهاد کننده دفع ضرر از بدنهای ایشان می کند^(۳).

و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود که: یک فقیه و عالم که جهال شیعیان ما را از حیرت نجات بخشد، بر شیطان گران تر است از هزار عابد؛ زیرا که عابد همّتش آن است که خود را خلاص کند، و عالم همّتش مصروف است بر خلاصی خود و بندگان خدا از دست شیطان و گمراه کنندگان اتباع او، و در قیامت آن فقیه را ندا کنند، ای کسی که کفالت یتیمان آل محمد می کردی و ضعیفان شیعیان را هدایت

(۱) بحارالانوار ۴/۲ ح ۶.

(۲) بحارالانوار ۴/۲ ح ۷.

(۳) بحارالانوار ۵/۲ ح ۸.

می نمودی، باش تا شفاعت کنی آنهایی را که از تو علم آموخته اند، پس بایستد و به شفاعت او داخل بهشت شوند فثامی و فثامی تا ده فثام، که هر فثامی صد هزار کس باشد، که بعضی از خودش کسب علم کرده باشند، و بعضی از شاگردان او، و بعضی از شاگردان شاگردان او، و همچنین تا روز قیامت^(۱).

و امام هادی علیه السلام فرمود: اگر بعد از غیبت قائم ما علما نمی بودند که مردم را بر امام دلالت کنند، و به سوی او خوانند، و نجات دهند ضعیفای شیعه را از دامهای مکر شیطان و نواصب هرآینه کسی از شیعیان نمی ماند مگر اینکه مرتد می شدند؛ ولیکن ایشان مهار دلهای ضعیفان شیعه را دارند، چنانچه کشتی بان لنگر کشتی را نگاه می دارد ایشان بهترین مردمانند نزد خدا^(۲).

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: کسی که از خانه خود به طلب علم بیرون آید هفتاد هزار ملک او را مشایعت نمایند، و از برای او استغفار کنند^(۳).

و حضرت امام رضا علیه السلام از آباء گرامش روایت نموده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: طلب علم واجب است بر هر مسلمانی، پس طلب نمائید علم را از محلش، و اقتباس نمائید آن را از اهلش، به درستی که از برای خدا یاد دادن علم حسنه است، و طلب نمودنش عبادت است، و مذاکره نمودن آن ثواب تسبیح دارد، و تعلیم نمودنش به نادان صدقه است، و به اهلش عطا نمودن موجب قرب به خداست؛ زیرا که به علم دانسته می شود حلال و حرام الهی، و موجب وضوح و روشنی راه بهشت است، و مونس است در وحشت، و مصاحب است در غربت، و وحدت و هم زبان است در تنهایی و خلوت، و راهنما است در شادی و غم، و حربه است

(۱) بحار الانوار ۵/۲ ح ۹ و ۱۰.

(۲) بحار الانوار ۶/۲ ح ۱۲.

(۳) بحار الانوار ۱۷۰/۱ ح ۲۱.

برای دفع دشمنان، و زینت است نزد دوستان خدا.

و به علم جماعتی را بلند خواهد کرد که پیشوایان بوده باشند در خیر، و مردم پیروی ایشان نمایند، و به افعال ایشان هدایت یابند، و به قول ایشان عمل کنند، و ملائکه رغبت نمایند در دوستی ایشان، و بال خود را بر ایشان مالند، و در هنگام نماز بر ایشان برکت فرستند، و برای ایشان استغفار نمایند هر تر و خشکی حتی ماهیان و حیوانات دریا و درندگان، و علم باعث زندگانی دلها است از جهالت، و نور چشم‌ها است از ظلمت، و قوت بدن‌هاست از ضعف، بنده را می‌رساند به منازل برگزیدگان، و داخل می‌کند در مجلس نیکوکاران و درجات عالیه در دنیا و آخرت، و تذکر و تفکر در آن برابر است با روزه داشتن، و مباحثه‌اش ثواب نماز گذاردن دارد، به علم اطاعت و بندگی خدا می‌توان کرد، و به آن صله رحم کرده می‌شود، و حلال و حرام دانسته می‌شود، و علم پیشوای عمل است، و عمل تابع اوست، علم را الهام می‌نمایند به سعادت‌مندان، و محروم می‌گردانند از اشقیاء، خوشا حال کسی که از آن بهره خود را گرفته باشد و محروم نشده باشد^(۱).

و فرمود: عالم در میان جهال مانند زنده است در میان مردگان^(۲).

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: چون روز قیامت می‌شود، خداوند عالمیان جمیع خلق را در یک صحرا جمع می‌نماید، و ترازوی اعمال را برپا می‌کنند و می‌سنجند مدّ قلم‌های علما را با خونهای شهیدان، پس مدّ قلمهای علما بر خون شهیدان زیادتی می‌کند^(۳).

(۱) بحارالانوار ۱/۱۷۱ ح ۲۴.

(۲) بحارالانوار ۱/۱۷۲ ح ۲۵.

(۳) بحارالانوار ۱۴/۲ ح ۲۶.

قاعده دؤم

در بیان اصناف علم و آنچه از آن نافع است

بدان که طالب علم را بعد از اخلاص در نیت که بعد از این مذکور خواهد شد، ضرور است که علمی را برای تحصیل اختیار نماید که دارند رضای الهی در تحصیل آن باشد، و موجب سعادت ابدی گردد، چه ظاهر است که هر علمی موجب نجات نیست، چنانکه اگر کسی علم سحر یا کهنات را برای عمل یاد گیرد، موجب ضلالت او است، و اصل یاد گرفتنشان حرام است.

و از مقدمات سابقه که در مباحث توحید و امامت بیان کردیم ظاهر شد، علم نافع که موجب نجات است علمی است که از اهل بیت رسالت به ما رسیده؛ زیرا محکّمات قرآنی همه در احادیث تفسیر شده است، و اکثر متشابهات نیز تفسیرش به ما رسیده، و بعضی که نرسیده تفکر در آنها خوب نیست، و از سایر علوم آنچه فهم کلام ایشان بر آنها موقوف است لازم است، و غیر آنها یا لغو و بی فایده است، و موجب تضییع عمر است، یا باعث احداث شبهات است در نفس، که غالب اوقات موجب کفر و ضلالت است، و احتمال نجات بسیار نادر است، و هیچ عاقلی خود را در چنین مهلکه ای نمی اندازد، که نداند نجات خواهد یافت یا نه، قطع نظر از آنکه عمر را ضایع می کند، و در هر لحظه سعادهای ابدی می توان تحصیل نمود.

چنانچه از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی داخل مسجد شد جماعتی را دید برگرد شخصی برآمده اند، فرمود: این شخص کیست؟ گفتند: علامه است یعنی بسیار دانا است، فرمود: چه علم را می داند؟ گفتند: داناترین مردم است به نسبهای عرب و وقایعی که در میان عرب واقع شده

است، و روزهایی که در جاهلیت مشهور بوده است، و اشعار و عربیت را خوب می‌داند، حضرت فرمود: این علمی است که ضرر نمی‌رساند کسی را که نداند، و نفع نمی‌بخشد کسی را که داند، بعد از آن فرمود که: علم همین سه علم است، یا آیه واضحه الدلالة محکمه را بدانند، یا فریضه و واجبی را که خدا به علّت مقرر فرموده، یا سنتی را که باقی است تا روز قیامت، و آنچه غیر اینهاست زیادت است و به کار نمی‌آید^(۱).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: لقمان به پسرش گفت: عالم را سه علامت است: (اول) این که خدای خود را شناسد، (دوم) بداند خدا چه چیز را می‌خواهد و دوست می‌دارد که به عمل آورد، (سوم) بداند که خدا چه چیز را کراهت دارد و نمی‌خواهد تا ترک نماید^(۲).
و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است فرمود: علومی که به کار مردم می‌آید منحصر در چهار چیز یافتیم: (اول) این که خداوند خود را بشناسی، (دوم) بدانی که چه نعمتها به تو کرامت فرموده، (سوم) بدانی که خدا از تو چه چیز خواسته و طلبیده، (چهارم) بدانی که چه چیز تو را از دین بیرون می‌برد^(۳).

و به سند صحیح از زراره و محمد بن مسلم و برید منقول است که: شخصی به حضرت صادق علیه السلام گفت: پسر من می‌خواهد سؤال کند از شما از حلال و حرام، و از چیزهایی که فایده برای او ندارد سؤال نکند، فرمود که: آیا مردم از چیزی سؤال می‌کنند که از حلال و حرام بهتر باشد^(۴).

(۱) بحارالانوار ۲۱۱/۱ ح ۵.

(۲) بحارالانوار ۲۱۰/۱ ح ۲.

(۳) بحارالانوار ۲۱۲/۱ ح ۶.

(۴) بحارالانوار ۲۱۳/۱ ح ۹.

قاعدهٔ سوّم

در شرایط و آداب علم و عمل نمودن به آن و بیان اصناف علما

بدان که چون علم اشرف عبادات است، باید که شرایط عبادت را در آن بر وجه اکمل رعایت نمایند تا مثمر سعادات و کمالات گردد، و سابقاً مذکور شد که عمدهٔ شرایط قبول عمل اخلاص نیت است، پس باید سعی کند که غرض او از تحصیل علم تحصیل رضای حق تعالی باشد، و نفس را از اغراض فاسده و نیت دنیّه خالی گرداند، و پیوسته به جناب اقدس الهی متوسّل باشد، و از او طلب توفیق نماید، تا علوم حقّه از جانب فیاض مطلق بر او فائز گردد، و خیالات شیطانی با آن ممزوج نباشد.

و چون هر چند عمل نفیس تر است شیطان را در تضییع آن سعی بیشتر است، لهذا اخلاص در طلب علم دشوارتر است از اخلاص در سایر اعمال، و در اکثر اوقات مشوب به اغراض باطله می شود؛ زیرا که در سایر عبادات چندان اثری در این کس نمی ماند که به حسب دنیا موجب فخر باشد، و علم به حسب دنیا نیز کمالی است، و در بعضی امور موجب ترجیح می گردد، و ثمرهٔ آن ظاهر می باشد، و از این جهت شیطان را وسوس بسیار در این باب می باشد.

چنانچه به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که طلب حدیث از برای منفعت دنیا بکند او را در آخرت بهره ای و نصیبی نباشد، و کسی که غرضش خیر آخرت باشد خدا او را خیر دنیا و آخرت کرامت فرماید^(۱).

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است: هر که طلب علم کند برای اینکه با

(۱) اصول کافی ۱/ ۴۶ ح ۲.

علما مباحات و مفاخرت نماید، یا برای این که با سفیهان و بی‌خردان مباحثه و مجادله کند، یا برای اینکه روی مردم را به جانب خود بگرداند، جای خود را در جهنم مهیا بداند^(۱).

دیگر از شرایط علم آن است که: نفس خود را از صفات ذمیمه و اخلاق دنیه پاک گرداند، و ریشه حسد و کبر و ریا و بغض و محبت دنیا و امثال اینها را از دل بر کند، تا نفس او قابل فیضان حقایق شود.

چنانچه علم و حکمت را تشبیه کرده‌اند به دانه‌ای که بر زمین پاشند، بعضی از آن بر روی سنگ می‌افتد و از آن هیچ حاصل بر نمی‌آید، و بعضی از آن بر خاک می‌افتد اما در زیرش سنگ هست زود ریشه‌اش به سنگ می‌رسد و خشک می‌شود، و بعضی در زمین شوره می‌افتد و زمین ناقابل است حاصل نمی‌دهد، و بعضی در زمینی می‌افتد که خارها و گیاه‌های بی‌نفع در آن ریشه کرده، ریشه این دانه با ریشه آنها ضم می‌شود، و چنانچه باید حاصل نمی‌دهد.

و این است سبب که در مجلسی که هزار کس نشسته‌اند حرف حکمتی که مذکور می‌شود، در بعضی که دل ایشان از سنگ سخت‌تر است هیچ تأثیر نمی‌کند، و در بعضی که اندکی دل ایشان به مواعظ و نصایح و عبادات نرم شده است اندک تأثیری می‌کند، و چون ریشه‌اش به سنگ رسید خشک می‌شود و برطرف می‌شود، و اثری از آنچه شنیدند در نفس ایشان نمی‌ماند، و در بعضی ثمره‌اش بیشتر می‌ماند، اما چون حقد و حسد و محبت دنیا در نفس ایشان ریشه دارد، مانع می‌شود از این که آن محکم شود، و آثار خوب از آن به ظهور آید، و جمعی که دل خود را از آن مواضع پاک و مصفا کرده‌اند، همین که کلمه حکمت و موعظه را شنیدند در دل

(۱) اصول کافی ۴۷/۱ ح ۶.

ایشان ریشه می‌کند، و آثارش بر اعضا و جوارح ایشان ظاهر می‌شود.

چنانچه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: به درستی که دلهای مؤمنان پیچیده شده است به ایمان پیچیدنی، پس چون خداوند عالمیان خواهد که آن دل را روشن گرداند، می‌گشاید آن را به وحیه‌های خود، پس می‌کارد در آن دل حکمت را و خود درو می‌کند.

و تشبیه دیگر کرده‌اند علم و حکمت را به غذاهای مقوی بدن، زیرا چنانچه بدن به غذاهای موافق قوت می‌یابد و حیاتش به این غذاهاست، همچنین روح به حکم و معارف قوت می‌یابد، و حیات روح به آنهاست، چنانچه حق تعالی در بسیار جائی از قرآن کافران و نادانان را به مرده وصف کرده، و چنانچه فرماید ﴿أَمْواتٌ غَیْرُ أَحْیاءٍ وَمَا یَشْعُرُونَ﴾^(۱) ترجمه‌اش این است که: کافران مردگانند نه زندگان ولیکن نمی‌دانند.

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: راحت دهید نفسهای خود را به حکمت‌های تازه، به درستی که آنها را کلال و واماندگی حاصل می‌شود چنانچه بدن‌ها را سستی و کلال به هم می‌رسد^(۲).

و در اخبار بسیار وارد شده است که علم حیات و زندگانی دلهاست، و در بدن وقتی که ماده فاسدی هست غذاهای صالح مقوی باعث طغیان مرض و قوت آن ماده فاسد می‌شود، چنانچه بیمار را تا ماده مرض باقی است از گوشت و چربیها و شیرینیها که باعث قوت صحیح است منع می‌کنند، و اول علاج آن ماده فاسد می‌کنند بعد از آن غذاهای مقوی می‌دهند.

(۱) سورة نحل: ۲۱.

(۲) نهج البلاغة ص ۴۸۳ ح ۹۱.

همچنین طبیبان نفوس و ارواح اول امراض نفسانیّه را از نفس زایل می‌کنند، بعد آن را تقویت به علم و حکمت می‌کنند، چنانچه می‌بینی جمعی که به این امراض مبتلایند، علم باعث زیادتی فساد ایشان می‌شود، و شیطان با آن علم مرتبه شقاوت را به کمال رسانیده.

و تشبیه دیگر کرده‌اند علم را به نور چراغ و آفتاب، که در دیده اعمی هیچ اثر از آن ظاهر نمی‌شود، و دیده‌های دیگر در خور نور دیده از آن منتفع می‌شوند، پس اول علاج چشم دل می‌باید کرد تا علم نفع دهد، چنانچه حق تعالی وصف حال جماعتی از اشقیا فرموده، که دیده‌های سر ایشان کور نیست ولیکن دیده‌های دل‌هائی که در سینه‌های ایشان است کور است.

چون سخن به اینجا کشید، اگر مجملی از احوال قلب و صلاح و فساد آن و معنی نور و ظلمت آن و زیادتی و نقصان ایمان مذکور شود مناسب است.

بدان که قلب را بر دو معنی اطلاق می‌کنند: یکی بر این شکل صنوبری که در پهلوی چپ است، و دیگری بر نفس ناطقه انسانی، و بدان که حیات بدن آدمی به روح حیوانی است، و روح حیوانی بخار لطیفی است که حاملش خون است، و منبعش قلب است، و از قلب به دماغ متصاعد می‌شود، و از آنجا به واسطه عروق به جمیع اعضا و جوارح سرایت می‌کند، و نفس ناطقه چون کمالات و استعدادات و ترقیات آن موقوف به بدن است، و این بدن آلت آن است به این بدن تعلق دارد، و چون حیات بدن به کار او می‌آید، پس به روح حیوانی اول تعلق می‌گیرد، و چون منبع آن قلب است به قلب زیاده از جوارح دیگر تعلق دارد، لهذا تعبیر از نفس در اکثر آیات و اخبار به قلب شده است، و مدار صلاح و فساد بدن بر قلب به این معنی است.

و هر صفتی که در نفس حاصل می‌شود از علوم و سایر کمالات به این بدن و

جميع اعضاء و جوارح سرایت می‌کند، و هرچند آن صفت در نفس کامل‌تر می‌شود اثرش در بدن بیشتر ظاهر می‌شود، چنانچه روح ظاهری و روح بدنی هرچند ماده‌اش در قلب صنوبری بیشتر به هم می‌رسد، قوت آن در اعضاء و جوارح بیشتر ظاهر می‌شود، مانند سرچشمه‌ای که نه‌رها از آن جدا شود، هرچند آب در سرچشمه بیشتر به هم می‌رسد نه‌رها معمورتر می‌باشد، چندین نه‌ر از دل صنوبری می‌آید به جميع بدن، و چندین نه‌ر از دل روحانی می‌رسد که از آن نه‌رها حیاتهای معنوی از ایمان و یقین و معارف بر اعضاء به یک نسبت قسمت می‌شود، و این هردو سرچشمه از دریا‌های فیض نامتناهی حق تعالی جاری می‌گردد، اما توفیق الهی بنده را در کار است که حفر این نه‌رها بکند و رفع خس و خاشاک و شبهه‌ها و گناهان و مواد فاسده بدنی بکند، تا پاک و صاف و بی‌کدورت جاری گردد.

چنانچه از رسول خدا ﷺ منقول است که: در آدمی پاره‌گوشنی هست که هرگاه آن سالم و صحیح باشد، سایر بدن صحیح است، و هرگاه آن بیمار و فاسد باشد سایر بدن بیمار و فاسد است، و آن دل آدمی است^(۱).

و به سند معتبر منقول است که فرمود: هرگاه دل پاکیزه است تمام بدن پاکیزه است، و هرگاه دل خبیث است تمام بدن خبیث است^(۲).

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت امام حسن علیه السلام وصیت فرمود که: از جمله بلاها فاقه و فقر است، و از آن بدتر بیماری بدن است، و از آن بدتر بیماری دل است، و از جمله نعمتها وسعت در مال است، و از آن بهتر صحت بدن است، و از آن بهتر پرهیزکاری دل است^(۳).

(۱) بحارالانوار ۵۰/۷۰ ح ۴.

(۲) بحارالانوار ۵۰/۷۰ - ۵۱ ح ۶.

(۳) بحارالانوار ۵۱/۷۰ ح ۸.

و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: دلها بر سه قسمند: یک دل سرنگون است که هیچ خیری در آنجا نمی‌گیرد، و آن دل کافر است، یک دل آن است که خیر و شر هر دو در آن هست، و هریک که قوی‌تر است بر دیگری غالب می‌شود، و یک دل هست که گشاده است، و در آن چراغی از انوار الهی است که پیوسته نور می‌دهد و تا قیامت نورش برطرف نمی‌شود، و آن دل مؤمن است^(۱).

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: منزله قلب از بدن آدمی به منزله امام است نسبت به سایر خلق، نمی‌بینی که جمیع جوارح بدن لشکرهای قلبند، و همه از جانب او متحرک‌کنند، و مردم را خبر می‌دهند از احوال آن، و هرچه دل اراده می‌کند فرمان آن را قبول می‌کنند، و همچنین امام را در عالم چنین می‌باید اطاعت کنند و تابع او باشند^(۲).

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: دل مؤمن در میان دو انگشت قدرت خداست، به هر طرف که می‌خواهد می‌گرداند^(۳).

و حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود که: بنده را چهار چشم می‌باشد، دو چشم در سر اوست که امور دنیای خود را به آنها می‌بیند، و دو چشم در دل اوست که امور آخرت را به آنها می‌بیند، پس بنده‌ای را که خدا خیر او را خواهد دو چشم دل او را بینا می‌گرداند، پس امور غیب را به آنها می‌بیند، و عیبهای خود را به آنها می‌داند، و اگر کسی شقی باشد آن دو چشم دلش کور می‌ماند^(۴).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: دل را دو گوش است، روح ایمان در یک گوشش

(۱) بحار الانوار ۵۱/۷۰ ح ۹.

(۲) بحار الانوار ۵۳/۷۰ ح ۱۴.

(۳) بحار الانوار ۴۸/۷۵ ح ۹.

(۴) بحار الانوار ۵۳/۷۰ ح ۱۶.

خیرات و طاعات را می‌گوید، و شیطان در گوش دیگرش بدیها و شرور را تلقین می‌نماید، پس هریک بر دیگری غالب شد میل به آن می‌کند^(۱).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: پدرم می‌فرمود که: هیچ چیز دل را فاسد نمی‌گرداند مانند گناه، به درستی که دل مرتکب گناه می‌شود تا وقتی که گناه بر او غالب می‌شود، و آن را سرنگون می‌کند که خیری در آن جا نکند^(۲).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی به حضرت موسی علیه السلام وحی فرمود که: ذکر مرا در هیچ حالی فراموش مکن، که ترک یاد من موجب قساوت و سنگینی دل است^(۳).

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: آب دیده خشک نمی‌شود مگر به سبب سنگینی و قساوت قلب، و قساوت قلب نمی‌باشد مگر به بسیاری گناهان^(۴).

ای عزیز چون فی الجمله اطلاعی بر معنی قلب و بعضی از احوال آن به هم‌رسانیدی، بدان که از آیات و احادیث بسیار ظاهر می‌شود که ایمان قابل زیادتی و نقصان می‌باشد، و از بسیاری از احادیث ظاهر می‌شود که اعمال جزء ایمان است، و هر عضوی از اعضا را حصّه‌ای و بهره‌ای از ایمان هست، و اعتقادات ایمان دل است، و هر عضوی از اعضاء ایمانش آن است که فرمان‌برداری الهی بکند در آنچه متعلّق به آن است از تکالیف الهی، و احادیث بسیار هست که مؤمنی که مرتکب کبیره‌ای می‌شود روح ایمان از او مفارقت می‌نماید.

و تصحیح این آیات و اخبار به یکی از دو وجه می‌توان نمود:

(۱) بحارالانوار ۵۳/۷۰ ح ۱۷.

(۲) بحارالانوار ۵۴/۷۰ ح ۲۲.

(۳) بحارالانوار ۵۵/۷۰ ح ۲۳.

(۴) بحارالانوار ۵۵/۷۰ ح ۲۴.

اول: آنکه قائل شویم به این که ایمان در اصطلاح شرع معانی مختلفه دارد، و آنچه از اکثر اخبار ظاهر می شود آن است که ایمان را اطلاق می کنند بر اعتقادات حق با ترک کبایر و فعل فرایضی که ترک آنها کبیره است، مثل نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و امثال اینها، و یک معنی دیگر از ایمان اعتقادات است با فعل جمیع واجبات و ترک جمیع محرمات، چنانچه از بعضی اخبار ظاهر می شود، و یک معنی دیگر از ایمان اعتقادات کامله باقیه است با فعل واجبات و سَنَنیها و ترک محرمات و مکروهات.

و یک معنی ایمان مرادف اسلام است، که همین محض عقاید ضروریه باشد با عدم انکار آنها، یا اقرار به آنها ظاهراً، و اسلام را بر اعمّ از این هم اطلاق می کنند، که همین تکلم به شهادتین نماید ولو منافق باشد، و بدل اعتقاد نداشته باشد، و از اکثر احادیث همان معنی اول ظاهر می شود.

چنانچه از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که فرمود: اصحاب کبایر نه مؤمنند و نه کافر، بلکه محلّ شفاعتند و مسلمانانند.

و به اسانید مستفیضه از حضرت امام رضا علیه السلام و ائمه دیگر علیهم السلام منقول است که ایمان اقرار به زیان است و معرفت به دل است و عمل کردن به اعضاء و جوارح^(۱). و بر هر یک از معانی اسلام و ایمان ثمره ای مترتب می شود، اسلام به معنی گفتن شهادتین که اعتقاد نداشته باشد، در آخرت فایده نمی دهد، و در دنیا فایده می دهد که خون ایشان محفوظ می باشد، و نکاح ایشان جایز است، و میراث از مسلمانان می برند و پاکند، اما عذاب ایشان در آخرت ابدی است، مثل کفار و سَنَیان و سایر فرقه های اسلام داخل این فرقه اند جز شیعه دوازده امامی، و ایمان به معنی مجموع

اعتقادات حق داشتن و اظهار آنها کردن، در آخرت این فایده می‌کند که همیشه در جهنم نباشد، و مستحق مغفرت الهی و شفاعت باشد، و اعمالش صحیح باشد، و عباداتش باطل نباشد.

و آنچه در اخبار و آیات دلالت بر این می‌کند که مؤمن مرتکب گناهان کبیره می‌شود، و مؤمن در جهنم معذب می‌باشد به این معنی است، و بعضی احادیث واقع شده است که به ارتکاب کبیره از ایمان به در می‌رود محمول بر معنی اول است، و بعضی که دلالت بر این می‌کند که به ارتکاب جمیع گناهان از ایمان بدر می‌رود محمول بر معنی دوم است، و آنچه واقع شده است در احادیث از صفات مؤمن که در غیر انبیاء و اوصیاء جمع نمی‌شود آنها محمول بر معنی سوم است. و تحقیقش آن است که: فعل جمیع عبادات، و تحصیل جمیع کمالات، و ترک جمیع منهیات، و ازاله جمیع صفات ذمیمه و نقایص اجزاء ایمانند، اما اجزای شیئی مختلف می‌باشند، بعضی اجزاء به انتقای آنها کل منتفی می‌شود، و بعضی نه چنین است، مثل اعضای آدمی که سر از جمله اعضائی است که به زوال آن شخص زایل می‌شود.

و همچنین قلب و بعضی از اعضای رئیسه.

و بعضی چنین است که به زوال آن عمده انتفاعات آن برطرف می‌شود، و بعضی هست که موجب حسن و کمال شخص است، و از فوت آن انتفاع بسیاری فوت نمی‌شود، و همچنین اجزای ایمان مثلاً اعتقادات حق نسبت به ایمان از بابت آن اعضائی است که به زوال آنها شخص فانی می‌شود، همچنین ایمان به زوال اعتقادات مطلقاً برطرف می‌شود.

و ترک فرائض و به جا آوردن معاصی کبیره مثل آن است که شخص دستش را ببرند باز زنده است و انسان است، اما انسان ناقصی است، و حیاتش به سبب این

در معرض زوال است، اما به محض این زایل نمی‌شود، و همچنین اگر چشمش را بکنند یا زبانش را ببرند، پس کسی که جمیع فرایض را ترک کند، و جمیع کبایر و مناهی را به جا آورد از بابت شخصی است که دست و زبان و گوش و چشم و پایش را بریده باشند و زنده باشد، چنین زنده‌ای در حکم مرده است، و ایمان او از بابت حیات آن شخص است، همچنان که حیات او چندان به کارش نمی‌آید، این ایمان هم چندان ثمره‌ای ندارد، و چنانچه حیات چنین کسی زود برطرف می‌شود، اصل این شخص هم به اندک چیزی زایل می‌گردد؛ زیرا هریک از این اعمال حصاری‌اند برای دفع شیاطین و بلاهائی که مورث زوال ایمان است.

چنانچه در حدیث وارد است که: شیطان از آدمی خایف و ترسان است مادام که مواظبت بر نمازهای پنج‌گانه می‌نماید، پس هرگاه که ترک آنها کرد، یا سبک شمرد، شیطان بر او مسلط می‌شود، و او را در بلاها و گناهان دیگر می‌اندازد^(۱). زیرا کسی که این لشکرها و اعوان را از عبادات و توفیقات الهی که لازم عبادات است از خود دور کرد، شیطان زود او را به مهالک می‌اندازد.

و این به عینه از بابت آن است که کسی در بر روی دزدی بگشاید و به خانه آورد، و بگوید چیزهای سهل را ببر، و چیزهای نفیس از برای ما بگذار، و خود غافل بخواهد، دزد اول آنچه نفیس‌تر است می‌برد، این است که ارباب معاصی زود فریب گمراه‌کنندگان را می‌خورند، و به نادانی کافر می‌شوند و به جهنم می‌روند، و مستحبات و صفات حسنه از بابت زینتهای صورت آدمی، و غذاها و مقوی است که باعث قوت روح ایمان می‌شود، و چنانچه روح بدنی از گوشت قوت می‌یابد روح ایمانی از نماز شب مثلاً قوت می‌یابد، و حفظ ایمان بیشتر می‌تواند کرد.

(۱) تهذیب شیخ طوسی ۲/۲۳۹.

وجه دوم: آنکه گوئیم: ایمان همان اصل اعتقاد است، و اعتقاد و ایمان در تزايد می باشد، و به اعمال و طاعات کامل می شود تا به مرتبه یقین می رسد، و یقین را نیز مراتب بسیار است، و هر مرتبه ای از مراتب ایمان و یقین لازمی چند و گواهی چند از اعمال و عبادات دارد.

مثل آنکه شخصی در خانه ای نشسته باشد طفلی بیاید و بگوید: ماری متوجه است و به این خانه می آید، یک خوفی در نفس او حاصل می شود، اما چندان اعتناء نمی کند، پس اگر بعد از او دیگری بیاید، و همین حرف را بگوید، اعتقادش بیشتر می شود، و حذر بیشتر می کند، تا به حدی که می گریزد از ترس مار، و همچنین در مراتب ایمان به ثواب و عقاب هر چند ایمانش کامل تر می شود شوقش به اموری که موجب ثواب است، و حذرش از اموری که موجب عقاب است زیاده می گردد، پس اعمال آثار و شواهد ایمانند.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ایمان به آراستن خود به آروها درست نمی شود، و ایمان آن است که خالص و صاف شود در دل، و اعمال تصدیق آن کنند، و گواهی بر حصول آن در دل بدهند^(۱).

پس به همان تحقیق که در باب قلب مذکور شد، هر صفتی و کمالی از علم و ایمان و سایر کمالات که در نفس حاصل می شود، منبعش در قلب است، و به اعضاء و جوارح جاری می شود، و آثارش از آنها ظاهر می گردد، پس چندان که علم و ایمان او به خدا، و عظمت و جلال او، و بهشت و دوزخ، و نماز و روزه و عبادات و حسن آنها، و بدی گناهان و قبح آنها، و خوبی صفات حسنه و بدی صفات ذمیمه، بیشتر می شود یقینش کامل تر می شود، و شعبه هائی که از آن چشمه به

اعضاء و جوارح می رسد بیشتر می شود، و چندان که در اعضا و جوارح آنها بیشتر صرف می شود، چشمه زاینده تر می شود، و آبش صاف تر و گوارا تر می شود، پس عمل باعث کمال علم، و ایمان نیز موجب کمال و زیادتى اعمال می شود.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد نماز صبح گذاردند، پس نظر کردند به سوی جوانی که او را حارثه بن مالک می گفتند، دیدند که سرش از بسیاری بی خوابی به زیر می آید، و رنگ رویش زرد، و بدنش نحیف گشته، و چشمهایش در سرش فرو رفته، حضرت از او پرسیدند: بر چه حال صبح کرده ای؟ و چه حال داری؟

حارثه گفت: صبح کرده ام یا رسول الله با یقین، حضرت فرمود: بر هر چیزی که دعوی کنند حقیقتی و گواهی هست، حقیقت یقین تو چیست؟ گفت: حقیقت یقین من یا رسول الله این است که پیوسته مرا محزون و غمگین دارد، و شبها مرا بیدار و روزهای گرم مرا به روزه می دارد، و دل من از دنیا روگردانیده، و آنچه در دنیاست مکروه دل من شده، و یقین به مرتبه ای رسیده که گویا می بینم عرش خداوند را که برای حساب در محشر نصب کرده اند، و خلائق همه محشور شده اند، و گویا من در میان ایشانم، و می بینم اهل بهشت را که تنعم می نمایند در بهشت، و در کرسیها نشسته با یکدیگر آشنائی می کنند، و صحبت می دارند، و تکیه کرده اند، و گویا می بینم اهل جهنم را که در جهنم معذبند، و استغاثه و فریاد می کنند، و گویا زفير و آواز جهنم در گوش من است.

پس حضرت به اصحاب فرمود: این بنده ای است که خدا دل او را به نور ایمان منور نموده است، پس فرمود: بر این حال که داری ثابت باش، آن جوان گفت: یا رسول الله دعا کن خدا شهادت را روزی من گرداند، حضرت دعا فرمود، پس چند روزی که گذشت حضرت او را با جعفر به جهاد فرستاد، و بعد از نه نفر او شهید

شد^(۱).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: علم مقرون است به عمل، پس هر که دانست عمل می کند، و هر که عمل می کند عالم است، و علم آواز می کند عمل را اگر اجابت او کرد و به جانب آن آمد علم می ماند، و اگر عمل نیامد علم می رود^(۲).
و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است فرمود که: ای طلب کننده علم به درستی که علم را فضایل بسیار هست، پس سر علم تواضع و فروتنی است، و چشم او بی زاری از حسد است، و گوش آن فهمیدن است، و زبانش راستگوئی است، و حافظه اش تفحص کردن است، و دلش نیکی نیت است، و عقلش دانستن اشیاست، و دستش رحمت بر خلائق، و پایش زیارت کردن علماست، و همتش سلامتی مردم است از ضرر او، و حکمتش ورع و پرهیزکاری است، و قرارگاهش نجات است، و قائد و کشاننده اش عافیت از بدی هاست، و مرکبش وفای به عهد خدا و خلق است، و حربه اش نرمی سخن است، و شمشیرش راضی بودن از خلق است، و کمانش مدارا کردن با دشمنان است، و لشکرش صحبت داشتن با علما، و مالش ادب است، و ذخیره اش اجتناب از گناهان، و توشه اش نیکی است و مأوی و محل آرامش او مصالحه با خلق است، و راهنمایش هدایت است، و رفیقش دوستی نیکان است^(۳).

(۱) بحارالانوار ۱۷۴/۷۰ - ۱۷۵.

(۲) اصول کافی ۴۴/۱ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۴۸/۱ ح ۲.

قاعده چهارم

در بیان اصناف علماست و صفات عالمی که متابعت او می توان نمود

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : هرگاه دیدید عالمی را که دنیا را دوست می دارد، او را متهم دانید بر دین خود، و دین خود را به او وامگذارید، به درستی که هرکه چیزی را دوست می دارد آن چیز را جمع می کند و طلب می نماید که محبوب اوست، گاه باشد که دین شما را به دنیای خود ضایع کند، به درستی که خداوند عالمیان وحی فرمود به حضرت داود که : میان من و خود واسطه مکن عالمی را که فریب دنیا خورده باشد، که تو را از راه محبت من برمی گرداند، به درستی که ایشان راه زنان بندگان مانند که رو به من دارند، کمتر چیزی که نسبت به ایشان می کنم آن است که شیرینی و لذت مناجات خود را از دل ایشان برمی دارم^(۱).

و حضرت صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که : دو صنفند از امت من که اگر ایشان صالحند جمیع امت صالحند، و اگر ایشان فاسدند جمیع امت فاسدند، پرسیدند یا رسول الله کیستند ؟ فرمود : فقیهان و پادشاهان^(۲).

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : می خواهم خبر دهم شما را به کسی که سزاوار فقیه بودن است، گفتند : بلی یا امیرالمؤمنین فرمود : آن کسی است که مردم را از رحمت الهی ناامید نکند، و از عذاب الهی ایمن نگرداند، و به معصیت خدا رخصت ندهد، و قرآن را ترک نکند برای رغبت به چیزهای دیگر^(۳).

(۱) اصول کافی ۱/۲۶ ح ۴.

(۲) خصال شیخ صدوق ص ۳۷ ح ۱۲.

(۳) اصول کافی ۱/۳۶ ح ۳.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : طالبان علم بر سه قسمند ، پس بشناس ایشان را به صفات و علامات ایشان : یک صنف آن است که علم را طلب می کند از برای بی خردی و جدل کردن ، و یک صنف طلب علم می نمایند برای زیادتی و تکبر و فریب دادن مردم ، و یک صنف طلب علم می کند برای دانستن و عمل کردن ، پس صنف اول موذی مردم است ، و مجادله می کند ، و متعرض گفتگو می شود در مجالس ، و دانش و حلم خود را بسیار یاد می کند ، و خشوع را بر خود می بندد ، و خالی است از ورع و پرهیزکاری ، پس خدا برای این عمل بینی او را بکوبد ، و پشتش بشکند .

و آنکه برای تکبر و مکر طلب علم می کند ، صاحب مکر و فریب و حيله است ، و چون به امثال خود از علما می رسد گردن کشی و زیادتی می کند ، و چون به اغنیا می رسد شکستگی و فروتنی می کند ، و چرب و شیرین ایشان را می خورد ، و دین خود را برای ایشان ضایع می کند ، پس خدا بینائی او را کور گرداند ، و اثر او را از میان علما برطرف کند .

و صنف دیگر پیوسته با اندوه و حزن است ، و شبها به عبادت بیدار است ، و تحت الحنک می بندد بر کلاهی که بر سر دارد ، و در تاریکی شب به عبادت می ایستد ، و عبادت بسیار می کند ، و پیوسته ترسان است که مبادا عبادتش مقبول نباشد ، و از عقوبت الهی خایف است ، و پیوسته مشغول دعا و تضرع است ، و متوجه اصلاح اعمال خود است ، و اهل زمانه خود را می شناسد ، و از معتمدترین برادران و دوستانش در حذر است که مبادا دینش را ضایع کنند ، پس خدا ارکان او را محکم کند ، و از خوفهای قیامت او را امان دهد ^(۱) .

قاعده پنجم

در مذمت علم بی عمل است

از حضرت صادق علیه السلام منقول است: کسی که بی بصیرت و علم عمل می کند مانند کسی است که بی راهه می رود، هرچند بیشتر می رود از راه دورتر می شود^(۱). و ایضاً از آن حضرت منقول است که: حق تعالی قبول نمی فرماید عملی را مگر با معرفت، و قبول نمی فرماید معرفتی را مگر با عمل، پس کسی که عارف شد، معرفت او را راهنمایی می کند به عمل، و کسی که عمل نکند، او را معرفت نخواهد بود، یا علم از او مسلوب می شود، به درستی که اجزاء ایمان بعضی از بعضی حاصل می شود و به یکدیگر مربوطند^(۲). و ایضاً از آن حضرت منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر که عمل نماید به غیر علم، افساد او پیش از اصلاح او خواهد بود^(۳).

و این معنی ظاهر است که عقل آدمی مستقل نیست در ادراک خصوصیات عباداتی که موجب نجات است، و اگر نه ارسال پیغمبران بی فایده خواهد بود، و هر عبادتی را شرایط بسیار هست که به فوت هریک از آنها آن عبادت باطل می شود، پس بدون علم خدا را به نحوی که فرموده است عبادت نمی توان نمود، و هرگاه راههای دنیا را بدون قائدی و راهنمایی نتوان طی کرد، راه بندگی خدا را که خطیرترین راههاست، و در هرگامی چندین چاه و چندین کمین گاه است، و در هر کمین گاهی چندین هزار از شیاطین جن و انس در کمینند، بدون دلیلی و راهنمایی

(۱) اصول کافی ۴۳/۱ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۴۲/۱ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۴۲/۱ ح ۳.

نتوان رفت، و دلیل و راهنمای این راه شرع و اهالی آن است از انبیا و ائمه علیهم السلام و علمائی که از علوم ایشان به خیر و شربینا شده باشند، و طرق نجات و هلاک را دانند.

قاعده ششم

در مذمت فتوا دادن کسی که اهلیت آن نداشته باشد

بدان که چنانچه از آیات و اخبار ظاهر می شود بدترین گناهان کبیره افترا بر خدا و رسول بستن است، به آن که حکمی از احکام الهی را کسی که اهلیت فهم آن حکم از آیات و اخبار نداشته باشد بیان کند، بدون آنکه نسبت دهد به کسی که او اهلیت این امر داشته باشد.

پس اگر کسی خود اهلیت این فهم نداشته باشد اما از عالمی که او را در این مرتبه باشد و روایت کند که از او چنین شنیده‌ام بجایز است، و به غیر این دو صورت هرچند موافق واقع گفته باشد خطا گفته است و گناه کار است، و حق سبحانه و تعالی فرماید: کیست ظالم تراز کسی که افترا بر خدا بزند به دروغ، و می فرماید: آن جماعتی که افترا بر خدا می بندند روهای ایشان سیاه خواهد بود در روز قیامت، و آن جماعتی را که حکم به غیر ما انزل الله می کنند در یک آیه کافر فرموده، و در یک آیه ظالم فرموده، و در یک آیه فاسق فرموده.

و به سند صحیح از عبدالرحمن بن حجاج منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: تو را حذر می نمایم از دو خصلت که در این دو خصلت هلاک شده است هرکه هلاک شده است، زینهار که فتوا ندهی مردم را به رأی خود، و زینهار که عبادت نکنی خدا را به چیزی که ندانی رضای خدا در آن، یا به دینی که حقیقت آن

مذمت فتوا دادن کسی که اهلیت آن را ندارد ۳۲۳
را ندانی^(۱).

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است: هرکه فتوا دهد مردم را به غیر علم و هدایتی که خدا او را کرده باشد، لعنت کنند او را ملائکه رحمت و ملائکه عذاب، و به او ملحق شود گناه آن کسی که به فتوای او عمل نماید^(۲).

و فرمود: حق الهی بر مردم آن است که آنچه را دانند بگویند، و آنچه را ندانند توقف نمایند و ساکت شوند^(۳).

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه عمل به قیاس نماید خود را و دیگران را هلاک می کند، و هرکه فتوا دهد و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را نداند خود هلاک شده است، و دیگران را هلاک کرده است^(۴).

یا أباذر إنَّ حقوقَ الله جلَّ ثناؤه أعظم من أن يقوم بها العباد، وإنَّ
نعمه أكثر من أن تحصيها العباد، ولكن أمسوا تائبين، وأصبحوا
تائبين.

ای ابوذر حقوق الهی بر بندگان و آنچه از بندگی او بر ایشان لازم است از آن عظیم تر است که بندگان قیام به آن توانند نمود، و بندگی او را چنانچه سزاوار آن است به جا توانند آورد، به درستی که نعمت های خدا از آن بیشتر است که بندگان احصای آنها توانند نمود، پس چون در بندگی و احصای نعمت و شکر آن آدمی

(۱) اصول کافی ۴۲/۱ ح ۲.

(۲) اصول کافی ۴۲/۱ ح ۳.

(۳) اصول کافی ۴۳/۱ ح ۷.

(۴) اصول کافی ۴۳/۱ ح ۹.

عاجز است، پس هر صبح و شام توبه کنید، تا خداوند عالمیان از تقصیرات شما بگذرد، و این فقرات شریفه مشتمل است بر چند خصلت از مکارم خصال.

خصلت اول

در عدم اغترار به عبادت و اعتراف به عجز است

بدان که بدترین صفات ذمیه عجب است، و عمل خود را خوب دانستن، و خود را مقصّر ندانستن، و این از جهل ناشی می شود؛ زیرا که اگر کسی در شرایط قبول و کمال عبادت، چنانچه اشاره مجملی در اول کتاب به بعضی از آنها شد، تفکر بکند، و در عیوب خود و پستیها و عجز و نقص خود به دیده بصیرت نظر نماید، و عظمت معبود خود را شناخته باشد، می داند که هیچ عبادت نکرده، و اعتماد بر غیر لطف معبود خود که اکرم الاکرمین است نمی توان کرد.

چنانچه منقول است که حضرت امام موسی علیه السلام به یکی از فرزندان خود فرمود: ای فرزند بر توباد به جدّ و اهتمام در عبادت، و بیرون مبر هرگز نفس خود را از حدّ تقصیر در عبادت و طاعت الهی، و همیشه خود را در آن درگاه صاحب تقصیر بدان، به درستی که خدا را عبادت نمی توان کرد به نحوی که او سزاوار عبادت است (۱).

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام به جابر فرمود: ای جابر خدا هرگز تو را از نقص و تقصیر بیرون نبرد، یعنی چنین کند که همیشه دانی که مقصّر و ناقصی (۲).

(۱) بحارالانوار ۲۲۸/۷۱ - ۲۲۹ ح ۳ و اصول کافی ۷۲/۲ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۷۳/۲ ح ۲.

و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: عابدی در بنی اسرائیل چهل سال خدا را عبادت کرد، و بعد از آن قربانی کرد و قربانی او مقبول نشد، و علامت قربانی ایشان آن بود که آتشی می آمد و آن را می سوخت، چون دید که قربانیش مقبول نشد، به نفس خود خطاب کرد که تقصیر همه از توست، و ناقص بودن عمل از تقصیر و گناه تو است، پس خدا وحی به سوی او فرستاد که مذمتی که نفس خود را کردی در درگاه ما بهتر بود از عبادت چهل ساله تو^(۱).

و حضرت امام موسی علیه السلام فرمود: هر عبادتی که از برای خدا کنی در آن عبادت پیش نفس خود صاحب تقصیر باش، به درستی که بندگان همه در عملهایی که می کنند میان خود و خدا مقصّرند، مگر کسی که خدا او را معصوم گردانیده باشد^(۲).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: خدا می دانست گناه از برای مؤمن از عجب بهتر است، و اگر نه این بود نمی گذاشت که هیچ مؤمنی به گناه مبتلا شود^(۳). و از آن حضرت منقول است که: گاه هست آدمی گناهی می کند، و از آن نادم و پشیمان می شود، و بعد از آن عمل خیری می کند مسرور و خوشحال می شود، و از آن ندامت و پشیمانی باز می ماند، پس اگر بر حال اوّل می ماند برای او بهتر بود از حالی که آخر به هم رسانید^(۴).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: عالمی به نزد عابدی آمد، و پرسید که نماز تو چون است؟ گفت: کی از نماز من پرسیده است و حال آنکه من سالهاست عبادت

(۱) اصول کافی ۷۳/۲ ح ۳.

(۲) اصول کافی ۷۳/۱ ح ۴.

(۳) اصول کافی ۳۱۳/۲ ح ۱.

(۴) اصول کافی ۳۱۳/۲ ح ۴.

می‌کنم، پرسید گریه تو چون است؟ گفت: آنقدر می‌گیرم که از روی من جاری می‌شود، آن عالم به عابد گفت: اگر خنده کرده بودی و الحال ترسان بودی بهتر بود از گریه‌ای که باعث اعتماد و اعتقاد تو به عبادت شده است؛ زیرا عبادت کسی که بر عبادت خود اعتماد داشته باشد بالا نمی‌رود^(۱).

و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: دوکس داخل مسجد شدند، یکی عابد و دیگری فاسق، چون بیرون آمدند عابد فاسق و فاسق نیکوکار شده بود؛ زیرا عابد بر عبادت خود اعتماد کرده بود، و خود را از نیکان می‌دانست، و این عجب در خاطر او بود، و فاسق در فکر گناه خود بود، و نادم و پشیمان بود، و استغفار می‌کرد از گناهان خود^(۲).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: شیطان روزی به نزد حضرت موسی آمد، و کلاهی به رنگهای مختلف در سر داشت، چون نزدیک رسید کلاه را از سر برداشت و در برابر ایستاد و سلام کرد، موسی گفت: کیستی؟ گفت: منم ابلیس، فرمود: خدا خانه تو را از همه کس دور گرداند، گفت: آمده‌ام تو را سلام کنم برای قرب و منزلتی که داری، موسی پرسید: این کلاه چیست که بر سر داری؟ گفت: به این می‌ریایم دلهای بنی آدم را، فرمود: بگو کدام گناه است که چون فرزند آدم مرتکب آن می‌شود تو بر او مسلط می‌شوی؟ گفت: وقتی که از خود راضی باشد، و عمل‌های خیر خود را بسیار دارند، و گناهانش در چشم او اندک نماید.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که: خداوند عالمیان به داود خطاب نمود ای

(۱) اصول کافی ۳۱۳/۲ ح ۵.

(۲) اصول کافی ۳۱۴/۲ ح ۶.

داود بشارت ده گناه کاران را که توبه ایشان را قبول می‌کنم، و گناه ایشان را عفو می‌فرمایم، و بترسان صدیقان را که عجب نورزند به عملهای خود، که هر بنده‌ای را که من او را به مقام حساب در آورم و به عدالت حساب او کنم هلاک می‌شود^(۱).

خصلت دوم

در بیان شکر نعمت است

و شکر از امّات صفات حمیده است، و ضدش کفران از اصول صفات ذمیمه است، و شکر هر نعمتی موجب مزید آن نعمت است، و کفرانش مورث حرمان است، چنانچه حق تعالی می‌فرماید: اگر شکر نعمت کنید نعمت را زیاد می‌کنم، و اگر کفران نمائید عذاب من شدید و عظیم است^(۲).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر که را چهار چیز دادند از چهار چیز محروم نکردند: کسی را که راه دعا را دادند از اجابت محروم نکردند، و کسی را که راه استغفار دادند توبه او را قبول کردند، و کسی را که شکر دادند از زیادتی نعمت محروم ننمودند، و کسی را که صبر کرامت کردند از اجر و ثواب محروم نمی‌نمایند^(۳).

و در حدیث دیگر فرمود: سه چیز است که به آنها هیچ ضرر نمی‌رساند: دعا کردن در هنگام سختیها، و استغفار نزد گناه، و شکر در وقت نعمت^(۴).

(۱) اصول کافی ۲/۳۱۴ ح ۸.

(۲) سوره ابراهیم: ۷.

(۳) خصال شیخ صدوق ص ۲۰۲ ح ۱۶.

(۴) اصول کافی ۲/۹۵ ح ۷.

و حضرت رسول ﷺ فرمود: طعام خورنده شکر کننده، ثوابش مثل ثواب روزه‌داری است که از برای خدا روزه داشته باشد و صاحب عافیتی که بر عافیت شکر کند، ثوابش مثل کسی است که به بلا مبتلا باشد و صبر کند، و مال‌داری که شکر کند در ثواب محرومی است که قانع باشد^(۱).

و بدان که شکر هر نعمتی مشتمل بر چند چیز است:

(اول): آنکه منعم خود را بشناسد، و چیزی که لایق او نباشد در ذات و صفات نسبت به او ندهد، و انکار وجود او ننماید، و هرچه مقابل این معنی است کفران است، چنانچه حق تعالی در بسیاری از آیات کافران را به کفران نعمت مذمت فرموده است، که انکار وجود منعم خود کرده‌اند، و شریک از برای او قرار داده‌اند.

(دوم): آنکه بداند این نعمت از جانب کیست، و نعمتهای خدا را از جانب دیگران نداند، چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است: هر که خدا نعمتی به او کرامت فرماید، و آن نعمت را به دل خود بشناسد، و بداند از خدا بدو رسیده، پس شکر آن نعمت را ادا کرده است^(۲).

(سوم): آنکه اظهار آن نعمت بکند، و ثنای منعم به زبان بجا آورد، چنانچه به اسانید معتبره منقول است از حضرت صادق علیه السلام: هر نعمتی که خدا انعام فرماید خواه کوچک باشد و خواه بزرگ، و بنده بگوید الحمد لله، شکر آن نعمت را ادا کرده است^(۳).

(چهارم): آنکه نعمت را در چیزی صرف کند که رضای منعم در آن است، و حقی که خدا در آن نعمت بر او واجب نموده ادا کند، مثل آنکه نعمت زبان شکرش

(۱) اصول کافی ۹۴/۲ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۹۶/۲ ح ۱۵.

(۳) اصول کافی ۹۵/۲ - ۹۷.

آن است که چیزهایی را که خدا گفتن آن را واجب یا مستحب گردانیده بگوید، و آن را از چیزهایی که خدا نهی فرموده یا مکروه ساخته بازدارد، و همچنین است شکر چشم و گوش و دست و پا و سایر اعضا و جوارح و قوا، و شکر مال آن است که آن را در مصرفی صرف کند که منعم به آن راضی باشد، و حقوقی که خدا در مال واجب گردانیده ادا کند، و شکر علم آن است که بذل کند به طالبانش، و عمل به آن بکند، و وسیله باطل نکند، و در هریک از اینها هرچند که صرف می کند حق تعالی بر وفق وعده خود عوض کرامت می فرماید.

و بدان که در هر معصیتی کفران نعمتهای نامتناهی از نعمتهای الهی به عمل می آید، خواه در اصول دین و خواه در فروع دین، مثلاً وجود پیغمبر آخرالزمان ﷺ و بعثت آن حضرت اعظم نعمتهای الهی است بر بندگان، که آن حضرت را وسیله سعادات ابدی، و واسطه نعمتهای دنیوی و اخروی گردانیده، و همچنین اوصیای آن حضرت، و شکر این نعمت آن است که اقرار به بزرگواری ایشان بکنند، و اطاعت ایشان در اوامر و نواهی بکنند، پس انکار ایشان بدترین افراد کفران نعمت ایشان است.

و بعد از اقرار در هر گناهی کفران این نعمت عظیم کرده است، و آن گناه البته به عضوی از اعضا می شود، پس کفران نعمت آن عضو کرده است، و عقل و نفس و مشاعر و قوا و عضلات و رباطات و سایر ادواتی که در تحریک آن عضو دخل دارند، هریک نعمتی از نعمتهای الهی اند که در غیر مصرف ایشان را صرف کرده، و کفران هریک از این نعمتها کرده، و آن غذائی که خورده که باعث این قوت شده که به سبب آن فعل بد از او صادر شده، با آن امور غیرمتناهی از عرش و کرسی و سماوات و ارض و ملائکه، و چندین هزار بنی آدم که مدخلیت در تحصیل آن غذا داشته اند همه نعمتهای الهی است، و کفران همه کرده است، و آن علمی که خدا به

او کرامت فرموده به قبح این عمل، آن را نیز کفران کرده است، پس در هر معصیتی اگر تفکر نمائی کفران نعمتهای غیرمتناهی به عمل آید.

چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمود: شکر نعمت اجتناب از محارم و ترک گناهان است، و تمام شکر آن است که گوید الحمد لله رب العالمین^(۱).

بدان که از جمله شکر منعم تفکر در نعمتهای منعم است، و اقرار به اینکه احصای آنها نمی توان نمود، و اگر کسی تفکر نماید در خوردن یک لقمه نان که خدا را چه نعمتها بر او هست، از اموری که سبب ساخته از برای حصول این لقمه تا به این حد رسیده است که می توان خورد، و بعد از خوردن چه نعمتها دارد بر او از اسبابی که در بدن برانگیخته تا جزو بدن بشود، از دست و دهان و دندانها و زبان و معده و قوت هاضمه و ماسکه و دافعه و جاذبه، و تدبیراتی که در هر حالتی از حالات غذا می فرماید، و قسمتهائی که به اخلاط اربعه منقسم می گرداند، و هریک از راه عروق و شرائین به محل خود می فرستد، و جزو آن عضو می گرداند، اعتراف می کند که شمردن نعمتهای الهی محال است، بلکه اگر نیکو تفکر نمائی می دانی که هر نعمتی که خدا بر هر فردی از افراد خلق دارد بر تو نیز اینها نعمت است؛ زیرا که آدمی مدنی بالطبع است، و همه را به یکدیگر احتیاج است.

پس هر نعمتی که خدا بر آن جولای هندی دارد از اعضا و جوارح و تغذیه و تنمیه و سایر نعم همه بر تو نعمت است؛ زیرا که اگر این نعمتها نسبت به او نمی شد و آن پارچه را نمی بافت، که تو با جماعتی که تو به ایشان محتاجی منتفع شویدی، و هر نعمتی که بر پدر آن جولاه کرده اند، همه در وجود آن جولاه دخیل است، پس آنها نیز بر تو نعمت است، پس ملاحظه هر نعمتی که بر احدی از خلق از زمان آدم تا

(۱) اصول کافی ۹۵/۲ ح ۱۰.

زمان تو بوده‌اند، همه در وجود و بقا و کمالات تو مدخلیت دارند.

و کسی که در گلستان منعمیت و رحمانیت الهی تفکر نماید، الوان گل‌های حقایق به فضل الهی بر روی عقل او شکفته می‌شود، و از این دریای بی‌پایان بهر می‌برد، و این تفکر است که ممدوح است، و امر کرده‌اند ائمه که تفکر در نعمتهای الهی بکنید، و این تفکر فوائد بی‌نهایت دارد؛ زیرا که موجب مزید معرفت به منعم و معرفت عجز و ناتوانی و احتیاج خود می‌گردد، و محرک بر عبادات و مانع از محرمات می‌شود، و موجب رضا به قضای الهی و عدم کفران نعمتهای او می‌شود. چنانچه از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقول است که: سلمان روزی ابوذر را به خانه خود طلبید، و دو گرده نان نزد او حاضر نمود، ابوذر نانها را به دست گرفت و می‌گردانید و نظر می‌کرد، سلمان گفت: ای ابوذر برای چه ملاحظه آن نانها می‌کنی؟ گفت: می‌خواستم ملاحظه کنم که خوب پخته است یا نه، سلمان بسیار در غضب شد و گفت: بسیار جرأت می‌نمائی که نعمت الهی را سبک می‌شماری، والله که در این نان عمل کرده است آبی که در زیر عرش است، ملائکه عمل کرده‌اند تا آن آب را به باد داده‌اند، و باد آن را در ابر ریخته، و ابر در آن کار کرده تا آن را بر زمین باریده، و رعد و ملائکه در آن عمل کرده‌اند تا به جاهای خود قطره‌های باران را گذاشته‌اند، و در این نان زمین و چوب و آهن و حیوانات و آتش و هیزم و نمک به کار رفته و در آن عمل کرده، و آنچه در آن دخل دارد احصاء نمی‌توان نمود، پس چگونه تو این شکر را می‌توانی کرد؟

ابوذر گفت: از سخن خود توبه کردم، و استغفار می‌نمایم، و عذر تو را نیز می‌خواهم، و فرمود که: مرتبه دیگر سلمان ابوذر را به ضیافت طلبید، و پاره نان خشکی چند از انبان خود به درآورد، و در آب فرو برد و نزد ابوذر گذاشت، ابوذر گفت: چه نیکو نانی است کاشکی نمکی هم می‌بود، سلمان رفت و کاسه خود را

گرو کرد و نمکی گرفت و حاضر ساخت، ابوذر نمک بر آن نان می‌پاشید و می‌خورد، و می‌گفت: حمد و سپاس خداوندی را که ما را این قناعت روزی کرده است، سلمان گفت: اگر قناعت می‌داشتی کاسه من به گرو نمی‌رفت^(۱).

و بدان که چون کمال هر صفت کمالی در ممکن به آن می‌شود که اقرار به عجز از ادراک آن کمال بکند، همچنین در مراتب شکر هر چند آدمی بیشتر شکر می‌کند، چون تفکر می‌نماید در نعمتهائی که خدا در وقت شکر بر او دارد، و در اینکه ادوات و آنچه موقوف علیه این شکر است همه از خداست، و توفیق شکر هم از اوست، می‌داند که در هر شکری چندین هزار شکر دیگر بر او لازم می‌شود، و اقرار می‌کند که از عهده شکر او بیرون نمی‌توان آمد.

چنانچه منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: حق تعالی وحی نمود به حضرت موسی که: ای موسی مرا شکر کن چنانچه حق شکر من است، موسی گفت: خداوند! چگونه تو را شکر کنم چنانچه حق شکر توست، و حال آنکه هر شکری که تو را کنم آن شکر هم نعمتی است از نعمتهای تو، خطاب رسید: ای موسی الحال شکر مرا کردی، که دانستی شکر هم از من است، و از شکر عاجزی^(۲).

(۱) بحار الانوار ۴۵/۷۱ - ۴۶ ح ۵۱.

(۲) اصول کافی ۹۸/۲ ح ۲۷.

خصلت سوّم

در توبه است

بدان که توبه از جمله نعمتهای عظمی است که حق تعالی به این امت کرامت فرموده است، به برکت پیغمبر آخرالزمان و اهل بیت او صلوات الله علیهم بر این امت آسان کرده است؛ زیرا توبه‌های امم سابقه دشوار بود، چنانچه در توبه گوساله‌پرستی امر شد شمشیر بکشند و یکدیگر را بکشند تا توبه ایشان مقبول شود، و بر این امت بر پوشانیدن گناهان و توسعه در توبه ایشان نعمتهای عظیم فرموده است.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: چون بنده اراده حسنه می‌کند، اگر آن حسنه را نکرد به محض آن نیت خیر خدا یک حسنه در نامه عمل او می‌نویسد، و اگر به جا آورد ده حسنه در نامه عملش می‌نویسد، و چون اراده گناهی می‌کند اگر بجا نیاورد بر او چیزی نمی‌نویسند، و اگر بجا آورد تا هفت ساعت او را مهلت می‌دهند، و ملک دست راست که کاتب حسنات است به ملک دست چپ که کاتب سیئات است می‌گوید: تعجیل مکن و زود منویس، شاید حسنه‌ای بکند که این گناه را محو کند؛ زیرا خدا می‌فرماید: به درستی که حسنات سیئات را برطرف می‌کند، یا شاید استغفاری بکند که گناهش آمرزیده شود، پس اگر گفت: أستغفر الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة العزيز الحكيم الغفور الرحيم ذوالجلال والاكرام وأتوب اليه، بر او چیزی نمی‌نویسد، و اگر هفت ساعت گذشت و حسنه و استغفار هیچ یک نکرد، ملک

دست راست به دیگری می‌گوید: بنویس بر این شقیّ محروم^(۱).

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: چون بنده‌ای توبه نصوح می‌کند که عزم داشته باشد که دیگر آن گناه را نکند، و تدارک مافات بکند، خدا او را دوست می‌دارد، و در دنیا و آخرت بر او ستر می‌نماید، راوی گفت: چگونه بر او ستر می‌نماید؟ فرمود: از خاطر ملکین می‌برد آنچه را بر او نوشته‌اند از گناه، و وحی می‌فرماید به اعضا و جوارح که گناهان او را کتمان نمایند، و وحی می‌فرماید به بقعه‌های زمین که گناهانی که بر روی شماها کرده است کتمان نمائید، پس چون به مقام حساب می‌آید هیچ چیز بر او به گناه گواهی نمی‌دهند^(۲).

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: شادی و فرح و خوشنودی خدا از توبه بنده‌اش زیاده است از فرح شخصی که در شب تاری راحله و توشه گمشده خود را بیابد^(۳).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: خدا دوست می‌دارد بنده‌ای را که فریب خورد و گناه کرد، و هر چند که گناه کند توبه کند، و کسی که در اصل گناه نکند بهتر است، ولیکن خدا آن گناه کننده توبه کننده را نیز دوست می‌دارد^(۴).

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: خدا وحی نمود به حضرت داود که: برو به نزد بنده‌ام دانیال، و بگو به او مرا معصیت کردی تو را آمرزیدم، باز معصیت کردی تو را آمرزیدم، و دیگر معصیت کردی تو را آمرزیدم، اگر مرتبه چهارم معصیت کنی تو را نمی‌آمرزم، چون داود آمد و تبلیغ رسالت نمود، گفت: ای

(۱) اصول کافی ۲/ ۴۲۹ - ۴۳۰ ح ۴.

(۲) اصول کافی ۲/ ۴۳۰ - ۴۳۱ ح ۱.

(۳) اصول کافی ۲/ ۴۳۵ ح ۸.

(۴) اصول کافی ۲/ ۴۳۵ ح ۹.

پیغمبر خدا پیغام خدا را رسانیدی، پس چون سحر شد دانیال با خداوند خود مناجات کرد که: ای پروردگار من داود پیغمبر تو رسالتی به سوی من آورد، به عزّت و جلالت قسم که اگر تو مرا نگاه نداری و حفظ نکنی معصیت خواهم کرد، و دیگر معصیت خواهم کرد^(۱).

و از حضرت رسول ﷺ به اسانید معتبره منقول است که فرمود: هرکه توبه کند پیش از مرگش به یک سال توبه او مقبول است، پس فرمود: یک سال بسیار است، هرکه توبه کند قبل از مردنش به یک ماه توبه او مقبول است، پس فرمود: یک ماه بسیار است، هرکه توبه کند پیش از مردنش به یک هفته خدا توبه‌اش را قبول می‌فرماید، پس فرمود: یک هفته بسیار است، هرکه توبه کند پیش از مردنش به یک روز توبه‌اش را قبول می‌فرماید، پس فرمود: یک روز بسیار است، هرکه توبه کند پیش از آنکه معاینه امور آخرت بکند، توبه‌اش مقبول است^(۲).

و منقول است که: هر دردی را دوائی است، و دوائی درد گناهان استغفار و توبه است^(۳).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: بسا هست که مؤمنی گناهی می‌کند، و بعد از بیست سال به خاطر می‌آورد، و توبه می‌کند، و آمرزیده می‌شود، و کافر گناهی می‌کند که همان ساعت فراموش می‌کند^(۴).

و فرمود: هرکه در هر روز صد مرتبه استغفرالله بگوید، خدا هفتصد گناه او را

(۱) اصول کافی ۲/۴۳۵ - ۴۳۶ ح ۱۱.

(۲) اصول کافی ۲/۴۴۰ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۲/۴۳۹ ح ۸.

(۴) اصول کافی ۲/۴۳۸ ح ۶.

می‌آمرزد، و خیری نیست در بنده‌ای که هر روز هفتصد گناه کند^(۱).

و فرمود حضرت عیسی بر جماعتی گذشت که می‌گریستند، پرسید این جماعت بر چه می‌گیرند؟ گفتند بر گناهان خود، فرمود که: ترک نکنند تا خدا ایشان را بیامرزد^(۲).

و حضرت رسول ﷺ فرمود: هیچ کس نزد خدا محبوب‌تر نیست از مرد و زنی که توبه کرده باشند^(۳).

و حضرت امیرالمؤمنین فرمود: عجب دارم از کسی که ناامید می‌شود از رحمت خدا، و محوکننده گناهان با اوست، پرسیدند کدام است محوکننده گناهان؟ فرمود: استغفار، و فرمود: خود را معطر و خوشبو کنید به استغفار تا بوهای بدگناهان شما را رسوا نکند^(۴).

و منقول است که: روزی معاذ بن جبل گریان به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد و سلام کرد، حضرت جواب فرمود، و گفت: یا معاذ سبب گریه تو چیست؟ گفت: یا رسول الله در این در جوانی پاکیزه خوش صورتی ایستاده، و گریه می‌کند مانند زنی که فرزندش مرده باشد، و می‌خواهد به خدمت تو بیاید، حضرت فرمود: بیاورش. چون پیامد سلام کرد، حضرت جواب فرمود، و پرسید ای جوان چرا گریه می‌کنی؟ گفت: چگونه نگریم گناهانی کرده‌ام که اگر خدا به بعضی از آنها مرا مؤاخذه نماید به جهنم خواهد برد، و گمان من این است که مرا مؤاخذه خواهد کرد، و نخواهد آمرزید، حضرت فرمود: به خدا شرک آورده‌ای، گفت: پناه می‌برم

(۱) اصول کافی ۴۳۹/۲ ح ۱۰.

(۲) بحارالانوار ۶/۲۰ ح ۷.

(۳) بحارالانوار ۶/۲۱ ح ۱۵.

(۴) بحارالانوار ۶/۲۲ ح ۱۸.

به خدا از اینکه به او مشرک شده باشم، فرمود: کسی را به ناحق کشته‌ای، گفت: نه حضرت فرمود: خدا گناهانت را می‌بخشد اگرچه مانند کوهها باشد در عظمت.

گفت: گناهان من از کوهها عظیم‌تر است، فرمود: خدا گناهانت را می‌آمرزد اگرچه مثل زمین‌های هفت‌گانه و دریاها و درختان و آنچه در زمین است از مخلوقات خدا بوده باشد، گفت: از آنها نیز بزرگتر است، فرمود: خدا گناهانت را می‌آمرزد اگرچه مثل آسمانها و ستارگان و عرش و کرسی باشد، گفت: از اینها نیز بزرگتر است، حضرت غضبناک به سوی او نظر فرمود و گفت: ای جوان گناهان تو عظیم‌تر است یا پروردگار تو، آن جوان بر رو درافتاد، و گفت: منزّه است پروردگار من، و هیچ چیز از پروردگار من اعظم نیست، و او از همه چیز بزرگوارتر است، حضرت فرمود: مگر می‌آمرزد گناهان عظیم را به غیر از پروردگار عظیم، جوان گفت: نه والله یا رسول‌الله، و ساکت شد.

حضرت فرمود: ای جوان یکی از گناهان خود را نمی‌گوئی؟ گفت: هفت سال بود قبرها را می‌شکافتم، و کفن مرده‌ها را می‌دزدیدم، پس دختری از انصار مرد او را دفن کردند، چون شب درآمد رفتم و قبر او را شکافتم، و او را بیرون آوردم، و کفنش را برداشتم، و او را عریان در کنار قبر گذاشتم و برگشتم، در این حال شیطان مرا وسوسه کرد، و او را در نظر من زینت می‌داد و می‌گفت: آیا سفیدی بدنش را ندیدی، و فربهی رانش را ندیدی، و مرا چنین وسوسه می‌کرد، تا برگشتم و با او وطنی کردم، و او را با حال جنابت گذاشتم، و برگشتم، ناگاه صدائی از پی سر خود شنیدم که می‌گفت: ای جوان وای بر تو از حاکم روز قیامت نترسیدی روزی که من و تو به مخاصمه نزد او بایستیم، مرا چنین عریان در میان مردگان گذاشتی، و از قبرم بدرآوردی، و کفنم را دزدیدی، و مرا گذاشتی که با جنابت محشور شوم، پس وای بر تو از آتش جهنم، پس جوان گفت: من با این اعمال گمان ندارم بوی بهشت را بشنوم هرگز.

حضرت فرمود: دور شو ای فاسق، که می ترسم به آتش تو بسوزم، چه بسیار نزدیکی تو به جهنم، حضرت مکرر این را می فرمودند، تا آن جوان بیرون رفت، پس به بازار مدینه آمد، و توشه گرفت و به یکی از کوههای مدینه رفت، و پلاسی پوشید، و مشغول عبادت شد، و دستهایش را در گردن غل کرد، و فریاد می کرد: پروردگارا اینک بنده تو است بهلول در خدمت تو ایستاده دستش را در گردن خود غل کرده، پروردگارا تو مرا می شناسی، و گناه مرا می دانی، خداوندا پشیمان شده ام به نزد پیغمبرت رفتم، و اظهار توبه کردم مرا دور کرد، و خوف مرا زیاده کرد، پس سؤال می کنم از تو به حق نامهای بزرگواریت، و به جلال و عظمت پادشاهیت که مرا ناامید نگردانی ای خداوند من، و دعای مرا رد نفرمائی، و مرا از رحمت خود مأیوس نکنی، تا چهل شبانه روز می گفت و می گریست و درندگان و حیوانات بر او می گریستند.

چون چهل روز تمام شد، دست به آسمان بلند کرد، و گفت: خداوندا حاجت مرا چه کردی؟ اگر دعای مرا مستجاب و گناه مرا آمرزیده ای به پیغمبرت وحی فرما که من بدانم، و اگر دعای من مستجاب نشده و آمرزیده نشده ام و می خواهی مرا عقاب کنی، پس آتشی بفرست مرا بسوزد، یا به عقوبتی مرا در دنیا مبتلا کن، و از فضیحت روز قیامت خلاصم کن، پس خداوند عالمیان این آیه را فرستاد: آن جماعتی که فاحشه می کنند، یعنی زنا و ظلم بر خود می کنند به مرتکب شدن گناهان بزرگتر از زنا از شکافتن قبر و کفن دزدیدن، و خدا را به یاد می آورند پس استغفار می کنند از گناهان خود، یعنی از خدا می ترسند، و به زودی توبه می کنند، و کی می آمرزد گناهان را به غیر از خداوند عالمیان.

می فرماید که: یا محمد بنده من نزد تو آمد تائب و پشیمان او را راندی و دور کردی، پس به کجا رود، و روبه که آورد، و از که سؤال کند، غیر از من که گناهش را

بیمارزد، و بعد از آن در آیه فرمود که: بعد از گناهان مصر نیستند بر کرده‌های خود، و می‌دانند بدی اعمال خود را، جزای ایشان آمرزش پروردگار ایشان است، و بهشت‌ها که جاری می‌شود از زیر آنها نهرها، و همیشه در آن بهشت‌ها هستند، و بسیار نیکوست مزد عمل‌کنندگان از برای خدا.

چون این آیه نازل شد، حضرت بیرون آمدند، و می‌خواندند و تبسم می‌فرمودند، و احوال بهلول را می‌پرسیدند، معاذ گفت: یا رسول‌الله شنیدم که در فلان موضع است، حضرت با صحابه متوجه آن کوه شدند، و بر آن کوه بالا رفتند، دیدند آن جوان در میان دو سنگ ایستاده، و دستها را در گردن بسته، و رویش از حرارت آفتاب سیاه شده، و مژه‌های چشمش از بسیاری گریه ریخته، و می‌گوید: ای خداوند من مرا به صورت نیکو خلق کردی، کاش می‌دانستم که نسبت به من چه اراده داری؟ آیا مرا در آتش خواهی سوخت؟ یا در جوار خود در بهشت ساکن خواهی کرد؟ الهی احسان نسبت به من بسیار کرده‌ای، و نعمت بسیار بر من داری، کاش می‌دانستم که آخر امر من چه خواهد بود؟ آیا مرا به عزت به بهشت می‌بری، یا به مذلت به جهنم می‌فرستی، الهی گناه من از آسمانها و زمین و کرسی واسع و عرش عظیم بزرگتر است، چه بودی اگر می‌دانستم که گناه مرا خواهی آمرزید، یا در قیامت مرا رسوا خواهی کرد، از این باب سخنان می‌گفت و می‌گریست، و خاک بر سر می‌ریخت.

پس حضرت به نزدیک او رفتند، و دستش را از گردنش گشودند، و به دست مبارک خاک از سرش پاک کردند، و فرمودند: ای بهلول بشارت باد که تو آزاد کرده‌ای خدائی از آتش جهنم، پس به صحابه فرمود: تدارک گناهان خود بکنید چنانچه

بهلول کرد، و آیه را بر او خواندند، و او را به بهشت بشارت دادند^(۱).

و باید دانست که توبه را شرایط و بواعث هست.

اول: باعث توبه که آدمی را بر توبه می دارد آن است که تفکر کند در عظمت خداوند که معصیت او کرده است، و در عظمت گناهانی که مرتکب شده است، و در عقوبات گناهان، و نتیجه های دنیا و آخرت، و آنها که در آیات و اخبار وارد شده است، و شمه ای از آنها بعد از این بیان خواهد شد، و تفکر نماید که چه منفتها و فوائد عظیمه به سبب گناهان از او فوت شده است، تا این تفکرات باعث این شود که او را تألم و تأسّف حاصل شود از فوت آن محبوبات و تحصیل آن عقوبات، و این ندامت او را باعث می شود بر سه چیز که توبه مرکّب از اینهاست.

(اول): از آنها تعلق به حال دارد، که الحال ترک آن گناهان که مرتکب آنها بوده است بکند.

(دوم): متعلق است به آینده، که عزم جزم بکند بعد از این عود به این گناهان نکند تا آخر عمر.

(سوم): متعلق است به گذشته، که پشیمان باشد از گذشته ها، و تدارک گذشته ها بکند اگر تدارک داشته باشد.

و بدان که گناهانی که از آن توبه واقع می شود بر چند قسم است.

(اول) آن گناه مستلزم حکمی دیگر به غیر از عقوبت آخرت نباشد، مانند پوشیدن حریر برای مردان، و در توبه این گناه همین ندامت و عزم بر نکردن کافی است برای برطرف شدن عقاب اخروی.

(دوم) آن است که مستلزم حکم دیگر هست، و آن بر چند قسم است: یا حقّ خداست، یا حقّ خلق، اگر حقّ خداست یا حقّ مالی است، مثل آنکه گناهی کرده است می باید بنده ای آزاد کند، پس اگر قادر بر آن باشد، تا به عمل نیاورد به محض ندامت رفع عقاب از او نمی شود، و واجب است که آن کفّاره را ادا کند، یا حق غیر مالی است، مثل آنکه نماز یا روزه از او فوت شده است، باید قضای آنها را به جا آورد.

و اگر کاری کرده است که حدّی خدا بر آن مقرر ساخته است، مثل آنکه شراب خورده است، پس اگر پیش حاکم شرع ثابت نشده است اختیار دارد می خواهد توبه می کند میان خود و خدا، و اظهار آن نمی کند، و می خواهد نزد حاکم اقرار کند که او را حد بزنند، و اظهار نکردن بهتر است.

و اگر حقّ الناس باشد، اگر حقّ مالی است واجب است که به صاحب مال یا وارث او برساند، و اگر حقّ غیر مالی باشد، اگر کسی را گمراه کرده است، می باید او را ارشاد نماید، و اگر قصاص باشد مشهور میان علما آن است که باید به مستحقّ قصاص اعلام کند من چنین کاری کرده ام که از تو مستحقّ کشتن یا قصاص شده ام، و تمکین خود بکند که اگر صاحب حق خواهد او را قصاص کند، و اگر حدّی باشد مثل اینکه فحش گفته است، پس اگر طرف بداند این اهانت نسبت به او واقع شده است، می باید تمکین خود بکند از برای حد، و اگر نداند خلاف است میان علما، و اکثر را اعتقاد این است که گفتن به طرف باعث آزار و اهانت اوست لازم نیست، و همچنین اگر غیبت کسی کرده باشد، و در باب غیبت مذکور خواهد شد.

و اکثر علما را اعتقاد این است که اینها واجبی چندند بر سر خود، و شرط توبه

نیستند، و اصل توبه بدون اینها متحقق می شود، و به ترک اینها عقاب خواهد داشت، و ظاهر بعضی احادیث این است که اینها شرط قبول توبه اند.

و توبه کامل آن است که تدارک مافات به قدر امکان بکند، و آنچه از ثمرات گناهان در نفس او حاصل شده آنها را ازاله نماید، چنانچه حضرت در حدیث گذشته اشاره به آن فرمود، که اول به یک سال تحدید فرمود، که در توبه کامل شرط است یک سال بعد از آن به ریاضات و مجاهدات تدارک مافات بکند، و بعد از آن توبه ناقص تر یک ماه است، و همچنین تا یک روز، و اقل مرتبه اجزاء توبه آن است که معاینه امور آخرت نشده باشد، که بعد از آنکه معاینه امور آخرت شد دیگر توبه مقبول نیست.

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: شخصی در حضور آن حضرت گفت: استغفرالله، حضرت فرمود: می دانی استغفار چیست؟ استغفار درجه علیین است، و آن اسمی است که بر شش چیز اطلاق می کنند، و شش جزو دارد: (اول): پشیمانی برگزیده. (دوم): عزم بر اینکه دیگر عود نکنی هرگز (سوم): آنکه حق مخلوقین را به ایشان برسانی، که چون خدا را ملاقات نمائی پاک باشی، و هیچ حقی از مردم در ذمه تو نباشد، (چهارم): آنکه هر واجب که از تو فوت شده باشد بجا آوری، (پنجم): آن گوشتی که به حرام در بدن تو روئیده آن را به اندوه و حزن و مشقت بگدازی تا پوست به استخوان بچسبد، و گوشت تازه ای در میان پوست و استخوان برآید.

(ششم): آنکه به بدن خود الم طاعت بچشائی آنقدر که لذت معصیت را به آن چشانیده ای^(۱).

يا أباذر انك في ممّر الليل والنهار في آجال منقوصة، وأعمال
محفوظة، والموت يأتي بغتة، و من يزرع خيراً يوشك أن يحصد
خيراً، و من يزرع شراً يوشك أن يحصد ندامة، ولكلّ زارع
مازرع.

ای ابوذر تو در گذرگاه شب و روزی که بر تو می گذرند، و از جل و عمر تو کم
می کنند، و خدا و ملائکه عملهای تو را حفظ و ثبت می کنند، و مرگ ناگاه و بی خبر
می رسد، و هرکه تخم خیر و نیکی در دنیا می کارد به زودی در آخرت حاصل نیکی
و سعادت درو می کند، و هرکه تخم بدی در این دنیا می پاشد عنقریب حاصل
ندامت و پشیمانی درو می کند، و هر زراعت کننده ای مثل آنچه زراعت می کند
می یابد.

مرکز تحقیقات کتب و تفسیر علوم اسلامی

يا أباذر لا يسبق بطيء بحظه، ولا يدرك حريص ما لم يقدر له،
رمن أعطي خيراً فالله أعطاه، ومن وقى شراً فالله وقاه.

ای ابوذر کسی که سستی کند در طلب روزی، دیگری بهره او را نمی برد، و کسی
که حریص باشد و بسیار سعی کند در طلب رزق، و زیاده از آنچه خدا مقرر کرده
است به او نمی رسد، و هرکه خیری به او می رسد خدا به او عطا فرموده است و
باید از جانب خدا داند، و کسی که شری و بدی از او دور می شود خدا از او دور
گردانیده، و او را حفظ کرده و باید که خدا را شکر کند.

بدان که به مقتضای آیات و احادیث بسیار روزی عبارت از چیزی چند است که
صاحب حیات به آن منتفع شود، خواه خوردنی باشد، و خواه پوشیدنی، و خواه

غیر آنها، مقدر است از جانب حق سبحانه و تعالی از برای هرکس یک قدری بر وفق حکمت و مصلحت، و خلاف است که آیا حرام روزی مقدر است یا نه، و حق این است که خدا از برای هرکس از مصارف حلال روزی مقدر ساخته که اگر متوجه حرام نشوند به ایشان برسد، و به قدر آنچه از حرام متصرف می‌شوند از روزی حلال ایشان باز می‌گیرد.

چنانچه به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حجة الوداع فرمود: به درستی که روح الامین در دل من دمید که هیچ نفسی نمی‌میرد تا روزی مقدر خود را تمام صرف نکند، پس از خدا بترسید و تقوا و پرهیزکاری را پیشه خود کنید، و اجمال کنید در طلب روزی، و بسیار سعی کنید، و اگر چیزی از روزی دیر به شما برسد شما را باعث نشود که از راه حرام طلب کنید، و معصیت خدا را وسیله تحصیل روزی ننمائید به درستی که خدا روزی را حلال قسمت کرده است، و حرام قسمت نکرده است، پس کسی که تقوا ورزد و گناهان را ترک نماید، و بر تنگی روزی صبر کند، روزی او از حلال به او می‌رسد، و کسی که پرده ستر الهی را بدرد، و از غیر حلال معاش خود را اخذ کند، کسر می‌کند خدا از روزی حلال او، و در قیامت حساب از او می‌طلبند^(۱).

و بدان که احادیث در طلب رزق بسیار است، و احادیث در دعا کردن برای روزی بسیار است، و کسی گمان نکند که چون روزی مقدر است سعی و دعا بی‌فایده است؛ زیرا که بعضی از روزی چنان مقدر شده است که بی‌سعی حاصل شود، و بعضی مقدر شده است که با سعی حاصل شود، و بعضی مقدر شده است که با دعا به دست آید، پس آدمی می‌باید موافق فرموده خدا سعی بکند، و مبالغه

بسیار در سعی نکند، و سعی را مانع عبادت و بندگی خدا نکند، و با وجود سعی توکل بر خدا داشته باشد.

و بداند از سعی بدون مشیت الهی چیزی حاصل نمی‌شود، و به زیادتی حرص و سعی کردن و ترک عبادت الهی نمودن چیزی بر مقدر نمی‌افزاید، و دعا نیز بکند و بداند که دعا دخیل است، و از جمله اسباب تقدیر روزی است، و اگر نه ترک کردن تجارت و سعی مذموم است، و احادیث متواتره بر این مضمون وارد است. و ایضاً باید که روزی را از جانب خدا داند، و جمیع خیرات و دفع جمیع شرور را از او داند، و اگر خدا کسی را واسطه کند و احسانی به او بکند شکر احسان او بکند، بلکه می‌باید هر که از خلق به او نیکی و احسان کند، حق نعمت او را بشناسد، و شکر او را بکند، اما اعتماد بر او نکند، و او را رازق خود نداند، و برای خوشنودی او مخالفت پروردگار خود نکند، و بداند که خدا او را واسطه کرده است که این روزی به او رسیده است، و اگر خدا نمی‌خواست او قادر بر ایصال این نعمت نبود.

چنانچه از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقول است که: حق تعالی روز قیامت به بنده‌ای از بندگانش فرماید: آیا شکر کردی فلان شخص را؟ گوید: نه بلکه تو را شکر کردم، فرماید: چون او را شکر نکردی مرا نیز شکر نکردی، پس حضرت فرمود: شکر کننده‌ترین شما کسی است که شکر مردم را بیشتر کند^(۱).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: از درستی یقین مرد مسلمان آن است که راضی نگرداند مردم را به غضب الهی، و ملامت نکند مردم را بر چیزی که خدا به او نداده؛ زیرا روزی را حرص حریص نمی‌کشانند، و نخواستن و کراهیت کسی

(۱) بحار الانوار ۳۸/۷۱ ح ۲۵.

دور نمی‌کند، و اگر کسی از روزی خود بگریزد چنانچه از مرگ می‌گریزد البته روزی او را دریابد، چنانچه مرگ او را در می‌یابد^(۱).

و به سند معتبر از حسین بن علوان منقول است که گفت: در مجلسی بودیم که طالبان علم در آنجا حاضر بودند در بعضی از سفرها، و نفقه‌ام منتهی شده بود، بعضی از اصحاب به من گفت: از برای رفع این پریشانی کی را گمان داری؟ و امید به کی داری؟ گفتم: به فلان شخص، گفت: والله حاجت برآورده نمی‌شود، و به امید خود نمی‌رسی، گفتم: چه می‌دانی که چنین خواهد بود؟

گفت: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: در بعضی از کتب سماوی خواندم که خداوند عالمیان می‌فرماید: به عزّت و جلال و مجد و بزرگواری و رفعت خودم قسم می‌خورم، که قطع می‌کنم امید هرکس را که از غیر من امیدی داشته باشد به یأس و ناامیدی، و بر او می‌پوشانم جامهٔ مذلت و خواری را به نزد مردم، و از ساحت قرب خود او را دور می‌کنم، و از فضل خود او را محروم می‌نمایم، آیا در سختیها و شدت‌ها امید از غیر من می‌دارد، و حال آنکه شداید و بلاها به دست من است، و به فکر خود در دیگران را می‌کوبد، و حال آنکه کلید همهٔ درها به دست من است، و درها همه بسته است، و درگاه من برای دعاکنندگان باز است، کی امید به من آورد در بلاها و رو به من نمود که او را محروم کردم، و کی از برای مطلب عظیمی به درگاه من آمد که امید او را قطع کردم و آرزوها و مطلبهای بندگان خود را نزد خود حفظ کرده‌ام، که در روز احتیاج به ایشان برسانم، به حفظ من راضی نیستند.

و پر کرده‌ام آسمانها را از جماعتی که هرگز از تسبیح من ملال و سستی به هم

نمی‌رسانند، و امر کرده‌ام ایشان را که درهای فیض و رحمت را میان من و بندگان من نبندند، پس اعتماد به قول من نمی‌کنند، آیا نمی‌داند کسی که بلائی از بلاها بر او نازل شود که کسی غیر از من رفع آن نمی‌تواند کرد مگر به اذن من، چرا این بنده از من چنین غافل است؟ به او عطا کردم از جود و رحمت خود چیزی چند را که از من نطلبیده بود، چون از او بازگرفتم از من نمی‌طلبید که به او رد کنم، و از دیگران سؤال می‌کند.

آیا گمانش این است که من نطلبیده می‌دهم، بعد از طلبیدن و سؤال کردن نخواهم داد؟ آیا من بخیلیم که بنده مرا بخیل می‌داند؟ آیا جود و کرم از من نیست؟ آیا عفو و رحمت به دست من نیست؟ مگر من نیستم محلّ آرزوهای خلائق و امید بندگان، پس کی امید ایشان را از من رد می‌تواند کرد؟ آیا از من نمی‌ترسند آنهایی که از غیر من امید دارند و طلب می‌نمایند؟ اگر اهل آسمانها و زمین همه از من آرزو بخواهند و حاجت بطلبند، و به هریک از ایشان آنچه همه طلبیده‌اند بدهم، از ملک و پادشاهی من مثل یک عضو مورچه کم نمی‌شود، و چگونه کم شود ملکی که من پادشاه آن ملک باشم، پس بدا حال کسی که از رحمت من ناامید شود، و بدا حال کسی که معصیت چون من خداوندی کند و از من نترسد^(۱).

يا أباذر المتّقون سادة، والفقهاء قادة، ومجالستهم زيادة، إنّ المؤمن
لیری ذنبه كأنّه تحت صخرة يخاف أن تقع عليه، وإنّ الكافر لیری
ذنبه كأنّه ذباب مرّ علی أنفه.

يا أباذر إنّ الله تبارك وتعالى إذا أراد بعبد خيراً جعل الذنوب بين

عینیه ممثلة، والاثم علیه ثقیلاً وبیلاً، واذا أراد بعبد شراً أنساه
ذنوبه.

یا أباذر لا تنظر الی صغرا الخطیئة، ولكن انظر الی من عصیت.
یا أباذر انّ نفس المؤمن أشدّ ارتکاضاً من الخطیئة من العصفور
حين یقذف به فی شرکه.

یا أباذر من وافق قوله فعله، فذلك الذي أصاب حظّه، ومن
خالف قوله فعله فانما یویخ نفسه.

یا أباذر الرجل لیحرم رزقه بالذنب یصیبه.

ای ابوذر متقیان و پرهیزکاران بزرگوارانند، و فقها و علما قائد و رهنمای
مردمانند، و هم نشینی علما کردن موجب زیادتى علم و کمالات است، و مؤمن
گناه خود را چنان عظیم می بیند و از آن در حذر است که گویا در زیر سنگی است
می ترسد بر سرش فرود آید، و کافر گناه خود را سهل می داند که گویا مگسی بر بینی
او نشست و گذشت.

ای ابوذر هرگاه حق تعالی خیر و سعادت بنده ای را خواهد، گناهان او را پیوسته
در میان دو چشم او ممثل می کند که منظور نظر او باشد، و گناهان را بر او گران و
دشوار می نماید، و اگر سعادت بنده ای را نخواهد و او شقی باشد گناه را از خاطر او
فراموش می سازد.

ای ابوذر نظر مکن به کوچکی گناه، ولیکن نظر کن به بزرگواری و عظمت
خداوندی که معصیت او کرده ای.

ای ابوذر نفس مؤمن اضطرابش از گناهان بیشتر است از اضطراب گنجشکی که
در دام افتاده باشد.

ای ابوذر هرکه گفتارش با کردارش موافق باشد، پس او بهره خود را از سعادت یافته است، و اگر قولش نیکو و کردارش بد باشد، در قیامت خود را سرزنش و ملامت خواهد کرد.

ای ابوذر بسیار کس از روزی خود محروم می‌گردد به سبب گناهی که از او صادر می‌شود.

بدان که تقوا درجه رفیعی است از درجات مقربان، و بعد از این مجملی از احوال متقیان انشاءالله مذکور خواهد شد، و مجالست و هم‌نشینی علمای ربّانی که به شرایط علم عمل کرده باشند، و به آثار آنچه دانسته‌اند متّصف شده باشند، موجب سعادت دنیا و آخرت است.

چنانچه از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که با عالم صحبت داشتن بر روی مزبله‌ها بهتر است از سخن گفتن و مصاحبت کردن با جاهل بر روی فرشها و تکیه گاههای زیبا^(۱).

و به سند معتبر منقول است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که: حواریان به حضرت عیسی گفتند: با چه جماعت هم‌نشینی کنیم؟ فرمود: با کسی بنشینید که خدا را به یاد شما آورد دیدن او، و علم شما را بیفزاید، و سخن گفتن او و دیدن عمل او شما را به آخرت راغب گرداند^(۲).

و منقول است که: لقمان به فرزند خود گفت: به دیده بصیرت نظر کن، و از روی بینائی مجالس را برای خود اختیار کن، پس اگر بینی جماعتی را که خدا را یاد می‌کنند با ایشان بنشین، اگر تو عالم باشی علم تو برای تو نفع خواهد کرد در این

(۱) اصول کافی ۳۹/۱ ح ۲.

(۲) اصول کافی ۳۹/۱ ح ۳.

مجلس، و اگر جاهل باشی آن جماعت تو را تعلیم خواهند کرد، و گاه باشد رحمتی که از خدا نازل گردد بر ایشان تو را با ایشان فراگیرد، و اگر جماعتی را بینی که در یاد خدا نیستند با ایشان منشین، که اگر عالم باشی چون با ایشان نشینی علم تو به تو نفع نمی دهند، و اگر جاهل باشی جهل تو را زیاده می کنند، و شاید که عقوبتی بر ایشان نازل شود و تو را فراگیرد^(۱).

و بدان که مفاسد گناهان هرچند صغیره باشند عظیم است، و موجب جرأت شیطان و سلب توفیق خداوند عالمیان می شود، و باعث قساوت قلب و سیاهی دل و دوری از رحمت الهی است، بلکه مکروهات را سهل نمی باید شمرد، که ارتکاب مکروهات موجب دخول در محرمات و گناهان صغیره می شود، و بر گناهان صغیره که مصر شدند و توبه نکردند خود کبیره می شوند؛ زیرا که اصرار بر صغیره کبیره است، و باعث جرأت بر گناهان کبیره نیز می شود، و ارتکاب کبایر آدمی را به کفر و شرک می رساند نعوذ بالله منه، پس باید گناهان را خرد شمارند، و نظر به عظمت پروردگار کنند که معصیت او سهل نمی باشد.

چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که صغیره نمی باشد عمل خیری که در روز قیامت نفع دهد، و صغیره نمی باشد چیزی که در روز قیامت ضرر برساند. از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: گناهان صغیره راهبایند به گناهان کبیره، و کسی که در اندک از خدا نترسد در بسیار هم نمی ترسد، و اگر خدا مردم را به بهشت و دورخ نمی ترسانید، واجب بود بر مردم که او را اطاعت کنند و معصیت او نکنند، برای تفضلهایی که به ایشان فرموده، و احسانها که نسبت به ایشان کرده،

و نعمتهائی که بدون استحقاق بر ایشان فرستاده^(۱).

و حضرت رسول ﷺ فرمود: حقیر شمارید چیزی از بدی را هرچند خُرد نماید در نظر شما، و اعمال خیر خود را بسیار مدانید هرچند بسیار باشد در نظر شما، که کبیره باقی نماند با استغفار، و صغیره صغیر نیست با اصرار^(۲).

و امام محمد باقر علیه السلام فرمود: از جمله گناهانی که آمرزیده نمی شود، آن است که کسی بگوید کاشکی مرا مؤاخذه نمی کردند مگر به همین گناه^(۳).

و حضرت امیرالمؤمنین فرمود: هیچ بنده ای نیست مگر اینکه بر او چهل پرده پوشیده است، تا هنگامی که چهل گناه کبیره بکند، پس تمام آن پرده ها از او دریده می شود، پس ملائکه حافظان اعمال می گویند: خداوندا این بنده تو پرده های ستر تو همه از او گشوده شد، خدا به ایشان وحی می فرماید: او را به بالهای خود بپوشانید، پس هیچ قبیحی را نمی گذارد مگر اینکه مرتکب می شود، و خود را به افعال قبیحه خود در میان مردم می ستاید، پس ملائکه می گویند: خداوندا این بنده هیچ گناهی را ترک نمی کند، و ما را شرم می آید از کارهای او، پس خدا وحی می فرماید که: بالهای خود را از او بردارید، بعد از آن اظهار عداوت ما اهل بیت می نماید، و در این هنگام خدا را در آسمان و زمین رسوا می کند، پس ملائکه می گویند: خداوندا این بنده تو چنین پرده دریده و رسوا ماند، می فرماید: اگر من خیری در او می دانستم نمی گفتم شما بال خود را از او بردارید^(۴).

و ایضاً منقول است که آن حضرت فرمود: ترک گناه کردن آسان تر است از طلب

(۱) بحارالانوار ۳۵۳/۷۳ ح ۵۵.

(۲) بحارالانوار ۳۵۵/۷۳ ح ۶۲.

(۳) بحارالانوار ۳۵۵/۷۳ ح ۶۳.

(۴) بحارالانوار ۳۵۵/۷۳ ح ۶۱.

توبه کردن، و چه بسیار شهوت یک ساعت که باعث اندوه دور و دراز می شود، و مرگ دنیا را رسوا کرده است، و از برای عاقل در دنیا جای فرح و شادی نگذاشته است^(۱).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: اگر خدا خیر بنده ای را می خواهد و او گناهی می کند، او را به بلائی مبتلا می کند که استغفار را یاد آورد و توبه کند، و کسی را که خیر در او نمی بیند، چون گناهی کرد استغفار را از خاطر او محو می نماید، و او را در نعمت می دارد، چنانچه می فرماید: ما استدراج و آزمایش می کنیم ایشان را از جهتی که نمی دانند، یعنی در هنگام معاصی به ایشان نعمت می دهیم^(۲).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: خدا دوست می دارد بنده ای را که در گناهان عظیم رو به درگاه او آورد، و از او طلب آمرزش نماید، و دشمن می دارد بنده ای را که اندک گناهی کرده باشد، و آن را حقیر و خفیف شمارد^(۳).

و ایضاً فرمود: پرهیزید از گناهان حقیر شمرده شده که آنها آمرزیده نمی شود، پرسیدند کدام گناهان است؟ فرمود: کسی گناهی کند و گوید: خوشحال من اگر غیر این گناه نداشته باشم.

و فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به صحرای خشک ساده ای رسیدند به صحابه فرمودند: هیزم جمع کنید، صحابه گفتند: یا رسول الله در این زمین هیزم نیست، فرمود: هرچه به دست آید بیاورید، پس آوردند تا بسیار جمع شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: گناهان به این نحو جمع می شود، پس فرمود: زینهار سهل شمارید گناهان را که هر گناهی را طلب کننده ای هست، و جمیع گناهان را نوشته

(۱) اصول کافی ۲/۲۵۱ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۲/۲۵۲ ح ۱.

(۳) اصول کافی ۲/۲۸۷ ح ۱.

است و در نامه عمل ثبت کرده است^(۱).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: آدمی که گناهی می‌کند، در دل او نشان سیاهی پیدا می‌شود، اگر توبه کرد برطرف می‌شود، و اگر دیگر گناه کرد زیاده می‌شود تا دلش را تمام فرامی‌گیرد، بعد از آن هرگز رستگار نمی‌شود^(۲).

و حضرت باقر علیه السلام فرمود که: گاه هست که بنده‌ای از خدا سؤالی می‌نماید، و نزدیک می‌شود حاجتش برآورده شود، پس گناهی می‌کند خدا وحی می‌فرماید به ملک که: حاجت او را برنیاورید که او متعرض غضب من شد، و مستوجب حرمان گردید^(۳).

و در حدیث دیگر فرمود: هیچ سالی باران از سال دیگر کمتر نمی‌آید، ولیکن خدا هر جا که خواهد می‌فرستد، به درستی که هرگاه جماعتی معصیتها کردند، آنقدری از باران که بر ایشان مقدر شده است حق تعالی از ایشان باز می‌گیرد، و در بیابانها و دریاها و کوهها می‌بارد، و گاه هست که جعلی را خدا عذاب می‌فرماید در سوراخش به سبب نیامدن باران، برای گناهان آن جماعتی که در حوالی ایشان جا کرده است، و خدا آن را راه داده است که به محل دیگر جا بگیرد، بعد از آن حضرت فرمود: عبرت بگیرید ای صاحبان بصیرتها^(۴).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: بسا می‌شود شخصی گناهی می‌کند، و به سبب آن از نماز شب محروم می‌گردد، و عمل بد تأثیرش در صاحبش تندتر است از فرورفتن

(۱) اصول کافی ۲/ ۲۸۸ ح ۳.

(۲) اصول کافی ۲/ ۲۷۱ ح ۱۳.

(۳) اصول کافی ۲/ ۲۷۱ ح ۱۴.

(۴) اصول کافی ۲/ ۲۷۲ ح ۱۵.

کارد در گوشت^(۱).

و فرمود: کسی که گناهی را اراده کند به عمل نیاورد، و بسیار هست کسی که گناهی می‌کند خدا می‌فرماید: به عزّت و جلال خود قسم که تو را نیامرزم هرگز^(۲).
حضرت رسول ﷺ فرمود: گاه باشد که بنده‌ای را بریکی از گناهانش صدسال در محشر محبوس بدارند، و او نظر کند به زنانش که در بهشت متنعمنند^(۳).

و حضرت امام محمد باقر ﷺ فرمود: حق تعالی حتم فرمود که نعمتی که بنده‌ای را کرامت فرماید از او سلب ننماید، تا گناهی از او صادر نشود که مستحقّ غضب الهی و زوال نعمت گردد^(۴).

و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: هیچ زردی برای دلها خطرناک‌تر از گناهان نیست، و هیچ خوفی بدتر از مرگ نیست، و از برای تفکّر احوال گذشتگان کافی است، و مرگ از برای موعظه بس است^(۵).

و حضرت امام جعفر صادق ﷺ فرمود: گناهی که تغییر نعمت می‌دهد بغی و تکبر و فساد است، و گناهی که مورث ندامت می‌شود قتل نفس است، و گناهی که موجب نزول غضب الهی است ظلم است، و گناهی که موجب رسوائی و دریدن پرده‌ها است شراب خوردن است، و گناهی که باعث منع روزی است زناست، و گناهی که باعث زود فنا شدن است قطع رحم است، و گناهی که دعا را مردود می‌گرداند و هوا را تاریک می‌کند عقوبت پدر و مادر است^(۶).

(۱) اصول کافی ۲/۲۷۲ ح ۱۶.

(۲) اصول کافی ۲/۲۷۲ ح ۱۷.

(۳) اصول کافی ۲/۲۷۲ ح ۱۹.

(۴) اصول کافی ۲/۲۷۳ ح ۲۲.

(۵) اصول کافی ۲/۲۷۵ ح ۲۸.

(۶) اصول کافی ۲/۴۴۷-۴۴۸ ح ۱.

یا أباذر دع مالست منه في شيء، ولا تنطق فيما لا يعنیک، واخزن لسانک كما تحزن ورقک.

یا أباذر ان الله جل ثناؤه لیدخل قوماً الجنة، فیعطیهم حتی یملوا، وفوقهم قوم فی الدرجات العلی، فاذا نظروا الیهم عرفوهم، فیقولون: ربنا اخواننا کنا معهم فی الدنیا، فلم فضلتهم علینا؟ فیقال: هیات هیات انهم کانوا یجوعون حین تشبعون، ویظمون حین تروون، ویقومون حین تنامون، ویشخصون حین تحفظون.

ای ابوذر ترک کن کاری را که از آن فایده به تو نمی‌رسد، و سخن مگو در امری که از آن منتفع نمی‌شوی، و زبان خود را حفظ کن، چنانچه زر خود را ضبط می‌نمائی. ای ابوذر حق سبحانه و تعالی جمعی را داخل بهشت خواهد کرد، و آنقدر نعمت به ایشان کرامت می‌کند که نزدیک شود ایشان را از بسیار نعمت ملال حاصل شود، و بالاتر از ایشان جماعتی باشند در درجات عالی بهشت، پس چون ایشان نظر به آن جماعت کنند بشناسند ایشان را، و چون حال ایشان را در حال خود بهتر یابند گویند: پروردگارا ایشان برادران ما بودند، و ما در دنیا با ایشان بودیم به چه سبب ایشان را بر ما زیاده‌ای داده‌ای؟ جواب رسد: هیات هیات مرتبه شما کجا و مرتبه ایشان کجا، ایشان گرسنه می‌بودند در هنگامی که شما سیر بودید، و تشنه می‌بودند وقتی که شما سیراب بودید، و به عبادت ایستاده بودند در اوقاتی که شما در خواب بودید، و از خانه‌ها بیرون می‌رفتند از برای خدا در راه‌های خیر در هنگامی که شما در رفاهیت و عیش ساکن بودید.

بدان که از زبان به سخن گفتن سعادت‌ها می‌توان تحصیل نمود، و ممکن است به یک کلمه شقاوت ابدی برای گوینده حاصل شود، یا به حسب دنیا مفسد مترتب شود که اصلاح پذیر نباشد، چنانچه اگر رده‌ای بگوید کافر می‌شود، و بر او خلود در جهنم واجب می‌شود، و ممکن است کلمه شری بگوید که باعث قتل چندین هزار نفس بشود، و ممکن است کلمه خیری بگوید که باعث خلاصی چندین هزار کس از کشتن بشود.

پس چون مفسد سخن گفتن بسیار است، و غالب اوقات آدمی بی تفکر سخن می‌گوید، و مفسد دنیا و آخرت بسیار بر سخن گفتن مترتب می‌شود، لهذا فضیلت خاموشی بسیار وارد شده است، اما مراد خاموشی از سخنی است که خیریت آن را نداند، پس اگر زیانش به اذکار و ادعیه و تلاوت قرآن جاری باشد یقین بهتر از خاموشی است، و مورث سعادت ابدی است، و اگر سخنان دیگر گوید، باید اول تفکر نماید، و رعایت مفسد آن بکند، و بعد از آنکه بداند که فایده اخروی یا صلاح دنیوی در آن هست بگوید، والا ساکت باشد که سلامتی و نجات در این است.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت لقمان به فرزند خود وصیت فرمود: ای فرزند اگر گمان کنی که سخن از نقره است، پس بدان ساکت بودن از طلاست ^(۱).

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: نجات مرد مسلمان در نگاه داشتن زبان خود است ^(۲).

(۱) اصول کافی ۱۱۴/۲ ح ۶.

(۲) اصول کافی ۱۱۴/۲ ح ۹.

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: ابوذر می گفت: ای طلب کننده علم، این زبان هم کلید خیر است و هم کلید شر، پس بر زبان خود مهر بزن، چنانچه بر طلا و نقره مهر می زنی ^(۱).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: حضرت عیسی می فرمود: بسیار سخن مگوئید در غیر یاد خدا، به درستی که آن جماعتی که بسیار سخن می گویند، دلهای ایشان قساوت دارد و نمی دانند ^(۲).

و حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: زبان فرزند آدم هر صبح مشرف می شود بر سایر اعضا و جوارح او، و می پرسد برچه حال صبح کرده اید؟ می گویند: حال ما خیر است اگر تو ما را به حال خود بگذاری و به بلائی مبتلا نگردانی، و او را قسم به خدا می دهند و مبالغه می کنند که ما را به بلائی مبتلا مکن، و می گویند: ما به سبب تو ثواب می بریم، و به سبب تو معاقب می شویم ^(۳).

و روایت کرده اند که: شخصی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله مرا وصیتی بفرما، فرمود: زبان خود را حفظ کن، باز گفت: مرا وصیتی بفرما، فرمود: زبان خو را نگاه دار، باز گفت: مرا وصیتی بفرما، حضرت فرمود: زبان خود را حفظ کن، و فرمود: مگر مردمان را بررو در آتش می افکند به غیر از دروکرده های زبان ایشان ^(۴).

و در حدیث دیگر فرمود: کسی که کلام خود را از عملش حساب نکند، گناهان

(۱) اصول کافی ۲/۱۱۴ ح ۱۰.

(۲) اصول کافی ۲/۱۱۴ ح ۱۱.

(۳) اصول کافی ۲/۱۱۵ ح ۱۳.

(۴) اصول کافی ۲/۱۱۵ ح ۱۴.

او بسیار و عذابش مهیاست^(۱).

و حضرت جعفر بن محمد علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت فرمود که: خدا زبان را در جهنم عذابی خواهد فرمود که هیچ عضوی را آنچنان عذاب نکند، پس زبان خواهد گفت: خداوندا چرا مرا زیاده از سایر اعضا عذاب کردی؟ خطاب می‌رسد: کلمه‌ای از تو صادر شد به مشرق و مغرب عالم رسید، و خونهای حرام به سبب آن ریخته شد، و مالها به سبب آن به حرام غارت شد، به عزت و جلال خودم قسم تو را عذابی بکنم که هیچ یک از جوارح را آن عذاب نکنم^(۲).

و حضرت امیرالمؤمنین فرمود: هیچ چیز سزاوارتر نیست به بسیار حبس کردن از زبان^(۳).

و فرمود: خوشحال کسی که زیادهای مال خود را در راه خدا انفاق نماید، و زیادهای سخن را امساک کند و نگاه دارد^(۴).

و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند از سخن گفتن و خاموشی که کدام یک بهترند؟ حضرت فرمودند: هریک را آفتها هست، پس اگر هردو از آفت سالم باشند سخن گفتن بهتر از خاموشی است؛ زیرا خداوند عالمیان پیغمبران و اوصیای ایشان را به خاموشی نفرستاد، بلکه به سخن امر فرمود، و مستحق بهشت نمی‌توان شد به خاموشی، و مستوجب محبت الهی نمی‌توان شد به سکوت، و از آتش جهنم خلاصی نمی‌توان یافت به سکوت، جمیع اینها به سخن گفتن می‌شود، هرگز من ماه را با آفتاب برابر نمی‌کنم، تو فضل خاموشی را به سخن بیان می‌کنی، و

(۱) اصول کافی ۱۱۵/۲ ح ۱۵.

(۲) اصول کافی ۱۱۵/۲ ح ۱۶.

(۳) بحارالانوار ۲۷۵/۷۱ ح ۳ و ح ۱۱.

(۴) بحارالانوار ۲۸۳/۷۱ ح ۳۴.

فضل سخن را به خاموشی بیان نمی توانی کرد^(۱).

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: جمیع خوبی ها در سه چیز جمع شده اند: در نظر کردن، و ساکت بودن، و سخن گفتن، پس هر نظری که در آن عبرت گرفتن نباشد به کار نمی آید، و هر خاموشی که در آن تفکری نباشد آن غفلت است، و هر سخنی که در آن یاد خدا نباشد لغو است، پس خوشحال کسی که نظرهای او عبرت باشد، و خاموشی او همه تفکر در امری باشد که به کار او آید، و سخن او همه یاد خدا باشد، و برگناهان خود بگیرد، و مردم از شر او ایمن باشند^(۲).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: خواب راحت بدن است، و سخن گفتن راحت روح است، و خاموشی راحت عقل است^(۳).

یا أباذر جعل الله جل ثناؤه قرّة عيني في الصلاة، وحبّب اليّ الصلاة
كما حبّب اليّ الجائع الطعام، واليّ الظمآن الماء، وإنّ الجائع اذا أكل
شبع، وإنّ الظمآن اذا شرب روّى، وأنا لا أشبع من الصلاة.

یا أباذر إنّ الله عزّوجلّ بعث عيسى بن مريم بالرهبانّة، وبعث
بالحنيفّة السمحة، وحبّب اليّ النساء والطيب، وجعل في الصلاة
قرّة عيني.

یا أباذر أيّما رجل تطوّع في كلّ يوم وليلة اثنتي عشرة ركعة سوى
المكتوبة، كان له حقّاً واجباً بيت في الجنّة.

(۱) بحار الانوار ۲۷۴/۷۱ ح ۱.

(۲) بحار الانوار ۲۷۵/۷۱ ح ۲.

(۳) بحار الانوار ۲۷۶/۷۱ ح ۶.

یا أباذر أنك ما دمت في الصلاة فإنك تقرر باب الملك الجبار، ومن
يكثر قرع باب الملك يفتح له.

یا أباذر ما من مؤمن يقوم مصلياً إلا تنائر عليه البر ما بينه وبين
العرش، ووكل به ملك ينادي يا بن آدم لو تعلم مالك في الصلاة
ومن تناجى ما انفتلت.

ای ابوذر حق تعالی روشنی چشم مرا در نماز مقرر فرموده، و نماز را محبوب من
قرار داده، چنانچه گرسنه را دوست دار طعام، و تشنه را خواهان آب گردانیده
است، و به درستی که گرسنه چون طعام می خورد سیر می شود، و تشنه چون آب
می خورد سیراب می شود، و من هرگز از نماز سیر نمی شوم، و همیشه خواهان آنم.
ای ابوذر خدا عیسی بن مریم را به رهبانیت مبعوث گردانیده بود، و در شریعت
او بود ترک معاشرت خلق، و دوری از زنان، و ترک لذتها، و مرا مبعوث فرموده با
دینی پاکیزه، و مائل از اعوجاج و انحراف به جانب استقامت، و در نهایت آسانی
که تکلیف های شاق در آن نیست، و مرا محبت زنان و بوی خوش داده اند، ولیکن
فرح و شادی و روشنی دیده من در نماز است.

ای ابوذر هرکه در شبانه روزی دوازده رکعت نماز به غیر از نمازهای واجب
بگذارد، بر خدا لازم است که خانه ای در بهشت او را کرامت فرماید.

ای ابوذر مادام که در نمازی، درگاه فیض و فضل و رحمت خداوند جبار را
می کوبی، و هرکه بسیار درگاه پادشاه را می کوبد البته برای او می گشایند.

ای ابوذر هیچ مؤمنی به نماز نمی ایستد مگر آنکه بر او فرو می ریزد رحمت از
میانه او تا عرش، و ملکی را بر او موکل می گردانند که او را ندا می کند: ای فرزند آدم
اگر بدانی تو را در نماز چه ثوابها و رحمتها هست، و با چه خداوندی مناجات

می‌کنی، هرگز از نماز فارغ نشوی، و ترک نماز ننمائی.
و توضیح این مضامین قدسیّه در ضمن چند لمعه به ظهور می‌آید:

لمعه اول

در بیان فضیلت صلات است

بدان که چنانچه از احادیث معتبره ظاهر می‌شود بعد از عقاید ایمانی از افعال بدنی، هیچ فعلی به فضیلت نماز نیست، و نماز از جمیع افعال افضل است، چنانچه حیّ علی خیرالعمل که در اذان متواتر است بر این معنی دلالت دارد، و کسی استبعاد نکند که نماز از عملهای بسیار دشوار افضل باشد، چنانچه عمر علیه ماعلیه به عقل شوم خود انکار این معنی کرد، و نهی کرد مردم را از گفتن حیّ علی خیرالعمل در اذان؛ زیرا که کمال و نقص عبادات را ما به عقول ناقصه خود نمی‌توانیم دانست، و حکیم علی‌الاطلاق می‌داند که کدام عمل برای صلاح حال ما و قرب ما به جانب اقدس او بیشتر دخیل است، و بسیاری و کمی مشقّت را چندان دخیلی در فاضل و مفضول بودن عمل نیست.

چه ظاهر است که اگر کسی به کوه بسیار صعبی بالا رود، یا پاهای خود را ببندد و خود را یک‌روز بیاویزد، از نماز دشوارتر است، ولی هیچ فضیلت ندارد، و اگر به قصد ثواب کند معاقب خواهد بود، مثل آنکه طبیبی به دوائی که به فلسی تحصیل توان نمود، بیماری را معالجه نماید که به دوائی که به صد تومان در مدّت ده سال به عمل آورده باشند معالجه نتوان نمود، و تغذیه و تقویّتی که از چند لقمه گوشت و برنج حاصل می‌شود، از هیچ معجون حاصل نمی‌شود هرچند مبلغها جواهر در آن به کار رفته باشد.

همچنین حکیم علی‌الاطلاق، و طبیب نفوس و ارواح و عقول خلایق، هر عملی را در تکمیل عقول و نفوس و تقویت ایمان و یقین تأثیری داده، و از برای هر یک مرتبه‌ای از فضل بیان فرموده، که هیچ یک از دیگری مغنی نیستند، و هر یک را تأثیری خاص هست که از دیگری متصور نیست، پس کسی گمان نکند چون نماز بهترین اعمال است، پس کار دیگر نباید کرد، از بابت این است که کسی گوید: چون گوشت تقویتش بیشتر است، پس آب نباید خورد، بلکه هر یک مدخلیتی در کمال ایمان هست که دیگری را نیست، و همه در کارند، اما نماز فایده‌اش زیاده از سایر اعمال است، و بیشتر موجب قرب است، و معراج مؤمن است.

و آن حدیث مشهور که بهترین اعمال آن است که دشوارتر باشد، ممکن است مراد این باشد که در هر نوعی از عمل دشوارترین بهتر است، مثلاً نمازی که در فعل آن مشقت بیشتر است بهتر باشد از نمازی که آسان‌تر میسر شود، و روزه در تابستان گرم چون دشوارتر است افضل باشد از روزه زمستان که آسان‌تر است، نه از اعمال دیگر.

و به سند صحیح از معاویه بن وهب منقول است که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم: کدام عمل است که بیشتر باعث قرب بنده به خدا می‌شود؟ و نزد خدا محبوب‌تر است؟ فرمود: عملی را بعد معرفت اصول دین بهتر از نماز نمی‌دانم، نمی‌بینی که بنده صالح عیسی بن مریم گفت: خدا مرا وصیت کرده است به نماز و زکات مادام که زنده باشم^(۱).

و در حدیث دیگر فرمود: محبوب‌ترین عملها نزد حق تعالی نماز است، و نماز آخر وصیتهای پیغمبران است، پس چه بسیار نیکوست که کسی غسل کند یا وضو

را کامل به جا آورد، و به کناری رود که کسی او را نبیند، پس خدا او را ببیند که گاه در رکوع است، و گاه در سجود است به درستی که بنده هرگاه که سجده را طول می دهد شیطان فریاد می کند که وایلاه فرزندان آدم اطاعت خدا کردند و من معصیت کردم، ایشان سجده کردند و من ابا کردم^(۱).

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: نماز باعث قرب هر پرهیزکار است^(۲).

و حضرت صادق علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت فرموده که: مثل نماز نسبت به ایمان از بابت عمود خیمه است، اگر عمود برپاست نفع می کند طنابها و میخها و پرده خیمه، و چون عمود شکست آنها هیچ نفع نمی دهد، و اگر نماز نیست عملهای دیگر چندان فایده نمی بخشد^(۳).

و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود: مرد پیری را روز قیامت بیاورند، و نامه اعمالش را به دست او دهند، چون نظر کند به غیر از بدی چیزی دیگر در آن نامه نبیند، بر او بسیار دشوار آید، گوید: خداوند مرا امر خواهی کرد به جهنم برند، خطاب رسد: ای شیخ من شرم می کنم تو را عذاب کنم و حال آنکه تو در دار دنیا نماز می کردی، بپسند بنده مرا به بهشت^(۴).

و امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: هرکه از شیعیان ما به نماز می ایستد احاطه می کنند او را از ملائکه به عدد آن جماعتی که در مذهب مخالف اویند، و در عقب او نماز می گذارند، و برای او دعا می کنند تا از نماز فارغ شود^(۵).

(۱) فروع کافی ۳/۲۶۴ ح ۲.

(۲) فروع کافی ۳/۲۶۵ ح ۶.

(۳) فروع کافی ۳/۲۶۶ ح ۹.

(۴) بحارالانوار ۸۲/۲۰۴ ح ۴.

(۵) بحارالانوار ۸۲/۲۰۵ ح ۷.

و حضرت رسول ﷺ فرمود: روز قیامت که بنده را به مقام حساب می‌دارند، اول چیزی که از او سؤال می‌نمایند نماز است، پس اگر تمام بجا آورده است نجات می‌یابد، والا او را در آتش فرو می‌برند^(۱).

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اگر نمازگذار بداند که از جلال و عظمت الهی چه مقدار به او احاطه نموده، نخواهد که هرگز سر از سجود بردارد^(۲).

لمعة دوم

در بیان اختلاف شرایع و مذمت بدعت در دین است

بدان که حق سبحانه و تعالی هر پیغمبری از پیغمبران اولوالعزم را که مبعوث فرمود شریعتی برای او مقرر فرمود موافق مصلحت آن زمان، و چون پیغمبر دیگر از پیغمبران اولوالعزم بعد از او مبعوث می‌شد، و مناسب حکمت و مصلحت اهل آن زمان حکمی چند بود مخالف حکم امت پیغمبر سابق، این پیغمبر آن احکام را مبدل می‌ساخت، و حکمی چند مخالف آنها برای ایشان مقرر می‌شد.

و این العیاذ بالله نه از باب جهل و نادانی است، که یک چیزی را به نوعی داند و بعد از آن رأیش متغیر شود و برخلاف آن علم به هم رساند، چنانچه ملاعین یهود به این سبب منکر نسخ شده‌اند، بلکه به اعتبار اختلاف احوال امت و تبدل حکمت ایشان است، چنانچه طبیب در اوّل بیماری مصلحت بیمار را در دوائی و غذائی می‌داند، و در وسط بیماری غذای دیگر و دوی دیگر صلاح می‌داند، و در آخر

(۱) بحارالانوار ۲۰۷/۸۲ - ۲۰۸ ح ۱۵.

(۲) بحارالانوار ۲۰۷/۸۲ ح ۱۲.

بیماری غذا و دوی دیگر، و گاه باشد که در اول بیماری تبرید کند، و در آخر تسخین کند.

مثلاً قوم حضرت موسی چون بسیار لجوج و عنود و سرکش و شریر بودند، برای اصلاح ایشان تکالیف شاقه مقرر فرمود، مثل آنکه اگر بول به جایی از بدن ایشان می ریخت می بایست آن موضع را مقراض کنند تا پاک شود، و در قصاص بر ایشان مقرر فرموده بود که اگر کسی دیگری را بکشد البته قصاص کند و عفو جایز نبود، و امت عیسی چون مردم بسیار ملایم و هموار بودند، جهاد را از ایشان ساقط فرمود، و فرموده که ایشان را به موعظه و نصیحت به راه حق هدایت کنند، و ایشان را امر به رهبانیت و گوشه گیری و سیاحت در زمین فرمود، و در کشتن نفس دیه و عفو برای ایشان مقرر فرمود، و امت پیغمبر آخر الزمان چون وسط بودند، احکام ایشان را وسط مقرر فرمود، چنانچه در قتل نفس ایشان را مخیر فرمود در میان قصاص کردن و دیه گرفتن و عفو کردن، و همچنین در سایر احکام.

و سابقاً در ابواب نبوت بیان کردیم، که عقول خلاق عاجز است از احاطه کردن به حسن و قبح خصوصیات شریعت، پس در هر شرعی آنچه صاحب آن شرع خبر داده بجای می باید آورد، و به عقل ناقص خود اختراع عبادتها و بدعتها نمی باید کرد، که موجب ضلالت و گمراهی است، و گول شیطان را نمی باید خورد، که این عبادت مرا خوش تر می آید، و این روش عمل کردن مرا بیشتر به خدا نزدیک می کند؛ زیرا که معنی قرب و بعد به خدا را امثال ما مردم که عقلهای معیوب به هزار نقص و مخلوط با صدهزار شهوت داریم نتوانیم فهمید، بلکه عقول انبیا و اوصیا به اینها می تواند رسید، چنانچه کشیش نصرانی را گمان این است که به آن عبادت و ریاضتی که می کشد او را قرب حاصل می شود، و حال آنکه هر چند عبادت به آن طریقه می کند کفر و عنادش بیشتر می شود، و از خدا دورتر می گردد.

و بدان که بدعت عبارت از آن است که یک امری که خدا حرام کرده باشد حلال کنند، یا امری را مکروه کنند که خدا مکروه نکرده باشد، یا امری را واجب گردانند که خدا واجب نکرده، یا امری را مستحب قرار دهند که خدا مستحب قرار نداده باشد، اگرچه به اعتبار یک خصوصیتی باشد.

مثل آنکه خدا فرموده است نماز در همه وقت مستحب است، اگر کسی به این عنوان نماز کند که چون همه وقت سنت است و این یک وقتی است از آن وقتها، پس من در این وقت نماز می‌کنم ثواب دارد، و اگر دو رکعت نماز در وقت غروب آفتاب بجا آورد به عنوان اینکه در خصوص این وقت خدا این نماز را از من طلبیده است، بدعت می‌شود و حرام است، چنانچه عمر علیه ما علیه در خصوص چاشت شش رکعت مقرر ساخت، که در این وقت می‌باید کرد به عنوان سنت، و به این جهت بدعت و حرام شد، و ائمه ما علیهم السلام از آن نهی فرمودند، و همچنین اگر کسی نماز سنتی را سه رکعت به یک سلام بکند، چون این هیئت در نماز سنت از پیغمبر به ما نرسیده بدعت و حرام است، یا اگر کسی در هر رکعتی دو رکوع بجا آورد حرام است.

همچنین کلمه طَیِّبَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ را همه وقت گفتن سنت است، و بهترین اذکار است، اگر کسی چنین قرار دهد که بعد از نماز صبح هزار و پانصد مرتبه سنت است، و خصوص این عدد را در خصوص این وقت از جانب شارع مقرر داند، یا خود قرار دهد، و این خصوصیت را عبادت داند بدعت است.

و بدعت در دین بدترین معاصی است، و امتیاز شیعه از سنی همیشه به این بوده است که شیعه به فرموده ائمه خود عمل می‌نموده‌اند، و سنیان چون دست از متابعت ایشان برداشته بودند به عقلهای سخیف خود بدعتها در دین می‌کردند، و به آن عمل می‌نمودند، و ائمه ما ایشان را به این مذمت می‌فرمودند.

چنانچه کلینی و غیر او به سندهای متواتر از حضرت رسول ﷺ و ائمه هدی ﷺ روایت کرده‌اند که: هر بدعتی ضلالت و گمراهی است، و هر ضلالتی راهش به سوی آتش است^(۱).

و کلینی به سند معتبر از یونس روایت کرده است که: از حضرت امام موسی ﷺ پرسید به چه چیز خدا را به یگانگی بهرستم؟ فرمود: ای یونس بدعت در دین مکن، و صاحب بدعت مباش، هرکه به رأی خود در دین نظر کند هلاک می‌شود، و هرکه اهل بیت پیغمبر را و فرموده ایشان را ترک کند گمراه می‌شود، و هرکه کتاب خدا و گفته پیغمبر را ترک کند کافر است^(۲).

و از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که: هرکه فتوا دهد مردم را به رأی خود، پس خدا را عبادت کرده است به چیزی که نمی‌داند، و دین خدا را مقرر ساخته است به رأی خود و به نادانی، و هرکه چنین کند با خدای خود مضاده کرده است، و ضدّ و معارض خدا شده است که حلال و حرام را از پیش خود قرار داده است^(۳).

و از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ روایت کرده است که: هرکس بدعتی می‌کند البته سنتی از سنتهای پیغمبر را ترک کرده است^(۴).

و به سند معتبر از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که فرمود: هرگاه بدعتها در امت من ظاهر شود، باید عالم علم خود را ظاهر کند، و بیان کند که آن بدعت

(۱) اصول کافی ۵۶/۱ ح ۸.

(۲) اصول کافی ۵۶/۱ ح ۱۰.

(۳) اصول کافی ۵۸/۱ ح ۱۷.

(۴) اصول کافی ۵۸/۱ ح ۱۹.

است، و اگر نه ملعون است به لعنت الهی^(۱).

و فرمود: هر که برود به نزد صاحب بدعتی و او را تعظیم نماید، سعی کرده است در خرابی اسلام^(۲).

و فرمود: خدا توبه صاحب بدعت را قبول نمی‌کند، گفتند: یا رسول الله چرا توبه او مقبول نیست؟ فرمود: زیرا که در دل او محبت آن بدعت جا کرده است، و از دلش بدر نمی‌رود^(۳).

و ابن بابویه علیه‌الرحمه به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: شخصی بود در زمان سابق طلب دنیا از حلال کرد به دستش نیامد، و از حرام نیز طلب کرد او را میسر نشد، پس شیطان به نزد او آمد، و او را وسوسه کرد که می‌خواهی تو را به چیزی دلالت کنم که اگر آن را بکنی دنیای تو بسیار شود، و جمعی کثیر تابع تو شوند، گفت: آری، شیطان گفت: دینی اختراع کن، و مردم را به سوی آن دین بخوان.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

پس او چنین کرد، خلق بسیار او را متابعت کردند، و مال بسیار بهم رسانید، بعد از مدتی به فکر خود افتاد که چه خطائی کردم دینی اختراع کردم و مردم را گمراه کردم، و توبه من مقبول نخواهد شد تا آنها را که گمراه کرده‌ام برنگردانم، به نزد هریک می‌آمد و می‌گفت: دین من بدعت بوده و باطل بود برگردید، در جواب می‌گفتند: دروغ می‌گوئی دین تو حق بود و الحال شک به هم رسانیده‌ای در دین، و هیچ یک برنگشتند.

چون دید که ایشان بر نمی‌گردند، رفت و زنجیری در گردن خود بست، و سرش

(۱) اصول کافی ۵۴/۱ ح ۲.

(۲) اصول کافی ۵۴/۱ ح ۳.

(۳) اصول کافی ۵۴/۱ ح ۴.

را برمیخی بست، و با خود قرارداد که این را نگشاید تا خدا توبه‌اش را قبول کند، پس وحی فرمود به پیغمبری که در آن زمان بود: بگو به آن صاحب بدعت به عزت و جلال خودم قسم اگر آنقدر مرا بخواهی که بنده‌ایت از هم بپاشد دعای تو را مستجاب نکنم، و توبه تو را قبول نکنم، تا زنده کنی آنهایی را که بر دین تو مرده‌اند، و از آن دین برگردانی^(۱).

و به سند صحیح از حلبی روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم: چه چیز است کمتر چیزی که آدمی به آن کافر می‌شود؟ فرمود: این که بدعتی در دین پیدا کند، و هر که با او در آن همراهی کند دوست دارد، و هر که مخالفت او کند از او بیزاری جوید^(۲).

و به سند معتبر دیگر از ابوالربیع شامی روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم: کمتر چیزی که بنده را از ایمان به در می‌برد کدام است؟ فرمود: آنکه به عقیده‌ای برخلاف حق قایل شود، و بر آن بماند^(۳).

و به سند صحیح دیگر از برید عجلی روایت کرده است که: از آن حضرت پرسیدم چه چیز است کمتر چیزی که آدمی به آن کافر می‌شود؟ حضرت سنگ‌ریزه‌ای از زمین برداشتند، و فرمودند: آن است که سنگ‌ریزه را بگوید هسته خرماس است، یعنی هر امر خلاف حقی را که اقرار کند حتی امر سهل، و بی‌زاری جوید از کسی که مخالفت او نماید در این امر، و دشمنی با مخالفان خود در این امر باطل کند، پس او ناصبی است، و با ما دشمنی کرده، و به خدا مشرک و کافر شده

(۱) بحارالانوار ۲ / ۲۹۷ ح ۱۶.

(۲) بحارالانوار ۲ / ۳۰۱ ح ۳۳.

(۳) بحارالانوار ۲ / ۳۰۱ ح ۳۲.

است به نادانی^(۱).

و به سند دیگر روایت کرده است که: از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند از معنی سنت و بدعت و جماعت و فرقت، فرمود: سنت آن چیزی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله جاری فرموده و بیان کرده است، و بدعت آن چیزی است که بعد از آن حضرت پیدا کرده‌اند، و جماعت که پیغمبر فرموده است با ایشان می‌باید بود اهل حقند اگرچه اندکی باشند، و فرقت که پیغمبر نهی از متابعت آن فرموده اهل باطلند اگرچه بسیار باشند^(۲).

و کلینی علیه‌الرحمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: خدا هیچ امری را که امت به آن محتاج باشند نگذاشته است مگر اینکه در قرآن فرستاده، و از برای پیغمبرش بیان فرموده، و از برای هرچیز اندازه و دلیلی مقرر فرموده، و از برای هرکسی که از آن اندازه به دررود حدی مقرر ساخته است^(۳).
و به سند صحیح از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که: بهترین اعمال نزد حق تعالی آن است که در آن عمل به سنت پیغمبر عمل کنند اگرچه اندکی باشد^(۴).

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: گفتار به کار نمی‌آید مگر اینکه با کردار نیک باشد، و گفتن و کردن هر دو بی‌فایده است اگر موافق سنت و طریقه پیغمبر نباشد^(۵).

(۱) بحارالانوار ۳۰۱/۲ - ۳۰۲ ح ۳۴.

(۲) بحارالانوار ۲ / ۲۶۶ ح ۲۳.

(۳) اصول کافی ۵۹/۱ ح ۲.

(۴) اصول کافی ۷۰/۱ ح ۷.

(۵) اصول کافی ۷۰/۱ ح ۹.

و منقول است که چون شیطان از سجده آدم ابا نمود، و مستحق عذاب شد، گفت: خداوندا مرا از سجده آدم معاف دار من تو را عبادتی بکنم که هیچ ملک مقرری و پیغمبر مرسلی نکرده باشد، حق تعالی فرمود: مرا احتیاج به عبادت تو نیست، از آن راهی که من می خواهم و می فرمایم مرا عبادت می باید کرد.

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: بر شما باد به متابعت سنت من، که عمل قلیل موافق سنت من بهتر است از عمل بسیاری که در بدعت کنند^(۱).

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: اگر بر شما چیزی از امور دین مشتبّه شود توقف کنید و بر ما عرض نمائید تا برای شما شرح و بیان کنیم^(۲).

و در این باب احادیث بسیار است، و در این کتاب همه را احصا نمی توان نمود، و بعضی احادیث که در این مطلب دخیل است در باب عمل بی علم ذکر کردیم، و بر اصحاب بصیرت بعد از ملاحظه آنها پوشیده نمی ماند که هر عملی هر چند دشوار و مشکل باشد، چنین نیست که باعث نجات باشد تا موافق سنت نباشد، و عمل بدعت موجب ضلالت است، و کسی که رجوع به اخبار اهل بیت علیهم السلام تواند نمود، و معانی کلام ایشان را تواند فهمید باید نیت خود را خالص گرداند، و رجوع به کلام ایشان کند، البته به مقتضای آیه کریمه ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لِنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ خدا او را به راه حق هدایت می فرماید، و جمعی که این رتبه را ندارند، خدا برای ایشان راهی مقرر فرموده که رجوع کنند به راویان اخبار ائمه معصومین علیهم السلام که علوم ایشان

(۱) امالی شیخ طوسی ۱۳۵/۲.

(۲) بحار الانوار ۲۵۸/۲ ح ۵.

را می‌دانند، و تابع دنیا و باطل نیستند.

چنانچه کلینی علیه‌الرحمه روایت کرده است که اسحاق بن یعقوب عریضه‌ای به خدمت حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام نوشت که: اموری که بر ما مشتبّه شود چه کنیم؟ حضرت فرمان همایون نوشتند: در حادثه‌هایی که بر شما وارد شود، و چیزهایی که بر ما مشتبّه شود، رجوع کنید به روایت‌کنندگان حدیث ما، که ایشان حجّت منند بر شما، و من حجّت خدایم بر همه ^(۱).

و در احادیث معتبره وارد شده است که: در امری که در میان شما منازعه بشود، نظر کنید به سوی کسی که حدیث ما را روایت کرده باشد، و در حلال و حرام ما نظر کرده باشد، و احکام ما را دانسته باشد، راضی شوید و او را حکم سازید در میان خود که ما او را بر شما حکم کرده‌ایم، پس اگر او حکمی بکند، و شما قبول نکنید حکم خدا را خفیف کرده‌اید و سبک شمرده‌اید، و حکم ما را بر ما رد کرده‌اید، و هر که بر ما رد کند بر خدا رد کرده است، و رد حکم خدا کردن در مرتبه شرک به خداست ^(۲).

و باید دانست که خدا در روز قیامت تو را در متابعت همه کس معذور نمی‌دارد تا بدانی که او عالم است به علوم اهل بیت، و از گفته ایشان خبر می‌دهد، و بدانی که درد دینی دارد و کلام ایشان را برای دنیا تأویل نمی‌کند.

چنانچه از حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام منقول است که، حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: هرگاه مردی را ببینید که نیکو می‌نماید علامات و طریقه او، و هیئات او به هیئات اهل خیر می‌نماید، و در سخن گفتن ملاحظه بسیار می‌کند، و با

(۱) اکمال‌الدین شیخ صدوق ص ۴۸۴ ح ۴.

(۲) اصول کافی ۶۷/۱ ح ۱۰.

احتیاط سخن می‌گوید، و خضوع و شکستگی در حرکات خود اظهار می‌نماید، پس زود فریب او را مخورید، که بسیار است که کسی عاجز می‌شود از طلب دنیا و مرتکب شدن محرمات، برای سستی و پستی نفس و ترسی که در دل او هست، پس دین را دام و ثلّه تحصیل دنیا و حرام می‌گرداند، و مردم را پیوسته به ظاهر نیک خود می‌فریبد، پس چون مال حرامی او را میسر شد، خود را در آن می‌افکند.

و اگر ببینید که به مال حرام هم که می‌رسد عفت می‌ورزد و ضبط خود می‌کند، باز فریب او را مخورید؛ زیرا که شهوات و خواهشهای خلق مختلف است، و چه بسیار است کسی که از مال حرام هرچند بسیار باشد می‌گذرد، و اما اگر به حرام دیگر از مشتهیات نفس می‌رسد مرتکب می‌شود، و اگر ببیند که از آنها عفت می‌ورزد باز فریب او را مخورید، تا ملاحظه عقل و عملش را بکنید؛ زیرا بسیار است که ترک اینها همه می‌کند اما عقل متینی ندارد، و آنچه را به نادانی فاسد می‌کند زیاده از آن چیزهایی است که به عقل خود اصلاح می‌نماید.

و اگر عقلش را هم متین یابید، باز زود فریبش را مخورید، تا ملاحظه کنید در هنگامی که هواهای نفس بر او غالب می‌شود تابع آنها می‌باشد یا تابع عقل، و ببینید که چگونه است محبت و خواهش او از برای ریاستهای باطل، و مطاع مردم بودن، و زهد او در ترک ریاستهای باطل در چه مرتبه است؛ زیرا در میان مردم جمعی هستند که زبان‌کار دنیا و آخرتند، و دنیا را از برای دنیا ترک می‌کنند، و لذت ریاست و معتبر بودن نزد او بیشتر است از لذت اموال و نعمتهای حلال، پس جمیع لذتهای حلال را ترک می‌کند برای ریاست و بزرگی و اعتبار، بعد از آن حضرت آیه خواندند که مضمونش این است: چون به او می‌گویند که بترس از خدا، بگیرد او را غیرت و حمیت جاهلیت به این که مرتکب شود گناهی را که او را از آن ترسانیده‌اند، و به جهت لجاج و عناد بیشتر به آن مشغول شود، پس بس است او را

جهنم برای مکافات او و بد فراشی است آتش جهنم برای او.

پس او از روی جهل و فساد و تعصب و عناد خبطها می کند، و خطاها از او صادر می گردد، مانند خبط شترکوری که به راهی رود، و اوّل باطلی که مرتکب می شود او را به نهایت زیان کاری و خسارت می رساند، پس پروردگار او به سبب بدی کردار او منع لطف خود از او می نماید، و او را در طغیان او می گذارد، پس او حلال می کند چیزی چند را که خدا حرام کرده است، و حرام می نماید چیزهایی را که خدا حلال گردانیده است، و پروا نمی کند هرچه قدر از دین او که فوت شود هرگاه سالم باشد برای او ریاست دنیائی که تقوا و ترس الهی را برای تحصیل آن به مردم ظاهر می کرد، پس این گروهند که خدا برایشان غضب کرده، و ایشان را لعنت کرده است، و برای ایشان عذاب خوارکننده ای مهیا نموده، ولیکن مرد و تمام مرد و بهترین مردان کسی است که هوا و خواهشهای خود را تابع فرموده خدا گرداند، و قوای خود را در رضای الهی تصرف نماید.

و بدان که با حق و راستی اگر خوار و خفیف باشد باعث عزّت ابدی آخرت است، و عزّتی که به سبب باطل به هم می رسد زود منقضی می شود، و بداند اندک مشقّتی که در دنیا به او می رسد برای تابع حق بودن او را به نعیم ابدی عقبا می رساند در بهشتی که هرگز کهنه گی و زوال ندارد، و بداند خوشحالی و سرور بسیاری که برای متابعت هواها و خواهشهای نفس به او می رسد زود او را می کشاند به عذابی که انقطاع و انتها ندارد، و این چنین کسی مرد است و تمام مرد، پس به او متمسک شوید و پیروی طریقه او بکنید، به برکت او به خدا توسّل جوئید که دعای او از درگاه خدا رد نمی شود، و حاجات او برآورده است^(۱).

(۱) احتجاج شیخ طبرسی ۵۳/۲.

و به سند معتبر منقول است که، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: دوکس در دنیا پشت مرا شکستند: مرد دانای زبان آور فاسق، و مرد نادان کوردلی که عبادت بسیار می‌کند؛ آن اولی به زبانی که دارد مردم را به سبب فسق و فجور از راه حق برمی‌گرداند، و دومی به سبب جهل از راه عباداتی که می‌کند مردم را از حق باز می‌دارد، پس بهره‌زید از علمای فاسق، و از جاهلان متعبد که ایشان موجب فتنه و ضلالت هر گمراهی‌اند، به درستی که من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود: هلاک امت من بر دست هر منافق زبان دانی ست^(۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است به ابو حمزه ثمالی فرمود: زنهار بهره‌ز از ریاست و متبوع بودن، و سرکرده بودن، و زینهار که از پی مردم مرو، گفت: فدای تو گردم ریاست را می‌دانم اما دوثلث آنچه می‌دانم آن است که از پی مردم رفته‌ام، و احادیث شما را از ایشان اخذ کرده‌ام، فرمود: آن مراد نیست که تو فهمیدی، بلکه پیروی مردم آن است که شخصی غیر امام را از پیش خود نصب کنی، و هرچه گوید تصدیقش کنی^(۲).

پس چون دانستی که به متابعت گفته هرکس نجات حاصل نمی‌شود، و به هر عملی آدمی مستحق ثواب نمی‌گردد، و به هر مشقتی قرب خدا به دست نمی‌آید، و نیک و بد اشیا را به گفته خدا و رسول و ائمه معصومین صلوات الله علیهم می‌توان دانست، و پیروی طریقه ایشان باعث نجات است، و در چند لمعه بعد از این بعضی از بدعتها که مخالف شرع است، و بعضی از سنن و طریقه اهل بیت علیهم السلام را بیان می‌کنم، و از احادیث ایشان برای تو واضح می‌سازم و حجت خدا را بر تو تمام

(۱) بحار الانوار ۱۰۶/۲ ح ۳.

(۲) اصول کافی ۲۹۸/۲ ح ۵.

می‌کنم، و خود را از لعنت الهی خلاص می‌کنم.

اگر عمل کنی شاید خدا به فضل خود مرا نیز ثوابی کرامت فرماید که باعث این خیر شده‌ام، و اگر عمل نکنی گناه تو را بر من نخواهند نوشت، چنانچه حق تعالی می‌فرماید: ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ﴾^(۱) بگو ای محمد ای گروه مردم به درستی که حق از جانب خدا به سوی شما آمد، و بر شما ظاهر شد، پس هرکه هدایت یابد و راه حق را بشناسد و متابعت آن نماید، پس مسلماً هدایت برای خود یافته است، و نفعش به او عاید می‌گردد، و هرکه گمراه شود و متابعت حق نکند گمراه شده است بر نفس خود، و ضرر آن به خودش می‌رسد، و من وکیل شما نیستم که اعمال شما را از من سؤال نمایند، یا شما را به جبر به راه حق بدارم.



مرکز تحقیقات کیهان و نجوم اسلامی
لمعة سؤم

در بیان آنکه رهبانیت در این اامت نمی‌باشد و رهبانیت بدعت است

بدان که رهبانیت امری است مرگب از ترک زنان، و عزلت اختیار نمودن از مردمان، و ترک مطعومات و مشروبات لذیذه و ملبوسات فاخره، و در اامت حضرت عیسی اکثر اینها ممدوح بوده است، و خود را خصی می‌کرده‌اند، و در غارها و کوهها جا می‌گرفته‌اند، و لباسهای خشن و کهنه می‌پوشیدند، و سنت پیغمبر ما برخلاف اینها جاری گردیده، و رهبانیت مذموم است، و نکاح کردن و زنان داشتن سنت مؤکد است.

(۱) سورة نمل: ۹۲.

چنانچه ابن بابویه در کتاب خصال به سند معتبر از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که در امت من رهبانیت و خاموشی نیست^(۱).

و در حدیث دیگر فرمود: رهبانیت امت من جهاد در راه خداست، و خصی کردن امت من روزه داشتن است.

و کلینی به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است: که زن عثمان بن مظعون به خدمت رسول خدا ﷺ آمد، و گفت: یا رسول الله عثمان شوهرم روزها روزه می دارد، و شبها همه شب عبادت می کند، حضرت نعلین خود را برداشتند، و غضبناک به خانه عثمان بن مظعون آمدند، دیدند او نماز می کند، چون فارغ شد حضرت فرمود: ای عثمان خدا مرا به رهبانیت نفرستاده است، و به دین مستقیم آسان فرستاده است، من روزه می دارم، و نماز می کنم، و با زنان نزدیکی می کنم، پس هر که خواهد بر فطرت اسلام باشد باید به سنت من عمل نماید، و از سنتهای من نکاح زنان است^(۲).

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسول ﷺ به خانه ام سلمه درآمدند، بوی خوشی شنیدند، فرمودند: مگر زن احول آمده است؟ ام سلمه گفت: بلی شکایت از شوهر خود دارد، پس آن زن بیرون آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد شوهرم از من دوری می کند، حضرت فرمود: بوی خوش و زینت کردن را زیاده کن، شاید به تو رغبت کند، گفت: به هر بوی خوشی خود را خوشبو کردم فایده نکرد، حضرت فرمود: اگر می دانست که به نزدیکی تو چقدر ثواب دارد هرگز از تو دوری نمی کرد، پرسید چه ثواب در آن

(۱) بحار الانوار ۱۱۵/۷۰ ح ۲.

(۲) فروع کافی ۴۹۴/۵ ح ۱.

هست ؟ فرمود: چون رو به تو می کند دو ملک او را فرا می گیرند، و به منزله کسی است که شمشیر کشیده باشد و در راه جدا جهاد کند، و چون مشغول جماع می شود گناهان از او می ریزد، چنانچه برگ از درختان می ریزد، و چون غسل می کند از جمیع گناهان بیرون می آید^(۱).

و به سند معتبر دیگر از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت کرده است که: سه زن به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند، یکی از ایشان گفت: شوهر من گوشت نمی خورد، و دیگری گفت: شوهر من بوی خوش نمی کند، و دیگری گفت: شوهرم با زنان نزدیکی نمی کند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد، و ردای مبارک را از غضب بر زمین می کشید، تا آنکه بر منبر رفتند، و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند: چه چیز باعث شده است که جمعی از اصحاب من گوشت نمی خورند، و بوی خوش نمی بویند، و به نزد زنان خود نمی روند، من گوشت می خورم و بوی خوش می بویم، و به نزد زنان می روم، پس هرکه سنت مرا نخواهد و ترک کند از من نیست^(۲).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: از اخلاق پیغمبران است محبت زنان^(۳).
و فرمود: گمان ندارم کسی را که در ایمان خیر او زیاده گردد، مگر آنکه محبت او به زنان بیشتر می شود^(۴).

و به سند صحیح از ابراهیم بن عبد الحمید منقول است که: سکین بن اسحاق نخعی متوجه ریاضت شد، و ترک زنان و بوی خوش و طعامهای لذیذ کرد، و در

(۱) فروع کافی ۴۹۶/۵ ح ۴.

(۲) فروع کافی ۴۹۶/۵ ح ۵.

(۳) فروع کافی ۳۲۰/۵ ح ۱.

(۴) فروع کافی ۳۲۰/۵ ح ۲.

این باب عریضه‌ای به خدمت حضرت صادق علیه السلام نوشت، تا معلوم کند که این کار او خوب است یا نه؟ حضرت در جواب نوشتند: اما ترک زنان پس می‌دانی حضرت رسول صلی الله علیه و آله چه عدد از زنان داشت، و با ایشان معاشرت می‌فرمود، و اما ترک طعام لذیذ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوشت و عسل تناول می‌فرمود^(۱).

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: سه چیز از سنت پیغمبران است: خود را خوشبو کردن، و موهای زیاد را از بدن ازاله کردن، و بسیار جماع کردن^(۲).

و به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است: دو رکعت نماز که کدخدا بکند، برابر است با هفتاد رکعت نماز که عزب بکند^(۳).

و فرمود: هر که زن می‌گیرد نصف دین خود را حفظ می‌کند^(۴).

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود: بدترین مردهای شما عزبانند^(۵).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: شخصی به نزد پدرم آمد پدرم از او پرسید آیا زن داری؟ گفت: نه، پدرم فرمود: دوست نمی‌دارم که دنیا و مافیها از من باشد و من یک شب بی‌زن بخوابم، پس فرمود: دو رکعت نماز که کدخدا می‌کند بهتر است از عبادت عزبی که شبها به عبادت ایستد و روزها روزه دارد، پس هفت درهم به او دادند و فرمودند: به این زر زنی بخواه، و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: زن بگیرد که باعث زیادتى روزى شماست^(۶).

(۱) فروع کافی ۵/۳۲۰ ح ۴.

(۲) فروع کافی ۵/۳۲۰ ح ۳.

(۳) فروع کافی ۵/۳۲۸ ح ۱.

(۴) فروع کافی ۵/۳۲۹ ح ۲.

(۵) فروع کافی ۵/۳۲۹ ح ۳.

(۶) فروع کافی ۵/۳۲۹ ح ۶.

و علی بن ابراهیم به سند صحیح روایت کرده است در تفسیر این آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحَرُّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ﴾^(۱) ای گروه مؤمنان حرام مکنید بر خود چیزهای پاکیزه را که خدا بر شما حلال کرده است، و این آیه در باب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بلال و عثمان بن مظعون نازل شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قسم خورده بودند که شبها هرگز خواب نکنند، و بلال قسم خورده بود که همیشه روزها روزه باشد، و عثمان قسم خورده بود که هرگز وطی نکند.

پس زن عثمان به نزد عایشه آمد، و در نهایت جمال و حسن بود، عایشه به او گفت: چرا زینت نکرده ای؟ گفت: از برای که زینت کنم؟ مَدَنهاست شوهرم نزدیک من نیامده است، و رهبانیت اختیار کرده، و پلاس پوشیده، و ترک دنیا کرده است، پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل خانه شدند عایشه حال عثمان را عرض کرد، حضرت چون این را شنیدند به مسجد آمدند، و فرمودند: مردم را ندا کنند که جمع شوند، و بر منبر رفتند، و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند: چرا جمعی از اُمَّت من چیزهای پاکیزه و حلال را بر خود حرام کرده اند، به درستی که من در شب خواب می کنم، و جماع می کنم، و در روز افطار می کنم، و همه روز روزه نمی باشم، پس هر که بعد از این ترک سنت من کند، و از طریقه من کراهت داشته باشد از من نیست.

آن جماعت برخاستند، و گفتند: یا رسول الله ما قسم خود را چه کنیم؟ حضرت فرمود: مرا خدا وحی فرستاد که شما را مؤاخذه نمی کند در قسم های لغو که بی اختیار از شما صادر شود، و در آن کفاره نیست، ولیکن مؤاخذه می کند به آنچه به عمد و قصد قسم خورید که در آن کفاره ای هست، و بعد از آن کفاره قسم را بیان فرمود^(۲).

(۱) سورة مائده: ۸۷.

(۲) بحار الانوار ۱۱۶/۷۰ ح ۴.

و ابن بابویه روایت کرده است که: پسری از عثمان بن مظعون فوت شد، و بسیار محزون و غمگین شد، حتی آنکه در خانه مسجدی برای خود قرار داد تا در آنجا عبادت کند، چون این خبر به حضرت رسول ﷺ رسید، او را طلبید و فرمود: ای عثمان خدا بر ما رهبانیت ننوشته است، و رهبانیت این امت جهاد در راه خداست^(۱).

لمعة چهارم

در بیان اعتزال از خلق است

بدان که چنانچه از احادیث متواتره ظاهر می شود اعتزال از عامه خلق در این امت ممدوح نیست، و احادیث بسیار در فضیلت دیدن برادران مؤمن، و ملاقات ایشان، و عیادت بیماران ایشان، و اعانت محتاجان ایشان، و حاضر شدن به جنازه مرده های ایشان، و قضای حوائج ایشان وارد شده است، و هیچ یک از اینها با عزلت جمع نمی شود.

و ایضاً به اجماع و احادیث متواتره جاهل را تحصیل مسائل ضروریّه واجب است، و بر عالم هدایت خلق و امر به معروف و نهی از منکر واجب است، و هیچ یک از اینها با عزلت جمع نمی شود.

چنانچه کلینی به سند معتبر روایت کرده که: شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: شخصی هست که مذهب تشیع را دانسته، و اعتقاد خود را درست کرده، و در خانه خود نشسته است و بیرون نمی آید، و با برادران خود

آشنائی نمی‌کند، حضرت فرمود: این مرد چگونه مسائل دین خود را یاد می‌گیرد^(۱).

و به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: بر شما باد به نماز در مساجد، و با مردم نیکو مجاورت کردن، و گواهی برای ایشان دادن، و به جنازه ایشان حاضر شدن، به درستی که ناچار است شما را از معاشرت مردم، و تا آدمی زنده است از مردم مستغنی نیست، و مردم همگی به یکدیگر محتاجند^(۲).

و حضرت رسول ﷺ فرمود: کسی که صبح کند، و اهتمام به امور مسلمانان نداشته باشد، او مسلمان نیست، و کسی که بشنود کسی استغاثه می‌کند، و از مسلمانان اعانت می‌طلبد، و اجابت او نکند، او مسلمان نیست^(۳).

و از آن حضرت پرسیدند که محبوب‌ترین مردم نزد خدا کیست؟ فرمود: کسی که نفعش به مسلمانان بیشتر رسد^(۴).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: مسلمان را بر مسلمان هفت حق واجب هست، که هر یک از آنها را که ترک کند از دوستی خدا و طاعت او بدر می‌رود، و خدا را در او نصیبی و بهره‌ای نیست، بعد از آن فرمود: کمتر حقی که او را بر تو هست آن است که از برای برادر مؤمن بخواهی آنچه از برای خود می‌خواهی، و از برای او نخواهی آنچه از برای خود نمی‌خواهی (و حق دوم): آن است که از آزردگی و خشم او احتراز نمائی، و پیروی خوشنودی او و اطاعت امر او بکنی، (حق سوم): آن است که او را اعانت کنی به نفس و مال و زبان و دست و

(۱) اصول کافی ۳۱/۱ ح ۹.

(۲) اصول کافی ۶۳۵/۲ ح ۱.

(۳) اصول کافی ۱۶۴/۲ ح ۵.

(۴) اصول کافی ۱۶۴/۲ ح ۷.

پای خود، (حقّ چهارم): آن است که چشم او و راهنمای او و آینه او باشی.
 (حقّ پنجم): آن است که تو سیر نباشی و او گرسنه باشد، و تو سیراب نباشی و او تشنه باشد، و تو پوشیده نباشی و او عریان باشد، (حقّ ششم) آنکه اگر تو خادمی داشته باشی و او خادم نداشته باشد، خادم خود را بفرستی جامه او را بشوید، و طعام او را مهیا کند، و رختخواب از برای او بگستراند، (حقّ هفتم): آن است که قسمش را قبول کنی، و دعوتش را اجابت کنی، و بیمارش را عیادت کنی، و به جنازه اش حاضر شوی، و اگر بدانی که حاجتی دارد پیش از آنکه از تو سؤال کند حاجتش را برآوری، پس اگر اینها همه را بکنی ولایت و دوستی ایمانی در میان تو و او استوار خواهد بود^(۱).

و در حدیث دیگر فرمود: هرکه زیارت برادر مؤمن خود از برای خدا بکند، خداوند عالمیان هفتاد هزار ملک را موکل گرداند که او را ندا کنند: خوشحال تو، و گوارا باد بهشت برای تو^(۲).

و به سند معتبر از خیثمه روایت کرده است، که به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم که آن حضرت را وداع کنم، فرمود: ای خیثمه هرکس از شیعیان و دوستان ما را که ببینی سلام من به ایشان برسان، و ایشان را از جانب من وصیت کن به پرهیزکاری خداوند عظیم، و این که نفع رسانند اغنیاء شیعیان به فقراء ایشان، و اعانت نمایند اقویاء ایشان ضعیفا را، و حاضر شوند زندگان ایشان به جنازه مردگان، و در خانه ها یکدیگر را ملاقات کنند، به درستی که ملاقات ایشان و صحبت داشتن ایشان باعث احیاء امر تشیع می شود، خدا رحم کند بنده ای را که مذهب ما را زنده دارد^(۳).

(۱) اصول کافی ۲/۱۶۹ ح ۲.

(۲) اصول کافی ۲/۱۷۵ ح ۱.

(۳) اصول کافی ۲/۱۷۵ - ۱۷۶ ح ۲.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود به اصحاب خود که: با یکدیگر برادر باشید، و از برای خدا دوستی و مهربانی کنید، و بر یکدیگر رحم کنید، و یکدیگر را ملاقات نمائید، و در امر دین مذاکره کنید، و احیاء مذهب حق بکنید^(۱).

و در حدیث دیگر فرمود: سعی کردن در حاجت برادر مؤمن نزد من بهتر است از اینکه هزار بنده آزاد کنم، و هزار کس را بر اسبان زین و لجام کرده سوار کنم، و به جهاد فی سبیل الله فرستم^(۲).

و بدان که در هریک از این امور احادیث متواتره وارد شده است، انشاء الله بعضی از آنها در این رساله در موضعشان مذکور می شود، و ظاهر است که عزلت موجب محرومی از این فضایل است، و بعضی از اخبار که در باب عزلت وارد شده است مراد از آنها عزلت از بدان خلق است که معاشرت ایشان موجب هدایت نشود، و ضرر دینی به این کس رسانند، و اگر نه معاشرت با نیکان و هدایت گمراهان شیوه پیغمبران است، و از افضل عبادات است، بلکه آن عزلتی که ممدوح است در میان مردم نیز میسر است، و آن معاشرتی که مذموم است در خلوت نیز می باشد، زیرا که مفسده معاشرت خلق میل به دنیا و تخلق به اخلاق ایشان، و تضییع عمر به معاشرت اهل باطل و مصاحبت ایشان است.

و بسیار است کسی که معتزل از خلق است، و شیطان در آن عزلت جمیع حواس او را متوجه تحصیل جاه و اعتبار دنیا کرده است، و هر چند از ایشان دور است اما به حسب قلب با ایشان معاشرت دارد، و اخلاق ایشان را در نفس خود تقویت می کند، و چه بسیار کسی که در میان مجالس اهل دنیا باشد، و از اطوار ایشان مکدر

(۱) اصول کافی ۱۷۵/۲ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۱۹۳/۲ ح ۳.

باشد، و آن معاشرت باعث زیادی آگاهی و تنبّه او و نفرت او از دنیا شود، و در ضمن آن معاشرت چون غرض او خداست از هدایت ایشان یا غیر آن از اغراض صحیحه، ثوابهای عظیم حاصل کند.

چنانچه به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: خوشحال بنده خاموش گمنامی که مردم زمانه خود را شناسد، و با ایشان به بدن مصاحبت کند و با ایشان در اعمال ایشان به دل مصاحبت ننماید، پس او را به ظاهر شناسند، و او ایشان را در باطن شناسد^(۱).

پس آنچه مطلوب است از عزلت آن است که دل معتزل باشد از اطوار ناشایسته خلق، و بر ایشان در امور اعتماد نداشته باشد، و پیوسته توکل به خداوند خود داشته باشد، و از فواید ایشان منتفع گردد، و از مفاصد ایشان در حذر باشد، و اگر نه پنهانی از خلق چاره کار آدمی نمی‌کند، بلکه اکثر صفات ذمیمه را قوی‌تر می‌کند مانند عجب، زیرا که آن گوشه‌گیر چون به میان مردم نمی‌آید گمان او این است که اکثر صفات ذمیمه را از خود برطرف کرده است، اما اگر به میان مردم بیاید، و در مجلسی اندکی او را حرمت ندارند، همان ساعت اهل آن مجلس را به باطن می‌زند، و تهدید قتل می‌کند ایشان را، و تا قیامت راضی نمی‌شود، و شیطان این را برای مردم توجیه می‌کند که این عالم جلال درویشان است، و باعث نقص ایشان نیست، و آن بیچاره که در میان مردم است چون بسیار به این قسم مهالک افتاده است نفس خود را شناخته است، و آن عجب را ندارد، و از تکرار این خفت که به او رسیده نفسش ملایم شده، و تکبرش کمتر است، و از این قسم اهانت آنقدر از جا بدر نمی‌آید.

(۱) اصول کافی ۲/۲۲۵ ح ۱۲.

و همچنین ریا در نفس آن گوشه گیر مخفی است، و چون کسی را نمی بیند که عبادت خود را به او بفروشد، گمانش این است که عبادتش خالص شده است، و از خیالهای مخفی نفس خود خبر ندارد، و از آن رمزها غافل است، که شیطان بر گوش دلش می خواند در شبهای تار که مردم می دانند تو به این گوشه آمده ای و ترک خلق کرده ای، البته عبادت می کنی، و خوش شهرتی در آفاق کردی، و تو را در همه عالم به نیکی یاد می کنند، و عن قریب خاک پایت را به تبرک برمی دارند، و آن بیچاره که در میان معرکه است، چون بسیار از نفس خود اینها را دیده است پاره ای نفس خود را شناخته است، و چون در میان مردم می باشد بسیار هم عمل او را مدح نمی کنند، بلکه مذمتش می کنند، و ریاکار و سالوسش می گویند، و از این جهت از ریا فارغ تر است.

و همچنین در باب توکل و عدم توکل، معاشرت مردم این فایده دارد که به معاشرت مردم و تفکر در احوال ایشان بی چارگی مردم بر او بیشتر ظاهر می گردد، و یأس از ایشان بیشتر حاصل می شود.

و همچنین در جمیع صفات اگر کسی تأمل کند، و به چشم بصیرت نظر کند، می داند کسی که در مقام اصلاح نفس باشد و به خدا توسل نماید به فضل الهی، در ضمن معاشرت خلق نفس او به کمالات بیشتر متصف می شود، مگر نمی دانی معاشرت نیکان و دیدن اطوار ایشان، و شنیدن پندهای پسندیده ایشان، چه دوائی است برای دردهای نفس، قطع نظر از آنکه بنده را با اینها کار نیست، و مطیع خداوند خود می باید باشد، و آنچه فرموده اند باید عمل کند، و به تصرف خود کار نداشته باشد، و بعضی از تحقیق این مقام انشاء الله در باب تحقیق معنی دنیا بیان خواهد شد.

لمعة پنجم

در بیان طلب مال از حلال نمودن و قدر انفاق کردن است

بدان که چنانچه از احادیث معتبره ظاهر می شود طلب مال از راه حلال کردن خوب است، بلکه واجب و لازم است، اما آن طلب را مانع عمل به سنتهای پیغمبر کردن، یا اعتماد بر طلب خود کردن خوب نیست، بلکه باید عمل به فرایض و سنن الهی بکند، و چنانچه فرموده اند قدری از سعی بکند، و بداند که با وجود سعی معطی خداست، و از او طلب نماید، و به سبب این سعی از یاد او غافل نشود، چنانچه حق تعالی مدح کرده است ایشان را: مردانی که غافل نمی کنند ایشان را تجارت و بیع از یاد خدا و از اقامه صلاة و دادن زکات.

و بعد از تحصیل به آنچه به هم رسد باید قناعت کرد، و اگر از حلال کم به هم رسد بر خود مشقت می باید گذاشت، و در این صورت ترک لذتها کردن و جامه های درشت و کهنه پوشیدن خوب است، که متوجه حرام نشود، و اگر خدا وسعت و فراخی در رزق دهد، بعد از ادای حقوق واجبه الهی توسعه بر خود و عیال و مؤمنان و اعانت فقرا و مساکین باید کرد.

و در همه باب حد وسط را رعایت می باید کرد، آنقدر به فقرا ندهد که خود محتاج شود، و زیاده از قدر ضرورت و احتیاج خود هم نگاه ندارد، و آنچه را نگاه دارد هم تعلق به آن نداشته باشد، و روزی خود را منحصر در آن نداند، و آنچه از برای خود صرف کند بر عیال تنگ نگیرد، و طعامهای لذیذ بخورد و بخوراند به مؤمنان، و جامه های نفیس بپوشد و بپوشاند اما به قدری که به حد اسراف نرسد، اما اگر قدری از مال داشته باشد که به آن طعام لذیذ تواند خرید، و فقری را محتاج داند و خود به قلیلی قناعت کند، و زیادتی را به او دهد ایثار کرده است، و ایثار درجه مقربان است.

و حاصل آن است که اصل ترک لذتها را فی نفسه کمال دانست خوب نیست، که در مجلسی وارد شوند، و به طعام لذیذی ایشان را دعوت نمایند نخورند، که ما ریاضت می کشیم، و اینها را نمی خوریم، این مذموم است، اما اگر برای فقر و بی چیزی یا اعانت مؤمنی بر خود تنگ گیرد خوب است، و همچنین در مرکب و خانه و غیر اینها از مایحتاج خود.

چنانچه کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: سفیان ثوری به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمد، دید که آن حضرت جامه ای در نهایت سفیدی و نزاکت پوشیده اند، مانند پرده ای که در زیر پوست تخم مرغ می باشد، سفیان گفت: این جامه جامه تو نیست که پوشیده ای، و جامه ای به این نفاست نباید بپوشی.

حضرت فرمودند: بشنو از من، و آنچه می گویم حفظ کن، که در دنیا و آخرت برای تو خوب است، اگر بر سنت پیغمبر بمیری و ترک بدعتها بکنی، بدان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در زمان خشکی بودند که در میان مسلمانان تنگی بسیار بود، به آن نحو که شنیده ای سلوک می کردند، اما وقتی که دینار و گندم و فراخی در روزی به هم رسد سزاوارترین مردم به صرف کردن نعمتها ابرار و نیکوکارانند نه فجّار و بدان، و مؤمنانند نه منافقان، و مسلمانانند نه کافران، پس چرا جامه مرا انکار و مذمت کردی ای ثوری، والله با این لباس و این حال که از من می بینی از روزی که خود را شناخته ام هیچ صبح و شامی بر من نگذشته است که خدا را در مال من حقی مانده باشد و نداده باشم، یا به مصرفش صرف نکرده باشم.

چون سفیان رفت، جمعی دیگر از صوفیه آن زمان که اظهار زهد می کردند، و مردم را به ترک دنیا و درشت پوشی می خواندند، چون شنیدند که سفیان از جواب آن حضرت عاجز شده است به خدمت حضرت آمدند، و گفتند: سفیان جواب تو

را در خاطر نداشت تا بگوید و عاجز شد، حضرت فرمود: شما حجت‌های خود را بیان کنید، ایشان گفتند: حجت ما از کتاب خداست، حضرت فرمود: بگوئید کتاب خدا سزاوارتر است به عمل کردن.

گفتند: خدا جماعتی از اصحاب پیغمبر را مدح فرموده است که: ﴿وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^(۱) ترجمه‌اش این است که: اختیار می‌کنند و ترجیح می‌دهند دیگران را بر نفس خود، و از خود باز می‌گیرند و به ایشان می‌دهند هرچند ایشان را نهایت احتیاج هست به آن چیزی که ایثار می‌کنند، و هرکه نگاه داشته شود از بخل نفس خود و خود را منع نماید، پس ایشان رستگارانند پس خدا مدح کرده است فعل ایشان را.

و در جای دیگر می‌فرماید ﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مَشْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا﴾^(۲) ترجمه‌اش این است که: می‌خورانند طعام را به دوستی خدا یا با دوستی طعام و احتیاج به آن به مسکین بی‌چیز و یتیم و بی‌پدر، و کسی که در جنگ اسیر کرده‌اند، و گفتند که: ما در حجت بر تو به همین اکتفا می‌کنیم.

حضرت فرمود: ای گروه آیا شما علم دارید به ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن؛ که هرکه گمراه و هلاک شده است از این امت به سبب جهالت شده است، گفتند: بعضی را می‌دانیم اما همه را نمی‌دانیم، حضرت فرمود: به این سبب گمراه شده‌اید، و همچنین است احادیث حضرت رسول ﷺ ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه دارد شما نمی‌دانید پس آنچه گفتید که خدا جمعی را به ایثار مدح کرده است، اول جایز و حلال بود، و هنوز ایشان را نهی نکرده بودند، و به کرده خود

(۱) سوره حشر: ۹.

(۲) سوره انسان: ۸.

مذاب شدند، و در آخر خدا ایشان را نهی از آن فرمود، برای ترحم بر ایشان، و رعایت مصلحت ایشان، تا ضرر به خود و عیال خود نرسانند، و در میان عیال بچه‌ها و مردان پیر و زنان پیر هستند که برگرسنگی صبر نتوانند کرد، پس اگر من یک گرده نان خود را ایتار کنم، و دیگر چیزی نداشته باشم ایشان تلف خواهند شد، و از گرسنگی خواهند مرد.

لهذا حضرت رسول ﷺ فرمود که: پنج خرما، یا پنج قرص نان، یا پنج درهم یا دینار، که آدمی داشته باشد بهترین آنها آن است که صرف پدر و مادر می‌شود، دوم را صرف خود و عیال می‌باید بکند، و سوم را صرف خویشان فقیر خود بکند، و چهارم را صرف همسایگان فقیر خود کند، پنجم را در راه خدا صرف کند، و این پنجم ثوابش از آنها کمتر است، و یکی از انصار فوت شد، و در وقت مردنش پنج یا شش غلام که داشته آزاد کرده بود، و به غیر ایشان چیزی را مالک نبود، حضرت رسول ﷺ فرمود: اگر مرا خبر می‌کردید نمی‌گذاشتم او را در میان مسلمانان دفن کنید، که اطفال صغیر خود را محتاج به گدائی کرده است.

و پدرم فرمود که حضرت رسول می‌فرمود که: در نفقه ابتدا به عیال خود کن، بعد از آن هر که نزدیک تر باشد، و آنچه خدا در قرآن برخلاف آن آیات فرموده است و نسخ آنها کرده آن است که ﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا﴾^(۱) ترجمه‌اش این است: آن جماعتی که چون نفقه می‌دهند، و مال را صرف می‌کنند اسراف نمی‌کنند که در زیادتى از حد اعتدال خارج شوند، و تنگ نمی‌گیرند و در میان این دو حالت وسط و اعتدال را مرعی می‌دارند، نمی‌بینند خدا در این آیه به خلاف آنچه شما مردم را امر می‌کنید مدح فرموده است، و آنچه شما

می‌گوئید اسراف شمرده است، و در بسیاری از جاهائی از قرآن فرموده است، خدا اسراف کنندگان را دوست نمی‌دارد، پس خدا مردم را از اسراف و تقتیر هر دو نهی فرموده است و به میانه‌روی امر کرده است.

پس نباید جمیع آنچه دارد بدهد و بعد دعا کند که خدا او را روزی دهد، خدا دعایش را مستجاب نکند، موافق حدیثی که از پیغمبر رسیده است: چند صنف از امت من دعای ایشان مستجاب نمی‌شود، کسی که بر پدر و مادر خود نفرین کند، و کسی که به قرض بدهد، و بر او گواهی نگیرد، چون مقروض انکار کند بر او نفرین کند، و کسی که بر زن خود نفرین کند، و خدا طلاق را به دست او گذاشته، و کسی که در خانه خود بنشیند و دعا کند خداوند مرا روزی بده و به طلب روزی بیرون نرود، خداوند عالمیان می‌فرماید: ای بنده من تو را راه داده‌ام به طلب روزی، و حرکت کردن در زمین، و اعضا و جوارح صحیح به تو داده‌ام، بایست که برای متابعت فرموده من طلب می‌کردی، اگر مصلحت می‌دانستم در روزی تو وسعت می‌دادم، و اگر صلاح می‌دانستم روزی بر تو تنگ می‌کردم، و تو نزد من معذور بودی.

و کسی که خدا او را مال بسیاری روزی کند، و او همه را صرف نماید، و دعا کند که پروردگارا مرا روزی بده، حق تعالی در جواب او می‌فرماید: من روزی فراخ به تو دادم، چرا میانه‌روی نکردی و اسراف نمودی؟ و حال آنکه تو را از اسراف نهی کرده بودم، و کسی که نفرین بر خویشان کند.

پس خدا پیغمبر خود را تعلیم فرمود که چگونه انفاق نماید، به این سبب که روزی نزد آن حضرت یک اوقیه طلا که چهل مثقال باشد به هم‌رسید، و پیش از شب همه را تصدق فرمودند، و چون صبح شد هیچ چیز نزد آن حضرت حاضر نبود، سائلی آمد و سؤال کرد، چون حضرت چیزی نداشتند که به او بدهند،

ملامت کرد حضرت را، و حضرت از این حال آزرده و مغموم شدند که چیزی به آن سائل نتوانستند داد، چون بسیار رحیم و مهربان بودند، پس حق تعالی آن حضرت را تعلیم و تأدیب فرمود که ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا﴾^(۱) ترجمه ظاهرش این است که: دست خود را در گردن خود میند که هیچ صرف نمائی، و مگشای دست خود را تمام گشودن که اسراف کنی و همه را صرف نمائی، پس بنشین ملامت کرده شده درمانده و محتاج، یعنی مردمان از تو سؤال می نمایند و تو را معذور نمی دارند پس اگر تمام مال خود را دادی دیگر انفاق نمی توانی کرد.

پس آن احادیث حضرت پیغمبر را که شنیدی قرآن تصدیق آنها می کند و اهل قرآن که عالم به علوم قرآنند تصدیق قرآن می نمایند، و ابوبکر که شما به او اعتقاد دارید در وقت مردن گفت که: به خمس مال وصیت می کنم، و خمس هم بسیار است، و سلمان فارسی و ابوذر که فضل و زهد ایشان را می دانید.

اما سلمان، پس چون وظیفه مقرر به او می رسید قوت سال خود را برمی داشت، و زیادتى را در راه خدا می داد، به او می گفتند: تو با این زهد چنین می کنی؟ گاه باشد که امروز یا فردا بمیری، جواب می گفت: چنانچه احتمال مردن هست احتمال زیستن هم هست، ای جاهلان نمی دانید که آدمی اگر قوت خود را نداشته باشد نفس با او معارضه می کند و اضطراب می کند، و چون قوت را ضبط کرد اطمینان به هم می رساند.

و اما ابوذر، پس چون او شتران و گوسفندان داشت، و شیر ایشان را می دوشید و معاش می کرد، و در هنگامی که مردمش گوشت می خواستند، یا میهمانی بر او

وارد می‌شد، یکی از آنها را می‌کشت، و اگر می‌دید که جماعتی که با او بر سر یک آب می‌بودند فقیرند، از شتران و گوسفندان آن‌قدر می‌کشت که آن جماعت را کافی باشد، و از برای خود مثل حصّه یکی از ایشان برمی‌داشت، و از این دو بزرگ‌کی زاهدتر است، و حال آنکه حضرت رسول ﷺ در شأن ایشان فرمود آنچه فرمود، و با آن زهد چنین نکردند که همه چیز را بدهند و فقیر بمانند.

و بدانید ای گروه که من از پدرم شنیدم از پدران خود روایت می‌کرد که، حضرت رسول ﷺ در روزی فرمود: از هیچ چیز آن قدر تعجب نمی‌کنم که از حال مؤمن تعجب دارم، اگر در دنیا بدنش را به مقراضها ببرند از برای او خیر است، و اگر پادشاه مشرق و مغرب عالم شود برای او خیر است، و هرچه خدا نسبت به او می‌کند از برای او خیر است.

پس حضرت صادق علیه السلام بعد از چند حجّت دیگر فرمودند: بدانید که بدمذهبی اختیار کرده‌اید، و مردم را به آن می‌خوانید، به سبب جهل به کتاب خدا و سنت پیغمبر و احادیث آن حضرت که قرآن تصدیق آنها می‌کند، و آن احادیث را رد می‌کند به جهالت، و نظر در غرایب قرآن نمی‌توانید کرد، و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و امر و نهی قرآن را نمی‌دانید.

ای گروه چرا در حال حضرت سلیمان نظر نمی‌کنید، که پادشاهی طلبید از خدا که از برای کسی بعد از او سزاوار نباشد، و خدا به او کرامت فرمود، و حق می‌گفت و عمل به حق می‌کرد، و خدا و هیچ یک از مؤمنان او را عیب بر این امر نکردند، و پیش از او داود پیغمبر آن پادشاهی و سلطنت داشت، و یوسف پادشاهی مصر را تا یمن داشت، و عمل به حق می‌کرد، و هیچ کس او را مذمت نکرد، و ذوالقرنین بنده‌ای بود که خدا را دوست می‌داشت، و خدا او را دوست می‌داشت، و اسباب را برای او میسر گردانید، و پادشاهی مشرق و مغرب را به او داد، و حق می‌گفت و

به حق عمل می‌کرد، و هیچ‌کس او را بر این پادشاهی عیب نکرد.

پس ای گروه عمل نمائید به آداب الهی که برای مؤمنان مقرر فرموده است، و اکتفا به امر و نهی خدا بکنید، و آنچه بر شما مشتبه است که علم به آن ندارید بگذارید، و علم را به اهلش رد کنید، و به نادانی اعتراف نمائید، تا آنکه مأجور گردید، و نزد خدا معذور باشید، و طلب کنید علم ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را، و حلال و حرام الهی را یادگیرید، که شما را این علم به خدا نزدیک‌تر می‌کند، و از جهل دور می‌نماید، و جهالت را به اهلش واگذارید، که اهلش بسیارند و اهل علم کمند، و خدا فرموده است: بالاتر از هر صاحب علمی دانائی هست^(۱).

و در حدیث دیگر از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که: چه نیکو یآوری است بر پرهیزکاری خدا توانگری و غنا^(۲).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: خبری نیست در کسی که نخواهد مال از حلال جمع نماید، که روزی خود را از مذلت سؤال نگاه دارد، و قرض خود را ادا نماید، و رحم و خویشان را اعانت کند^(۳).

و فرمود: چه نیکو یآوری است دنیا بر تحصیل آخرت^(۴).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: محمد بن المنکدر روزی به پدرم برخورد در بعضی از اطراف مدینه در ساعت بسیار گرمی، و آن حضرت مرطوب و سنگین بودند، و تکیه بر دو غلام سیاه کرده بودند، و در خاطر گذرانید که

(۱) فروع کافی ۶۵/۵ - ۷۰ ح ۱.

(۲) فروع کافی ۷۱/۵ ح ۱.

(۳) فروع کافی ۷۲/۵ ح ۵.

(۴) فروع کافی ۷۲/۵ ح ۹.

سبحان الله مرد پیری از پیران قریش در این ساعت طلب دنیا می کند، می روم او را موعظه کنم، پس نزدیک آمد و سلام کرد، جواب فرمود و عرق از آن حضرت می ریخت، گفت: تو پیری از پیران قریشی، و در چنین وقتی با چنین حالی به طلب دنیا بیرون آمده ای، اگر اجل تو در این حال برسد چه خواهی کرد، حضرت فرمود: اگر اجل در این حال برسد، در حالی رسیده که به طاعتی از طاعت های الهی مشغولم، و کاری می کنم که خود و عیال خود را از تو و از دیگران مستغنی می کنم، من وقتی باید از مرگ بترسم که در معصیت الهی باشم، گفت: راست می فرمائی، خواستم تو را موعظه کنم تو مرا موعظه کردی^(۱).

و در حدیث دیگر حضرت صادق علیه السلام فرمود که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با بیل کار می کرد، و زمینها را آبادان می کرد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله هسته خرما را به دهان می برد و تر می کرد، و در زمین می کشت همان ساعت سبز می شد، و امیرالمؤمنین علیه السلام هزار بنده از کد بد خود آزاد فرمود^(۲).

و به سند معتبر از اسباط بن سالم منقول است که به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم، از احوال عمر بن مسلم سؤال فرمود، گفتم: صالح است و خوب است اما ترک تجارت کرده است، حضرت سه مرتبه فرمودند که: کار شیطان است مگر نمی دانید حضرت رسول صلی الله علیه و آله تجارت فرمود، قافله ای از شام آمده بود متاع ایشان را خرید، و آنقدر نفع به هم رسید که قرض خود را ادا فرمود، و بر خویشان قسمت نمود، و خدا می فرماید: مردانی را که غافل نمی کنند ایشان را تجارت و بیع از یاد خدا و اقامه صلاه و دادن زکات، علمای اهل سنت که قصه خوانانند می گویند:

(۱) فروع کافی ۷۳/۵ - ۷۴ ح ۱.

(۲) فروع کافی ۷۴/۵ ح ۲.

اصحاب پیغمبر تجارت نمی کردند، و دروغ می گویند تجارت می کردند، اما نماز را ترک نمی کردند در وقت فضیلت، و چنین کسی افضل است از کسی که به نماز حاضر شود و تجارت نکند^(۱).

و به سند معتبر منقول است که عمر بن یزید به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: شخصی هست می گوید در خانه خود می نشینم و نماز می کنم، و روزی به من می رسد، حضرت فرمود: این یکی از آن سه نفری است که دعای ایشان مستجاب نیست^(۲).

و به سند معتبر از معلی بن خنیس مروی است که حضرت صادق علیه السلام از احوال شخصی سؤال فرمود، گفتند: پریشان است، فرمود: به چه کار مشغول است؟ گفتند: در خانه مشغول عبادت است، فرمود: قوتش از کجاست؟ گفتند: برادران مؤمنش به او می رسانند، فرمود: آنهایی که او را قوت می دهند عبادتشان بیشتر و بهتر از او است که در خانه عبادت می کند^(۳).

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: هر که طلب دنیا می کند برای این که محتاج به سؤال نباشد، و بر اهل خود توسعه دهد، و مهربانی همسایگان بکند، در قیامت که مبعوث شود روی او مانند شب چهارده باشد^(۴).

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: رزق هفتاد جزو است، و بهترین جزوهایش طلب حلال است^(۵).

(۱) فروع کافی ۷۵/۵ ح ۸.

(۲) فروع کافی ۷۷/۵ ح ۱.

(۳) فروع کافی ۷۸/۵ ح ۴.

(۴) فروع کافی ۷۸/۵ ح ۵.

(۵) فروع کافی ۷۸/۵ ح ۶.

و منقول است که سدید صراف از حضرت صادق علیه السلام پرسید بر آدمی در طلب روزی چه چیز لازم است؟ فرمود: چون در دکان را گشودی و متاع خود را پهن کردی، آنچه بر تو لازم است به جا آورده‌ای^(۱).

لمعة ششم

در بیان تجمل و زینت و ملبوسات فاخره و اسبان و خانه‌های نفیس و امثال اینهاست

کلینی به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: خداوند عالمیان جمیل و نیکوست و جمال و زینت را دوست می‌دارد، و دوست می‌دارد که اثر نعمت او بر بنده‌اش ظاهر باشد^(۲).
و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هرگاه خدا نعمتی کرامت فرماید به بنده‌ای، پس آن نعمت را ظاهر نماید، و خود را به آن بیاراید، ملائکه می‌گویند: دوست خداست، و بیان نعمت خدا کرده است، و اگر بر خود ظاهر نکند می‌گویند دشمن خداست، تکذیب نعمت خدا کرده است^(۳).
و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: حضرت علی بن الحسین علیه السلام دو جامه می‌پوشیدند در تابستان که پانصد درهم قیمت آنها بود^(۴).
و به سند معتبر از یوسف بن ابراهیم روایت کرده است که: به خدمت حضرت

(۱) فروع کافی ۷۹/۵ ح ۱.

(۲) فروع کافی ۴۳۸/۶ ح ۱.

(۳) فروع کافی ۴۳۸/۶ ح ۲.

(۴) فروع کافی ۴۴۱/۶ ح ۵.

صادق علیه السلام رفتم، و جبّه خزّی پوشیده بودم، و کلاه خزّی بر سر داشتم، گفتم: فدای تو گردم جبّه و کلاه من خُرّ است چه می فرمائید؟ فرمود: قصور ندارد، گفتم: اگر تارش ابریشم باشد چون است؟ فرمود: قصور ندارد، و فرمود: چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد جبّه خزّی پوشیده بودند.

آنگاه فرمود: چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عبدالله بن عباس را به نزد خوارج فرستادند که بر ایشان حجّت تمام کند، عبدالله بهترین جامه های خود را پوشید، و به بهترین بوهای خوش خود را خوشبو کرد، و بر بهترین اسبان سوار شد، و رفت در برابر ایشان ایستاد، خارجیان گفتند: یابن عبّاس تو بهترین ماها بودی، حالا رخت جبّاران را پوشیده ای، و بر اسب ایشان سوار شده ای، عبدالله بر ایشان این آیه را خواند ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ﴾ ^(۱) بگو ای محمّد کی حرام کرده است زینت خدا را که برای بندگان بیرون آورده و خلق فرموده است، و چیزهای پاکیزه و حلال از روزی را، پس حضرت فرمود: بپوش و زینت کن که خدا جمیل و نیکو است، و جمال و زینت را دوست می دارد، اما باید از حلال باشد ^(۲).

و به سند معتبر روایت کرده است که: سفیان ثوری در مسجد الحرام می گذشت، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را دید جامه های نفیس با قیمت پوشیده اند، گفت: می روم و او را بر پوشیدن این جامه ها سرزنش می کنم، پس به نزدیک حضرت آمد، و گفت: والله یابن رسول الله پیغمبر مثل این جامه ها نپوشید، و علی بن ابی طالب علیه السلام و هیچ یک از پدرانست چنین لباس نپوشیدند.

(۱) سورة اعراف: ۳۲.

(۲) فروع کافی ۴۴۲/۶ ح ۷.

حضرت فرمود: حضرت رسول در زمانی بودند که در میان مسلمانان تنگی بود، لهذا بر خود تنگ می گرفتند، و بعد از آن وسعت به هم رسید، پس سزاوارترین اهل دنیا به صرف کردن نعمتهای خدا نیکوکارانند، و این آیه را خواندند ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ﴾ پس ما سزاوارتریم از دیگران به اینها.

بعد از آن فرمود: ای ثوری این جامه ها که می بینی از برای لذت نفس پوشیده ام از برای مردم پوشیده ام، و دست سفیان را گرفتند به نزد خود کشیدند، و جامه ای که بر بالا پوشیده بودند دور کردند و به او نمودند جامه ای را که ملاصق بدن ایشان بود، جامه بسیار کنده بود، فرمود: این جامه کنده را از برای خود پوشیده ام، و آن جامه نفیس را برای زینت نزد مردم، پس دست انداخت و جامه کنده ای که سفیان بر بالای جامه ها پوشیده بود دور کردند، جامه ملاصق بدنش بسیار نرم بود، فرمود: این جامه بالا را تو برای ریای مردم پوشیده ای، و جامه نفیس را برای لذت نفس در زیر پوشیده ای^(۱).

و به سند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: روزی من در طواف بودم، ناگاه دیدم کسی جامه مرا می کشد، چون نظر کردم عبّاد بن کثیر بصری بود، گفت: ای جعفر تو مثل این جامه ها را می پوشی در چنین مکانی با آن نسبتی که به علی بن ابی طالب داری؟ گفتم: این جامه قریبی است، یعنی جامه کتانی که از مصر می آورده اند به یک دینار خریده ام، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در زمانی بودند غیر این زمان، اگر در این زمان من مثل آن جامه ها بپوشم می گویند ریاکار است مثل عبّاد^(۲).

(۱) فروع کافی ۴۴۲/۶ - ۴۴۳ ح ۸.

(۲) فروع کافی ۴۴۳/۶ ح ۹.

و منقول است از عبدالله بن القداح که: حضرت صادق علیه السلام تکیه بر من یا بر پدرم فرموده بودند، در آن حال عباد بن کثیر رسید، حضرت دو جامه نیکو از جامه‌های مرو پوشیده بودند، عباد گفت: تو از اهل بیت نبوتی، و پدران تو سلوکی داشتند، این جامه‌های بازینت چیست که پوشیده‌ای، اگر از این پست‌تر جامه‌ها بپوشی بهتر است، حضرت فرمود: وای بر تو ای عباد کی حرام کرده است زینتهائی را که خدا برای بندگانش خلق فرموده است، و روزیهای نیکو و پاکیزه را خدا چون نعمتی به بنده کرامت می‌فرماید، دوست می‌دارد که آن نعمت را بر آن شخص ببیند، و هیچ قصوری ندارد این زینت، وای بر تو ای عباد من پاره تن پیغمبرم، مرا آزار و ایذا چرا می‌کنی، و عباد دو عبای کنده پوشیده بود^(۱).

و منقول است از حماد بن عثمان که نزد حضرت صادق علیه السلام بودم، شخصی به آن حضرت گفت که: شما فرمودید علی بن ابی طالب جامه‌های درشت می‌پوشید، و پیراهنی به چهاردرهم می‌خریدند، و می‌بینم شما جامه‌های نیکو می‌پوشید، حضرت فرمود: علی بن ابی طالب در زمانی بودند که آن جامه بد نمی‌نمود، اگر در چنین زمانی می‌پوشیدند به آن جامه مشهور می‌شد، پس بهترین لباس هر زمانی لباس اهل آن زمان است، اما چون حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه ظهور نماید جامه را به روش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خواهد پوشید، و به سیرت آن حضرت عمل خواهد کرد^(۲).

و حمیری در کتاب قرب الاسناد به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام از من پرسیدند چه می‌گوئی در پوشیدن رختهای خشن و درشت؟

(۱) فروع کافی ۶/۴۴۳ ح ۱۳.

(۲) فروع کافی ۶/۴۴۴ ح ۱۵.

گفتم: چنین شنیده‌ام که بیشتر می‌پوشیده‌اند، و شنیده‌ام که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام جامهٔ نور را در آب فرو می‌برده‌اند و می‌پوشیده‌اند، فرمود: بپوش و زینت کن، حضرت علی بن الحسین علیه السلام جبّهٔ خزّی به پانصد درهم می‌خریدند و می‌پوشیدند، و ردای خز به پنجاه دینار می‌خریدند و زمستان را در اینها می‌گذرانیدند، و چون زمستان می‌گذشت می‌فروختند، و قیمتش را تصدّق می‌کردند، بعد از آن این آیه را خواندند ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ﴾ تا آخر آیه^(۱).

و این بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: سه چیز است خدا مؤمن را بر آنها حساب نمی‌کند، طعامی که می‌خورد، و جامه‌ای که می‌پوشد، و زن صالحه‌ای که او اعانت می‌نماید، و فرج او را از حرام نگاه می‌دارد^(۲).

و در حدیث دیگر فرمود: خدا زینت و اظهار زینت را دوست می‌دارد و از بدحالی و اظهار فقر کراهت دارد، و دوست می‌دارد که اثر نعمت خود را بر بنده‌اش ببیند، کسی پرسید، چگونه نعمت را ظاهر گرداند؟ فرمود: جامهٔ خود را پاکیزه دارد، و بوی خوش بر خود بریزد، و خانه خود را نیکو کند، و ساحت خانه را جاروب کند، حتی آنکه چراغ را پیش از غروب آفتاب افروختن فقر را برطرف می‌کند، و روزی را زیاد می‌کند^(۳).

و کلینی و غیر او به سندهای مختلف روایت کرده‌اند: در بصره ربیع بن زیاد شکایت نمود به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حال برادرش عاصم بن زیاد را، که عبا پوشیده، و جامه‌های نرم و ملایم را ترک کرده، و ترک دنیا نموده، و اهل و

(۱) بحارالانوار ۲۹۸/۷۹ ح ۲ از قرب الاسناد ص ۳۵۷.

(۲) بحارالانوار ۲۹۹/۷۹ ح ۵.

(۳) بحارالانوار ۳۰۰/۷۹ ح ۸.

فرزندانش به سبب این بسیار مغموم و محزونند، حضرت او را طلبیدند.

چون پیامد روترش کردند، و فرمودند: ای دشمن نفس خود شیطان خبیث تو را حیران کرده است، آیا حیا از اهل خود نکردی؟ آیا رحم بر فرزندان خود نکردی؟ تو چنین گمان می‌کنی که خدا چیزهای طیب را بر تو حرام کرده است، و کراهت دارد تو از آنها منتفع شوی، تو نزد خدا از آن پست‌تری که چنین تکلیفی نسبت به تو بکند، مگر خدا نفرموده است ﴿وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ﴾ * فیها فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ ﴿ ترجمه‌اش این است که: زمین را خلق فرموده و مقرر گردانید از برای انتفاع مردمان، و در زمین انواع میوه‌هاست، و خرماها که شکوفه آنها در میان غلافها حاصل می‌شود، آیا نفرموده است ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ﴾ و فرموده است که ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾ پس در اوّل به میوه‌ها و خلق آنها بر خلائق منت نهاده، و در ثانی به دریا و مروارید و جواهر که از دریا بیرون می‌آید منت نهاده.

پس حضرت فرمود: به خدا قسم نعمت خدا را به فعل اظهار کردن و صرف نمودن نزد خدا محبوب‌تر است از بیان کردن به قول، و حال آنکه امر فرموده است ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾ حدیث کن به نعمتهای پروردگارت، و بیان کن آنها را، پس عاصم گفت: یا امیرالمؤمنین تو چرا در خورشها اکتفا کرده‌ای بر طعامهای ناگوار و در پوشش در جامه‌های کنده؟ حضرت فرمودند: مثل تو نیستم، خدا واجب گردانیده است بر امامان حق که خود را بر ضعیفان و فقیران مردم بسنجند، و به روش ایشان سلوک نمایند، تا بر فقیران فقر زور نیاورد، و چون امام خو در به مثل حال خود ببینند به حال خود راضی شوند، عاصم عبا را انداخت و جامه‌های نرم پوشید^(۱).

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که معلی بن خنیس به حضرت صادق علیه السلام گفت: اگر خلافت با شما باشد به رفاهیت تعیش خواهیم کرد، حضرت فرمود: هیئات هیئات ای معلی، اگر با ما باشد مدار بر سیاست و تدبیر در شب یا عبادت در شب و سیاحت و حرکت در روز به جهاد خواهد بود، و پوشش ما جامه‌های درشت، و خورش ما طعامهای غیر لذیذ خواهد بود، پس خلافت ظاهری را از ما غصب کردند، و گمانشان این است که بر ما ستم کرده‌اند، ولیکن ما را به رفاهیت انداخته‌اند^(۱).

ای عزیز بدان که احادیث در این ابواب بسیار است، و احادیث بسیار نیز در فضل سواری اسبان نفیس، و نگاه داشتن غلامان، و زینت ایشان واقع شده است، و احادیث نیز در مدح فقر و فقرا، و جامه‌های کهنه پوشیدن، و بر روی فرشها سهل نشستن وارد شده، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر الاغ سوار می شدند، و جامه‌های زیون می پوشیدند.

و اگر بصیرتی داری از اخباری که نقل شد، و از معارضات و گفتگوها که در میان ائمه علیهم السلام و صوفیّه آن زمانها شده است، حق رامی یابی، و می دانی که اصل اینها را کمال دانستن و مقید به اینها بودن خوب نیست، و همچنین مقید به زینتها بودن خوب نیست، بلکه اگر خدا توسعه دهد توسعه بر خود و مؤمنان خوب است، و اگر فقیر باشد باید به فقر بسازد و زیاده نخواهد و از کهنه پوشی پروا نداشته باشد، و هر لباسی که میسر شود بپوشد، و آنچه حاضر باشد بخورد، و همه را از جانب خداوند خود داند.

و اگر خواهد تکبر را علاج کند، و گاهی برای آن رخت‌های زیون بپوشد خوب

است، اما در صورتی که آن رخت زبون باعث زیادتى تکبر او نشود مثلاً در زمانی که اعتبار در شال پوشی باشد، علاج تکبر به ترک شال پوشی است، و در صدر اسلام که نخوت و عصبیت باب بود، و این چیزها را اعتبار نمى کردند، تواضع و فروتنی در شال و کهنه پوشی بود، چنانچه حضرت رسول در آخرین وصیت به این معنی اشاره فرموده است که: ای ابوذر در آخر الزمان جماعتی خواهند آمد که در زمستان و تابستان پشم پوشند، و به این سبب خود را افضل از دیگران دانند، و ایشان را لعنت مى کنند ملائکه آسمانها و ملائکه زمین، و عقل نیز حکم مى کند که بنده مى باید فرمان بردار باشد، اگر مولا خز و پرنیان برایش بفرستد بپوشد، و اگر شال بفرستد بپوشد، در هر دو حال از مولا راضی باشد، و بیان خوبی و بدی پشم پوشیدن در ضمن آن فقره شریفه ای که در آخر حدیث مى آید خواهد شد انشاء الله تعالى.

مرکز تحقیقات کتب و تراث اسلامی

لمعة هفتم

در بیان فضیلت پاکیزه بودن و بوی خوش کردن است

به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: شستن سر دفع کثافت و چرک می کند، و درد چشم را دور می گرداند، و شستن جامه غم و حزن را برطرف می کند، و پاکیزه گی است برای نماز.

و فرمود: خود را به آب پاکیزه کنید از بوهای بدی که مردم به آنها متأذی می شوند، و در مقام اصلاح و پاکیزه کردن بدن خود باشید، و به احوال خود بپردازید، به درستی که خدا دشمن می دارد از بندگان آن قاذوره کثیف بدبوئی

را که در پهلوی هرکس بنشینند از او متأذی شود^(۱).

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: سزاوار این است که آدمی هر روز بوی خوش بکند، و اگر قادر نباشد یک روز بکند و یک روز ترک کند، و اگر قادر نباشد هر جمعه یک بار بکند، و البته ترک نکند^(۲).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: خدا را حقّ لازمی هست بر هر بالغی که در هر جمعه شارب بگیرد، و به قدری از بوی خوش خود را خوشبو کند^(۳).

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: بوی خوش از اخلاق پیغمبران است^(۴).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: بوی خوش باعث قوّت دل است^(۵).

و فرمود: یک نماز بابوی خوش بهتر است از هفتاد نماز بی بوی خوش^(۶).

و فرمود هر چیزی که در بوی خوش صرف می نمائی اسراف نیست^(۷).

و فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بوی خوش زیاده از طعام مال صرف می کردند^(۸).

و احادیث در فضیلت طیب و انواع آن و فضل روغن های خوشبو بر خود مالیدن بسیار است، و در این رساله به همین اکتفا می نمائیم.

(۱) بحار الانوار ۸۴/۷۶ ح ۵.

(۲) فروع کافی ۵۱۰/۶ ح ۴.

(۳) فروع کافی ۵۱۱/۶ ح ۱۰.

(۴) فروع کافی ۵۱۰/۶ ح ۱.

(۵) فروع کافی ۵۱۰/۶ ح ۶.

(۶) فروع کافی ۵۱۱/۶ ح ۷.

(۷) فروع کافی ۵۱۲/۶ ح ۱۶.

(۸) فروع کافی ۵۱۲/۶ ح ۱۸.

لمعة هشتم

در مدح مطعومات لذیذه و مذمت ترک گوشت و حیوانی نمودن است

بعضی از احادیث در این باب سبق ذکر یافت. و کلینی و غیر او به سندهای معتبر از حضرت رسول ﷺ و ائمه علیهم السلام روایت کرده‌اند که: سید و بهتر طعام‌های دنیا و آخرت گوشت است^(۱).

و به سند معتبر از عبدالاعلی منقول است که به حضرت صادق علیه السلام گفت: روایت به ما رسیده است از حضرت رسول ﷺ که دشمن می‌دارد خانه پرگوشت را، حضرت فرمود: دروغ می‌گوید: حضرت مذمت گوشت نفرمود، مذمت خانه‌ای کرد که در آن خانه گوشت مردم را به غیبت خورند، و پدرم گوشت را دوست می‌داشت، و بسیار تناول می‌فرمود، و روزی که فوت شد در آستین ام‌ولدش سی درهم بود که برای گوشت خریدن به او داده بود^(۲).

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: گوشت خوردن در بدن گوشت می‌رویاند، و کسی که چهل روز گوشت را ترک کند کج خلق می‌شود، و هرکه کج خلق شود اذان در گوشش بگوئید^(۳).

و در حدیث دیگر فرمود: اذان در گوش راستش بگوئید^(۴).

و در حدیث دیگر فرمود: حضرت رسول ﷺ فرمود: ما گروه انبیا گوشت را

(۱) فروع کافی ۳۰۸/۶ ح ۲.

(۲) فروع کافی ۳۰۸/۶ ح ۵.

(۳) فروع کافی ۳۰۹/۶ ح ۱.

(۴) بحار الانوار ۶۶/۶۷ ح ۴۲.

دوست می‌داریم، و بسیار می‌خوریم^(۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است، که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر که چهل روز نتواند گوشت بخرد، قرض کند و بخورد که خدا قرضش را ادا می‌نماید^(۲).

و منقول است که: پیغمبری از پیغمبران به خدا از ضعف شکایت کرد، وحی آمد: گوشت با شیر بخور یا با ماست^(۳).

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه‌ای که به اهل مصر نوشتند، در هنگامی که محمد بن ابی‌بکر را به سوی ایشان می‌فرستادند، بعد از ذکر فضایل بسیار برای متقیان و پرهیزکاران، و استدلال به آیات بسیار بر اینکه خدا به سبب تقوا در دنیا به ایشان نعمتها کرامت می‌فرماید، و در آخرت ایشان را حساب نمی‌کند بر آنها.

فرمودند: ای بندگان خدا بدانید که متقیان جمع کرده‌اند خیر دنیا و آخرت را، شریکند با اهل دنیا در دنیاشان، و اهل دنیا با ایشان در آخرت شریک نیستند، خدا برای متقیان حلال کرده است آنچه ایشان را کافی باشد، و غنی گرداند ایشان را از دیگران چنانچه فرموده است: بگو ای محمد کیست که حرام گردانیده است زینت و آرایشی را که خدا بیرون آورده است برای بندگان خود، و کیست که حرام کرده است روزیهای پاکیزه را، بگو ای محمد زینت و روزیهای طیب برای آن جماعتی است که ایمان آورده‌اند در زندگانی دنیا، و کفار و فجّار به تبعیت شریک ایشانند، و جمیع آنها برای مؤمنان است در روز قیامت، و مخصوص ایشان است، و در آن نشأه غیر ایشان با ایشان شریک نیستند، چنین تفصیل می‌کنیم و بیان می‌نمائیم

(۱) بحارالانوار ۷۳/۶۶.

(۲) فروع کافی ۳۰۹/۶ ح ۳.

(۳) بحارالانوار ۶۸/۶۶ ح ۴۸.

آیات خود را برای کسانی که عالمند و می فهمند .

بعد از ذکر این آیه حضرت فرمود : متقیان ساکن شدند در دنیا به بهترین سکنا ، و خوردند بهترین خوردنیها را ، و شریک شدند با اهل دنیا در دنیای ایشان پس خوردند با ایشان نعمتهای پاکیزه را که ایشان می خوردند ، و آشامیدند شریتهای پاکیزه را که ایشان می آشامیدند ، و پوشیدند بهترین جامه ها را که ایشان می پوشیدند ، و ساکن شدند در بهترین مسکنها که ایشان ساکن می شدند ، و تزویج کردند بهترین زنان را ، و سوار شدند بهترین مرکوبات و اسبان را ، و تمام لذتهای دنیا را با اهل دنیا بردند ، و در قیامت ایشان همسایگان رحمت الهی خواهند بود ، و آنچه از خدا طلبند به ایشان کرامت خواهد فرمود ، و هیچ مطلب ایشان را رد نخواهد نمود ، و هیچ لذت ایشان را در آنجا کم نخواهد کرد ، پس ای بندگان خدا به سوی چنین امری مشتاق باشید ، و آن را طلب نمائید که آن تقوا و پرهیزکاری از منهیات خداست ، و موجب این سعادتها است^(۱)

و بدان که در مدح شیرینیها و انواع میوه ها و اصناف گوشت ها و سایر مأكولات و مشروبات و نعمتها احادیث بسیار وارد شده است ، اما کم خوردن بسیار ممدوح است ، و اخبار بسیار در مذمت بسیار خوردن که آدمی سنگین شود و از عبادت بازماند ، و آنکه با سیری طعام خورد وارد شده است ، و حریص در اینها بودن ، و پیوسته طالب اینها بودن ، و عمر شریف خود را همه صرف تحصیل اینها نمودن بد است ، اما مقید به ترک اینها بودن هم خوب نیست ، و ترک طعامهای مقوی کردن که بدن و عقل و قوا ضعیف شود خوب نیست ؛ زیرا بدن آلت و مرکب نفس است در جمیع احوال ، و در تحصیل هرکمال ، و بدن که ضعیف شد نفس معطل می شود .

بلکه در عبادات هم بر بدن بسیار زور نمی‌باید آورد، که بسیار ضعیف شود، مثل آنکه شخصی در سفری اسبی داشته باشد، اگر روزی پنج فرسخ او را به راه برد، و در بعضی منازل هم توقفی برای قوت آن بکند چیزهای مقوی به آن بخوراند او را به منزل می‌رساند، و اگر در یک روز آن را سی فرسخ یا چهل فرسخ براند، در همان روز از کار می‌ماند و به منزل نمی‌رسد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت باقر علیه السلام منقول است که، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: این دین متین و محکم است، پس سیر کنید و قطع مسافت آن نمائید به رفق و مدارا و همواری، و بسیار بار عبادت را بر مردم سنگین مکنید، که مکروه طبع بندگان خدا شود، پس از بابت کسی باشید که مرکوب خود را آنقدر می‌راند که بازماند، و نه سفر را قطع کرده باشد، و نه مرکوب را باقی گذاشته باشد^(۱).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: عبادت خدا را مکروه نفس خود مکنید^(۲). و در حدیث دیگر فرمود: پدرم روزی بر من گذشت در اوایل سن، و من در طواف بودم، و بسیار جهد و مشقت در عبادت می‌کشیدم، و عرق از من می‌ریخت، فرمود: ای فرزند خدا بنده‌ای را که دوست می‌دارد او را داخل بهشت می‌کند، و به اندک عملی از او راضی می‌شود^(۳).

و در این باب احادیث بسیار است. و ایضاً باید دانست که عقل را سخیف و ضعیف نکنند به ترک حیوانی و مثل آنها؛ زیرا مدار تمیز امور بر عقل است، و عقل که ضعیف شد زود فریب اهل باطل را می‌خورد، چنانچه در احادیث ترک گوشت اشعار به این بود، و ظاهراً شیطان این عبادت ترک گوشت و حیوانی را که مخالف

(۱) اصول کافی ۸۶/۲ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۸۶/۲ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۸۶/۲ ح ۴.

طریقه شرع است از برای بعضی از مبتدعین صوفیه مقرر ساخته است، که چون چهل روز در سوراخی نشستند، و قوا را ضعیف کردند، اوهام و خیالات بر عقل ایشان مستولی می شود، و از راه وهم چیزها در خیال ایشان به هم می رسد، از بابت کسی که به مرض سرسام^(۱) مبتلا باشد، و به اعتبار ضعف عقل گمان می کند کمالی است، و آنچه پیر به ایشان گفته است چون پیوسته در آن سوراخ تاریک همین معنی را در نظر دارند به تدریج به ازدیاد قوت وهمی و ضعف عقل حالی ایشان می شود، و بیرون که آمدند اگر پیر می گوید دیشب پنج مرتبه به عرش رفتم تصدیقش می کنند بدون بینه و برهان، و اینها همه از ضعف عقل است.

و حدیثی از حضرت رسول ﷺ منقول است که: هر که در چهل صباح عمل خود را از برای خدا خالص گرداند، خدا چشمه های حکمت را از دلش بر زبانش جاری کند^(۲).

و در حدیث دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است: هر که ایمان را از برای خدا چهل روز خالص نماید، یا چنین فرمود: هر که نیکو خدا را یاد کند در چهل روز، خدا او را زاهد گرداند در دنیا، و او را به درد و دوی دنیا بینا فرماید، و حکمت را در دل او جاده دهد، و زبان او را به حکمت گویا گرداند، بعد از آن حضرت آیه ای خواندند که ترجمه اش این است: آنان که گوساله را خدای خود گرفتند عنقریب به ایشان خواهد رسید غضبی از جانب پروردگار ایشان و خواری در زندگانی دنیا، و چنین جزا می دهیم جماعتی را که افترا بر خدا می بندند، پس فرمود: هر صاحب بدعتی را که بینی البتّه ذلیل و خوار است، و هر کس افترا بر خدا

(۱) سرسام: حالت آشفتگی و بی خودی شبیه به دیوانگی.

(۲) بحار الانوار ۷۰/۲۴۹ ح ۲۵.

و رسول و اهل بیت می‌بندد، البتّه ذلیل و بی‌مقدار است^(۱).

و صاحبان بدعت از روی جهالت این دو حدیث را حجّت خود کرده‌اند در برابر اهل حق، و نمی‌دانند که این هیچ دخلی به مطلب ایشان ندارد؛ زیرا چنانچه در اوّل کتاب دانستی اخلاص عمل آن است که از شوایب ریا عمل را پاک گرداند، و سعی کند آنچه از او صادر شود از اعمال و افعال و اقوال همه موافق رضای الهی باشد، و نیت او در این عملها مشوب به غرضهای فاسد نباشد، بلکه عمل‌های مباحش را همه به نیت عبادت کند.

مثل آنکه اگر به بیت‌الخلا رود، با خود نیت را خالص کند، و برای این برود که در وقت عبادت پاکیزه باشد، و عبادت را با حضور قلب کند، و به این نیت آن عمل عبادت می‌شود اگر در نیت صادق باشد، و اگر به بازار رود برای این رود که خدا فرموده است به بازار روم، و طلب روزی بکنم برای فرموده خدا می‌روم، و همچنین در جمیع کارها، و اخلاص از برای خدا وقتی می‌شود که کار برای خدا و موافق رضای او بکند، و اگر کسی بدعتی را از برای خدا بکند، خدا از او و از کارش بی‌زار است.

پس اوّل باید دانست کدام کار را خدا می‌خواهد، همان کار را از برای خدا کند، و در فصلهای پیش این معنی را واضح ساختیم، پس لفظ چهل روز به چه کار آن صاحب بدعت می‌آید، چه ظاهر است که اگر کسی چهل روز ورزش کشتی بکند داخل این حدیث نخواهد بود، و حضرت در آخر حدیث دوّم که مذمت بدعت کرده‌اند اشعار به این معنی نموده‌اند.

و بعد از آن معنی که از اخلاص برای تو بیان کردیم می‌دانی چهل روز با آن حال

(۱) اصول کافی ۱۶/۲ ح ۶.

بودن چه بسیار دشوار است ، و ظاهر است که کسی به آن سعادت فایض می شود که از روی علم و دانائی عملش را برای خدا خالص گرداند ، و بدعت در اعمالش نباشد ، آنگاه چشمه های حکمت بر زبانش جاری می شود ، و اگر بر وفق بدعت عمل کند چشمه های ضلالت بر زبانش جاری می شود از جانب شیطان که عالم را گمراه کند .

و اگر نه در میان اهل حق همیشه عبّاد و زهّاد بوده اند ، و ایشان را داخل صوفیه نمی شمردند ، چون بر طریقه حقّ مستقیم بوده اند ، و راه قرب و عبادت و مناجات و بندگی خدا را دانسته اند ، مانند سلطان العلماء و المحققین و برهان الاصفیاء و الکاملین شیخ صفی الدین ، و سیّد الافاضل ابن طاووس ، و زید المتعبدین ابن فهد حلّی ، و شهید سعادت مند شیخ زین الدین رضوان الله علیهم اجمعین ، و غیر ایشان از زهّاد که طریقه ریاضت و عبادت و بندگی به قانون شریعت مقدّس نبوی داشته اند ، و بعد از کمال در علوم دین متوجّه عبادت و ریاضت و هدایت خلق بوده اند ، و علوم حق را درس می گفته اند ، و بدعتی از ایشان نقل نکرده اند .

لهذا ملأ جامی در نفحات هیچ یک از ایشان را ذکر نکرده است ، و داخل صوفیه ندانسته اند ، با اینکه از آفتاب مشهورتر بوده اند ، و از آثار اولاد امجاد و تصانیف ایشان عالم منور گردیده ، و تا قیام قیامت از برکات ایشان عالم ظاهر و باطن معمور است ، و در ترویج دین ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم سعیها کردند ، و جان خود را در راه دین بذل کردند ، و آن جماعت دیگر از صوفیه باطل برخلاف ایشان در خرابی دین سعیها کردند ، و شنیدی که سفیان ثوری و عبّاد بصری و غیر ایشان از صوفیه با ائمه چه معارضات کردند ، و بعد از عصر ائمه پیوسته با علمای مذهب اثنا عشر معارضه ها و مجادلات می کرده اند ، و اکنون هم می کنند ، خدا جمیع طالبان حق را به راه حق هدایت نماید به محمّد و آله الطاهرين .

لمعة نهم

در بیان حرمت غناست

بدان که در حرمت غنامیان علمای شیعه خلافی نیست، و شیخ طوسی و علامه و ابن ادریس علیه السلام همه نقل اجماع کرده اند بر حرمتش، و همیشه از مذهب شیعه معلوم بوده است حرمت غنا، و در میان سنیان خلاف است، بعضی از ایشان بلکه اکثر ایشان هم حرام می دانند، و بعضی از صوفیة ایشان و بعضی از علمای ایشان حلال دانسته اند، و احادیث در باب حرمت آن بسیار است، و ظاهر بعضی احادیث آن است که از گناهان کبیره است.

چنانچه کلینی به سند صحیح و سند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است، در تفسیر این آیه که حق تعالی مدح می فرماید: جمعی را که حاضر نمی شوند نزد قول زور یعنی گفتار باطل، فرمود: مراد غناست^(۱).

و به سند حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: غنا از جمله گناهانی است که خدا بر آنها وعید آتش فرموده است، و بعد از آن این آیه را خواندند ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾^(۲) ترجمه اش این است: از مردمان کسی هست که می خرد سخن لهو و باطل و غافل کننده از خدا را تا گمراه سازد مردم را از راه خدا به نادانی، و استهزا می کند به راه خدا و دین حق، برای آن گروه مهیا شده است عذابی خوارکننده^(۳).

(۱) فروع کافی ۴۳۱/۶ ح ۶ و ۴۳۳ ح ۱۳.

(۲) سورة لقمان: ۶.

(۳) فروع کافی ۴۳۱/۶ ح ۴.

و در احادیث دیگر وارد شده است: گناه کبیره آن است که خدا وعید آتش بر آن کرده باشد^(۱).

پس معلوم می شود غنا از گناهان کبیره است.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت فرمود: غنا داخل است در آنچه خدا فرموده است ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾^(۲).

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: خانه ای که در آن غنا می کنند ایمن نیست از نزول بلاهای دردناک، و دعا در آنجا مستجاب نمی شود، و ملک داخل آن خانه نمی گردد^(۳).

و به سند صحیح مروی است که ربان بن الصلت به حضرت امام رضا علیه السلام گفت: هشام بن ابراهیم از شما نقل می کند که شما رخصت فرموده اید در شنیدن غنا، حضرت فرمود: دروغ می گوید آن زندیق، او از من پرسید، من به او گفتم که: شخصی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال نمود از غنا، حضرت فرمود: اگر حق و باطل متمیز شود غنا در کدام طرف خواهد بود؟ آن شخص گفت: در طرف باطل، فرمود: درست حکم کردی^(۴).

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود: مجلس غنا مجلسی است که خدا نظر رحمت به سوی اهل آن مجلس نمی کند، و غنا داخل

(۱) اصول کافی ۲/۲۷۶ ح ۱.

(۲) فروع کافی ۶/۴۳۱ ح ۵.

(۳) فروع کافی ۶/۴۳۳ ح ۱۵.

(۴) فروع کافی ۶/۴۳۵ ح ۲۵.

است در آیه ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ﴾^(۱).

و به سند صحیح از مسعدة بن زیاد منقول است که: در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم، شخصی عرض نمود: پدر و مادرم فدای تو باد من داخل بیت الخلا می شوم، و همسایگان دارم ایشان کنیزان دارند که غنا می کنند، و عود می نوازند، و بسیار من طول می دهم نشستن را از برای استماع آواز ایشان، حضرت فرمود: چنین مکن، آن شخص گفت: من به پای خود برای این نمی روم، همین شنیدنی است که به گوش خود می شنوم، حضرت فرمود: توبه کن مگر نشنیده ای که خدا می فرماید: گوش و چشم و دل از همه ایشان سؤال خواهند کرد، گفت: والله گویا هرگز این آیه را نه از عربی شنیده بودم و نه از عجمی، و بعد از این دیگر به آن عمل عود نخواهم کرد، و الحال استغفار و توبه می کنم.

حضرت فرمود: برخیز و غسل بکن و نمازی بکن که بر کار عظیمی مقیم بودی، چه بسیار بد بود حال تو اگر بر آن حال می مردی، و شکر کن و از خدا به طلب توبه ات را قبول کند، و توبه کن از جمیع بدیها، و از هر چه خدا آنها را نمی خواهد، که خدا هیچ قبیحی را نمی خواهد، و نهی فرموده است، و قبیح را به اهلش بگذار که هر فعلی را اهلی است که آن فعل مناسب ایشان است^(۲).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است در تفسیر این آیه ﴿فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ﴾^(۳) اجتناب نمائید از رجس و پلیدی که آن بتان است، و اجتناب کنید از قول زور و گفته باطل، فرمود: مراد از قول زور غناست^(۴).

(۱) فروع کافی ۲۳۳/۶ ح ۱۶.

(۲) فروع کافی ۲۳۲/۶ ح ۱۰.

(۳) سورة حج: ۳۰.

(۴) فروع کافی ۴۳۱/۶ ح ۱.

و در حدیث دیگر فرمود: غنا آشیانه نفاق است^(۱).

و در حدیث دیگر وارد است که: از آن حضرت پرسیدند از غنا، حضرت فرمود: داخل خانه‌هایی شوید که خدا از اهل آنها اعراض فرموده، و روی رحمت از ایشان گردانیده است^(۲).

و در حدیث دیگر فرمود: شنیدن لهو و غنا در دل می‌رویاند نفاق را، چنانچه آب گیاه را می‌رویاند^(۳).

و در حدیث دیگر فرمود: حضرت رسول ﷺ فرمود: بخوانید قرآن را به لحن عرب و صوت ایشان، و احتراز نمائید از لحنهای اهل فسق و فجور و صاحبان گناهان کبیره، زیرا بعد از من جماعتی خواهند آمد که ترجیع کنند آواز خود را به قرآن، مانند ترجیع نوحه و غنا و رهبانیت، قرآن ایشان از گردن ایشان بالاتر نخواهد رفت، و دلهای ایشان برگشته و سرنگون است، و دلهای جماعتی که از کار ایشان خوششان می‌آید نیز سرنگون است^(۴).

و علی بن ابراهیم در حدیث طولانی روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ برای سلمان بیان فرمود چیزهای بدی را که در آخر الزمان بهم خواهد رسید، و از علامات قیامت است، از آن جمله فرمود: تغنی به قرآن خواهند کرد، و به عنوان غنا خواهند خواند^(۵).

و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از خریدن کنیزان غناکننده، فرمود: خریدن و

(۱) فروع کافی ۴۳۱/۶ ح ۲.

(۲) فروع کافی ۴۳۲/۶ ح ۱۸.

(۳) فروع کافی ۴۳۲/۶ ح ۲۳.

(۴) اصول کافی ۶۱۴/۲ ح ۳.

(۵) تفسیر قمی ۳۰۶/۲.

فروختن ایشان حرام است، و تعلیم کردن ایشان کفر است، و گوش کردن خوانندگی ایشان نفاق است^(۱).

و در حدیث دیگر فرمود: زن غناکننده ملعون است، و هرکه کسبش را می خورد ملعون است^(۲).

و در کتاب عیون اخبارالرضا روایت کرده است که: از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند از شنیدن غنا، حضرت فرمود: اهل حجاز جایز می دانند، و آن باطل است و لهو است، نشنیده ای که خدا می فرماید در مدح جماعتی که: چون به لغو می گذرند کریمانه و بزرگانه و گوش نمی دهند^(۳).

و از حضرت امام رضا علیه السلام به سند معتبر منقول است که: هرکه نفس خود را منزّه گرداند از غنا و نشوند آن را، پس به درستی که در بهشت درختی هست که خدا بادهای را امر می فرماید آن درخت را حرکت دهند، پس از آن صدای خوشی خواهند شنید که هرگز نشنیده باشند، و کسی که غنا شنیده باشد آن را نخواهد شنید.

و علی بن ابراهیم به سند صحیح از عاصم بن حمید روایت کرده است که به حضرت صادق علیه السلام گفتم: می خواهم سؤالی بکنم حیا مانع می شود، آیا در بهشت غنا خواهد بود؟ فرمود: در بهشت درختی هست که خدا بادهای بهشت را امر می فرماید می وزد، و آن درخت را به نغمه ای چند مترنم می سازد، که خلایق به خوبی آن نغمه ها هرگز صدائی نشنیده باشند، بعد از آن فرمود: آن عوض ثواب کسی است که ترک شنیدن غنا در دنیا از ترس خدا کرده باشد^(۴).

(۱) فروع کافی ۵/۱۲۰ ح ۵.

(۲) فروع کافی ۵/۱۲۰ ح ۶.

(۳) بحارالانوار ۷۹/۲۴۴ ح ۱۶.

(۴) بحارالانوار ۷۹/۲۴۱ ح ۶.

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که : غنا مورث نفاق است ، و باعث فقر می شود ^(۱).

و به سند دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که : بسیار گوش دادن به غنا باعث فقر و پریشانی است ^(۲).

و به سند معتبر روایت کرده است که : از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند از معنی قول زور که خدا از آن نهی فرموده است ، فرمود : از جمله قول زور است آن که شخصی به غنا کننده گوید احسنت خوب خواندی ^(۳).

و احادیث دیگر در حرمت غنا وارد است ، و از برای ارباب انصاف و بصیرت کمتر از آنچه مذکور شد هم کافی است .

و بدان که اکثر علما و لغویین غنا را تفسیر کرده اند به ترجیع آوازی که شنونده را به طرب آورد ، و ترجیع را تفسیر کرده اند به تکریر و حرکت دادن آواز در گلو ، و طرب را گفته اند : حالتی است که آدمی را از خوشحالی و از اندوه حاصل می شود ، و بعضی از لغویین و علما محض ترجیع اکتفا کرده اند ، و به طرب آوردن را در آن اخذ نکرده اند ، و غنا و جمیع خوانندگیها را در فارسی سرود می گویند ، و در میان عرب الحال هم می شنویم کسی را که می خواهند بگویند خوانندگی کن می گویند تغنّ یعنی غنا بکن .

پس ظاهر شد از آنچه گذشت که هر خوانندگی که در آن تحریر آواز باشد ، و شخص را به حزن یا فرح آورد حرام است ، مگر آنچه استثنا خواهد شد ، و اگر به طرب هم نیاورد به مذهب جمع کثیری حرام است ، و چنین فردی ظاهراً

(۱) بحارالانوار ۷۹/۲۴۱ ح ۷.

(۲) بحارالانوار ۷۹/۲۴۳ ح ۱۲.

(۳) بحارالانوار ۷۹/۲۴۵ ح ۲۱.

نمی‌باشد؛ زیرا مطربی که گفته‌اند آوازی است که به طرب آورد، و بسا کسی که از هیچ آوازی به طرب نیاید، چنانچه اگر غسل را تعریف کنند که چیز شیرینی است، و آدمی از آن محظوظ و ملتذ می‌شود، اگر به ندرت کسی را غسل بدآید، خلل در آن تعریف ندارد.

بلی یک قسم از آواز هست که اصل جوهر آواز خوشی دارد، پس اگر قرآن را راسته بخوانند، و تحزینی در صوت بکنند که در صدا حزنی به هم‌رسد، اما تکریر آواز و تحریر در آن نباشد، ظاهراً غنا نیست، و اینکه در بعضی احادیث وارد شده است که قرآن را به حزن بخوانید، بر این معنی محمول است، و همچنین احادیثی که دلالت دارد بر اینکه ائمه علیهم‌السلام به حزن تلاوت می‌فرموده‌اند، و در بعضی احادیث وارد شده است که ترجیع آواز بکن به قرآن، با آن احادیث معارض، و مقاومت نمی‌تواند کرد، و محمول بر تقیه است، و کسی از علمای ما ندیده‌ایم که قرآن را در باب غنا استثنا کرده باشد.

و بدان که اکثر علما حدی خواندن را برای راندن شتر استثنا کرده‌اند، و چون در مستندش ضعفی هست بعضی از علمای ما آن را نیز حرام می‌دانند، و همچنین خلاف است در صدای زنی که غنا کند در عروسیها فقط برای زنان، و جمعی از علما این را حلال دانسته، و ابن ادریس و علامه در تذکره این را نیز حرام دانسته‌اند، ولیکن حلیّتش حدیث معتبر دارد، و همچنین نوحه‌زنان در ماتمها اگر دروغ نگویند تجویز کرده‌اند اکثر علما و احادیث دارد، و شیخ علی علیه‌الرحمه ذکر کرده است که بعضی از علما مرثیه حضرت امام حسین علیه‌السلام را جایز دانسته به تحریر خواندن، و احتیاط در دین آن است که از همه اینها اجتناب نماید به مقتضای عموم احادیث بسیاری که گذشت.

لمعة دهم

در بیان ذکر است

بدان که در لغت یادکردن است، و یادکردن خدا انواع دارد:

اول: یاد خداست در هنگام معصیتی که خواهد مرتکب آن شود خدا را به یاد آورد، و برای خدا ترک آن نماید.

دوم: یاد خداست در وقت طاعت که خدا را به یاد آورد، و به سبب آن مشقت طاعت بر او آسان شود و بجا آورد.

سوم: یاد خداست در هنگام رفاهیت و نعمت، که وفور نعمت او را از یاد خدا غافل نکند، و شکر آن بجا آورد.

چهارم: یاد خداست در هنگام بلا و محنت، که در آن حالت به خدا تضرع نماید، و بر آن بلا صبر کند.  مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

پنجم: ذکر الهی است بدل که تفکر در صفات کمالیه الهی و در آلاء و نعمای او بکند، و تفکر در دین حق و معانی قرآن و احادیث رسول و اهل بیت علیهم السلام، و تفکر در امور آخرت و مکارم اخلاق و عیوب نفس، و سایر اموری که خدا فرموده است، اینها همه ذکر الهی است.

ششم: ذکر به زبان است، و آن انواع دارد، مثل مذاکره علوم حق و آیات و اخبار و درس گفتن، و ذکر آنچه سابقاً مذکور شد، و فضایل اهل بیت را بیان کردن، و قرآن خواندن، و دعا خواندن، و اسمهای الهی که از شارع متلقى شده است مداومت نمودن، اما باید با آدابی باشد که پسندیده شارع است، و به عنوان بدعت نباشد، و دل آگاه باشد از آنچه بر زبان جاری می‌گردد، و بر این مضامین احادیث متواتره وارد شده است.

چنانچه به سند معتبر از حضرت رسول ﷺ منقول است: هرکه اطاعت خدا می‌کند یاد خدا بسیار کرده است، هرچند نماز و روزه و تلاوتش کم باشد، و هرکه اطاعت خدا می‌کند یاد خدا بسیار کرده است، هرچند نماز و روزه و تلاوتش کم باشد، و هرکه معصیت خدا می‌کند خدا را فراموش کرده است، هرچند نماز و روزه و تلاوتش بسیار باشد^(۱).

و به سندهای معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که فرمود: دشوارترین اعمال سه چیز است: انصاف دادن برای مردم از نفس خود، که از برای مردم از نفس خود نپسندی مگر چیزی را که برای خود از مردم می‌پسندی، و با برادران مؤمن مواسات نمودن در مال، و برادرانه در میان خود و ایشان قسمت نمودن، و ذکر خدا بر همه حال نمودن، نه سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر گفتن و بس، بلکه وقتی چیزی بر تو وارد شود که خدا فرموده باشد بجای آوری، و اگر چیزی بر تو وارد شود که خدا نهی فرموده باشد ترک نمایی^(۲).

و در حدیث دیگر فرمود: در تورات نوشته است: ای فرزند آدم مرا در موقع غضب خود یادکن تا تو را یادکنم در هنگام غضب خود^(۳).

و حضرت امام موسی ﷺ فرمود: هیچ چیز شیطان و لشکر او را مجروح و خسته نمی‌کند مثل زیارت برادران مؤمن از برای خدا، و به درستی که دو مؤمن که با یکدیگر ملاقات می‌کنند، و خدا را یاد می‌نمایند، و بعد از آن فضایل ما اهل بیت را یاد می‌کنند، گوشتهای روی شیطان تمام می‌ریزد، و از بسیاری غمی که به او می‌رسد به فریاد می‌آید، که ملائکه آسمانها و خازنان بهشت حال او را می‌یابند، و

(۱) بحار الانوار ۱۵۶/۹۳ ح ۲۲.

(۲) بحار الانوار ۱۵۱/۹۳ ح ۴ و ۵.

(۳) بحار الانوار ۱۵۲/۹۳ ح ۸.

بر او لعنت می‌کنند، و هیچ ملک مقرب نمی‌ماند مگر آنکه او را لعنت می‌کند، پس بر زمین می‌افتد و امانده و رانده شده^(۱).

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: صبر دو صبر است یکی صبر در هنگام مصیبت، و آن نیکو و جمیل است، و بهتر از آن صبر بر ترک چیزهایی است که خدا حرام کرده است، و ذکر خدا دو ذکر است، یکی ذکر در هنگام مصیبت، و بهتر از آن یاد خداست در وقتی که حرامی رود که مانع از یاد خدا شود^(۲).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر قومی که در مجلسی مجتمع شوند، و خدا را یاد نکنند، و ما را یاد نکنند، آن مجلس در قیامت باعث حسرت ایشان خواهد بود، پس فرمود: یاد ما از جمله ذکر خداست، و یاد دشمنان ما از جمله ذکر شیطان است^(۳).

و در حدیث دیگر فرمود: ضاعقه نمی‌رسد به کسی که ذکر خدا کند، پرسیدند: ذاکر کیست؟ فرمود: کسی که صد آیه از قرآن بخواند^(۴).

پس چون حقیقت ذکر معلوم شد، بدان که دونوع ذکر در میان صوفیه شایع شده، که هر دو بدعت است، و بهترین عبادات می‌دانند، و خلاصه اوقات عمر خود را در آنها ضایع می‌کنند، و مردم را گمراه می‌کنند.
اول: ذکر جلی، و آن مشتمل بر چند چیز است:

اول آنکه این نحو عبادت از شارع نرسیده، و در آیات و اخبار کیفیت ذکر جلی بر

(۱) اصول کافی ۱۸۸/۲ ح ۷.

(۲) اصول کافی ۹۰/۲ ح ۱۱.

(۳) اصول کافی ۱۸۶/۲ ح ۱.

(۴) اصول کافی ۵۰۰/۲ ح ۲.

خلاف این وارد شده است؛ زیرا حق سبحانه و تعالی فرموده است ﴿أَذْعُوا رَبِّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾^(۱) یعنی: بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و پنهانی، به درستی که حق تعالی دوست نمی دارد آنان را که از حد اعتدال بیرون می روند و جای دیگر می فرماید ﴿وَإِذْ كُنَّا فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ﴾^(۲) ترجمه اش این است: یادکن پروردگار خود را در خاطر خود از روی زاری و ترس و پست تر از بلندگفتن در اول روز و آخر روز، و مباش از جمله غافلان.

و نقل کرده اند حضرت پیغمبر ﷺ شنید که جمعی فریاد برآورده اند به تکبیر و تهلیل، ایشان را منع بلیغ نمود، و فرمود: ندا نمی کنید کسی را که نشنود یا دور باشد.

و به اسانید صحیح منقول است از حضرت صادق علیه السلام که: حضرت موسی از خداوند خود سؤال نمود: ای پروردگار من تو نزدیکی به من که به روش نزدیکان با تو رازگویم، یا دوری که چون تو را خوانم بلند بخوانم، خطاب رسید: من همنشین آن کسی ام که مرا یاد می کند، یعنی فریاد در کار نیست^(۳).

و به سند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: شیعه ما جماعتی اند که در خلوت و پنهانی خدا را بسیار یاد می کنند^(۴).

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: حق سبحانه و تعالی

(۱) سورة اعراف: ۵۵.

(۲) سورة اعراف: ۲۰۵.

(۳) اصول کافی ۲/۴۹۶ ح ۴.

(۴) اصول کافی ۲/۴۹۹ ح ۲.

می فرماید: هرکه مرا آهسته و پنهان یاد نماید من او را علانیه یاد می کنم^(۱).

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است: هرکه خدا را در پنهانی یاد کند، پس خدا را بسیار یاد کرده است، به درستی که منافقان خدا را آشکارا ذکر می کردند، و در پنهان ذکر نمی کردند، خدا در وصف ایشان فرمود: به ریای مردم کار می کنند، و یاد خدا نمی کنند مگر اندکی^(۲).

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: ذکر می که آدمی در خاطر خود بکند، ثواب آن را به غیر از خدا کسی نمی داند از بزرگواری آن ذکر^(۳).

پس از این آیات و احادیث معلوم شد به این نحو فریاد کردن و خدا را ذکر کردن، در شرع پسندیده نیست، و در تعریف بدعت دانستن این قسم امور که از شارع وارد نشده است خوب دانستن و به عنوان عبادت کردن بدعت است.

دوم: آنکه تحریرها و غنا می کنند، و ذکر را به تصنیفها برمی گردانند، و در میان آن اشعار عاشقانه و ملحدانه به نغمه و ترانه می خوانند، و این به اجماع علمای ما حرام است، چنانچه دانستی در باب غنا، قطع نظر از اعمال شنیعه ای که در ضمن آن می کنند، از دست بردست زدن به نغمه و اصول، و خدا کفار را در قرآن به آن مذمت فرموده است، و رقص کردن شرعاً مذموم است، و عقل همه کس حکم به قباحت آن می کند.

سوم: آنکه این اعمال را در مساجد می کنند، و شعر خواندن در مسجد مذموم است، چنانچه به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: فرمود: اگر بشنوید کسی در مسجد شعر می خواند بگوئید به او خدا دهنش را بشکند، مسجد

(۱) اصول کافی ۵۰۱/۲ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۵۰۱/۲ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۵۰۲/۲ ح ۴.

را برای قرآن خواندن ساخته‌اند^(۱).

و ایضاً نهی کرده‌اند از آواز بلند کردن در مسجد، و اکثر ایشان این اعمال را در شب و روز جمعه واقع می‌سازند، و شعر خواندن در شب جمعه مطلقاً مکروه است، و در روز جمعه نیز مکروه است، چنانچه در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است: هر که در روز جمعه یک بیت شعر بخواند، نصیب و بهره‌ی او از ثواب آن روز همان بیت خواهد بود^(۲).

و چون به ایشان می‌گوئی این اعمال بدعت و تشریع است، جواب می‌گویند: ما را از این قرب دیگر حاصل می‌شود، و فریادها می‌کنند، و مانند حیوانات کف می‌زنند، و این را در نظر عوام کالانعام از کمالات خود می‌نمایند، و در باب قرب بیشتر معلوم شد این چیزهایی است که ما خیال می‌کنیم، و راه قرب به خدا منحصر است در متابعت شرع، و آن حرکاتی که از ایشان صادر می‌شود و حالش نام می‌کنند برچند قسم است: یک قسم آن است که خیالات باطله در نفس ایشان از عشق و مجاز هست، این صداهاى خوش را که شنیدند آن معنی طغیان می‌کند، و باعث اضطراب ایشان می‌شود، و آن خصوصیتی به ایشان ندارد، در مجلس شراب و ساز هم آن شور و وجد و رقص می‌باشد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که، از آبای طاهرين خود صلوات الله عليهم روایت فرمود که: شیطان به نزد انبیا می‌آمد از زمان آدم تا هنگامی که حضرت عیسی مبعوث شدند، و با ایشان سخن می‌گفت، و سؤالات از ایشان می‌کرد، و به حضرت یحیی زیاده از پیغمبران دیگر انس داشت، روزی

(۱) فروع کافی ۳/۳۶۹ ح ۵.

(۲) خصال شیخ صدوق ص ۳۹۳ ح ۹۴.

حضرت یحیی به او فرمود: ای ابو مرّه مرا به تو حاجتی است؟ گفت: قدر تو از آن عظیم تر است که حاجت تو را رد توان نمود، آنچه خواهی سؤال نما، که مخالفت نخواهم کرد، حضرت فرمود: می خواهم دامها و تله های خود را که بنی آدم را به آن صید می کنی به من بنمائی، آن ملعون قبول کرد، و به روز دیگر وعده کرد.

چون صبح روز دیگر شد، حضرت یحیی در خانه نشست و منتظر او بود، ناگاه دید صورتی در برابرش ظاهر شد، رویش مانند روی میمون، و بدنش مثل بدن خوک، و طول چشمهایش در طول رویش، و دهانش در طول رویش، و زقن و ریش ندارد، و چهار دست دارد، دو دست در سینه، و دو دست در دوش او رسته، پی پایش در پیش، و انگشتان پایش در عقب، و قبائی پوشیده، و کمر بندی بر روی آن بسته، و بر آن کمر بند رشته ها به الوان مختلف آویخته، بعضی سرخ، و بعضی زرد، و بعضی سبز، و به هر رنگی رشته ای در آن میان هست، و زنگ بزرگی در دست دارد، و خودی بر سر نهاده، و بر آن خود قلابی آویخته.

چون حضرت او را با این هیئت مشاهده فرمود پرسید: این کمر بند چیست که در میان داری؟ گفت: این گبری و مجوسیت است که من پیدا کرده ام، و برای مردم زینت داده ام، فرمود: این رشته های الوان چیست؟ گفت: این اصناف زنان است که مردم را به الوان مختلفه رنگ آمیزی های خود می ربایند، فرمود: این زنگ چیست که در دست داری؟ گفت: این مجموعه ای است که همه لذتها در اینهاست، از طنبور و بریط و طبل و نای و صرنا و غیر اینها، و چون جمعی به شراب خوردن مشغول شدند و لذتی نمی یابند، از آن من این جرس را به حرکت در می آورم مشغول خوانندگی و ساز می شوند پس چون صدای آن را شنیدند از طرب و شوق از جا بدر می آیند، یکی رقص می کند، دیگری با انگشتان صدا می کند، و دیگری جامه بر تن می درد.

حضرت فرمود: چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو می شود؟
گفت: زنان که ایشان تله ها و دامهای مانند، و چون نفرین ها و لعنتهای صالحان بر من
جمع می شود به نزد زنان می روم، و از ایشان دل خوش می شوم، حضرت فرمود:
این خود چیست که بر سر توست؟ گفت: به این خود را از نفرین های صالحان حفظ
می کنم، فرمود: این قلاب چیست که بر آن آویخته است؟ گفت: به این دلهای
صالحان را می گردانم، و به سوی خود می کشم.

فرمود: هرگز به من یک ساعت ظفر یافته ای گفت: نه ولیکن در تو یک خصلت
می بینم که مرا خوش می آید، فرمود کدام است؟ گفت: اندکی بیشتر چیزی
می خوری در هنگام افطار، و این موجب سنگینی تو می شود، و دیرتر به عبادت
برمی خیزی، حضرت یحیی فرمود: با خدا عهد کردم که هرگز از طعام سیرنشوم تا
خدا را ملاقات نمایم، شیطان گفت: من نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را دیگر
نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم، و بیرون رفت دیگر به خدمت حضرت
نیامد^(۱).

و یک قسم دیگر آن است که: از باب مکر و فریب و ساختگی است، چنانچه
بسیار دیده ایم که اگر در آن حالت برکنار بامی باشند در هنگام اضطراب و شور خود
را به طرف دیگر می اندازند، و آثار اختیار در افعال ایشان ظاهر است.

و یک قسم دیگر: مرضی است که به اعتبار ترک حیوانی و ضبط نفس در ذکر
خفی و سایر بدعتهای ایشان که موجب ضعف قلب و دماغ و مولد مواد سوداویه
است حاصل می شود، و با اندک صدای خوشی، یا صدای موحشی، یا زیادتی
فرحی، یا زیادتی حزنی مدهوش می شوند، و بی تابانه حرکات از ایشان صادر

می شود، و آن به علت مرضی است که در بدن ایشان حاصل می شود، و آن را به تنقیه جلاب^(۱) و ترک آن بدعتها، و خوردن دواهای مقوی علاج می باید کرد، و در زنان جمعی که به اعتبار بیماریها مزاجشان ضعیف می شود این حالات نمی باشد، اما فرقی که هست آن است که آنها کمال نمی دانند، و معالجه می کنند، و اینها کمال می دانند و سعی در زیادتیش می کنند.

و یک قسم دیگر آن است که: مبدأش اختیاری ایشان است، و آخر بی اختیار می شوند؛ زیرا گریه را در آدمی برای این مقرر کرده اند که اگر حزنی یا شوقی در آدمی زیادتى کند به آن دفع کند، چنانچه بندگان در مقام مناجات و رازگفتن با قاضی الحاجات این طریقه دارند و گاه است که شوری و شوقی دارند که از اول شب تا صبح زاری می کنند، و هیچ این حالات ایشان را رونمی دهد؛ زیرا چون به راه بندگی درست رفته اند شیطان بر ایشان دست ندارد، و از ثمة ما صلوات الله علیهم این طریقه را نقل کرده اند، و اما این جماعت می گویند: گریه کار پیره زنان است، و کمال نیست، و خود را از گریه منع می کنند، و خود را به دست شوق و خیالات می دهند تا بیهوش می شوند، و حرکات از ایشان صادر می شود، و آخر علاجش را به گریه می کنند، و اگر اول خود را به گریه دهند به آنجا منتهی نمی شود.

چنانچه کلینی و ابن بابویه به سند معتبر از جابر روایت کرده اند که: به حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفتم: جمعی هستند که هرگاه چیزی از قرآن را یاد کردند یا کسی بر ایشان خواند بیهوش می شوند، و چنین می نمایند که اگر کسی دست و پای ایشان را ببرد خبر نمی شوند، حضرت فرمود: سبحان الله این از شیطان است، خدا ایشان را به این امر نفرموده است، چیزی که به آن مأمور شده اند و به کار ایشان

(۱) جلاب معرب جلاب، عرقی که از گل می گیرند.

می آید نرمی و رقت و گریه و ترس است^(۱).

ای عزیز شاهی برای بدعت بودن این اطوار از این بهتر نیست که یک کس از شیعه و سنی و صوفی نقل نکرده است، که حضرت رسالت پناه، و ائمه معصومین علیهم السلام، و اصحاب گرام ایشان، و علمای ملت ایشان، هرگز مطربی داشته اند، و برای ایشان زمزمه می کرده است، یا حلقه ذکر می منعقد می ساخته اند، یا اصحاب خود را به آن امر می کرده اند، و اگر این عبادت چنین اهتمام در شأن آن می بود چرا ایشان به اصحاب خود نمی فرمودند، بلکه بدعتها شیرین می باشد، و عبادتها بر نفس گران است، نمی بینی که اگر پنجاه فاضل عادل بگویند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است: هر که در شب جمعه نماز جعفر بگذارد گناهانش آمرزیده می شود، و فضایل نامتناهی دارد، از ده هزار کس یک کس به آن رغبت نمی کند، و اگر به بقعه ای بگذرند که چند جلف فریاد کنند یارب من یارب من، در حلقه ایشان داخل می شوند به رغبت تمام، و تا صبح برمی جهند، تو خود با نفس خود اندیشه نمی کنی که کدام روز نفس تو چنین راغب به خیرات بود، و چرا در یک امر خیر دیگر این اهتمام را ندارند.

از انصاف مگذر، هرگاه از اهل بیت رسالت قریب به هزار حدیث در دعاها و اعمال شب جمعه و روز جمعه وارد شده باشد، چنانچه ابن طاووس علیه الرحمه کتابی در این خصوص نوشته است، و در آن دعاها و اعمال چندین هزار راه قرب و بندگی تعلیم تو کرده باشند، تو به هیچ یک نظر نکنی، و تمان آن شب و روز را در چیزی صرف کنی که تمام علمای عصر گویند حرام است، و خود اعتراف داشته باشی که خدا نفرموده است، در روز قیامت چه عذر خواهی گفت؟ و به چه حجت

(۱) اصول کافی ۲/ ۶۱۶-۶۱۷ ح ۱.

امید ثواب خواهی داشت ؟ و در تعقیب نماز که اصل تعقیب سنت است چند بدعت به آن ضم می کنی که مبدا از تو سنت خالصی به عمل آید ، و نعوذ بالله مستحق ثواب شوی .

و یا آنکه به برکت اهل بیت رسالت علیهم السلام قریب به صدهزار بیت از مناجات و دعا و تعقیب و اذکار و اوراد منقول است ، همه را ترک می کنی ، و اوراد قبیحه که چند سنتی جمع کرده اند می خوانی ، که به حسب معنی رتبه ندارد ، و به حسب عربیت اعراب اکثرش غلط است ، آخر این چند جاهل سنتی مناجات و ذکر خدا را بهتر از پیشوایان دین و برگزیدگان رب العالمین و افصح فصیحای روی زمین می دانند ، پیغمبران آرزو می کردند که تابع ایشان باشند ، و داخل شیعه ایشان باشند ، تو را ننگ می آید پیروی ایشان کنی ، و آن اوراد را به نغمه و آهنگ می خوانی که شاید غنا به عمل آید ، و از گناه خالی نباشد .

منقول است که شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد ، و گفت : دعائی اختراع کرده ام ، حضرت فرمود : اختراع خود را بگذار آنچه می گوئیم بخوان .

دوم : ذکر خفی است ، و ذکر خفی به آن معانی که سابقاً مذکور شد خوب است ، و بهترین عبادات است که دل آدمی پیوسته به یاد خدا باشد ، و تفصیلش گذشت ، اما آن نحو خاصی که ایشان اختراع کرده اند هیئات مخصوصی است ، و چنین هیئاتی تا به سند معتبری از شارع نرسیده باشد به عنوان عبادت کردن بدعت است ، چنانچه در تعریف بدعت دانستی ، و در هیچ حدیثی از احادیث شیعه آن هیئات وارد نشده است ، و در کتب حدیث سنن نیز ندیده ایم ، و ایشان نقل می کنند که این را معروف کرخی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است ، و این به چندین وجه باطل است .

اول : آنکه معروف کرخی معلوم نیست که به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام

رسیده باشد، و این که می‌گویند دربان حضرت بوده است البته غلط است؛ زیرا جمیع خدمتکاران و ملازمان آن حضرت از سنی و شیعه در کتابهای رجال ما ضبط شده، و سنیان متعصبی که به خدمت آن حضرت تردّد داشته‌اند، و روایت حدیث می‌کرده‌اند، نامشان را ذکر کرده‌اند، اگر این مرد دربان آن حضرت می‌بود، البته نقل می‌کردند.

دوم: آنکه پیر طریقت او را در تذکرها داود طایبی نقل کرده‌اند، و احوال او معلوم است که از متعصبین اهل سنت بوده است، و هرگز توسّلی به خدمت ائمه نداشته است.

سوم: سندی که به اعتقاد ایشان به او منتهی می‌شود، در این باب جمعی در آن سند هستند که اگر قبایح اعتقادات و اعمال آنها را ذکر کنیم مناسب نیست، مانند سیّد محمد نوربخش، که معلوم است از کتب صوفیه که دعوی کرد که من مهدی صاحب‌الزمانم، و گفت: اتفاق اهل دل بر این شده است، و غیر از جماعتی که همیشه به تعصبات و بدعتها معروفند.

چهارم: آنکه از مشایخ ایشان شنیده‌ام ذکر خفی انواع مختلفه دارد، که هر طایفه‌ای به یک نحوی آن را از پیران خود اخذ کرده‌اند، و اگر منقول باشد یکی از آنها منقول خواهد بود.

پنجم: آنکه چنین عبادتی را که بهترین عبادات می‌دانند و می‌گویند پیش از نماز از آن قرب حاصل می‌شود، چرا ائمه فقط به معروف کرخی می‌گفتند، و به یک کس دیگر از اصحاب نمی‌گفتند، و اگر می‌گوئید که دیگران قابل نبوده‌اند، هرگاه در میان صد هزار کس از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام همین یک معروف قابل بود، و بزرگان اصحاب قابل نبودند، پس چرا به هر لری تعلیم می‌نمائید.

ششم: آنکه هرگاه چنین سرّی را معروف قابل بود، و سلمان و ابوذر قابل

نبودند، پس از ایشان بهتر خواهد بود، پس بایست به ازای پانصد حدیث، بلکه هزار حدیث که در شأن سلمان وارد شده است، دو حدیث هم در شأن معروف وارد می‌شد، و یک کس او را از خواص آن حضرت می‌شمرد.

هفتم: آنکه بر فرض صحّت، یک حدیث مجهولی خواهد بود، و شرط دین‌داری نیست که عملی چند که متواتر باشد از ائمه ترک کنند، و مرتکب عملی شوند که مجهولی چند روایت کرده باشند، و ما در این باب به همین اکتفا می‌کنیم که تطویل سخن موجب ملال است.

و اگر کسی خود را از غرضهای نفسانی، و وسوسه‌های شیطانی، و محبت جاه و اعتبار این دنیای فانی مصفا گرداند، و به دیده انصاف نظر نماید، آنچه در این ده لمعه بر وجه اختصار بیان شد، برای هدایت او کافی است. و اگر پای تعصب و عناد و لجاجت به میان آید، زیاده از این هم فایده نمی‌دهد، چه ظاهر است که این مطلب را واضح‌تر از حقیقت مذهب تشیع نمی‌توان کرد، و اکثر مسلمانان به سبب عناد و تعصب از دیدن حقیقت آن کورند، و از راه تسنن به جهنم می‌روند، و چندین برابر مسلمانان ارباب مذاهب باطله هستند که به جهنم می‌روند به کفر و عناد، اگر شیطان تو را فریب دهد که اکثر مردم به این راه می‌روند و رفته‌اند این دلیل بطلان است نه حقیقت.

چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: وحشت مگیرید از راه هدایت به سبب کمی اهلش که پیوسته اهل باطل بسیار بوده‌اند، و اهل حق اندک^(۱).
و حق تعالی در اکثر قرآن قلیل را مدح، و کثیر را مذمت فرموده است.
و حق تعالی شاهد است ﴿و کفی بالله شهیداً﴾، که این ذره حقیر را با هیچ یک از

سالکان آن طریق عداوت دنیوی نبوده و نیست، و از راه اعتبارات فانی مشارکتی در میان ما و ایشان نیست، و در نوشتن این امور و بیان این معانی به غیر رضای جناب سبحانی غرضی نیست، و چگونه غرض دنیوی منظور تواند بود در مخالفت اکثر خواص و عوام، از فضل کریم لایزال چنین امید دارم که به این مواعظ وافیه، و نصایح شافیه، بسیاری از سالکان مسالک جهالت را هدایت فرماید، و ما و ایشان و جمیع مؤمنین را به درجات سعادات و کمالات فائز گرداند، ﴿إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾.

یا أباذر طوبی لأصحاب الألوۃ یوم القیامة، یحملونها فیسبقون
الناس الی الجنة، ألا وهم السابقون الی المساجد بالأسحار و غیر
الأسحار.

یا أباذر الصلاة عباد الدین، واللسان اکبر، والصدقة تمحوا
الخطیئة واللسان اکبر.

ای ابوذر خوشحال صاحبان لواها و علمها در روز قیامت، که آن علمها را
برخواهند داشت، و بر مردمان پیشی خواهند گرفت، به درستی که ایشان
جماعتی اند که سبقت می گیرند در دنیا به رفتن مسجدها در سحرها و غیر سحرها.
ای ابوذر نماز ستون دین است، و زبان بزرگتر است، یعنی آنچه از زبان صادر
می شود از عقاید حق و شهادتین و ذکر خدا بزرگتر از نماز است، و این اشاره است
به آنچه حق تعالی فرموده است که ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ
أَكْبَرُ﴾^(۱) به تفسیر بعضی از مفسرین مراد این است که: نماز نهی و منع می نماید از

(۱) سورة عنکبوت: ۲۵.

گناهان و بدیها، و یاد خدا بزرگتر از نماز است، و تصدق کردن محو می نماید گناهان را و زبان بزرگتر است، یعنی آنچه به زبان صادر می شود از امر به خیرات و مبرات و بیان علوم و حقایق بزرگتر است، از تصدق، و فوایدش بیشتر است.

بدان که مساجد را حق تعالی خانه خود خوانده است، و چون خداوند عالمیانرا مکان نمی باشد جاهائی را محلّ قرب رحمت و خانه خود مقرر فرموده است، چنانچه اگر کسی از مخلوقی توقع احسانی دارد به خانه او می رود، پس در مساجد رحمت و فیض سبحانی زیاده از جاهای دیگر می باشد، و در نمازهای واجب چون از ریا دورتر است مبالغه در واقع ساختن آنها در مساجد بیشتر است، چنانچه در زکات واجب به علائیه دادن آن بهتر است؛ زیرا که حق واجب و دین لازم را ادا نمودن ریا نمی باشد، و در نماز سنت و تصدق سنت ظاهر اکثر احادیث آن است که مخفی کردن بهتر باشد، چنانچه از بعضی احادیث ظاهر می شود که نماز نافله را در خانه کردن بهتر است.

و از این حدیث و بعضی احادیث دیگر ظاهر می شود که نافله شب، بلکه جمیع نوافل را در مسجد کردن بهتر باشد، و ممکن است خصوص نماز شب را در مسجد کردن بهتر باشد، چون بسیار کسی مطلع بر آن نمی شود، و برای آن کس که از ریا ایمن باشد تمام نوافل را در مسجد کردن بهتر است، و اگر از ریا ایمن نباشد در خانه کردن بهتر است.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل پرسیدند کدام یک از بقعه های زمین محبوب تر است نزد خداوند عالمیان؟ گفت: مسجدها، و محبوب ترین اهل مسجدها آن کسی است که

پیش از دیگران داخل شود، و بعد از دیگران بیرون رود^(۱).

و منقول است که در تورات نوشته است: حق تعالی می فرماید: خانه های من در زمین مسجدها است، پس خوشحال بنده ای که در خانه خود طهارت بگیرد، و مرا در خانه من زیارت کند، به درستی که بر مزور لازم است گرمی دارد زیات کننده خود را، البته بشارت ده کسانی را که در تاریکی شب به سوی مسجدها می آیند که در قیامت ایشان را نور ساطع خواهد بود^(۲).

و به سند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: بر شما باد به آمدن در مسجدها به درستی که آنها خانه های حق تعالی است در زمین، و کسی که با طهارت به مسجد درآید، خدا او را از گناهان پاک گرداند، و او را از زیارت کنندگان خود بنویسد، پس بسیار در مساجد نماز و دعا کنید، که هر بقعه در قیامت برای نماز گذارنده شهادت می دهد^(۳).

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر که قرآن سخن او، و مسجد خانه او باشد خدا در بهشت برای او خانه ای بنا کند^(۴).

و فرمود: چون حق تعالی جماعتی را می بیند که گناهان بسیار می کنند، و سه نفر از مؤمنان در میان ایشان هست، ایشان را ندا می کند: ای گروهی که معصیت من بسیار می کنید، اگر نه در میان شما جمعی از مؤمنان بودند که به مال حلال من با یکدیگر مهربانی می کنند، و زمین من و مسجدهای مرا به نماز خود معمور می گردانند، و در سحرها استغفار می کنند از ترس من، عذاب خود را به سوی شما

(۱) فروع الکافی ۴۸۹/۳ ح ۱۴.

(۲) بحار الانوار ۱۴/۸۴ ح ۹۲.

(۳) بحار الانوار ۳۸۳/۸۳ ح ۵۹.

(۴) بحار الانوار ۳۸۵/۸۳ ح ۶۲.

می فرستادم و پروا نمی کردم^(۱).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: سه چیز در قیامت به خدا شکایت خواهند کرد: مسجد خرابی که اهل آن مسجد در آن نماز نکنند، و عالمی که در میان جاهلان باشد و حرمت او را ندارند، و مصحفی که غبار بر آن نشیند و آن را تلاوت نکنند^(۲). و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: نشستن در مسجد عبادت است که غیبت مسلمانی نکنند^(۳).

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: همسایه مسجد نمازش مقبول نیست تا برای نماز واجب در مسجد حاضر نشود، در صورتی که شغلی نداشته باشد و صحیح باشد^(۴).

و به سند معتبر منقول است از فضل بقیاق که حضرت صادق علیه السلام فرمود: ای فضل نمی آید به مسجد از هر قبیله مگر پیشرو آن قبیله، و از هر اهل بیته مگر بزرگ و نجیب ایشان، ای فضل هر که به مسجد می رود یکی از سه چیز به او می دهند: یا دعائی بکند و خدا به آن سبب او را داخل بهشت گرداند، یا دعائی بکند و به سبب آن بلائی از بلاهای دنیا از او دفع شود، یا برادری از برای خدا بگیرد^(۵).

و فرمود: هر که برود به سوی مسجدی از مساجد، پای خود را بر هر تریو خشکی که بگذارد برای او تسبیح گویند تا زمین هفتم^(۶).

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: نماز در بیت المقدس با هزار نماز برابر

(۱) بحارالانوار ۳۸۳/۸۳ - ۳۸۴ ح ۵۷.

(۲) بحارالانوار ۳۸۵/۸۳ ح ۶۳.

(۳) بحارالانوار ۳۸۳/۸۳ ح ۶۰.

(۴) بحارالانوار ۳۵۴/۸۳ ح ۷.

(۵) بحارالانوار ۳/۸۴ ح ۷۵.

(۶) بحارالانوار ۱۳/۸۴ ح ۹۱.

است، و نماز در مسجد جامع و بزرگ شهر با صد نماز برابر است، و نماز در مسجد قبیله و محله با بیست و پنج نماز برابر است، و نماز در مسجد بازار با دوازده نماز برابر است، و نماز در خانه به یک نماز محسوب است^(۱).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: نماز در مسجد الحرام با صد هزار نماز برابر است، و نماز در مسجد پیغمبر در مدینه با ده هزار نماز برابر است، و نماز در مسجد کوفه با هزار نماز برابر است^(۲).

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: هر که مسجدی بنا کند، خدا خانه‌ای در بهشت برای او بنا کند^(۳).

و حضرت صادق علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت فرمود: هر که مسجدی را جاروب کند، حق تعالی ثواب یک بنده آزاد کردن برای او بنویسد، و کسی که از مسجد خاکروبه به در برد، به قدر داروئی که به چشم می‌پاشند خدا دو بهره عظیم از رحمت به او کرامت فرماید^(۴).

و در حدیث دیگر فرمود: هر که مسجدی را روز پنجشنبه و شب جمعه جاروب کند، و به قدر داروئی چشم خاکروبه بدر برد، حق تعالی گناهانش را بیامرزد^(۵).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: مسجدهای خود را اجتناب فرمائید از خرید و فروختن، و از داخل شدن دیوانگان و خردسالان، و فریاد زدن برای گمشده، و احکام جاری کردن^(۶).

(۱) بحار الانوار ۱۵/۸۴ ح ۹۵.

(۲) تهذیب شیخ طوسی ۳۱/۶.

(۳) بحار الانوار ۴/۸۴ ح ۷۶.

(۴) بحار الانوار ۳۸۳/۸۴ ح ۵۶.

(۵) بحار الانوار ۳۸۵/۸۳ ح ۶۱.

(۶) بحار الانوار ۳۶۲/۸۳ ح ۱۷.

و فرمود: هرکه آب دماغ را برای حرمت مسجد فروبرد و به مسجد نیاندازد موجب رفع دردهای او شود^(۱).

و حضرت رسول ﷺ فرمود: هرکه در مسجدی از مساجد خدا چراغی برافروزد، پیوسته ملائکه و حاملان عرش برای او استغفار کنند تا روشنی آن چراغ در آن مسجد باشد^(۲).

در تصدق کردن

بدان که احادیث بسیار در فضیلت تصدق کردن و انواع آن وارد شده است، در این کتاب به چند حدیث اکتفا می‌نمائیم:

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: نیکی به پدر و مادر و خویشان، و تصدق نمودن بر فقیران، فقر را برطرف می‌کند، و عمر را زیاد می‌گرداند، و هفتاد نوع از مرگ بد را دفع می‌کند^(۳).

و در حدیث دیگر فرمود: اگر یک حج بکنم دوست‌تر می‌دارم از این که هفتاد بنده آزاد کنم، و اگر اهل یک خانه از مسلمانان را گرسنه ایشان را سیر کنم، و عریان ایشان را بپوشانم، و روی ایشان را از سؤال خلق نگاه‌دارم دوست‌تر می‌دارم از این که هفتاد حج بکنم^(۴).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: دوا کنید بیماران خود را به تصدق، و دفع نمائید

(۱) بحارالانوار ۱۳/۸۴ ح ۹۰.

(۲) بحارالانوار ۱۵/۸۴ ح ۹۴.

(۳) فروع کافی ۲/۴ ح ۲.

(۴) فروع کافی ۲/۴ ح ۳.

بلاها را از خود به دعا، و روزی را به جانب خود فرود آورید به تصدّق، و به درستی که تصدّق از کام هفتصد شیطان بیرون می آید، که هریک مانع آن می شوند، و هیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست از تصدّق کردن بر مؤمن، و اوّل به دست خدا می رسد، یعنی قبول می فرماید پیش از آنکه به دست سائل درآید^(۱).

و حضرت رسول ﷺ فرمود: زمین قیامت همه آتش است به غیر از سر سایه مؤمن، که تصدّق بر او سایه می افکند^(۲).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: مستحب است که بیمار به دست خود به سائل چیزی بدهد، و از او دعا طلب نماید^(۳).

و حضرت رسول ﷺ فرمود: بامداد تصدّق نمائید که بلا را رفع می کند^(۴).
و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: یهودی بر حضرت رسول ﷺ گذشت، و گفت: السام عليك، یعنی مرگ بر تو، حضرت در جواب فرمود که: بر تو باد، صحابه گفتند که: بر تو سلام به مرگ کرد، و مرگ از برای تو طلبید، فرمود که: من نیز همان را بر او رد کردم، و امروز ماری پشت سرش را خواهد گزید و خواهد مرد، و آن یهودی هیزم کش بود، پس رفت به صحرا و پشته هیزم را جمع کرد، و بر پشت بست و برگشت، چون بیامد حضرت فرمود: این پشته هیزم را بر زمین گذار، چون بگذاشت ماری در آن میان ظاهر شد، چوبی را به دندان داشت، حضرت پرسید: ای یهودی امروز چه کار کردی؟ گفت: دو گرده نان داشتم، یکی را به سائل دادم و یکی را خوردم، حضرت فرمود: به همان تصدّق خدا بلا را از او دفع کرد، که خوب

(۱) فروع کافی ۳/۴ ح ۵.

(۲) فروع کافی ۳/۴ ح ۶.

(۳) فروع کافی ۴/۴ ح ۹.

(۴) فروع کافی ۶/۴ ح ۵.

دهان آن مار را گرفت ، پس فرمود : صدقه دفع می نماید مرگهای بد را از آدمی ^(۱) .
و حضرت صادق علیه السلام فرمود : حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : هر که خواهد خدا از او دفع نماید نحوست روزش را ، باید در ابتدای آن روز افتتاح نماید به تصدق ، و هر که خواهد نحوست شب از او زایل گردد ، باید در اوّل شب افتتاح نماید به تصدقی ^(۲) .
و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : تصدق پنهان آتش غضب خداوند عالمیان را فرومی نشاند ^(۳) .

و در حدیث دیگر به عمار سابطی فرمود : ای عمار تصدق پنهان بهتر از تصدق آشکار است ، و همچنین عبادت پنهان بهتر از عبادت آشکار است ^(۴) .

و منقول است که حضرت صادق علیه السلام چون نماز خفتن می گذاشتند ، و پاره ای از شب می گذشت ، انبانی پر از نان و گوشت و ذرت بردوش خود می گرفتند ، و به خانه های فقرای مدینه می گشتند ، و برایشان قسمت می نمودند ، و کسی آن حضرت رانمی شناخت ، و چون حضرت از دنیا رحلت فرمود ، و آن خیر از ایشان منقطع شد دانستند آن حضرت بوده است ^(۵) .

و به سند معتبر منقول است از معلی بن خنیس که شب تاری بارشی شده بود ، حضرت صادق علیه السلام از خانه بیرون آمدند ، و متوجه ظلّه بنی ساعده شدند ، و من آهسته از عقب حضرت روان شدم ، در اثنای راه چیزی از آن حضرت افتاد ، فرمود : بسم الله خداوندا بر ما برگردان ، در این حال من نزدیک آمدم و سلام کردم ، فرمود :

(۱) فروع کافی ۵/۴ ح ۳ .

(۲) فروع کافی ۷/۲ ح ۹ .

(۳) فروع کافی ۷/۴ ح ۱ .

(۴) فروع کافی ۸/۲ ح ۲ .

(۵) فروع کافی ۸/۴ ح ۱ .

توئی معلی؟ گفتم: بلی فدای تو شوم، فرمود: به دست تفحص نما و آنچه بیابی به من ده، چون دست مالیدم دیدم نان بسیاری پراکنده شده است، آنچه می یافتم به حضرت می دادم، دیدم که انبان بزرگی پر از نان با آن حضرت هست که من نمی توانم برداشتم، گفتم: فدای تو گردم بده من بر سر گیرم، فرمود، من سزاوارترم به برداشتن از تو، ولیکن بامن بیا، چون به ظلّه بنی ساعده رسیدیم، دیدم جماعتی خوابیده اند، و حضرت آهسته در زیر بالین هریک یک گرده و دو گرده نان می گذاشتند تا به همه رسانیدند و برگشتیم، عرض کردم: فدای تو شوم اینها حق را می شناسند و شیعه اند؟

فرمود اگر شیعه بودند با ایشان مواسات می کردم در مال، که مال خود را مساوی میان خود و ایشان قسمت می کردم حتی در نمک، و بدان که خدا هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه خزینه داری و حافظی برای آن مقرر فرموده است، به غیر از تصدّق که خدا خود آن را حفظ می فرماید، و پدرم هرگاه تصدّق می فرمود، چیزی را در کف سائل می گذاشت، پس بر می داشت و می بوسید و می بوئید، و باز در دست او می گذاشت، به درستی که تصدّق شب فرو می نشاند غضب پروردگار را، و محو می کند گناهان عظیم را، و آسان می کند حساب قیامت را، و تصدّق روز مال و عمر را زیاد می کند به درستی که حضرت عیسیٰ بر کنار دریا گذشت، و یک گرده نان از قوت خود را به آب انداخت، بعضی از حواریون گفتند: یا روح الله چرا چنین کردی؟ این قوت تو بود، فرمود: چنین کردم که جانوران دریا بخورند، و ثوابش نزد خدا عظیم است^(۱).

(۱) فروع کافی ۴/۹۷۸ ح ۳.

و در حدیث دیگر فرمود: تصدّق باعث ادای دین و زیادتی برکت می شود^(۱).
و فرمود: از حضرت رسول ﷺ سؤال نمودند کدام تصدّق بهتر است؟ فرمود:
تصدّق بر خویشی که دشمنی کند^(۲).

و حضرت رسول ﷺ فرمود: تصدّق را ده برابر ثواب می دهند، و قرض را
هیجده برابر، و صله و احسان به برادر مؤمن را بیست برابر، و صله رحم و اعانت
خویشان را بیست و چهار برابر^(۳).

و به سندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت علی بن الحسین علیه السلام انبان نان بر
دوش می گرفتند در شب، و به خانه های فقرا می رسانیدند، و در هنگام عطا
فرمودن رو را می پوشانیدند که آن حضرت را شناسند^(۴).

و در بعضی روایات است که صدخانه در مدینه بود که در هر خانه جماعتی
بسیار می بودند که معاش ایشان به تصدّق شبهای حضرت علی بن الحسین علیه السلام
می گذشت، و نمی دانستند چون حضرت به دار بقا رحلت فرمود، مقرّری آنها قطع
شد، دانستند آن حضرت می آورده، و بسیار بود که بر در خانه ها می ایستادند و
انتظار می بردند، و چون حضرت پیدا می شد شادی می کردند که صاحب انبان
آمد^(۵).

و در کتب سنّی و شیعه روایت کرده اند که: چون آن حضرت را غسل می دادند،
برکتف مبارک آن حضرت پینه ها بود، مانند پینه که بر زانوی شتر می باشد از

(۱) فروع کافی ۹/۴ ح ۱.

(۲) فروع کافی ۱۰/۴ ح ۲.

(۳) فروع کافی ۱۰/۴ ح ۳.

(۴) بحارالانوار ۶۶/۴۶ ح ۲۸.

(۵) بحارالانوار ۸۹/۴۶.

بسیاری بارهای گران که بردوش خود به خانه فقرا می بردند، و از برای فقراء همسایگان در شبها آب می کشیدند^(۱).

و منقول است که: آن حضرت روزی که روزه می داشتند می فرمودند: گوسفندی را می کشتند، و پاره می کردند و می پختند، پس چون شام می شد صورت را بر آن دیگ می داشتند، و از بوی آن مرق قوت می یافتند، پس می فرمودند: کاسه ها بیاورید و آن را بر فقرا و همسایگان قسمت می نمودند، و خود بر نان و خرما افطار می فرمودند^(۲).

يا أباذر الدرجة في الجنة فوق الدرجة كما بين السماء والأرض،
وانَّ العبد ليرفع بصره، فيلمع له نور يكاد يخطف بصره، فيفرق
لذلك فيقول: ما هذا؟ فيقال: هذا نور أخيك، فيقول أخى فلان
كنا نعمل جميعاً في الدنيا وقد فضّل عليّ هكذا؟ فيقال له: أنّه كان
أفضل منك عملاً، ثمّ يجعل قلبه الرضا حتّى يرضى.

ای ابوذر بلندی درجه بهشت از درجه دیگر مانند بلندی آسمان است بر زمین، و به درستی که بنده نظر به جانب بالا می کند، نوری از برای او لامع می گردد، که از بسیاری روشنی نزدیک است که دیده او را برباید و کور کند، پس ترسان می شود و می گوید: این چیست؟ می گویند: این نور فلان برادر مؤمن توست، می گوید: ما و او در دنیا بایکدیگر عبادت و طاعت می کردیم چرا در اینجا این قدر بر من زیادتی دارد؟ می گویند: او از تو عملش بهتر بود، پس در دل او خوشنودی می گذراند که به مرتبه خود راضی باشد.

(۱) بحارالانوار ۶۶/۴۶ ح ۲۹.

(۲) بحارالانوار ۷۲/۴۶ ح ۵۳.

یا أباذر الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر، وما أصبح فيها مؤمن
الّا حزينا، فكيف لا يحزن المؤمن وقد أوعده الله جلّ ثناؤه أنّه
وارد جهنّم، ولم يعدّه أنّه صادر عنها، وليلقین أمراضاً ومصیبات
وأُموراً تغيظه، وليظلمنّ فلا ينتصر يبتغي ثواباً من الله تعالى ممّا
يزال فيها حزينا حتّى يفارقها، فاذا فارقها قضی الى الراحة
والكرامة.

یا أباذر ما عبد الله عزّ وجلّ علی مثل طول الحزن.

ای ابوذر دنیا زندان مؤمن است، و بهشت کافران است، و هیچ مؤمنی صبح
نمی‌کند در دنیا مگر محزون و مغموم، و چگونه محزون نباشد و حال آنکه خدا او را
وعید فرموده است که وارد جهنّم خواهد شد، و وعده نفرموده است که از آن بیرون
خواهد آمد، و نجات نخواهد یافت، و در دنیا ملاقات می‌نماید و به او می‌رسد
مرضها و دردها و مصیبتها و امری چند که او را به خشم می‌آورد، و ظلم بر او
می‌کنند، و کسی نصرت و یاری او نمی‌کند، و در آن مظلوم بودن امید ثواب از خدا
دارد، پس مؤمن به این جهت‌ها در دنیا حزين است تا از دنیا مفارقت نماید پس
چون از دنیا بیرون رفت می‌رسد به راحت و کرامت و نعمت.

ای ابوذر هیچ عبادتی از عبادتهای خدا ثواب ندارد مثل درازی و بسیاری اندوه.
بدان که حق سبحانه و تعالی دنیا را برای راحت مؤمن خلق نکرده است، و
درخور مراتب ایمان بلاها و احزان به ایشان می‌رسد، و برای دانستن حقیقت این
مقال نظر در احوال انبیا و اوصیا و محنتهای اهل بیت رسول خدا ﷺ کافی است، و
به حسب تجربه معلوم است که هیچ چیز نفس آدمی را اصلاح نمی‌کند، و همواره

ملایم نمی‌گرداند، مانند بلاها و مصائب، و موجب زهد در دنیا و توجه به جناب اقدس ایزیدی می‌گردد.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول فرمود: بریلاهای عظیم اجر عظیم کرامت می‌فرمایند، و چون خدا بنده‌ای را دوست دارد او را به بلای عظیم مبتلا می‌گرداند، پس اگر راضی باشد او را نزد خدا رضا و خوشنودی خواهد بود، و اگر به سخط آید برای او سخط الهی خواهد بود^(۱).

و عبدالله بن بکیر از حضرت صادق علیه السلام پرسید که: آیا مؤمن مبتلا می‌شود به خوره و پیسی و مثل این مرضها؟ فرمود: مقرر نکرده‌اند بلا را مگر از برای مؤمن^(۲). و در حدیث دیگر فرمود: خدا پیمان مؤمن را گرفته است بر این که قولش را قبول نکنند، و سخنش را تصدیق ننمایند، و از دشمنش انتقام نتوانند کشید، و خشم خود را فرو نتوانند نشانید، مگر به فضیحت خود؛ زیرا که در دنیا او ممنوع است از انتقام^(۳).

و در حدیث دیگر فرمود: مؤمن از چهار خصلت خالی نمی‌باشد: همسایه‌ای که او را آزار کند، و شیطانی که در مقام گمراه کردن او باشد، و منافقی که پیروی او نماید، و مؤمنی که حسد بر او برد، و این آخری از همه بر او دشوارتر است؛ زیرا که افترا بر او می‌بندد و مردم قبول می‌کنند^(۴).

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: حق تعالی می‌فرماید: اگر نه این بود که شرم می‌دارم از بنده مؤمن خود، بر او کهنه‌ای نمی‌گذاشتم که

(۱) اصول کافی ۲/ ۲۵۳ ح ۸.

(۲) اصول کافی ۲/ ۲۵۸ ح ۲۷.

(۳) اصول کافی ۲/ ۲۴۹ ح ۱.

(۴) اصول کافی ۲/ ۲۵۰.

عورت خود را به آن بپوشاند، و بنده‌ای که ایمانش کامل شد او را مبتلا می‌کنم به ضعف قوت و کمی روزی پس اگر دلتنگ شد به او برمی‌گردانم، و اگر صبر نمود به او مباحات می‌نمایم با ملائکه خود^(۱).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: در کتاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته است که: مبتلاترین مردم به بلاها پیغمبرانند، و بعد از ایشان اوصیای ایشان، و هرکس که بعد از ایشان بهتر باشد مبتلا تر است، و مبتلا می‌شود مؤمن به قدر اعمال نیکوی خود، پس هرکه ایمانش درست و عملش صحیح است بلایش شدید و صعب است؛ زیرا حق تعالی دنیا را ثواب مؤمن قرار نداده است، و عقوبت کافر را در دنیا مقرر نفرموده است، و هرکه دینش سست و عملش ضعیف است بلایش کم است، و بلا نزدیک تر است به مؤمن پرهیزکار از باران به زمین‌های پست^(۲).

و حضرت علیه السلام فرمود: اگر مؤمن در قلعه کوهی باشد، البته حق تعالی کسی را به سوی او برمی‌انگیزاند که او را آزار کند تا ثواب حاصل کند^(۳).

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حق تعالی دو ملک را به سوی زمین می‌فرستاد، در هوا یکدیگر را ملاقات کردند، یکی به دیگری گفت: به چه مطلب می‌روی؟ گفت: حق تعالی مرا فرستاده است به دریای ایل که یک جبّاری از جبّاران ماهی آرزو کرده، آن ماهی را برانم و به دام صیّاد آن جبّار درآورم تا برای او شکار کنند، و آن کافر در دنیا به منتهای آرزوهای خود برسد، پس او از دیگری پرسید: تو را به چه کار فرستاده است؟ گفت: مرا به کاری عجیب تر فرستاده است یک بنده مؤمنی که روزها روزه می‌دارد، و شبها عبادت

(۱) بحار الانوار ۶۷/۲۲۶ ح ۳۵.

(۲) اصول کافی ۲/۲۵۹ ح ۲۹.

(۳) بحار الانوار ۶۷/۲۲۸ ح ۳۷.

می‌کند، و دعای او و صدای او در آسمانها معروف است دیگری برای افطار خود بر بار گذاشته است، می‌روم دیگ او را سرنگون کنم، تا آن مؤمن به سبب ایمانش به نهایت مرتبه ابتلا و امتحان برسد^(۱).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: حق تعالی دوستش را در دنیا نشانه تیر بلای دشمنش گردانیده است^(۲).

و از سماعه منقول است که، در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم، شخصی آمد و از پریشانی به آن حضرت شکایت کرد، حضرت فرمود: صبر کن که عن قریب خدا فرج می‌دهد، پس بعد از ساعتی از آن شخص پرسیدند: زندان کوفه چگونه است؟ گفت: بسیار تنگ و بدبوست، و اهلش به بدترین حالی گرفتارند، فرمود: تو در زندانی و می‌خواهی در راحت و نعمت باشی، مگر نمی‌دانی دنیا زندان مؤمن است^(۳).

و در حدیث دیگر فرمود: خدا را در زمین بندگان خالص است، که هیچ تحفه‌ای به زمین نمی‌فرستد مگر آنکه از ایشان باز می‌دارد، و هیچ بلایی نمی‌فرستد مگر آنکه به سوی ایشان می‌فرستد^(۴).

و فرمود: خدا بنده‌ای را که دوست می‌دارد او را فرو می‌برد در بلا فرو بردنی، و ما و شما شیعیان صبح و شام در بلائیم^(۵).

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: هرگاه خدا بنده‌ای را دوست دارد، غوطه

(۱) بحار الانوار ۶۷/۲۲۹ ح ۴۰.

(۲) بحار الانوار ۶۷/۲۴۰ ح ۶۴ و اصول کافی ۲/۲۵۰ ح ۵.

(۳) اصول کافی ۲/۲۵۰ ح ۶.

(۴) اصول کافی ۲/۲۵۳ ح ۵.

(۵) اصول کافی ۲/۲۵۳ ح ۶.

می دهد او را در بلا غوطه دادنی ، و بر او فرومی ریزد بلا را ریختنی ، پس چون دعا می کند ، حق تعالی می فرماید : لَبَّیکَ ای بنده من ، من قادرم که آنچه می طلبی زود به سوی تو فرستم ، اما اگر از برای تو ذخیره کنم بهتر است برای تو ^(۱) .

و حضرت صادق علیه السلام فرمود : بر مؤمن چهل شب نمی گذرد مگر آنکه او را امری عارض می شود که باعث اندوه او شود ، و به سبب آن متذکر خداوند شود ^(۲) .

و در حدیث دیگر فرمود : شخصی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به طعمای دعوت نمود ، چون به خانه او درآمدند ، دیدند مرغی در بالای دیواری تخم کرد ، و آن تخم افتاد و در میان راه بر میخی بند شد و نشکست ، پس حضرت از آن حال تعجب نمودند ، آن شخص گفت : از این تخم تعجب نفرمائید ، به حق آن خدائی که تو را به راستی فرستاده است هرگز نقصانی به من نرسیده است ، حضرت چون این را شنیدند برخاستند ، و از طعام او تناول نفرمودند ، و گفتند : هرکه نقصی به او نمی رسد خدا را در او حاجتی نیست ، و در او خیری نیست ^(۳) .

و بدان که قطع نظر از این بلاها اگر مؤمن در رفاهیت و نعمت باشد دنیا سجن اوست ؛ زیرا نسبت به نعمتها و منازلی که حق تعالی در آخرت برای او مقرر فرموده اگر تمام دنیا را به او دهند برای او زندان است ، و اگر کافر به جمیع بلاهای دنیا مبتلا باشد ، نسبت به آن عذابها که در آخرت برای او مهیا شده است بهشت او خواهد بود .

چنانچه منقول است که : حضرت امام حسن علیه السلام با جمعی از خویشان و اصحاب با جامه های فاخر بر اسبان سوار شده به راهی می رفتند ، در عرض راه پیر

(۱) اصول کافی ۲/۲۵۳ ح ۷ .

(۲) اصول کافی ۲/۲۵۴ ح ۱۱ .

(۳) اصول کافی ۲/۲۵۶ ح ۲۰ .

یهودی خارکشی برخورد و گفت: ای فرزند رسول جدّ شما گفته است: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است، پس چرا تو به آن عزّت سواری و من به این محنت گرفتارم؟ حضرت فرمود: اگر جای مرا در آخرت مشاهده کنی می دانی این حال برای من زندان است، و اگر جای خود را ببینی می دانی که این حال که داری بهشت توست.

و اما آنچه جناب نبوی ﷺ فرموده اند: که وعید نموده اند مؤمن را که وارد جهنّم خواهد شد، اشاره است به قول حق تعالی که می فرماید ﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ۖ ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثَا﴾^(۱) ترجمه اش به قول اکثر مفسران آن است که: نیست از شما آدمیان مگر وارد جهنّم می شوید، و این ورود مردمان بر جهنّم بر پروردگار تو جزم و لازم است، و حکم الهی جاری شده است بر آن، یعنی وعده ای است که البته واقع خواهد شد، پس نجات می دهیم پرهیزکاران را، و می گذاریم ستم کاران را در آتش، در حالتی که به زانو درآمدگان باشند از شدّت و هول جهنّم.

و بدان که خلاف است که ورود در اینجا به معنی دخول است یا آنکه نزد جهنّم حاضر شوند، یا بر روی آن گذرند، بعضی را اعتقاد این است که ورود به معنی دخول است، و همه از مؤمن و کافر داخل جهنّم خواهند شد، ولیکن بر مؤمنان سرد و سلامت خواهد گردید، و ضرر نخواهد رسانید.

چنانچه مفسران از جابر بن عبدالله روایت کرده اند حضرت رسول ﷺ فرمود که: ورود به معنی دخول است، و هیچ نیکوکار و بدکردار نماند مگر آنکه در دوزخ درآید، ولیکن دوزخ بر مؤمنان سرد و سلامت باشد، چنانچه بر ابراهیم ؑ بود، و

بعد از آن مؤمنان را بیرون آورند، و کافران را در آن بگذارند.

و بعضی گفته‌اند: مراد از ورود آن است که بر کنار جهنم حاضر شوند، و این مضمون به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است، و حضرت فرمود: نمی‌شنوی از عرب که می‌گوید: وارد آبی بنی فلان شدیم، یعنی بر کنار آن رسیدیم، نه که داخل آن شدیم. (۱)

و بعضی گفته‌اند: مراد از ورود گذشتن بر طراط است که روی جهنم است، و آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده‌اند که وعده بیرون رفتن آن را نکرده است، بنابراین است که در این آیه متقیان را وعده نجات فرموده است، و هر مؤمنی جزم نمی‌تواند کرد که از جمله متقیان است، و اکثر مفسران متقی را تفسیر کرده‌اند به متقی از شرک و کفر، والله يعلم.



یا أباذر من أوتي من العلم ما لا يبكيه، لحقيق أن يكون أوتي علم
ما لا يعمل به وما لا ينفعه؛ لأن الله عز وجل نعت العلماء، فقال:
ان الذين أوتوا العلم من قبله اذا يتلى عليهم يخرون للأذقان سجدا
ويقولون ربنا ان كان وعد ربنا لمفعولا ويخرون للأذقان يسبحون
ويزيدهم خشوعاً.

یا أباذر من استطاع أن يبكي فليبك، ومن لم يستطع فليشعر قلبه
الحزن وليتباك، ان القلب القاسي بعيد من الله ولكن لا يشعرون.

ای ابوذر هر که را علمی بدهند که باعث خوف و گریه او نشود، او علمی یافته
باشد که از آن منتفع نشود؛ زیرا که خدای عز و جل وصف نموده است علما را به این

که فرموده است: آنان که علم به ایشان داده بودند، و متّصف به علم گردیده بودند پیش از نزول قرآن، یعنی ایمان داشتند به کتابهای پیغمبران سابق، و عالم بودند به آنها، مانند نجاشی و اصحاب او و غیر ایشان مثل سلمان و ابوذر، چون خوانده می‌شود قرآن بر ایشان می‌افتند به زنجهای خود به سجده برای تعظیم امر الهی، یا به جهت شکر بر انجام وعده الهی که در کتب خود خوانده بودند، از ارسال محمد ﷺ و انزال قرآن، و سجده بر زنج یا سجده ایشان بوده پیش از نزول قرآن، یا مراد سجده بر روست، و به این عنوان تعبیر نمودن برای این است که ابتدای زنج از سایر اعضای رو به زمین نزدیک‌تر می‌گردد، و می‌گویند: منزّه است پروردگار ما از آنچه مشرکان به او نسبت می‌دهند، یا از خلف وعده‌ای که در کتب سابقه کرده است، یقیناً وعده پروردگار ما واقع است و تخلف نمی‌دارد، و می‌افتند به ذقن‌های خود در سجده و می‌گیرند در حالت سجود، و زیاد می‌کنند شنیدن قرآن خشوع و فروتنی و تضرّع ایشان را.

مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

ای ابوذر کسی که قادر بر گریه باشد از خوف الهی بگرید، و کسی که قادر نباشد حزن و اندوه را شعار دل خود گرداند، و خود را به جهد به گریه بدارد؛ زیرا دل سخت، و با قساوت دور است از خدا، ولیکن سنگ‌دلان نمی‌دانند.

بدان که از جمله صفات حمیده و خصال پسندیده رقت قلب و تضرّع و گریه است، و آن به کثرت یاد مرگ و عذابهای الهی و احوال قیامت و احتراز نمودن از اموری که موجب قساوت قلب است حاصل می‌شود، و عمده اسباب قساوت قلب ارتکاب گناهان، و معاشرت و مصاحبت اهل دنیا و بدان است، چنانچه احادیث در این باب گذشت، و اقرب راههای قرب به سوی خداوند عالمیان راه تضرّع و استغاثه و مناجات است، و گریه موجب حصول حاجات و خلاصی از عقوبات است.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام علی نقی علیه السلام منقول است که: حضرت موسی علیه السلام در هنگام مناجات از حق تعالی سؤال کرد: الهی چیست جزای کسی که چشمان او از ترس تو گریان شود؟ وحی رسید: ای موسی روی او را از گرمی آتش نگاه می دارم، و از خوف و فزع روز قیامت او را ایمن می گردانم ^(۱).

و به سند معتبر منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر که چشمان او پراشک شود از خوف الهی، خدا به ازای هر قطره ای که از دیده او می ریزد قصری در بهشت به او کرامت فرماید، که مزین باشد به مروارید و جواهر، و در آن قصر از نعمتهای الهی باشد آنچه چشم ندیده و گوش نشنیده، و بر خاطر کسی خطور نکرده باشد ^(۲).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: بسیار است که میان آدمی و بهشت زیاده از مابین تحت الثری تا عرش دوری هست از بسیاری گناهان، پس گریه می کند از ترس الهی، و از روی پشیمانی از گناهان، تا آنکه نزدیک تر می شود به بهشت از پلک چشم به چشم ^(۳).

و در حدیث دیگر فرمود: چه بسیار کسی که به لهو و لعب خنده او در دنیا بسیار است، و روز قیامت گریه او بسیار باشد، و چه بسیار کسی که در دنیا بر بسیاری گناهان خود گیرد و ترسان باشد، و روز قیامت در بهشت شادی و خنده او بسیار باشد ^(۴).

و در حدیث دیگر فرمود: هیچ چیزی نیست مگر آنکه آن را کیلی و وزنی

(۱) بحار الانوار ۳۲۸/۹۳ ح ۱.

(۲) بحار الانوار ۳۲۸/۹۳ - ۳۲۹ ح ۳.

(۳) بحار الانوار ۳۲۹/۹۳ ح ۴.

(۴) بحار الانوار ۳۲۹/۹۳ ح ۵.

هست، مگر قطره اشک که قطره‌ای از آن دریا‌های آتش را فرومی‌نشاند، و چون چشم کسی پر از آب شود بر روی او هرگز غبار مذلت و خواری ننشیند، و چون بررو جاری گردد، خدا آن‌رو را بر آتش جهنم حرام کند، و اگر بنده‌ای در میان امتی گریه کند، خدا آن امت را به برکت آن گرینده رحم نماید^(۱).

و حضرت باقر علیه السلام فرمود: هیچ قطره‌ای محبوب‌تر نیست نزد حق تعالی از قطره اشکی که در تاریکی شب از ترس عذاب الهی بیرون آید، و غرض از آن غیر خدا نباشد^(۲).

و به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: همه چشمها گریان است در روز قیامت مگر سه چشم: دیده‌ای که پوشیده شده باشد از آنچه خدا حرام کرده است، و دیده‌ای که بیداری کشیده باشد در طاعت الهی، و دیده‌ای که گریسته باشد در دل شب از ترس حق تعالی^(۳).

و به سند معتبر از اسحاق بن عمار منقول است که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: می‌خواهم بگیرم و نمی‌آید، و گاهی بعضی از مردگان خود را یاد می‌کنم که مرارت حاصل شود و گریه بیاید، آیا جایز است این؟ فرمود: بلی ایشان را یادکن، و چون به گریه درآمدی خدا را بخوان^(۴).

و در حدیث دیگر فرمود: اگر تو را گریه نیاید خود را به گریه بدار، پس اگر اشک

(۱) بحارالانوار ۳۳۱/۹۳ ح ۱۴.

(۲) بحارالانوار ۳۲۹/۹۳ ح ۶.

(۳) بحارالانوار ۳۲۹/۹۳ ح ۸.

(۴) بحارالانوار ۳۳۴/۹۳.

بیرون آید مثل سر مگس چه بسیار خوب است^(۱).

و در حدیث دیگر فرمود: اگر از امری خوف داشته باشی، یا حاجتی به خدا داشته باشی، اول تعظیم و حمد و ثنای الهی چنانچه سزاوار است بگو، و صلوات بر محمد و آل محمد بفرست، و حاجت خود را بطلب، و خود را به گریه بدار، اگرچه به قدر سر مگسی باشد، به درستی که پدرم می گفت: اقرب احوال بنده به خدای عزوجل وقتی است که در سجده باشد و گریان باشد^(۲).

و حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: هیچ قطره ای نزد خدا محبوب تر نیست از دو قطره: قطره خونی که در راه خدا ریخته شود، و قطره اشکی که در تاریکی شب برای خدا جاری گردد^(۳).

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است: هفت کس اند که در سایه عرش الهی خواهند بود روزی که سایه ای به غیر از او نباشد: امام عادل، و جوانی که در عبادت نشو و نما کند، و شخصی که به دست راست تصدق کند و از دست چپ مخفی دارد، و شخصی که خدا را در خلوت یاد کند، و آب دیده اش از خوف الهی جاری گردد، و شخصی که به برادر مؤمن خود بگوید تو را از برای خدا دوست می دارم، و شخصی که از مسجد بیرون آید و در نیت او باشد که باز به سوی مسجد برگردد، و شخصی که زن صاحب جمالی او را به نزدیکی خود بخواند و او بگوید من از پروردگار عالمیان می ترسم^(۴).

(۱) بحار الانوار ۳۳۴/۹۳.

(۲) بحار الانوار ۳۳۴/۹۳.

(۳) بحار الانوار ۳۲۹/۹۳ ح ۶.

(۴) بحار الانوار ۳۳۰ / ۹۳ ح ۱۲.

یا أباذر يقول الله تبارك وتعالى: لا أجمع على عبد خوفين، ولا أجمع له أمنين، فإذا أمني في الدنيا أخفته يوم القيامة، وإذا خافني في الدنيا آمنتته يوم القيامة.

یا أباذر لو أن رجلاً كان له كعمل سبعين نبياً لا حتقره، وخشى أن لا ينجو من شر يوم القيامة.

یا أباذر انّ العبد ليعرض عليه ذنوبه يوم القيامة، فيقول: أما أني كنت مشفقاً، فيغفر له.

یا أباذر انّ الرجل ليعمل الحسنة، فيتكل عليها ويعمل المحقرات حتّى يأتي الله وهو عليه غضبان، وانّ الرجل ليعمل السيئة، فيفرج منها، فيأتي الله عزّ وجلّ آمناً يوم القيامة.

یا أباذر انّ العبد ليذنب، فيدخل به الجنّة، فقلت: وكيف ذلك بأبي أنت و أمي يا رسول الله؟ قال: يكون ذلك الذنب نصب عينيه تائباً منه فارّاً الى الله عزّ وجلّ حتّى يدخل الجنّة.

یا أباذر الكيّس من أدب نفسه وعمل لما بعد الموت، والعاجز من اتبع نفسه وهواها، وتمنّى على الله عزّ وجلّ الأمان.

ای ابوذر خداوند عالمیان می فرماید که: من جمع نمی کنم بر بنده خود دو خوف را، و جمع نمی کنم برای او دو ایمنی را، پس اگر در دنیا از من ایمن است و خایف نیست در روز قیامت او را می ترسانم، و اگر از من ترسان است در دنیا او را در روز قیامت ایمن می گردانم.

ای ابوذر اگر کسی مثل عمل هفتاد پیغمبر داشته باشد، می باید آن را حقیر

شمارد، و ترسان باشد از اینکه مبادا نجات نیابد از شرّ روز قیامت.

ای ابوذر به درستی که بنده‌ای را عرض می‌کنند بر او گناهانش را در روز قیامت، پس او می‌گوید که: پیوسته ترسان بودم از این گناهان، پس به سبب این خدا او را می‌آمرزد.

ای ابوذر به درستی که بنده‌ای حسنه‌ای می‌کند، و اعتماد بر آن می‌کند، و گناهان می‌کند و حقیر و سهل می‌شمارد، تا آنکه چون قیامت به نزد خدا می‌آید بر او خشمناک است، و به درستی که شخصی گناهی می‌کند، و از آن می‌ترسد و در حذر است، پس در قیامت ایمن نزد خدا می‌آید و باک ندارد.

ای ابوذر به درستی که گاه بنده‌ای گناهی می‌کند، و به سبب آن داخل بهشت می‌شود، ابوذر گفت که: چگونه چنین می‌شود پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول‌الله؟ فرمود که: گناه پیوسته در برابر چشمان اوست، و از آن توبه می‌کند، و از عذاب آن به خدا می‌گریزد و پناه می‌برد، تا به سبب آن داخل بهشت می‌شود. ای ابوذر زیرک آن کسی است که نفس خود را به تعب دارد، و کار کند از برای احوال بعد از مرگ، و عاجز آن کسی است که متابعت نفس و خواهشهای آن کند و بر خدا آرزوها کند، و با متابعت هوا آرزوهای بهشت و مراتب عالیّه داشته باشد. از این کلمات قدسیّه که از شجره طیبّه رسالت صادر گردیده چند ثمره عارفان را حاصل می‌شود.

ثمره اول

در خوف و رجاست

بدان که مومن را از اتّصاف به این دو خصلت چاره‌ای نیست، و می‌باید که در دل مومن خوف و رجاء هر دو بر وجه کمال بوده باشد، و هریک مساوی دیگری باشد،

و ناامید بودن از رحمت الهی و ایمن بودن از عذاب الهی از جمله گناهان کبیره است، و باید فرق کرد میان رجا و مغرور شدن و خوف و مأیوس بودن.

بدان که رجا عبارت است از امیدداشتن به رحمت الهی، و طالب آن بودن، و آثار صدق رجا در اعمال ظاهر می شود؛ پس کسی که دعوای رجا کند، و ترک اعمال خیر نماید، او کاذب است در آن دعوا، بلکه این غرّه است، و از بدترین صفات ذمیمه است، مثل آنکه اگر زارعی شخم نکند و تخم نپاشد، و گوید: من امید دارم که این زراعت برآید.

آنکو عمل نکرد و عنایت امید داشت ابله نکشت دانه و دخل انتظار کرد این عین سفاهت است نه رجا و امید و اگر آنچه زراعت را ضرور است به عمل آورد، و تخم بپاشد و آب بدهد، و هرروز بر سر زراعت خود برود و گوید: امید دارم که حق تعالی کرامت فرماید، امید او به جاست، و در دعوای خود صادق است.

مرکز تحقیقات کتب و نشر اسلامی

و همچنین در زراعت های معنوی، کسی که اعمال صالحه را با شرایط بجا آورد، و بر عمل خود اعتماد نکند، و به فضل الهی امیدوار باشد، او صاحب رجاست، و همچنین در خوف اگر خوف او را باعث یأس از خدا شود، و ترک عمل کند، این ناامید از رحمت الهی است، و در مرتبه شرک است، و اگر خوف او را باعث شود که ترک محرمات کند، و در عبادات اهتمام نماید، این خوف صادق است؛ زیرا هرکه از چیزی خائف و ترسان است، البته از آن گریزان است.

و آن شقّ اول به مثل از بابت آن است که شخصی نزد شیری ایستاده باشد، و دست در دهان آن کند، و گوید: من از او می ترسم، پس کسی که راست گوید که از عذاب الهی می ترسد چرا مرتکب امری چند می شود که موجب عذاب است، و آدمی باید طبیب نفس خود باشد، و اگر رجا و امید را بر خود غالب داند و ترسد که

موجب سستی در عمل گردد. و به تفکر در عقوبات الهی و تذکر آیات و احادیث خوف خود را متذکر نماید، و اگر خوف بر او غالب شود و ترسد، به این سبب ترک عمل نماید به آیات و اخبار و تفکر در فضل نامتناهی خدا خود را امیدوار گرداند. و کسی توهم نکند که نهایت خوف با نهایت رجا منافات دارد؛ زیرا که محل خوف و رجا یک چیز نیست که به زیادتى هریک دیگر کم شود، بلکه محل رجا جناب ایزدی است، و او محض فضل و رحمت است، و از او هیچ گونه خوف نمی باشد، و محل خوف نفس آدمی و شهوات و خواهشها و گناهان و بدیهای اوست، پس آدمی از خود می ترسد، و از خداوند خود امید می دارد.

و چندان که در بدیها و عیوب خود تفکر می نماید خوفش زیاده می شود، و چندان که در فضل الهی و نعمتهای او تفکر می کند امیدش زیاده می گردد، و چنانچه حضرت سیدالساجدین علیه السلام در دعاها در بسیار جایی اشاره به این معنی فرموده اند که: ای مولای من هرگاه گناهان خود را می بینم ترسان می شوم، و چون در عفو تو می نگرم امیدوار می شوم، و بر این مضامین احادیث و آیات بسیار وارد شده است.

چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که لقمان فرزند خود را وصیت فرمود: ای فرزند از خدا چنان بترس که اگر ثواب جنّ و انس داشته باشی تو را عذاب خواهد کرد، و از او چنان امید بدار که اگر با گناه جنّ و انس به درگاه او روی آوری تو را رحم خواهد کرد، بعد از آن حضرت فرمود پدرم می گفت: هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در دل او دونور هست یکی نور خوف و دیگر نور رجاء، که هریک را با دیگری بسنجد بر آن زیادتى نمی کند^(۱).

و به سند معتبر از اسحاق بن عمار منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: ای اسحاق چنان از خدا بترس که گویا او را می بینی، و اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند، و اگر گمان می کنی که او تو را نمی بیند کافر می شوی، و اگر می دانی در همه حال تو را می بیند و احوال تو را می داند و در حضور او معصیت می کنی، پس او را از جمیع نظرکنندگان سهل تر شمرده ای^(۱).

و در حدیث دیگر فرمود: هرکه از خدا ترسد، خدا همه چیز را از او می ترساند، و هرکه از خدا نترسد، خدا او را از همه چیز می ترساند^(۲).

و در حدیث دیگر فرمود: هرکه خدا را شناخت از او خائف می باشد، و هرکه از خدا می ترسد نفس او به دنیا رغبت نمی کند^(۳).

و شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض نمود که جمعی از شیعیان شما هستند گناهان می کنند، و می گویند: ما امید به رحمت خدا داریم، حضرت فرمود: دروغ می گویند ایشان شیعه ما نیستند، به آرزوهای نفس خود مایل شده اند، و گمان می کنند امید دارند، هرکه امید چیزی می دارد از برای تحصیل آن کار می کند، و هرکه از چیزی می ترسد از آن می گریزد^(۴).

و در حدیث دیگر فرمود: مؤمن در میان دو خوف می باشد: ترس از گناهان گذشته که نمی داند خدا آنها را آمرزیده است یا نه، و ترس از آینده عمرش که نمی داند چه گناهان و مهالک کسب خواهد کرد، پس او هیچ روزی صبح نمی کند

(۱) اصول کافی ۶۸/۲ ح ۲.

(۲) اصول کافی ۶۸/۲ ح ۳.

(۳) اصول کافی ۶۸/۲ ح ۴.

(۴) اصول کافی ۶۸/۲ ح ۵.

مگر خائف و ترسان، و او را به اصلاح نمی آورد مگر خوف حق تعالی^(۱).

و در حدیث دیگر فرمود: مؤمن به ایمان فائز نمی گردد تا ترسان و امیدوار نمی باشد، تا کار نکند برای آنچه از آن می ترسد و امید می دارد^(۲).

و از حضرت امام محمد باقر^{علیه السلام} منقول است که حضرت رسول^{صلی الله علیه و آله} فرمود: حق تعالی شأنه می فرماید: اعتماد نکنند عمل کنندگان بر اعمالی که از برای تحصیل رضای من می کنند؛ زیرا اگر سعی کنند و خود را تعب فرمایند در تمام عمرهای خود در عبادت من، هنوز مقصّر خواهند بود، و به کنه عبادت من نرسیده اند، و مستحق نخواهند بود آنچه را طلب می کنند از کرامتها و ثوابهای من، و مستحق بهشت و درجات عالیّه آن نخواهند بود، ولیکن باید اعتماد ایشان بر رحمت من باشد، و امیدوار به فضل من باشند، و به گمان نیکی که به من دارند مطمئن شوند، در این حال رحمت من شامل حال ایشان می شود، و خوشنودی من به ایشان می رسد، و آمرزش من جامه عفو در ایشان می پوشاند، به درستی که منم خداوند بسیار بخشنده بسیار مهربان^(۳).

و در حدیث دیگر فرمود: در کتاب علی^{علیه السلام} نوشته است: حضرت رسول^{صلی الله علیه و آله} در منبر فرمود: به حق خداوندی که به جز او خداوندی نیست به مؤمنی خیر دنیا و آخرت نمی رسد مگر به حسن ظن و گمان نیک، و آمیدی که به خداوند خود دارد، و حسن خلق در معاشرت مردم، و ترک غیبت مؤمنان کردن، و به حق خداوندی که به جز او خداوندی نیست خدا عذاب نمی کند مؤمنی را بعد از توبه و استغفار، مگر به سبب گمان بدی که به پروردگار خود داشته باشد، و در امید به خدا تقصیر

(۱) اصول کافی ۷۱/۲ ح ۱۲.

(۲) اصول کافی ۷۱/۲ ح ۱۱.

(۳) اصول کافی ۷۱/۲ ح ۱.

نماید، و به بدخلقی با مردم و غیبت مؤمنان کردن، و به حق خداوندی که به جز او خداوندی نیست هیچ بنده‌ای گمانش به خدا نیکو نیست مگر آنکه خدا بر وفق گمان او با او عمل می‌نماید؛ زیرا حق تعالی کریم است، و به دست قدرت اوست جمیع خیرات و بدیها، و شرم می‌دارد از اینکه بنده مؤمن به او گمان نیک داشته باشد، و به خلاف ظن او با او عمل نماید، و امید او را باطل گرداند، پس به خداوند خود گمان نیکو بدارید، و به ثواب‌های او به طاعات و عبادات رغبت نمائید^(۱).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حسن ظن به خدا آن است که امید از غیر خدا نداری، و نترسی مگر از گناه خود^(۲).

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است: هر که را گناهی یا شهوتی رود، و از آن اجتناب نماید از خوف الهی، خدا بر او آتش جهنم را حرام فرماید، و از فزع اکبر روز قیامت او را ایمن نماید، و آنچه در قرآن وعده فرموده است به او کرامت می‌کند، چنانچه فرموده است ﴿وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ﴾^(۳) کسی که از مقام حساب و ایستادن نزد خداوند خود بترسد او را دو بهشت هست که حق تعالی به او کرامت خواهد فرمود^(۴).

و حضرت جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: در حکمت آل داود وارد شده است: ای فرزند آدم چگونه به کلام هدایت متکلم می‌شوی و حال آنکه هوشیار نشده‌ای از مستی گناهان و بدیها، ای فرزند آدم صبح کرده است دل تو با قساوت و تو عظمت

(۱) اصول کافی ۷۱/۲ - ۷۲ ح ۲.

(۲) اصول کافی ۷۲/۲ ح ۴.

(۳) سورة رحمان: ۴۶.

(۴) بحار الانوار ۳۶۵/۷۰ ح ۱۳.

پروردگار خود را فراموش کرده‌ای، اگر به پروردگار خود عالم بودی و عظمت و بزرگواری او را می‌شناختی همیشه از او ترسان بودی، و وعده‌های او را امیدوار بودی، بیچاره فرزند آدم، چرا یاد نمی‌کنی لحد خود را و تنهائی خود را در قبر^(۱). و حضرت صادق علیه السلام فرمود: از خدا امید بدار آمیدی که تو را بر معاصی جرأت ندهد، و بترس از او ترسی که تو را از رحمت او ناامید نگرداند^(۲).

و در حدیث دیگر فرمود: خائف کسی است که خوف الهی بر او زبانی نگذاشته باشد که سخن گوید^(۳).

و در حدیث دیگر فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: آخر بنده‌ای را که حق تعالی امر فرماید به آتش جهنم برند نگاهی به عقب خود کند، حق تعالی فرماید: او را برگردانید، پس از او سؤال نماید چرا به قفا نظر می‌کردی؟ گوید: خداوند من این گمان به تو نداشتم که مرا به جهنم فرستی، فرماید: چه گمان به من داشتی؟ گوید: گمان من این بود که گناهان مرا بیامرزی، و در بهشت خود مرا ساکن گردانی، پس خداوند جبار تعالی شأنه فرماید: ای ملائکه من به عزت و جلال و نعمتها و بزرگواری و رفعت شأن خود قسم می‌خورم که این بنده یک ساعت از عمر خود را گمان نیک به من نداشته است، و اگر یک ساعت به من این گمان می‌داشت او را به آتش نمی‌رسانیدم، به این دروغی که می‌گوید او را به بهشت برید، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر بنده‌ای که ظن نیکو به پروردگار خود داشته باشد، خدا با او به گمان او عمل می‌کند، چنانچه حق تعالی می‌فرماید ﴿ذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي

(۱) بحار الانوار ۲۸۲/۷۰ ح ۲۳.

(۲) بحار الانوار ۲۸۴/۷۰ ح ۳۹.

(۳) بحار الانوار ۲۸۴/۷۰ ح ۴۱.

ظننتم بربکم اردیکم فأصبحتم من الخاسرین ﴿۱﴾ ترجمه‌اش این است: این گمان بدی است که به پروردگار خود دارید شما را هلاک کرد، پس صبح کردید از جمله زیان‌کاران ﴿۲﴾.

ثمره دوم

در بیان بعضی از قصص خائفان

که ذکر احوال ایشان موجب تنبه مؤمنان است

قصه اول: کلینی به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است: مردی با زنش در کشتی سوار شدند، و کشتی ایشان شکست، و جمیع اهل آن کشتی غرق شدند، مگر زن آن مرد که بر تخته‌ای بند شد، و به جزیره‌ای از جزایر بحر افتاد، و در آن جزیره مرد راهزن فاسقی بود که از هیچ فسقی نمی‌گذشت، چون نظرش بر آن زن افتاد، گفت: تو از انسی یا از جن؟ گفت: از انسم، دیگر با آن زن سخن نگفت و بر او چسبید، و به هیئت مجامعت درآمد، چون متوجه آن عمل قبیح شد، دید که آن زن اضطراب می‌کند و می‌لرزد، پرسید چرا اضطراب می‌کنی، اشاره به آسمان کرد که از خداوند خود می‌ترسم، پرسید هرگز مثل این کار کرده‌ای؟ گفت: نه به عزت خدا قسم هرگز زنا نکرده‌ام، مرد گفت: تو هرگز چنین کاری نکرده‌ای چنین از خدا می‌ترسی؛ و حال آنکه من تو را به جبر بر این کار داشته‌ام، پس من اولایم به ترسیدن و سزاوارترم به خائف بودن.

(۱) سورة فصلت: ۲۳.

(۲) بحار الانوار ۳۸۴/۷۰ - ۳۸۵ ح ۴۲.

پس برخاست و ترک آن عمل نمود، و هیچ با زن سخن نگفت، و به سوی خانه خود روان شد، و در خاطر داشت توبه کند، و پشیمان بود از کرده‌های خود، در اثنای راه به راهبی برخورد و با او رفیق شد، چون پاره‌ای راه رفتند آفتاب بسیار گرم شد، راهب به آن جوان گفت: آفتاب بسیار گرم است، دعا کن خدا ابری فرستد که ما را سایه کند، جوان گفت: مرا نزد خدا حسنه‌ای نیست، و کار خیری نکرده‌ام که جرأت کنم و از خدا حاجتی طلب نمایم، راهب گفت: من دعا می‌کنم تو آمین بگو، چنین کردند بعد از اندک زمانی ابری بر سر ایشان پیدا شد، و در سایه آن می‌رفتند.

چون بسیاری راه رفتند، راه ایشان جدا شد، و جوان به راهی و راهب به راه دیگر رفت، و آن ابر با جوان روان شد، راهب در آفتاب ماند، گفت: ای جوان تو از من بهتر بودی که دعای تو مستجاب شد، و دعای من مستجاب نشد، بگو به چه عمل مستحق این کرامت شده‌ای؟ جوان قصه خود را نقل کرد، راهب گفت: چون از خوف خدا ترک معصیت او کردی، خدا گناهان گذشته تو را آمرزیده است، سعی کن بعد از این خوب باشی^(۱).

قصه دوم: کلینی به سند معتبر از حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت کرده است که: پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود، و آن پادشاه قاضی داشت، و قاضی برادری داشت که به صدق و صلاح موسوم بود، و آن برادر زن صالحه‌ای داشت که از اولاد پیغمبران بود، و پادشاه شخصی را می‌خواست به کاری فرستد به قاضی گفت: مرد ثقة متعمدی را طلب کن، که به آن کار بفرستم، قاضی گفت: کسی معتمدتر از برادر خود گمان ندارم.

پس برادر خود را طلبید، و تکلیف آن امر به او نمود، او ابا کرد و گفت: من زن خود را تنها نمی توانم گذاشت، قاضی بسیار اهتمام کرد و مبالغه نمود، چون مضطر شد گفت: ای برادر من به هیچ چیز تعلق و اهتمام ندارم مثل زن خود، و خاطر من به او بسیار متعلق است، پس تو خلیفه من باش در امر او، و به امور او برس، و کارهای او را بساز تا من برگردم، قاضی قبول کرد، و برادرش بیرون رفت، و آن زن از رفتن شوهر راضی نبود.

پس قاضی به مقتضای وصیت برادر مکرر به نزد آن زن می آمد، و از حوائج او سؤال می کرد، و به کارهای او اقدام می نمود، محبت آن زن بر او غالب شد، و او را تکلیف زنا کرد، آن زن امتناع نمود و ابا کرد، قاضی قسم خورد اگر قبول نکنی من به پادشاه می گویم زنا کرده است، گفت: آنچه می خواهی بکن من این کار را قبول نخواهم کرد.

قاضی به نزد پادشاه رفت، و گفت: زن برادرم زنا کرده است، و نزد من ثابت شده است، پادشاه گفت: او را سنگسار کن، پس آمد به نزد زن و گفت: پادشاه مرا امر کرده است تو را سنگسار کنم، اگر قبول می کنی می گذرم، والا تو را سنگسار می کنم، گفت: من اجابت تو نمی کنم آنچه خواهی بکن، قاضی مردم را خبر کرد، و آن زن را به صحرا برد و گودالی کند، و او را سنگسار کرد، تا وقتی که گمان کرد او مرده است بازگشت، و در آن زن رمقی باقی مانده بود.

چون شب شد حرکت کرد و از گودال بیرون آمد، و بر روی خود راه می رفت و خود را می کشید، تا به دیری رسید که در آنجا دیرانی می بود، در آن دیر خوابید تا صبح شد، چون دیرانی در را گشود آن زن را دید، و از قصه او سؤال نمود، زن قصه خود را بازگفت، دیرانی بر آن زن رحم کرد، و او را به دیر خود برد، و آن دیرانی پسر خردی داشت، و غیر آن فرزند نداشت، و مال و جمعیتی داشت، دیرانی آن

زن را مداوا کرد تا جراحتهای او مندمل شد، و فرزند خود را به او سپرد که تربیت کند، و آن دیرانی غلامی داشت، غلام عاشق آن زن شد، و با او درآویخت و گفت: اگر به معاشرت من راضی نمی شوی جهد در کشتن تو می کنم، گفت: آنچه خواهی بکن، این امر ممکن نیست که از من صادر شود.

پس آن غلام فرزند دیرانی را بکشت و به نزد دیرانی آمد و گفت: این زن بدکار را آوردی، و فرزند خود را به او دادی، الحال فرزند تو را کشته است، دیرانی به نزد زن آمد و گفت: چرا چنین کردی؟ می دانی من به تو نیکی ها کردم، زن قصه خود را بازگفت، دیرانی گفت: دیگر نفس من راضی نمی شود تو در این دیر باشی بیرون رو، و بیست درهم برای خرجی راه به او داد، و در شب او را از دیر بیرون کرد، و گفت: این را توشه کن خدا کار ساز توست.

آن زن در آن شب راه رفت تا صبح به دهی رسید، دید مردی را بردار کشیده اند و هنوز زنده است، از سبب آن حال پرسید گفتند: بیست درهم قرض دارد، و نزد ما قاعده چنان است هر که بیست درهم قرض دارد او را بردار می کشند، و تا ادا نکند او را فرود نمی آورند، زن آن بیست درهم را داد و آن مرد را خلاص کرد، آن مرد گفت: ای زن هیچ کس بر من مثل تو حق نعمت ندارد، مرا از مردن نجات دادی، هر جا که می روی در خدمت تو می آیم.

پس همراه بیامدند تا به کنار دریا رسیدند، در کنار دریا کشتیها بود، و جمعی می خواستند بر آن کشتیها سوار شوند، مرد به آن زن گفت: تو در اینجا توقف نما تا من بروم و برای اهل این کشتیها به مزد کار کنم و طعامی بگیرم و به نزد تو آورم، پس آن مرد به نزد اهل آن کشتیها آمد، و گفت: در این کشتی شما چه متاع هست؟ گفتند انواع متاعها و جواهر و عنبر و سایر چیزها هست، و این کشتی دیگر خالی است که ما خود سوار می شویم، گفت: قیمت این متاعهای شما چند می شود

گفتند: بسیار حسابش را نمی‌دانیم، گفت: من یک چیزی دارم که بهتر است از مجموع آنچه در کشتی شماست، گفتند: چه چیز است؟ گفت: کنیزکی دارم که هرگز به آن حسن و جمال ندیده‌اید، گفتند: به ما بفروش، گفت: می‌فروشم به شرط آنکه یکی از شما برود و او را ببیند و برای شما خبر بیاورد، و شما آن را بخرید که آن کنیز نداند، و زر به من بدهید تا من بروم، آخر او را تصرف کنید، ایشان قبول کردند و کسی فرستادند خبر آورد که چنین کنیزی هرگز ندیده‌ام.

پس آن زن را به ده هزار درهم به ایشان فروخت، و زر گرفت و برفت، ایشان به نزد آن زن آمدند، و گفتند: برخیز بیا به کشتی، گفت: چرا؟ گفتند: ما تو را از آقای تو خریدیم، گفت: آن آقای من نبود، گفتند: اگر نیائی تو را به زور می‌بریم، به ناچار برخاست و با ایشان به کنار دریا رفت، چون به نزدیک کشتی‌ها رسیدند، هیچ‌یک از ایشان از دیگران ایمن نبودند، آن زن را بر روی کشتی متاع سوار کردند، و خود همه در کشتی دیگر آمدند، و کشتیها را روان کردند.

چون به میان دریا رسیدند، خدا بادی فرستاد و کشتی ایشان با آن جماعت همه غرق شدند، و کشتی زن با متاعها نجات یافت، و باد او را به جزیره‌ای برد، از کشتی فرود آمد و کشتی را بست، و در اطراف آن جزیره گردش کرد، دید مکان خوشی است، و آبها و درختان میوه دارد، با خود گفت: در این جزیره می‌مانم، و از این آب و میوه‌ها می‌خورم و عبادت الهی می‌کنم تا مرگ دررسد.

پس خدا وحی فرمود به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که: برو به نزد آن پادشاه و بگو در فلان جزیره بنده‌ای از بندگان من هست، باید تو و اهل مملکت تو همه به نزد او بروید، و به گناهان خود اقرار کنید، و از او سؤال کنید که از گناه شما درگذرد، تا من گناهان شما را بیامرزم، چون پیغمبر پیغام خود را به آن پادشاه رسانید، پادشاه با اهل مملکتش همه به سوی آن جزیره رفتند، و در آنجا همان زن را دیدند.

پس پادشاه به نزد او رفت ، و گفت : این قاضی به نزد من آمد و گفت : زن برادرش زنا کرده است ، و من حکم کردم او را سنگسار کنند ، و گواهی نزد من گواهی نداده بود ، می ترسم به سبب آن جرمی که کرده باشم ، می خواهم که برای من استغفار نما ، زن گفت : خدا تو را بیامرزد بنشین ، پس شوهرش آمد و او را نمی شناخت گفت : من زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح ، او را گذاشتم و از شهر بیرون رفتم ، و او راضی نبود به رفتن من ، و سفارش او را به برادر خود کردم ، چون برگشتم از احوال او سؤال کردم برادرم گفت : زنا کرد او را سنگسار کردیم ، می ترسم که در حق آن زن تقصیر کرده باشم ، از خدا بطلب مرا بیامرزد ، زن گفت : خدا تو را بیامرزد بنشین ، و او را پهلوی پادشاه نشاند .

پس قاضی پیش آمد و گفت : برادرم زنی داشت عاشق او شدم ، و او را تکلیف به زنا کردم قبول نکرد ، نزد پادشاه او را متهم به زنا ساختم ، و به دروغ او را سنگسار کردم ، از برای من استغفار کن ، زن گفت : خدا تو را بیامرزد پس رو به شوهرش کرد که بشنو پس دیرانی آمد ، و قصه خود را نقل کرد و گفت : در شب آن زن را بیرون کردم و می ترسم درنده ای او را دزدیده باشد و کشته شده باشد از تقصیر من درگذر ، گفت : خدا تو را بیامرزد بنشین ، پس غلام آمد و قصه خود را نقل کرد ، زن به دیرانی گفت بشنو ، پس گفت : خدا تو را بیامرزد ، پس آن مرد دارکشیده آمد ، و قصه خود نقل کرد ، زن گفت : خدا تو را بیامرزد ، چون او بی سبب در برابر نیکی بدی کرده بود .

پس آن زن عابده به شوهر خود گفت : من زن توأم ، و آنچه شنیدی همه قصه من بود ، مرا دیگر احتیاجی به شوهر نیست ، می خواهم که این کشتی پر مال را متصرف شوی ، و مرا در این جزیره بگذاری عبادت خدا کنم ، می بینی از دست مردان چه کشیده ام ، پس شوهر او را گذاشت و کشتی را با مال متصرف شد ، و پادشاه و اهل

مملکت همگی برگشتند^(۱).

قصة سوم: ابن بابویه علیه الرحمه به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که: در بنی اسرائیل شخصی بود که کار او این بود که قبر مردگان را می شکافت، و کفن مردگان را می دزدید، پس یکی از همسایگان او بیمار شد، و ترسید که چون بمیرد آن کفن دزد کفن او را برباید، او را طلبید، و گفت: من با تو چگونه بودم در همسایگی، گفت: همسایه نیکی بودی برای من، گفت: به تو حاجتی دارم، گفت: حاجت تو برآورده است، پس دو کفن به نزد او گذاشت، گفت: هریک را می خواهی و بهتر است برای خود بردار، و دیگری را بگذار که مرا در آن کفن کنند، و چون مرا دفن کنند قبر مرا مشکاف و کفن مرا مبر.

پس آن نباش از گرفتن کفن ابا کرد، و بیمار مبالغه کرد تا او کفن بهتر را برداشت، چون آن شخص مرد او را کفن کردند و دفن کردند، نباش با خود گفت: این مرد بعد از مردن چه می داند که من کفنی را برداشته ام یا گذاشته ام، پس آمد و قبرش را شکافت، ناگاه صدائی شنید کسی بانگ بر او زد که مکن، پس او ترسید و کفن را گذاشت، و برگشت، و به فرزندان خود گفت: من چگونه پدری بودم برای شما؟ گفتند: نیکو پدر بودی، گفت: حاجتی به شما دارم، گفتند: بگو آنچه فرمائی چنان خواهیم کرد، گفت: می خواهم که چون من بمیرم مرا بسوزانید، و سوخته استخوانهای مرا بکوبید، و در هنگامی که باد تندی آید نصف آن خاکستر را به جانب صحرا به باد دهید، و نصف دیگر را به جانب دریا، گفتند: چنین خواهیم کرد.

چون مرد آنچه وصیت کرده بود به جا آوردند، در آن حال حق تعالی به صحرا

(۱) فروع کافی ۵/۵۵۶-۵۵۹ ح ۱۰.

فرمود آنچه در توست جمع کن، و به دریا فرمود آنچه در توست جمع کن، و آن شخص را زنده کرد و بازداشت، و فرمود: تو را چه باعث شد چنین وصیتی کردی؟ گفت: به عزّت تو از ترس تو چنین کردم، حق تعالی فرمود: چون از خوف من چنین کردی خصمان تو را از تو راضی می‌کنم، و خوف تو را به ایمنی مبدّل می‌سازم، و گناهان تو را می‌آمرزم^(۱).

قصه چهارم: ابن بابویه نقل کرده است که: روزی بسیار گرم حضرت رسول ﷺ در سایه درختی نشسته بودند، ناگاه شخصی آمد و جامه‌های خود را کند، و در زمین گرم می‌غلطید و گاهی پشت خود، و گاهی شکم خود، و گاهی پیشانی خود را بر زمین می‌مالید، و می‌گفت: ای نفس بچش که عذاب الهی از این عظیم‌تر است.

و حضرت رسول ﷺ به او نظر می‌فرمود، پس او جامه‌های خود را پوشید، حضرت او را طلبیدند و فرمودند: ای بنده خداکاری از تو دیدم که از دیگری ندیده‌ام، چه چیز تو را باعث بر این شد؟ گفت: ترس الهی مرا باعث شد، و به نفس خود این گرمی را چشاندیم تا بداند عذاب الهی را که از این شدیدتر است تاب ندارد، حضرت فرمود: از خدا ترسیده‌ای آنچه شرط ترسیدن است، و به درستی که پروردگار تو مباحات کرد به تو با ملائکه سماوات، پس به اصحاب خود فرمود: به نزد این مرد روید تا برای شما دعا کند، چون به نزدیک او آمدند گفت: خداوند جمع‌کن امر همه را بر هدایت، و تقوا را توشه ما گردان، و بازگشت ما را به سوی بهشت قرار ده^(۲).

(۱) بحارالانوار ۳۷۷/۷۰ - ۳۷۸ ح ۲۲.

(۲) بحارالانوار ۳۷۸/۷۰ ح ۲۳.

قصه پنجم: ابن بابویه از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که: در زمان پیش سه نفر به راهی می‌رفتند، در میان راه ایشان را بارانی گرفت به غاری پناه بردند، ناگاه سنگی از کوه فرود آمد و در غار را گرفت، و راه ایشان را مسدود کرد، یکی از ایشان گفت: والله شما را از این مهلکه به غیر از راستی نجات نمی‌دهد، بیایید هریک از ما عملی به درگاه خدا عرض کنیم که خدا داند راست می‌گوئیم.

یکی از ایشان گفت: خداوندا تو می‌دانی که من مزدوری داشتم که برای من کاری کرده بود، که قدری از برنج در عوض بگیرد، و مزد خود را نگرفته ناپیدا شد، پس من آن برنج را برای او زراعت کردم، و حاصل آن را برای او گاوها خریدم، و چون مدتی بر آن گذشت آن مرد بیامد و مزد خود را از من طلب کرد، گفتم: آن گاوها از آن توست ببر، گفتم: من اندکی برنج طلب دارم، گفتم: این گاوها از حاصل آن برنج بهم رسیده است، و همه مال توست، همه را به تصرف او دادم، خداوندا اگر می‌دانی آن کار را از ترس تو کرده‌ام این بلا را از ما دفع کن، پس اندکی آن سنگ دور شد.

دیگری گفت: خداوندا می‌دانی که من پدر و مادر پیری داشتم، و هر شب شیر گوسفندان خود را برای ایشان و عیال خود می‌آوردم، شبی دیر آمدم پدر و مادرم به خواب رفته بودند، و اهل و عیال از گرسنگی فریاد می‌کردند، و هر شب تا پدر و مادرم نمی‌خوردند به ایشان نمی‌دادم، پس نخواستم ایشان را بیدار کنم، و نخواستم که پیشتر به فرزندان دهم، و نرفتم مبدا ایشان بیدار شوند و خواهند و من حاضر نباشم، تا صبح با آن حال انتظار کشیدم، خداوندا اگر می‌دانی آن کار را از ترس تو کردم ما را فرجی کرامت فرما، پس سنگ اندکی دورتر شد.

سوم گفت: خداوندا می‌دانی که من دختر عموئی داشتم، و او را دوست می‌داشتم، و خواستم او را بفربیم، گفتم: تا صد دینار نیاوری تن در نمی‌دهم،

صددینار به هم رسانیدم و به او دادم، چون راضی شد و در میان پای او نشستم، گفت: از خدا بترس و مهر خدا را به ناحق مشکن، من برخاستم و از صددینار گذشتم، اگر می دانی که از ترس تو کرده ام این بلا را از ما دورگردان، آن سنگ دور شد و بیرون آمدند^(۱).

قصه ششم: کلینی به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با جمعی از صحابه نشسته بودند، شخصی به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین با پسری عمل قبیحی کرده ام مرا پاک گردان و حد الهی را بر من جاری کن، حضرت فرمود: برو به خانه ات بلکه تو را جنونی طاری شده است که چنین سخنی می گوئی، تا آنکه چهار مرتبه آمد و چنین اقرار کرد، در مرتبه چهارم که ثابت شد حضرت فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مثل تو سه حکم مقرر فرموده است، هر یک را می خواهی اختیار کن، گفت: آن سه حکم کدام است؟ فرمود: یا یک ضربت شمشیر بر گردنت بزنند، یا تو را از کوهی دست و پا بسته بیندازند، یا تو را به آتش بسوزانند، گفت: یا امیرالمؤمنین کدام دشوارتر است؟ فرمود: به آتش سوزانیدن، گفت: من او را اختیار می کنم که دشوارتر است، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: مهیا شو که حد را بر تو جاری کنیم.

پس برخاست و دو رکعت نماز گذارد، و چون فارغ شد گفت: خداوندا گناهی کردم که می دانی، و از عقاب تو ترسیدم، و به نزد وصی و پسر عم پیغمبرت آمدم، و از او سؤال نمودم مرا پاک کند، او مرا مخیر گردانید در میان سه صنف از عذاب، خداوندا من دشوارتر را اختیار کردم خداوندا از تو سؤال می نمایم که این را کفاره

گناه من گردانی، و مرا به آتش آخرت نسوزانی، پس گریان برخاست و رفت در میان گودی که از برای او کنده بودند، و آتش بر دورش افروخته بودند نشست، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب همگی گریان شدند، و حضرت فرمود: ای جوان ملائکه آسمانها و زمین را به گریه درآوردی، و خدا توبه تو را قبول فرمود: برخیز و دیگر چنین کاری مکن^(۱).

قصه هفتم: به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: زن زناکاری در میان بنی اسرائیل بود که بسیاری از جوانان بنی اسرائیل را مفتون خود ساخته بود، روزی بعضی از جوانان گفتند: اگر فلان عابد مشهور این زن را ببیند فریفته خواهد شد، آن زن چون این سخن را شنید گفت: والله به خانه نروم تا او را از راه نبرم، پس در همان شب قصد خانه آن عابد کرد، و در را کوفت گفت: ای عابد مرا امشب پناه ده که در سرای تو شب را به روز آورم، عابد ابا نمود، زن گفت: بعضی از جوانان بنی اسرائیل با من قصد زنا دارند، و از ایشان گریخته‌ام، اگر در نگشائی ایشان می‌رسند فضححت به من می‌رسانند، عابد چون این سخن را شنید در را گشود.

پس چون زن به خانه درآمد، جامه‌های خود را افکند، و چون عابد حسن و جمال او را مشاهده نمود از شوق بی‌اختیار شد و دست به او رسانید در حال متذکر شد و دست از او برداشت، و دیگری در بار داشت که آتش در زیر آن می‌سوخت، رفت و دست خود را در زیر دیگ گذاشت، زن گفت: چکار می‌کنی؟ گفت: دست خود را می‌سوزانم به جزای آن خطائی که صادر شد، زن بیرون رفت و شتافت و بنی اسرائیل را خبر کرد که عابد دست خود را می‌سوزاند، چون پیامدند دستش

(۱) فروع کافی ۲۰۱/۷-۲۰۲ ح ۱.

تمام سوخته بود^(۱).

قصه هشتم: به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: عابدی در بنی اسرائیل بود، شبی زنی مهمان او شد، شیطان او را وسوسه کرد، و هرچند بر او زور می آورد یک انگشت از انگشتان خود را به آتش می داشت، تا آن خیال از نفسش بیرون می رفت، و پیوسته در این کار بود تا صبح، چون صبح شد به آن زن گفت: بیرون رو که بدمیه‌مانی بودی تو از برای ما^(۲).

قصه نهم: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: زهد حضرت یحیی علیه السلام در این مرتبه بود که به بیت المقدس آمد، نظر کرد به عباد و رهبانان و احبار که پیراهن‌ها از مو پوشیده‌اند، و کلاه‌ها از پشم بر سر گذاشته‌اند، و زنجیرها برگردن کرده، و بر ستونهای مسجد بسته‌اند، چون این جماعت را دید به نزد مادرش آمد و گفت: ای مادر از برای من پیراهنی از مو و کلاه‌ای از پشم بباف تا بروم بیت المقدس و عبادت خدا بکنم با عباد و رهبانان، مادرش گفت: صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم.

چون حضرت زکریا آمد، سخن یحیی را نقل نمود، زکریا گفت: ای فرزند چه چیز تو را باعث شده است که این اراده نمائی و تو هنوز طفلی؟ یحیی گفت: ای پدر مگر ندیده‌ای از من خردسال‌تر مرگ را چشیده است؟ گفت: بلی، زکریا به مادر یحیی گفت: آنچه می‌گویند چنان کن، پس مادر کلاه پشم و پیراهن مو از برای او بافت، پوشید و رفت به بیت المقدس با عباد مشغول عبادت شد، تا آنکه پیراهن مو بدن شریفش را خورد.

(۱) بحار الانوار ۳۸۷/۷۰ - ۳۸۸ ح ۵۲.

(۲) بحار الانوار ۳۸۸/۷۰ ح ۵۳.

پس روزی نظر کرد به بدن خود، دید بدنش نحیف شده گریست، خطاب الهی به او رسید: ای یحیی آیا گریه می‌کنی از اینکه بدنت کاهیده شده، به عزّت و جلال خودم قسم اگر یک نظر به جهنّم بکنی پیراهن آهن خواهی پوشید به عوض پلاس، حضرت یحیی گریست، تا آنکه از بسیاری گریه رویش مجروح شد به حدّی که دندانهایش پیدا شد.

چون این خبر به مادرش رسید با زکریّا به نزد او آمدند، و عبّاد بنی اسرائیل به گرد او برآمدند، و او را خبر دادند که روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است، گفت: من باخبر نشدم، زکریّا گفت: ای فرزند چرا چنین می‌کنی، من از خدا فرزندی طلبیدم که موجب سرور من باشد، گفت: ای پدر تو مرا به این امر کردی، گفتمی که در میان بهشت و دوزخ عقبه‌ای هست که نمی‌گذرند از این عقبه مگر جماعتی که بسیار گریه کنند از خوف الهی، گفت: بلی من چنین گفتم، جهد و سعی کن در بندگی خدا که تو را به امر دیگر فرموده‌اند.

پس مادر به او گفت: ای فرزند رخصت می‌دهی دو پاره نمد از برای تو بسازم که بر دو طرف روی خود بگذاری تا دندانهایت را بپوشاند، و آب چشمت را جذب نماید، گفت: تو اختیار داری، پس آن دو پاره نمد را برای او ساخت، و بر رویش گذاشت، و آستینهایش را فشرد، از اشک چنان تر شده بود که آب از میان انگشتانش جاری شد، چون حضرت زکریّا این حال را مشاهده نمود گریان شد و رو به سوی آسمان کرد گفت: خداوندا این فرزند من است، و این آب دیده‌ او است، و تو از همه رحم‌کنندگان رحیم‌تری.

پس هرگاه زکریّا می‌خواست که بنی اسرائیل را موعظه بگوید به جانب چپ و راست نظر می‌فرمود، اگر یحیی حاضر بود نام بهشت و دوزخ نمی‌برد، پس روزی یحیی حاضر نبود شروع به موعظه کرد، یحیی سر خود را در عبائی پیچید آمد در

میان مردم نشست، و حضرت زکریا او را ندید، فرمود: حبیب من جبرئیل مرا خبرداد که حق تعالی می فرماید: در جهنم کوهی هست که آن را سکران می نامند، و در پائین کوه وادی هست که آن را غضبان می گویند؛ زیرا از غضب الهی افروخته شده است، و در آن وادی چاهی هست که صد سال راه عمق آن است، و در آن چاه تابوتها از آتش هست، و در آن تابوتها صندوقها و جامه ها و زنجیرها و غلها از آتش هست.

چون یحیی این را شنید، سر برداشت و فریاد برآورد که واغفلتاه، چه بسیار غافلیم از سکران، برخاست و بی خبرانه متوجه بیابان شد، پس زکریا از مجلس برخاست و به نزد مادر یحیی رفت، و فرمود: یحیی را طلب نما که می ترسم او را نبینی مگر بعد از مرگ او، مادر به طلب حضرت یحیی بیرون رفت، تا به جمعی از بنی اسرائیل رسید، ایشان از او پرسیدند ای مادر یحیی به کجا می روی؟ گفت: به طلب فرزندی یحیی می روم که نام آتش جهنم را شنیده و رو به صحرا رفته است، پس رفت تا به چوپانی رسید، پرسید آیا جوانی را به این هیئت و صفت دیدی؟ گفت: یحیی را می خواهی؟ گفت: بلی، گفت: الحال او را در فلان عقبه گذاشتم که مشغول گریه بود، و سر به سوی آسمان بلند کرده می گفت: به عزت تو ای مولای من که آب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد تو ببینم.

پس چون مادر بیامد، و نظرش بر وی افتاد، به نزدیک او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذاشت، و او را به خدا قسم داد که با او به خانه رود، پس به خانه رفت، و مادر التماس کرد که: ای فرزند خواهش دارم پیراهن مو را بکنی، و پیراهن پشم بپوشی که آن نرم تر است، یحیی قبول نمود، و پیراهن پشم پوشید، مادر از برای او عدسی پخت، آن حضرت تناول فرمود: و خواب او را ربود تا هنگام نماز شد، پس در خواب به او ندا رسید: ای یحیی خانه ای به از خانه من

می خواهی ، و همسایه ای به از من می طلبی .

چون این ندا به گوشش رسید از خواب برخاست ، و گفت : خداوندا از لغزش من درگذر ، به عزّت تو که دیگر سایه نطلبم به غیر از سایه بیت المقدس ، و به مادرش گفت : ای مادر پیراهن مو را بیاور ، مادر پیراهن را به او داد ، و در او آویخت که مانع رفتن شود ، حضرت زکریّا به او گفت : ای مادر یحیی بگذار که پرده دلش را گشوده اند ، و به عیش دنیا منتفع نمی شود ، پس برخاست یحیی و پیراهن موئین و کلاه پشمینه را پوشید به بیت المقدس رفت با احبار و رهبانان عبادت می کرد تا شهید شد^(۱) .

قصّه دهم : ابن بابویه از عروّه بن الزبیر روایت کرده است که گفت : روزی در مسجد رسول ﷺ با جمعی از صحابه نشسته بودیم ، یاد کردیم اعمال و عبادات اهل بدر و اهل بیعه رضوان را ، ابوالدردا گفت : ای قوم می خواهید خبر دهم شما را به کسی که مالش از همه صحابه کمتر و عملش بیشتر و سعیش در عبادت زیاده بود ؟ گفتند : کیست آن شخص ؟ گفت : علی بن ابی طالب ، پس چون این را گفت همگی رو از وی گردانیدند ، پس شخصی از انصار به او گفت : سخنی گفتی که هیچ کس با تو موافقت نکرد ، او گفت : من آنچه دیده بودم گفتم ، شما نیز هرچه دیده اید از دیگران بگوئید .

من شبی در نخلستان بنی النجار به خدمت آن حضرت رسیدم که از دوستان کناره کرده بود ، و در پشت درختان خرما پنهان شده بود ، و به آواز حزین و نغمه دردناک می فرمود : الهی چه بسیار گناهان که از دوش من برداشتی ، و در برابر آنها نعمت فرستادی ، و چه بسیار بدیها که از من صادر شد کرم کردی و رسوا نکردی ،

(۱) بحار الانوار ۱۴/ ۱۶۵ - ۱۶۷ ح ۴ .

الهی عمر من در معصیت تو بسیار گذشت ، و گناهان من در نامه اعمال عظیم شد ، پس من غیر از آمرزش تو امید ندارم ، و به غیر خوشنودی تو آرزو ندارم ، پس از پی آن صدا رفتم ، دانستم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است .

پس در پشت درختان پنهان شدم ، و آن حضرت رکعات نماز بسیار گذارد ، و چون فارغ شد مشغول دعا و گریه و مناجات شد ، و از جمله آنچه می فرمود این بود : الهی چون در عفو و بخشش تو فکر می کنم گناه من بر من آسان می شود ، و چون عذاب عظیم تو را به یاد می آورم بلیه خطاها بر من عظیم می شود ، آه اگر بخوانم در نامه های عمل خود گناهی چند را که فراموش کرده ام ، و تو آنها را احصا فرموده ای ، پس بگوئی به ملائکه بگیرد او را ، پس وای بر چنین گرفته شده ای و اسیری که خویشانش او را نجات نمی توانند بخشید ، و قبیله او به فریادش نمی توانند رسید ، و جمیع اهل محشر بر او رحم می کنند ، پس فرمود : آه از آتشی که جگرها را بریان می کند ، آه از آتشی که جمیع احشا را فرو می ریزد ، آه از دریا های افروخته از آتشی جهنم .

پس بسیار گریستند تا آنچه دیگر صدا و حرکت از آن حضرت نشنیدم ، با خود گفتم : البته خواب بر آن حضرت غالب شد از بسیاری بیداری ، به نزدیک رفتم برای نماز صبح آن حضرت را بیدار کنم ، چندان که حرکت دادم حرکت ننمود ، و به مثابه چوب خشک جسد مبارکش بی حس افتاده بود ، گفتم : انا لله وانا اليه راجعون ، دویدم به جانب خانه آن حضرت ، و خبر را به حضرت فاطمه علیها السلام رسانیدم ، فرمود : قصه چگونه بود ؟ عرض کردم ، فرمود : والله ای ابودردا این غشی است که در غالب اوقات او را از ترس الهی رو می دهد .

پس آبی آوردند و بر روی آن حضرت پاشیدند بهوش باز آمد ، و نظربه سوی من فرمودند من می گریستم ، فرمود : از چه می گریی ای ابودردا ؟ گفتم : از آنچه می بینم

که تو با خود می‌کنی، فرمود: اگر ببینی مرا که به سوی حساب بخوانند در هنگامی که گناه کاران یقین به عذاب خود داشته باشند، و ملائکه غلاظ و زبانیه تند خود مرا احاطه کرده باشند، و نزد خداوند جبار مرا بدارند، جمیع دوستان در آن حال مرا واگذارند، و اهل دنیا همه بر من ترحم کنند، هرآینه در آن روز بر من بیشتر رحم خواهی کرد که نزد خداوندی ایستاده باشم، که هیچ امری بر او پوشیده نیست، ابودردا گفت: والله چنین عبادتی از هیچ یک از اصحاب پیغمبر علیهم السلام ندیدم^(۱).

ثمره سوّم

در مدح مخالفت نفس و خواهشهای آن و مدمّت متابعت هواهای نفسانی

بدان که نفس اماره انسان ضررش زیاده از شیطان است، چنانچه حق تعالی می‌فرماید حضرت یوسف فرمود: به درستی که نفس امرکننده است به بدی مگر آنکه را خدا رحم فرماید، و در جای دیگر می‌فرماید: هرکه از خداوند عالمیان و ایستادن در محاسبه نزد او بترسد و نهی کند نفس را از خواهشهای او بهشت مأوای اوست، و در جای دیگر می‌فرماید در قیامت شیطان به گمراهان خواهد گفت: مرا بر شما سلطنتی نبود به غیر اینکه شما را خواندم و اجابت من کردید، پس مرا ملامت مکنید، نفسهای خود را ملامت کنید.

بدان که مجاهده با نفس و شیطان افضل است از جهاد کردن با دشمنان ظاهر، و دشوارتر است از آن، و یک ثمره از ثمرات مجاهده با نفس جهاد با کفار است، و

مجاهده نفس آن است که به عقل مستقیم با نفس و خواهشهای او که مخالف شرع باشد معارضه نماید، و به استعانت الهی و تذکر آیات و احادیث و مواعظ او را منقاد حق گرداند، و تابع شرع سازد، مانند اسب چموشی که آن را به تدبیر و تعلیم رهوار نمایند، و تحمل بارهای گران بر آن آسان شود.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله لشکری به جهاد فرستادند، چون برگشتند فرمودند: مرحبا به جماعتی که جهاد کوچک را به جا آوردند، و جهاد بزرگتر بر ایشان باقی مانده است، پرسیدند: جهاد بزرگتر کدام است؟ فرمود: جهاد با نفس، پس فرمود: بهترین جهاد جهاد با نفسی است که در میان دو پهلوی آدمی است^(۱).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است: فرمود حذر نمائید از هواها و خواهشهای نفس خود، چنانچه حذر می کنید از دشمنان خود، و هیچ چیز دشمن تر نیست از برای مردان از متابعت هواهای خودشان و درو کرده های زبانشان^(۲).

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حق تعالی می فرماید: به عزت و جلال و بزرگواری و نور و علو شأن و رفعت مکان خود قسم می خورم، هیچ بنده ای اختیار نمی کند خواهش نفس خود را بر فرموده من، مگر آنکه امور او را متفرق می سازم، و دنیا را بر او مشتبه می کنم، و دل او را به دنیا مشغول می نمایم، و نمی رسانم به او مگر آنچه برای او مقدر کرده ام از دنیا، و به عزت و جلال و بزرگواری خود قسم هیچ بنده ای اختیار نمی کند فرموده مرا بر خواهش خود، مگر آنکه ملائکه را به حفظ او موکل می گردانم، و آسمانها و

(۱) بحار الانوار ۶۵/۷۰ ح ۷.

(۲) بحار الانوار ۸۲/۷۰ ح ۱۷.

زمینها را متکفل روزی او می‌کنم، و تجارت هر تاجری را به سوی او می‌فرستم^(۱).
و حضرت صادق علیه السلام فرمود: نفس را با خواهشهای خود مگذار، به درستی که
خواهش نفس در هلاکت آن است، و نفس را با هوا گذاشتن موجب ایذا و اضرار
نفس است، و نفس را از خواهشهای خود بازداشتن درمان دردهای نفس است^(۲).

یا أَبَا ذَرٍّ إِنَّ أَوَّلَ شَيْءٍ يَرْفَعُ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ الْأَمَانَةُ وَالْخُشُوعُ حَتَّى لَا
يَكَادَ يَرَى خَاشِعاً.

ای ابوذر اول چیزی که از این امت برداشته می‌شود امانت و خشوع است، تا
آنکه از هیچ یک از ایشان خشوع و شکستگی و تضرع نمی‌توان دید.
بدان که امانت عبارت از عفت و رزیدن در اموال و عرض مردم است، و خیانت
ضد آن است، و امانت اشرف صفات کمال است، و خیانت موجب نقص و وبال
است.

چنانچه به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی هیچ
پیغمبری نفرستاده مگر آنکه مردم را امر فرمود به راستی در سخن، و ادا کردن امانت
به نیکوکار و بدکار^(۳).

و به اسانید معتبره از آن حضرت منقول است که: نظر نکنید به طول دادن رکوع
و سجود مردم، این چیزی است که عادت به آن کرده‌اند، و اگر ترک کنند وحشت به
هم می‌رسانند، ولیکن نظر کنید به راستگویی و ادا کردن امانت مردم به اهلش^(۴).

(۱) بحارالانوار ۷۸/۷۰ ح ۱۴، و ص ۸۵ ح ۱۸.

(۲) بحارالانوار ۸۹/۷۰ ح ۲۰.

(۳) اصول کافی ۱۰۴/۲ ح ۱.

(۴) اصول کافی ۱۰۴/۲ ح ۲.

و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: بر شما باد به ادا کردن امانت مردم، به درستی که اگر کشنده پدرم مرا امین کند بر شمشیری که پدرم را به آن کشته باشد، و آن شمشیر را به من بسپارد، البته به او رد می‌نمایم^(۱).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر که را امین کنند بر امانتی و او به صاحبش رد نماید، هزار عقده از عقده‌های آتش از گردن خود گشوده است، پس مبادرت نمائید به ادای امانت؛ زیرا امانتی که به کسی می‌سپارند ابلیس صد شیطان را بر او می‌گمارد که او را گمراه کنند، و وسوسه نمایند تا او را هلاک کنند، مگر کسی که خدا او را نگاه دارد^(۲).

و در حدیث دیگر فرمود: هر که حق مؤمنی را حبس نماید، خدا در قیامت پانصد سال او را برپا ایستاده بدارد، تا آنکه نهرها از عرق او جاری شود، و منادی از جانب خدا ندا کند این ظالمی است که حق خدا را حبس کرده است، پس چهل روز او را سرزنش کنند، و او را به جهنم برند^(۳).

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است: هر که ظلم کند بر مزدوری و مزدش را ندهد، خدا ثواب او را حبط نماید، و بوی بهشت را بر او حرام کند، با اینکه بویش از پانصد سال راه شنیده می‌شود، و کسی که از همسایه‌اش یک شبر از زمین را خیانت کند و داخل خانه خود کند، خدا آن زمین را تا هفتم طبقه زمین طوقی کند به گردن او در قیامت، و به آن هیئت به مقام حساب آید^(۴).

و فرمود: هر که خیانت کند امانتی را در دار دنیا و به صاحبش ندهد تا مرگ او را

(۱) بحار الانوار ۱۱۴/۷۵ ح ۲.

(۲) بحار الانوار ۱۱۴/۷۵ ح ۴.

(۳) بحار الانوار ۱۷۵/۷۵ ح ۱۷.

(۴) من لا یحضره الفقیه ۱۲/۴.

دریابد، بر غیر ملّت من مرده است، و چون خدا را ملاقات نماید بر او خشناک باشد^(۱).

و فرمود: هرکه خیانتی را بخورد و داند که این مال خیانت است گناه او مثل گناه کسی است که آن خیانت را کرده است^(۲).

و فرمود: هرکه حقّ مسلمانی را حبس کند و به صاحبش ندهد، خدا برکت و روزی او را بر او حرام گرداند^(۳).

و فرمود: هرکه حقّ کسی نزد او باشد و صاحبش بطلبد و او را تأخیر کند و ندهد، هر روز بر او گناه گمراکچی نوشته می شود^(۴).

و به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است: هرکه چیزی از مال برادر مؤمنش را به ظلم متصرف شود و به او پس ندهد، پاره ای از آتش قیامت برای خود کسب کرده است^(۵).

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه مال مؤمنی را به غصب متصرف شود، پیوسته حق تعالی از وی روی رحمت خودش را بگرداند، و اعمال او را دشمن دارد، و بر کارهای خیرش ثواب ندهد تا توبه کند، و مالی که گرفته است به صاحبش رد نماید^(۶).

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: هرکه ظلم کند بر کسی البته خدا او را بگیرد یا در جانش یا در مالش، و ظلمی که در میان بنده و خدا باشد و حق مردم

(۱) من لا یحضره الفقیه ۱۵/۴.

(۲) من لا یحضره الفقیه ۱۵/۴.

(۳) من لا یحضره الفقیه ۱۵/۴.

(۴) من لا یحضره الفقیه ۱۶/۴ - ۱۷.

(۵) بحار الانوار ۳۱۳/۷۵ ح ۲۴.

(۶) عوالی اللالی ۱/۳۶۴ ح ۵۶.

نباشد چون توبه کند خدا او را می‌آمرزد^(۱).

و در حدیث دیگر فرمود: ظلم بر سه قسم است: ظلمی که خدا می‌آمرزد، و ظلمی که خدا نمی‌آمرزد، و ظلمی که خدا نمی‌گذرد، اما ظلمی که نمی‌آمرزد آن شریک از برای او قراردادن است، و اما ظلمی که می‌آمرزد ظلمی است که آدمی بر نفس خود بکند میان خود و خدا، و اما ظلمی که نمی‌گذرد آن حق الناس است که مردمان از یکدیگر می‌طلبند^(۲).

یا أباذر والذي نفس محمد بيده لو أن الدنيا كانت تعدل عند الله جناح بعوضة أو ذباب ما سقى الكافر منها شربة من ماء.

یا أباذر الدنيا ملعونة، وملعون ما فيها، ألا ما ابتغى به وجه الله، وما من شيء أبغض إلى الله تعالى من الدنيا، خلقها ثم أعرض عنها، فلم ينظر إليها ولا ينظر إليها حتى تقوم الساعة، وما من شيء أحب إلى الله عز وجل من الإيمان به، وترك ما أمر أن يترك. یا أباذر إن الله تبارك وتعالى أوحى إلى أخي عيسى: يا عيسى لا تحب الدنيا فاني لست أحبها، وأحب الآخرة فانما هي دار المعاد.

یا أباذر إن جبرئيل أتاني بخزائن الدنيا على بغلة شهباء فقال لي: يا محمد هذه خزائن الدنيا ولا ينقصك من حظك عند ربك، فقلت: يا حبيبي جبرئيل لا حاجة لي فيها، اذا شبعت شكرت ربّي، واذا جعت سألته.

(۱) اصول کافی ۲/۳۳۲ ح ۱۲.

(۲) بحار الانوار ۳۱۱/۷۵ ح ۱۵.

یا أباذر اذا أراد الله عزّ وجلّ بعبد خيراً ففقهه في الدين، وزهّده في الدنيا، وبصّره بعيوب نفسه.

یا أباذر ما زهد عبد في الدنيا ألا أثبت الله الحكمة في قلبه، وأنطق بها لسانه، وبصّره عيوب الدنيا داءها ودواءها، وأخرجه منها سالماً الى دار السلام.

یا أباذر اذا رأيت أخاك قد زهد في الدنيا فاستمع منه، فأنه يلقي اليك الحكمة، فقلت: يا رسول الله من أزهد الناس؟ قال: من لم ينس المقابر والبلى، وترك فضل زينة الدنيا، وآثر ما يبقى على ما يفنى، ولم يعد غداً من أيّامه، وعدّ نفسه في الموقى.

ای ابوذر به حقّ آن خداوندی که جان محمد به ید قدرت اوست اگر دنیا نزد خدا برابر بود با پرپشه‌ای یا پر مگسی، کافر را در دنیا یک شربت آب نمی داد. ای ابوذر دنیا ملعون است، و آنچه در دنیاست ملعون است، مگر چیزی که مطابق رضای الهی باشد، و هیچ چیز را خدا دشمن نمی دارد مانند دنیا، حق تعالی دنیا را خلق فرمود، و از آن اعراض نمود، و نظر لطف به سوی آن نکرد و نخواهد کرد تا قیام قیامت، و هیچ چیزی نزد خدا محبوب تر نیست از ایمان به خدا، و ترک کردن آنچه خدا امر فرموده به ترک آنها.

ای ابوذر حق تعالی وحی فرمود به برادرم عیسی علیه السلام که: ای عیسی دوست مدار دنیا را، به درستی که من آن را دوست نمی دارم، و دوست دار آخرت را که بازگشت همه به آنجاست.

ای ابوذر جبرئیل به نزد من آمد، و خزینه های دنیا را برای من آورد، و بر استر اشهبی سوار بود، پس گفت: ای محمد اینها خزینه های دنیا است به تو می دهم، و

از بهره تو نزد حق تعالی و نعیم آخرت تو چیزی کم نمی شود به سبب متصرف شدن خزاین دنیا، من گفتم: ای حبیب من جبرئیل مرا احتیاجی به این خزاین نیست، هرگاه سیر می شوم پروردگار خود را شکر می کنم، و چون گرسنه می شوم از او سؤال می نمایم.

ای ابوذر چون خدا خیر و صلاح بنده ای را خواهد، او را به مسائل دین خود عالم می گرداند، و رغبت او را از دنیا برطرف می گرداند، و او را زاهد می کند، و به عیبهای نفس خود بینا می کند.

ای ابوذر هیچ بنده ای به زهد و ترک دنیا متصف نمی شود، مگر آنکه حق تعالی علوم و حکمتها را در دل او ثابت می گرداند، و زبان او را به حکمت و معارف گویا می سازد، و بینا و گویا می گرداند او را به عیبها و درد و دواى دنیا، و او را سالم از کفر و معاصی از دنیا بیرون می برد، و به خانه سلامتی که بهشت پاکیزه سرشت است داخل می گرداند.

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

ای ابوذر چون برادر مؤمن خود را بینی که ترک دنیا کرده است و رغبت به آن ندارد، سخن او را گوش بده که او حکمت و علوم ربّانی را به سوی تو القا می کند، من گفتم: یا رسول الله کیست که زهد او در دنیا بیشتر است؟ فرمود: کسی که فراموش نکند قبر و پوسیدن و خاک شدن در قبر را، و ترک کند زیادهای دنیارا، و اختیار کند نعمتهای باقی آخرت را بر لذتهای فانی دنیا، و فردا را از عمر خود حساب نکند، و خود را از مردگان شمارد.

در توضیح این فصل سه باب ایراد می نمائیم.

باب اول

در مذمت دنیا

بدان که هرچند بدیها و عیبهای دنیا از آن ظاهرتر است که بر احدی مخفی باشد، اما چون شیطان در نظر عالمیان او را مزین ساخته است، و غفلت عقل و مشاعر را از ملاحظه قبایح آن منصرف نموده است، ذکر بعضی از مواعظ و امثال که از مقرّبان بارگاه ذوالجلال وارد شده است موجب بیداری و هشیاری می شود.

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی جمیع خیرات را در خانه‌ای جمع کرده است، و کلید آن خانه را زهد در دنیا گردانیده است، و فرمود: حرام است بر دلهای شما شناختن شیرینی و لذت ایمان تا ترک دنیا نکنید^(۱).

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: هیچ خلقی معین و یاور دین نیست مانند ترک دنیا و زهد در آن^(۲).

و فرمود: علامت رغبت به ثواب آخرت ترک زینتهای دنیا است، به درستی که زهد در دنیا کم نمی کند از آنچه خدا از برای زاهد قسمت فرموده است، و حرص حریصان در تحصیل دنیا زیاد نمی کند آنچه را خدا برای ایشان قسمت فرموده است، پس کسی غبن دارد که بهره آخرت را از برای دنیا ترک نماید^(۳).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله محزون از خانه بیرون آمد، ملکی بر آن حضرت نازل شد و کلیدهای خزائن و گنجهای زمین را از برای آن حضرت آورد و گفت: ای محمد این کلید گنجهای دنیا است، پروردگارت

(۱) اصول کافی ۲/ ۱۲۸ ح ۲.

(۲) اصول کافی ۲/ ۱۲۸ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۲/ ۱۲۹ ح ۶.

می فرماید: بگشا خزینه های دنیا را و آنچه خواهی بردار و از مرتبه تو نزد ما چیزی کم نمی شود، حضرت فرمود: دنیا خانه کسی است که در آخرت خانه نداشته باشد، و از برای دنیا جمع می کند کسی که عقلی نداشته باشد، ملک گفت: به حق خداوندی که تو را به راستی فرستاده است همین سخن را از ملکی شنیدم که در آسمان چهارم می گفت در وقتی که کلیدها را به من می دادند^(۱).

و در حدیث دیگر فرمود: حضرت رسول ﷺ گذشتند بر بزغاله مرده گوش بریده ای که در مزبلا افتاده بود، پس به اصحاب خود فرمود: این بزغاله به چند می ارزد؟ گفتند: اگر زنده بود به یک درهم نمی ارزید، حضرت فرمود: به حق آن پروردگاری که جان من در دست اوست دنیا خوارتر است نزد خدا از این بزغاله نزد صاحبش^(۲).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: هرگاه حق تعالی خیر بنده ای را خواهد، او را زاهد در دنیا می گرداند، و به مسائل دین خود او را عالم می گرداند، و عیبهای دنیا را به او می شناساند، و کسی را که خدا این کرامت ها به او بفرماید خیر دنیا و آخرت به او داده است.

و فرمود: هیچ کس طلب حق از راهی نکرده است بهتر از راه ترک دنیا، و این ضد آن چیزی است که طلب می کنند دشمنان حق از رغبت در دنیا، پس فرمود: کجاست صبرکننده صاحب کرمی که در این چند روز اندک از دنیا بگذرد، به درستی که مژه ایمان را نمی یابید شما، و حرام است لذت ایمان بر شما تا زهد در دنیا نورزید.

(۱) اصول کافی ۱۲۹/۲ ح ۸.

(۲) اصول کافی ۱۲۹/۲ ح ۹.

و فرمود: مؤمنی که خود را از محبت دنیا خالی کند بلندمرتبه و رفیع قدر می‌شود، ولذت و چاشنی محبت الهی را می‌یابد، و او نزد اهل دنیا چنان است که گویا دیوانه شده است، و عقلش مخلوط شده است، ولیکن نه چنین است بلکه شیرینی محبت الهی با دل او مخلوط شده است، و به این سبب به غیر خدا مشغول نمی‌شود.

و فرمود: دلی که از محبت و کدورتها صاف و خالص شد، زمین بر او تنگ می‌شود تا میل به آسمان می‌کند و به جانب رفعت پرواز می‌نماید^(۱).
و حضرت رسول ﷺ فرمود: طلب دنیا به آخرت ضرر می‌رساند، و طلب آخرت به دنیا ضرر می‌رساند، پس به دنیا ضرر رسانیدن سزاوارتر است تا ضرر رسانیدن به آخرت^(۲).

و به سند معتبر منقول است که: جابر جعفی به خدمت امام محمد باقر ﷺ آمد، حضرت فرمود: ای جابر والله که من محزونم و دل من مشغول است، جابر گفت: فدای تو شوم مشغولی دل و اندوه تو از چیست؟ فرمود: ای جابر کسی که خالص و صافی دین خدا در دل او درآمد، مشغول می‌گردد دل او را از غیر خدا، ای جابر چه چیز است دنیا، و چه چیز می‌تواند بود، مگر دنیا غیر از طعامی است که بخوری، یا جامه‌ای که بپوشی یا زنی که با او مقاربت نمائی.

ای جابر به درستی که مؤمنان مطمئن نمی‌باشند به دنیا، و دل نمی‌بندند به ماندن در دنیا، و در هیچ وقت از مرگ ایمن نیستند، ای جابر آخرت خانه دایمی است، و دنیا خانه فنا و نیستی است، ولیکن اهل دنیا در غفلتند، و مؤمنان پیش از

(۱) اصول کافی ۲/۱۳۰ ح ۱۰.

(۲) اصول کافی ۲/۱۳۱ ح ۱۲.

این زمان دانایان و اهل تفکر و عبرت بودند، ایشان را از یاد خدا کر نمی کرد چیزهایی که از امور دنیا می شنیدند، و کور نمی کرد ایشان را از یاد خدا چیزهایی که از زینتها می دیدند، پس چنانچه به این علم فائز شده بودند به ثواب آخرت فائز شدند.

و بدان ای جابر که اهل تقوا و پرهیزکاران مؤونت و خرج ایشان از اهل دنیا آسانتر است، و اعانت و یاری ایشان نسبت به تو بیشتر است، اگر تو در یاد خدائی تو را بر آن یاری می کنند، و اگر خدا را فراموش می کنی تو را آگاه می کنند و به یادت می آورند، بیان کنندگانند امرهای خدا را، و عمل کنندگانند به آنها، به محبت خدا قطع محبت از غیر او کرده اند، و از دنیا وحشت گرفته اند، و به سبب طاعت و بندگی آقای خود، و به دلهای خود نظر به خدا و دوستی او انداخته اند، و می دانند چیزی که سزاوار است به منظور داشتن و دل به او بستن خداوند عظیم الشان است، پس دنیا را منزلی دان که فرود آئی و بار کنی، یا مالی که در خواب بیابی و چون بیدار شوی چیزی در دست تو نباشد، این مثل را برای تو به این سبب بیان کردم که دنیا نزد اهل عقل و علم از بابت سایه درختی است که لحظه ای در آن قرارگیری و برطرف شود.

ای جابر پس حفظ کن آنچه را خدا امر فرموده است تو را به رعایت آنها از دین و حکمت او، و سؤال مکن از آنچه تو نزد او داری از روزی، و بطلب توفیق انجام تکالیفی را که او از تو می طلبد^(۱).

و منقول است که ابوذر گفت: ای طلب کننده علم تو را فرزندان و مال از حال خود مشغول نسازد به درستی که روزی که از ایشان مفارقت می کنی مانند میهمانی

(۱) اصول کافی ۲/۱۳۳ ح ۱۶.

خواهی بود که شب در خانه بماند و روز به منزل دیگر رود، و دنیا و آخرت به منزله دو منزل است که از یکی بار کنی و به دیگری نزول نمایی^(۱).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی به حضرت موسی علیه السلام وحی نمود: ای موسی دل خود را به دنیا مایل مگردان مثل میل کردن ظالمان، و دوست مدار دنیا را مانند دوستی کسی که دنیا را پدر و مادر خود بگیری، ای موسی اگر تو را به خود بگذارم که اصلاح نفس خود کنی بر تو غالب خواهد شد محبت دنیا و زینتهای آن.

ای موسی پیشی بگیر در خیرات و طاعت بر اهل خیر، و ترک کن از دنیا آنچه را به آن احتیاج نداری، و نظر مکن به کسی که فریب دنیا خورده است، و او را به خود گذاشته‌ام، و بدان هر فتنه‌ای ابتدای آن محبت دنیا است، و آرزو مکن حال کسی را که مال بسیار دارد، که بسیاری مال بسیاری گناه می‌باشد به سبب حقوق واجبی که خدا بر مال دارد، و آرزو مکن حال کسی را که مردمان از او راضی‌اند تا ندانی که خدا از او راضی است، و آرزو مکن حال کسی را که مردم اطاعت او نمی‌نمایند، به درستی که اطاعت کردن مردم او را و متابعت او نمودن برخلاف حق باعث هلاک او و متابعت او است^(۲).

و در حدیث دیگر فرمود: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به بعضی از اصحاب خود نوشتند: که وصیت می‌کنم تو را و خود را به تقوا و پرهیزکاری کسی که معصیت او حلال نیست، و امید از غیر او نمی‌توان داشت، و بی‌نیازی حاصل نمی‌شود مگر به فضل او، به درستی کسی که از مناهی خدا پرهیزد عزیز و باقوت و سیر و سیراب

(۱) اصول کافی ۲/ ۱۳۲ ح ۱۷.

(۲) اصول کافی ۲/ ۱۳۵ ح ۲۱.

می شود، و عقلش از عقول اهل دنیا برتر می شود، پس بدنش با اهل دنیا است، و دل و عقلش مشغول معاینه آخرت است، فرومی نشاند به نور دلش محبت آنچه را چشمهایش می بیند از زینت دنیا، پس حرام دنیا در نظر او نجس و قبیح شده است، و از شبهات دنیا اجتناب می کند، و از حلال خالص نیز خود را متضرر می یابد، مگر به قدر ضرورت از پاره نانی که پشتش به آن قوت یابد و عبادت تواند کرد، و جامه ای که عورت خود را به آن بپوشاند از هر قسم که بیابد اگرچه گنده و درشت باشد، و بر آن قدر ضرورت که دارد نیز اعتماد ندارد، بلکه اعتماد و امید او بر خالق اشیاء است.

و چندان جدّ و سعی در عبادت می کند که دنده های او ظاهر شده است، و دیده های او در سرش فرورفته است، پس خدا به عوض آنچه از قوت خود در عبادت خدا صرف کرده است، قوتی از جانب خود به بدن او کرامت فرموده، و عقل او را شدید و محکم گردانیده است، و آنچه در آخرت برای او مقرر فرموده زیاده از آنهاست که در دنیا به او عوض داده است.

پس ترک کن دنیا را که محبت دنیا آدمی را از حق کور و کرونگ می کند، و گردن را ذلیل می گرداند، و تدارک کن در بقیه عمر خود، و تأخیر مکن عمل را به فردا و پس فردا، به درستی که هلاک شدند آنان که پیش از تو بودند به طول امل و آرزوها و تأخیر اعمال خیر تا آنکه مرگ ناگاه به ایشان رسید و ایشان غافل بودند، پس بر چوبها ایشان را برداشتند، و به قبرهای تاریک و تنگ نقلشان فرمودند، و فرزندان و اهالی خود را ترک نموده به حال خود پرداختند، پس به خدا از خلق منقطع شو با دلی ترک دنیا کرده و به پروردگار خود پیوسته، و با عزمی درست که در آن سستی و شکستگی نباشد، خدا ما را و تو را اعانت نماید بر طاعت خود، و توفیق دهد ما را

و تو را بر چیزی چند که موجب خوشنودی اوست^(۱).

و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: عیسی بن مریم علیه السلام به حواریان گفت: ای بنی اسرائیل آزرده مباشید بر آنچه از دنیای شما فوت می شود، چنانچه اهل دنیا آزرده نمی باشند از فوت دین خود اگر دنیای ایشان سالم باشد^(۲).

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چه گویم در وصف خانه ای که اولش مشقت و عناست، و آخرش نیستی و فناست، و در حلالش حساب است، و در حرامش عقاب است، هرکه غنی می شود در آن مفتون است، و هرکه محتاج می شود در او محزون است، و هرکه از برای آن سعی می کند به دستش نمی آید، و هرکه ترکش می کند رو به او می آورد، و هرکه خواهد از احوال آن عبرت بگیرد و بینا شود او را به عیوب خود بینا می گرداند، و کسی که به رغبت به سوی آن نظر نماید کورش می کند^(۳).

و در خطبه دیگر فرمود: نظر کنید به سوی دنیا به دیده زهد، و از آن اعراض نمائید، به خدا قسم بعد از اندک زمانی ساکنان خود را که رحل اقامت در آن افکنده اند بیرون می کند، و آنان که به نعمتهای آن مغرور گردیده اند و ایمنند به فجایع و مصیبتها مبتلا می گرداند، آنچه از دنیا پشت کرد و رفت بر نمی گردد، و آنچه آینده است نمی توان دانست که چه مقدار است تا انتظار آن توان برد، شادی و سرورش آمیخته است به اندوه و حزن، و قوت شجاعانش آیل است به سستی و ضعف، پس فریب ندهد شما را بسیاری آنچه شما را خوش می آید از زینتهائی که اندک زمانی با شما خواهد بود، خدا رحیم کند کسی را که در احوال دنیا تفکر

(۱) اصول کافی ۱۳۶/۲ ح ۲۳.

(۲) اصول کافی ۱۳۷/۲ ح ۲۵.

(۳) بحارالانوار ۱۲۰/۷۳.

نماید و عبرت گیرد، پس به عیبهای دنیا بینا شود آنچه از دنیا درپیش است، عن قریب از آن اثری نمانده است، و آنچه از آخرت درپیش است به زودی می رسد و زوال ندارد، و بر عمر اعتماد مکن که هرچه به عدد درآید به زودی به سر می آید، و آنچه آینده است به زودی حاضر می شود و نزدیک است^(۱).

و در خطبه دیگر فرمود: شما را حذر می فرمایم از دنیا، به درستی که آن شیرین است و سبز و خوش آیند است، مردم را محب خود می گرداند به اندکی از لذت های عاجل که به ایشان می رساند، و به اندک زینتی خود را خوش می نماید، و امیدها و آرزوها را زیور خود ساخته است، و به حيله و فریب خود را زینت کرده است، و نعمت و زینت آن بقا ندارد، و از مصیبت های آن ایمن نمی توان بود، فریب دهنده و ضرر رساننده است، مانع از خیرات است، به زودی زایل می گردد و فانی است، ساکنانش را می خورد، راهروانش را می زند، هیچ کس از آن به زینتی آراسته نشد مگر آنکه بعد از آن او را عبرت دیگران نمود، و رو به کسی نیاورد به راحت مگر آنکه پشت کرد به سوی او به محنت.

چه بسیار کسی که بر آن اعتماد کرد و دل او را به درد آورد، چه بسیار کسی که به آن مطمئن شد و او را بر زمین زد، و بسی صاحب شوکت را به خواری انداخت، و بسی صاحب نخوت را ذلیل ساخت، پادشاهیش مذلت است، و عیشش ناگوار است، و شیرینش تلخ است، و عذیش سمّ است، زنده اش در معرض موت، و صحیحش در عرضه بلاست، پادشاهیش به زودی برطرف می شود، و عزّتش مفلوب می گردد، و کسی که از آن بسیار جمع کرده منکوب می شود، و کسی که به آن پناه برده مخدول می شود.

آیا شما نیستید در مسکنها و منزلهای جماعتی که پیش از شما بوده‌اند که عمرشان از عمرهای شما درازتر بوده، و آثار ایشان بیشتر باقی مانده، و روزهای ایشان درازتر بوده، و لکشر و تهیة ایشان فراوان‌تر بوده است، دنیا را پرستیدند چه پرستیدنی، و آن را اختیار کردند چه اختیارکردنی، چون بدر رفتند توشه‌ای به ایشان نداد که به منزل رسند، و مرکوبی نداد که ایشان را به جائی رساند، هیچ شنیدید که دنیا جانی فدای ایشان کرده باشد یا ایشان را اعانتی کرده باشد، یا با ایشان مصاحبت نیکو کرده باشد، بلکه بر ایشان فرودآورد بلاهای گران‌را، و سست کرد بنیاد ایشان را به فتنه‌ها، و متزلزل ساخت اساس ایشان را به مصیبت‌ها، و بینی ایشان را بر خاک مذلت مالید، و ایشان را پامال حوادث گردانید، و یاری نمود مرگ را بر ایشان، به درستی که دید جزای منکری را که داد جمعی را که منقاد او بودند، و آن را اختیار می‌کردند، و امید اقامت در آن داشتند، چون خواستند که از آن مفارقت ابدی کنند توشه‌ای نداد به ایشان به غیر از گرسنگی و تشنگی، و نفرستاد ایشان را مگر به تنگی و تاریکی، و برای ایشان حاصل نکرد مگر ندامت و پشیمانی.

آیا چنین بی‌وفائی را اختیار می‌کنید، و یار خود می‌پندارید، و دل به آن می‌بندید، و بر آن حرص می‌ورزید، بدخانه‌ای است این خانه برای کسی که آن را متهم نداند، و از آن در ترس و اندیشه نباشد، پس بدانید و خود می‌دانید که این دنیا را ترک خواهید کرد، و از آن به خانه دیگر نقل خواهید کرد، و پند بگیرید در این دنیا از احوال جمعی که می‌گفتند کی قوتش از ما بیشتر است، ایشان را به قبرها بردند، و در زیر خاک پنهان کردند، همسایه استخوانهای پوسیده شدند.

پس ایشان همسایه‌ای چندند که به فریاد یکدیگر نمی‌رسند، و دفع ضرری از یکدیگر نمی‌توانند نمود، و در یکجا مجتمع‌اند، و هریک تنها و فردند، و همسایه

یکدیگرند، و از یکدیگر دورند، و نزدیکانند که به زیارت یکدیگر نمی‌روند، و مجاورند که به نزدیک هم نمی‌آیند، حلیمان و بردبارانند که کینه‌هایشان برطرف شده است، و جاهلانند که حسدهایشان مرده است، از ضرر ایشان ترسی نیست، و دفع ضرری از ایشان متوقع نیست، پشت زمین را بدل کرده‌اند به زیر زمین، و از وسعتها به تنگی رفته‌اند، و از روشنائی به ظلمت قرار گرفته‌اند، و باز برخوانند گشت به نحوی که مفارقت کرده‌اند پابرهنه و عریان، و با اعمال خود بازگشت خواهند کرد به سوی حیات دائمی و خانه باقی، چنانچه حق تعالی می‌فرماید: چنانچه ابتدا کردیم در اول خلق ایشان را بر می‌گردانیم وعده‌ای است بر ما لازم و البته چنین خواهیم کرد^(۱).

و ابن بابویه علیه‌الرحمه روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ از سفری مراجعت می‌فرمودند اول به خانه حضرت فاطمه علیها‌السلام تشریف می‌بردند، و مدتی می‌ماندند، بعد از آن به خانه زنان خود می‌رفتند، پس در بعضی از سفرهای آن حضرت، فاطمه علیها‌السلام دودست رنج و قلاده و دو گوشواره از نقره ساختند، و پرده در خانه آویختند، چون حضرت مراجعت فرمودند، به خانه فاطمه داخل شدند، و صحابه بر در خانه توقف نمودند، چون آن حال را مشاهده فرمودند غضبناک بیرون رفتند، و به مسجد درآمدند، و به نزد منبر نشستند، حضرت فاطمه دانست برای آن زینتها حضرت رسول چنین به غضب آمدند، گردنبنند و دست رنجه‌ها و گوشوارها را کردند و پرده را گشودند، و همه را به نزد حضرت فرستادند، و به آن شخص که اینها را برد گفتند: بگو دختری سلام می‌رساند و می‌گوید که: اینها را در راه خدا بده، چون به نزد آن حضرت آورد، سه مرتبه فرمود که: کرد آنچه

می خواستم پدرش فدای او باد، دنیا از محمد و آل محمد نیست، و اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پرپشه می بود خدا در دنیا کافری را شربتی از آب نمی داد، پس برخاستند به خانه حضرت فاطمه داخل شدند^(۱).

و روایت کرده اند که: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بعضی از باغها بیلی در دست داشتند، و اصلاح آن باغ می فرمودند، ناگاه زنی پیدا شد در نهایت حسن و جمال، گفت: ای فرزند ابوطالب اگر مرا تزویج نمائی تو را غنی می کنم از این مشقت، و تو را دلالت می کنم به گنجهای زمین، و تا زنده باشی پادشاهی خواهی داشت، حضرت فرمود: نام تو چیست؟ گفت: نام من دنیاست، حضرت فرمود: برگرد و شوهری غیر از من طلب کن که تو را در من بهره ای نیست، و باز مشغول بیل زدن شدند^(۲).

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: غافل ترین مردم در دنیا کسی است که از تغیر احوال دنیا پند نگیرد، و قدر کسی در دنیا عظیم تر است که دنیا را نزد او قدری نباشد^(۳).

و فرمود: حق تعالی وحی فرمود به دنیا: به تعب انداز کسی را که تو را خدمت کند، و خدمت کن کسی را که تو را ترک کند^(۴).

و فرمود: رغبت در دنیا موجب بسیاری حزن و اندوه است، و زهد در دنیا مورث راحت دل و بدن است^(۵).

(۱) بحارالانوار ۴۳/۲۰ ح ۷.

(۲) بحارالانوار ۷۳/۸۴ ح ۴۷.

(۳) بحارالانوار ۷۳/۸۸ ح ۵۵.

(۴) بحارالانوار ۷۳/۸۷ ح ۵۱.

(۵) بحارالانوار ۷۳/۹۱ ح ۶۵.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: محبت دنیا سر جمیع گناهان و خطاهاست ^(۱).
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر که از امت من از چهار خصلت سالم بماند
بهشت او را واجب می شود: هر که سالم باشد از میل به دنیا، و متابعت خواهشها،
و شهوت شکم، و شهوت فرج ^(۲).

باب دوم

در بیان تمثیلی چند که پیشوایان دین در مذمت دنیا
برای تنبیه غفلت زدگان مسالک حسرت بیان فرموده اند
تمثیل اول:

در بیان آنکه هر چند آدمی به دنیا مشغول می شود خلاصی از آن دشوارتر است.
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرمود: کسی که حریص است بر جمع دنیا از بابت مثل کرم ابریشم است، که
هر چند ابریشم بر خود بیشتر می تند راه فرارش بسته تر می شود، و خلاصش
مشکل تر است، تا به حدی که در آن میان از غم می میرد.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: از جمله موعظه هائی که حضرت لقمان پسرش
را فرمود این بود: ای فرزند مردم برای اولاد خود جمع کردند پیش از تو، نه آنها که
جمع کردند باقی ماندند، و نه کسانی که برای ایشان جمع می کردند، و بدان که تو
بنده مزدوری که به کاری چند تو را امر کرده اند، و مزدی بر آنها برای تو وعده

(۱) بحار الانوار ۹۰/۷۳ ح ۶۲.

(۲) بحار الانوار ۹۳/۷۳ ح ۷۱.

کرده‌اند، پس عمل خود را تمام کن، و مزد خود را بگیر، و مباش در این دنیا از بابت گوسفندی که در زراعت سبزی بیفتد و بخورد تا فربه شود و آن را بکشند و هلاکش در فربهی باشد، ولیکن دنیا را به منزلهٔ پلی دان که بر نهری بسته باشند که از آن پل بگذری، و هرگز به سوی آن برنگردی، دنیا را خراب بگذار و عمارت آن مکن که تو را امر به آبادانی آن نکرده‌اند.

و بدان که فردا چون نزد حق تعالی می‌ایستی از چهارچیز از تو سؤال خواهند کرد: از جوانیت که در چه چیز آن را کهنه کردی، و از عمرت که در چه چیز فانی کردی، و از مالت که از کجا کسب کردی و در کجا خرج کردی، پس مهیا شو و تهیّهٔ جواب خود را بگیر، و محزون مباش از آنچه از تو فوت می‌شود از دنیا، که اندک آن بقا ندارد، و بسیاری از بلاهای بسیار دارد، پس تهیّهٔ آخرت خود را بگیر، و سعی کن در بندگی، و پردهٔ غفلت را از او بگشا، و خود را در معرض عفو و لطف پروردگار خود درآور، و در قلب خود توبه را تازه کن، و تا فارغی در عمل و عبادت سعی کن پیش از آنکه اجل روبه تو آورد، و قضا‌های الهی بر تو جاری شود، و مرگ میان تو و آنچه اراده داری حایل گردد^(۱).

تمثیل دوم:

در بیان آنکه هرچند تحصیل دنیا بیشتر می‌نمائی حرص بر آن زیاده می‌شود. به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: مثل دنیا مثل آب شور دریا است، هرچند آدمی بیشتر می‌خورد تشنه‌تر می‌شود، تا هنگامی که او را بکشد^(۲).

(۱) اصول کافی ۱۳۴/۲ - ۱۳۵ ح ۲۰.

(۲) اصول کافی ۱۳۶/۲ ح ۲۴.

تمثیل سوّم:

در بیان آنکه ظاهر دنیا خوش آینده و باطنش کشنده است. به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: در کتاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته است: مثل دنیا مثل مار کشنده است، که پشتش در نهایت نرمی و ملایمت است، و شکمش پراز زهر کشنده، عاقل از زهرش حذر می نماید، و طفل نادان به نرمی و خطّ و خالش مایل و با آن بازی می کند^(۱).

تمثیل چهارم:

در فنا و سرعت انقضای دنیا. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: مرا چه کار است با دنیا، مثل من و دنیا مثل سوره ای است که در روز بسیار گرمی به درختی برسد و در سایه آن درخت قیلوله کند، و برود و درخت را بگذارد^(۲).

تمثیل پنجم:

در بیان بی وفائی دنیا. از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که: دنیا از برای حضرت عیسی علیه السلام متمثل شد در صورت زن ازرقی، حضرت از آن پرسید: چند شوهر گرفته ای؟ گفت: بسیار، پرسید: همه تو را طلاق گفتند؟ گفت: نه همه را کشتم، حضرت عیسی فرمود: وای بر حال شوهرهای باقی مانده ات، چرا عبرت نمی گیرند از حال شوهرهای کشته شده ات^(۳).

(۱) اصول کافی ۲/۱۳۶ ح ۲۲.

(۲) اصول کافی ۲/۱۳۴ ح ۱۹.

(۳) بحار الانوار ۷۳/۱۲۶ ح ۱۲۰.

تمثیل ششم:

در بیان کیفیت نجات از دنیا، از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که: حضرت لقمان پسرش را وصیت فرمود: ای فرزند دنیا دریائی است عمیق، و گروه بسیاری در این دریا غرق شده‌اند، پس باید کشتی تو در این دریا تقوا و پرهیزکاری باشد، و آنچه در این کشتی پرکنی از توشه و متاع ایمان و اعمال صالحه باشد، و بادبان آن کشتی توکل بر خدا، و ناخدای آن کشتی عقل، و معلم آن علم، و لنگرش صبر باشد^(۱).

تمثیل هفتم:

در بیان پستی دنیا، و آنکه سربلندی در این خانه پست ضرر می‌رساند. از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است دنیا به مثابه خانه‌ای است که سقفش را پست پوشیده باشند، اگر سربلندی کنی و تکبر نمائی سر بر طاق می‌آید و می‌شکند، و اگر سر به زیر افکنی و تواضع و شکستگی کنی به سلامت بدر می‌روی.

تمثیل هشتم:

در بیان سوء عاقبت دنیا. از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است: مثل دنیا مثل طعامهای لذیذ است که آدمی می‌خورد، و در هنگام خوردن لذیذ است، و چون به معده رسید متعفن و بدبو می‌شود، و هرچند طعام لذیذتر و چرب‌تر و شیرین‌تر است مدفوعش بدبوتر و کثیف‌تر است، و آزار و مفسده خوردنش بیشتر و درد و الم

(۱) اصول کافی ۱/۱۶.

بر آکلش مترتب می شود، و همچنین از دنیا هرچند بیشتر و بهتر متصرف می شوی در هنگام مردن که وقت دفع آن است بدی و ضررش بیشتر ظاهر می شود، یا مانند خانه ای که دزد بر آن زند، هرچند متاع آن خانه بیشتر و نفیس تر است، حسرت صاحبش بیشتر است، و همچنین دزد اجل که بر خانه مال می زند هرچند از دنیا بیشتر جمع کرده است غم مفارقتش شدید و صعب تر است.

تمثیل نهم:

در بیان آنکه دنیا و آخرت با یکدیگر جمع نمی شوند، و محبت دنیا مانع خیرات و سعادات است. از حضرت رسول ﷺ منقول است: مثل صاحب دنیا مثل کسی است که در میان آب راه رود و هرکه در آب راه می رود البته قدمش تر می شود، و همچنین هرکه داخل دنیا می شود البته آلوده می شود، و دروغ می گوید کسی که دعوی می نماید من داخل دنیا می شوم و از آن احتراز می نمایم. و منقول است که حضرت عیسیٰ ﷺ فرمود: به حق و راستی به شما می گویم: اسب را تا سواری نکنی و نرم نکنی چموشی آن برطرف نمی شود، همچنین تا دل را نرم نکنی به یاد مرگ و مشقت عبادت قساوتش برطرف نمی شود، و منقاد حق نمی گردد، به حق و راستی به شما می گویم چنانچه بیمار به سوی طعام نظر می کند از مرض و الم به آن میل نمی نماید همچنین بیمار محبت دنیا لذت و شیرینی عبادت و بندگی را نمی یابد.

تمثیل دهم:

در ذکر تمثیلاتی که مشتمل است بر توضیح عیبهای بسیار از دنیا و در این مقام قصه بلوهر و یوزاسف که مشتمل بر حکم شریفه انبیا ﷺ و مواعظ لطیفه

حکماست ایراد می‌نمایم، و چون بر فواید بی‌نظیر محتوی و مشتمل است به سبب طول قصه ناظر این کتاب را از برکات محروم نمی‌کنم.

ابن بابویه علیه‌الرحمه در کتاب اکمال‌الدین و اتمام‌النعمه به سند خود از محمد بن زکریا روایت کرده است که: پادشاهی بود در ممالک هندوستان با لشکر فراوان و مملکت وسیع، و مهابت عظیم از او در نفوس رعیت قرار گرفته بود، و پیوسته بر دشمنان ظفر می‌یافت، و با این حال حرص عظیم داشت در شهوتها و لذتهای دنیا و لهو و لعب، و از متابعت هواهای نفسانی دقیقه‌ای فرو نمی‌گذاشت، و محبوب‌تر و خیرخواه‌ترین مردم نزد او کسی بود که او را بر اعمال ناشایسته ستایش می‌نمود، و قبايح او را در نظر او زینت می‌داد، و دشمن‌ترین مردم نزد او کسی بود که او را به ترک آنها امر می‌کرد.

و او در ابتدای جوانی به سلطنت رسیده بود، و صاحب رأی اصیل و زیان‌بلیغ بود، و در تدبیر امور رعیت و ضبط احوال ایشان به غایت عارف بود، چون مردم او را به این اوصاف شناخته بودند، لاجرم همگی منقاد او بودند، و هر سرکشی و رامی او را خاضع و مطیع بود، و برای او جمع بود مستی جوانی و مستی سلطنت، و جهان‌بانی، و بی‌هوشی شهوت، و خودبینی، و ظفریافتن او بر دشمنان، و اطاعت و فرمان‌برداری اهل مملکتش موجب طغیان و زیادت‌ی آن مستیها گردیده بود، پس تکبر و تطاول می‌نمود، و مردمان را حقیر می‌شمرد، و به سبب وفور مدح و ستایش مردم اعتمادش بر تمامی عقل و رأی خود زیاده می‌شد، و او را هم‌تنی و مقصودی به غیر از دنیا نبود، و به آسانی او را میسر می‌شد آنچه را می‌طلبید و می‌خواست از دنیا.

ولیکن فرزند پسر نداشت، و جمیع فرزندان او دختر بودند، و پیش از پادشاهی او امر دین در مملکت او شیوع تمام داشت، و اهل دین بسیار بودند، پس شیطان

دشمنی دین و اهل دین را در نظر او زینت داد، و همت بر اضرار ایشان گماشت، و از ترس زوال ملک خود ایشان را از مملکت خود دور کرد، و بت پرستان را مقرب خود نمود، و برای ایشان بتها از طلا و نقره ساخت، و ایشان را تفضیل و تشریف بر دیگران داد، و بتهای ایشان را سجده کرد، پس چون مردم این حال را از او مشاهده نمودند، مسارعت نمودند به عبادت بتان، و استخفاف به اهل دین.

پس روزی پادشاه پرسید از حال شخصی از اهل بلاد خود، که آن مرد را قرب عظیم و منزلت پسندیده نزد پادشاه بود، و غرض پادشاه آن بود که به او استعانت جوید بر بعضی از امور خود، و به او احسان نماید، جواب گفتند: ای پادشاه او لباس خواهش دنیا را از تن کنده، و از اهل دنیا خلوت اختیار کرده، و به عبادت مشغول است، پس این سخن بر پادشاه بسیار گران آمد، و او را طلب نمود، چون حاضر شد و نظرش بر وی افتاد، و او را در زین عباد و زهاد دید او رامنع کرد و دشنام داد، و گفت: تو از بندگان من و از اعیان و اشراف مملکت من بودی، خود را رسوا کردی، و اهل و مال خود را ضایع گذاشتی، و تابع اهل بطالت و زیانکاری شدی، و خود را در میان مردم مضحکه و مثل ساختی، و حال آنکه من تو را برای کارهای عظیم خود مهیا کرده بودم، می خواستم به تو استعانت جویم بر اموری که پیش آید.

عابد گفت: ای پادشاه اگرچه مرا بر تو حقی نیست، ولیکن عقل تو را بر تو حقی هست، پس بشنو سخن مرا بی آنکه به خشم آئی، بعد از آن امر کن به آنچه خواهی، بعد از فهمیدن آنچه می گویم و تفکر نمودن در آن، به درستی که ترک تأمل و تدبیر دشمنی با عقل است، و حایل می شود میان آدمی و فهمیدن اشیاء، پادشاه گفت: آنچه می خواهی بگو، عابد گفت: می پرسم از تو ای پادشاه که عتاب تو با من برای گناهی است که بر نفس خود ضرر رسانیده ام، یا در خدمت تو تقصیری و جرمی

دارم؟ پادشاه گفت: جرم تو بر نفس خود نزد من بدترین گناهان است، و من چنین نیستم که هرکس از رعیت من بخواهد خود را هلاک کند او را به خود واگذارم، بلکه هلاک کردن خودش نزد من مثل آن است که دیگری از رعیت مرا هلاک کند، و چون من اهتمام در امر رعیت دارم حکم می‌کنم بر تو از برای تو، و مؤاخذه می‌نمایم تو را برای تو؛ زیرا که ضایع کرده‌ای خود را.

عابد گفت: ای پادشاه از حسن ظنی که به تو دارم گمان دارم مرا مؤاخذه نمائی، مگر به حاجتی که بر من تمام سازی، و حاجت جاری نمی‌شود مگر نزد قاضی و حاکمی، و کسی از مردم بر تو قاضی نیست، ولیکن نزد تو قاضیان هستند و تو حکم ایشان را جاری می‌سازی، و من به بعضی از آن قاضیان راضیم و از بعضی ترسانم، پادشاه گفت: کدامند آن قاضیان که می‌گوئی؟ عابد گفت: اما آن قاضی که به حکم او راضیم عقل توست، و قاضی که از او ترسانم هوا و خواهشهای نفس توست، پادشاه گفت: آنچه خواهی بگو و راست بگو که در چه وقت این رأی تو را سانح شد و گمراه نمود تو را.

عابد گفت: اما خبر من به درستی که در حوادث سن سخنی شنیدم و در دل من جا کرد، آن سخن مانند دانه‌ای که بکارند پیوسته نشو و نما کرد تا درختی شد چنانچه می‌بینی، و این قصه چنان بود که از شخصی شنیدم می‌گفت: نادان امری را که اصل ندارد و به کار نمی‌آید چیزی می‌داند و به آن اعتقاد دارد، و امری را که اصل دارد و به کار می‌آید ناچیز و باطل می‌انگارد، و تا آدمی امر باطل ناچیز را ترک ننماید به آن امر ثابت و اصیل نمی‌رسد، و کسی که نیکو نبیند و ادراک ننماید حقیقت آن امر حق و ثابت را ترک آن ناچیز و باطل بر او گوارا نمی‌شود، و آن امر اصیل و باقی آخرت است، و امر باطل و ناچیز دنیا است.

پس چون این کلمه حق را شنیدم در نفس من مستقر شد؛ زیرا که چون تأمل

کردم حیات دنیا را مرگ یافتم ، و توان‌گری دنیا را درویشی دیدم ، و شادی دنیا را اندوه دانستم ، و صحت دنیا را بیماری شناختم ، و قوت دنیا را ضعف ، و عزت دنیا را خواری دیدم ، و چگونه حیات آن مرگ نباشد و حال آنکه زندگانی برای مردن است ، و آدمی در زندگانی یقین به مردن دارد ، و بی‌اعتماد است به زندگی ، و پیوسته مترصد رحلت است ، و چگونه توان‌گری دنیا فقر نباشد و حال آنکه آنچه در دنیا برای آدمی حاصل می‌شود برای اصلاح به چیز دیگر محتاج می‌شود ، بلکه احتیاج به چیزهای بسیار پیدا می‌کند که برای آن چیز اول ناچار است از آنها ، مثل آنکه آدمی برای سواری به چهارپائی محتاج می‌شود ، پس چون تحصیل آن نمود محتاج می‌شود به علف و به مهر و طویله و یراق ضروری آن چهارپا ، و به سبب هریک از اینها به چندین چیز دیگر محتاج می‌شود .

پس کجا به نهایت می‌رسد حاجت کسی که براین حال باشد ، و چگونه شادی دنیا اندوه نباشد و حال آنکه چشم هرکس را به حصول مطلبی روشن گردانید ، در کمین او است که چندین برابر آن خوشحالی اندوه و غم به او برساند ، چنانچه اگر کسی به وجود فرزندی شاد شود ، و آنچه اندیشه می‌برد از اندوه در مرگ آن فرزند و بیماری او و پراکندگی احوال او ، چندین برابر شادی است که به او رسیده است به سبب وجود او ، و اگر به مالی خوشحال شود ، از بیم تلف آن مال اندوه بر او راه می‌یابد زیاده از آن سروری که به آن مال به هم رسانیده است .

پس هرگاه حال دنیا چنین باشد ، سزاوارترین مردم به ترک دنیا کسی است که شناخته باشد دنیا را براین حال ، و چگونه تندرستی در دنیا بیماری نباشد ، و حال آنکه تندرستی در دنیا اخلاط اربعه است ، و صحیح‌ترین اخلاط و دخیل‌ترین آنها در حیات خون است ، و در هنگامی که آن قوی‌تر است ، و اعتماد آدمی بر آن بیشتر است ، سزاوارتر است آدمی را از آن به مرگ ناگهان و ورم گلو و طاعون و خوره و

ورمهای سینه، و چگونه قوت دنیا ضعیف نباشد و حال آنکه اسباب قوت همگی موجب مرگ و هلاک بدنند، و چگونه عزت دنیا خواری نباشد و حال آنکه هرگز کسی عزتی در دنیا ندیده است که بعد از آن خواری و مذلتی نباشد، و ایام عزت کوتاه است، و ایام خواری دراز.

پس سزاوارترین مردم به مذمت دنیا کسی است که اسباب دنیا را برای او گشوده باشند، و مهیا کرده باشند، و حاجتهای خود را از دنیا یافته باشد؛ زیرا که در هر شب و هر روز و هر ساعت و هر لحظه ترسان است از آنکه آفتی به مال او برسد، و آن را فانی کند، یا به ناگاه بلایی به خویشان و دوستان او برسد، و ایشان را برباید، و یا فتنه‌ای بر جمعیت او برخورد و به غارت برد، یا مصیبتی در رسد و بناهای او را از بیخ برکند، یا مرگ او برسد و او را از پا درآورد، و از مفارقت هر چیزی که به آن بخل می‌ورزید دردی بر دل او گذارد.

پس مذمت می‌کنم به سوی تو ای پادشاه دنیائی را که آنچه عطا کرد باز می‌گیرد، و وبال او برگردن آدمی می‌ماند، و بر هر که جامه‌ای پوشانید از او می‌کند، و او را عریان می‌گرداند، و هر که را بلند کرد پست می‌کند، و به جزع و بی‌تابی می‌افکند، و عاشقان و طالبان خود را ترک می‌کند، و به شقاوت و محنت می‌رساند، و گمراه‌کننده است کسی را که اطاعت آن کند و به آن مغرور شود، و غدار و بازی‌دهنده است هر کسی را که ایمن باشد از آن و اعتماد بر آن داشته باشد، حقاً دنیا مرکبی است سرکش، و مصاحبی است خائن و بی‌وفا، و راهی است لغزنده، و منزلی است در غایت پستی، گرامی دارنده‌ای است که گرامی نداشته کسی را، مگر آنکه عاقبت خوار کرده است او را، محبوه‌ای است که هرگز محبت به کسی نداشته است، ملازمت کرده شده‌ای است که لازم هیچ‌کس نگشته است، و به آن وفا می‌کنند و آن غدر و مکر می‌کند، و به او راست می‌گویند و او دروغ می‌گوید، وفا

می کنند با آن در وعده و آن خلف وعده می کند ، کج است با آن کسی که با آن راست است ، بازی کننده است با کسی که مطمئن خاطر است به آن .

در اثنای اینکه طعام و غذا می دهد کسی را ناگاه او را طعمه دیگری می کند ، و در هنگامی که او را خدمت می کند ناگاه او را خادم دیگران می گرداند ، و در اثنای اینکه می خنداند او را ناگاه بر او می خندد ، و در زمانی که او را بر دیگران شماتت می فرماید ناگاه بر او شماتت می کند ، و در اثنای آن که او را بر دیگران می گریاند ناگاه دیگران را بر او می گریاند ، گاه دستش را به عطا می گشاید ، و گاهی به سؤال ، و در عین عزّت ذلیل می کند ، و در هنگامی که او را مکرم دارد به اهانت و مذلت می رساند ، و در اثنای بزرگی حقیر می شمارد ، و در اثنای رفعت به پستی می اندازد ، و بعد از اندک فرمان برداری نافرمانی می کند ، و بعد از سرور به حزن می افکند ، و بعد از سیری به گرسنگی مبتلا می کند ، و در اثنای زندگی می میراند . پس اف باد بر خانه ای که حالش این ، و کردارش بدین منوال بوده باشد ، صبحگاه تاج سروری بر سر شخصی می گذارد ، شبانگاه روی او را بر خاک مذلت می مالد ، صبح دستش را به دست رنج طلازینت می دهد ، و شام دستش را دریند می کشد ، صبح بر تخت پادشاهی می نشاند ، و عصر به زندانش می کشاند ، شب فرشی مخمل برایش می گستراند ، و روز بر خاک خواریش می نشاند ، در اوّل روز آلات لهو و لعب برایش مهیا می کند ، و در آخر روز نوحه گران را به نوحه اش می دارد ، شب او را به حالی می دارد که اهلش به او تقرّب می جویند ، و در روز او را به محنتی می افکند که اهلش از آن گریزان می شوند ، بامداد او را خوشبو می دارد ، و شبانگاه او را جیفه گندیده می گرداند .

پس آدمی در دنیا پیوسته در ترس از سطوتها و قهرهای آن است ، و از بلاها و فتنه های آن نجات ندارد ، و برخوردار می گرداند نفس از چیزهای تازه دنیا ، و چشم

از امور خوش آینده دنیا، و دست از اسباب دنیا، پس به زودی مرگ در می‌رسد، و دست خالی می‌ماند، و دیده خشک می‌شود و گذشتنی می‌گذرد، و باطل شدنی باطل می‌شود، و هلاک می‌شود آنچه هلاک می‌شود، و دنیا جمعی را هلاک کرد، دیگران را به عوض ایشان می‌گیرد، و به هرکس بدل هرکسی راضی می‌شود، و از رفتن کسی پروا ندارد، و گروهی را در خانه‌های گروهی جامی دهد، و وامانده جمعی را به جمعی می‌خوراند، و اراذل را به جای افاضل، و عاجزان را در مکان عقلا می‌نشاند، و گروهی را از تنگی عیش به فراخی نعمت می‌کشاند، و از پیاده‌روی بر مرکب می‌نشاند، و از شدت به نعمت، و از تعب به استراحت می‌رساند، پس چون ایشان را غرق این نعمتها و راحتها کرد منقلب می‌سازد احوال ایشان را، و لباس نعمت را از ایشان می‌کند، و قوت ایشان را به عجز مبدل می‌گرداند، و ایشان را به نهایت بدحالی و فقر و احتیاج مبتلا می‌کند.

و اما آنچه گفتی ای پادشاه در ضایع کردن من اهل خود را و ترک کردن ایشان، خطا گفتی، من ضایع نکردم اهل خود را، و ترک ایشان نکرده‌ام، بلکه پیوند کرده‌ام با ایشان، و از هرچیز بریده‌ام برای ایشان، ولیکن مدتی بر دیده من پرده غفلت آویخته بود، و گویا دیده مرا به سحر و جادو بسته بودند، اهل و غریب را از یکدیگر نمی‌شناختم، و دوست و دشمن خود را نمی‌دانستم، پس چون پرده سحر از پیش چشم من برخاست، و دیده من صحیح و بینا شد، تمیز کردم میان دوست و دشمن و یار و بیگانه.

و دانستم آنهایی را که اهل و دوست و برادر و آشنا می‌شمردم، جانوران درنده‌ای بودند که همگی در مقام اضرار من بودند، و همت ایشان بر دریدن و خوردن من مصروف بود، ولیکن مراتب ایشان مختلف بود در ضرر رسانیدن به حسب اختلاف قوت و ضعف، بعضی مانند شیر بودند در تندی و شدت، و بعضی

مانند گرگ بودند در غارت کردن ، و بعضی مانند سگ بودند در فریادزدن ، و بعضی مانند روباه بودند در حيله و دزدی ، پس همگی مقصودشان اضرار من بود ، لیکن از راههای مختلف .

ای پادشاه به درستی که تو با این عظمت که داری از ملک و پادشاهی و بسیاری فرمانبران از اهل و لشکر و حوالی و حواشی و اطاعت کنندگان ، اگر نیک نظر کنی در حال خود می دانی که تنها و بی کسی ، و یک دوست نداری از جمیع اهل روی زمین ؛ زیرا که می دانی جمعی که فرمان بردار تو نیستند از جمیع طوایف دشمن تواند ، و جمعی که رعیت و فرمان بردار تواند ، حشوی چندند از اهل عداوت و نفاق که دشمنی ایشان مر تو را زیاده تر است از عداوت جانوران درنده ، و خشم ایشان مر تو را از طوایف دیگر که مطیع تو نیستند بیشتر است .

پس اگر نیک تأمل کنی در حال جمعی که یاری دهندگان و خویشان تواند درمی یابی که ایشان جمعی اند که کار تو را می کنند برای مزد ، و همگی مایلند که کار را کمتر کنند و مزد را بیشتر بگیرند ، و چون نظر نمائی به مخصوصان و خویشان بسیار نزدیک خود ، گروهی را می یابی که تو جمیع مشقت و زحمت و کار و کسب خود را برای ایشان بر خود گذاشته ، و نسبت به ایشان به منزله غلامی شده ای که آنچه کسب کند قدری مقرر به آقای خود دهد ، و با این حال هیچ یک از ایشان از تو راضی نیستند ، هر چند جمیع مال خود را برایشان قسمت کنی ، و اگر مقرری ایشان را از ایشان بازگیری ، البته با تو دشمن خواهند شد ، پس معلوم شد که بی کس و تنهائی ، و بی مال و اسبابی .

اما من که صاحب اهل و مال و برادران و دوستانم مرا نمی خورند ، و برای خوردن مرا نمی خواهند ، و من دوست ایشانم و ایشان دوست منند ، و هرگز دوستی میان من و ایشان برطرف نمی شود ، و ایشان ناصح و خیرخواه منند ، و من

ناصح و خیرخواه ایشانم، و نفاق در میان من و ایشان نیست، به من راست می‌گویند، و من به ایشان راست می‌گویم، و دروغ در میان ما نمی‌باشد، یاری یکدیگر می‌کنیم، و دشمنی در میان ما نیست، و در بلاها یکدیگر را فرو نمی‌گذاریم، طلب می‌نماید خیر و خوبی را اگر من با ایشان طلب نمایم.

خوف ندارند که من برایشان غلبه کنم، و خیر ایشان را از ایشان بازگیرم، و به تنهایی متصرف شوم، بلکه آن خیر به همه می‌رسد بی آنکه از دیگری کم شود، و آن خیر و سعادت اخروی است، و به این سبب در میان ما و ایشان فساد و نزاعی و حسدی نیست، ایشان برای من کار می‌کنند، و من برای ایشان کار می‌کنم، به سبب اخوت و برادری ایمانی که هرگز برطرف شدن ندارد، و این یاری از میان ما هرگز زایل نمی‌شود، و اگر من گمراه شوم هدایت می‌کنند، و اگر نابینا شوم دیده مرا نور می‌بخشند، و اگر دشمنی قصد من کند حصار منند، و اگر تیری به سوی من آید سپر من می‌شوند، و یاری دهندگان منند اگر از دشمنی ترسم، من و ایشان در فکر خانه و مسکن نیستیم، و خواهش آن را از دل بدر کرده‌ایم، و ذخیره‌ها و اسباب دنیا را ترک کرده‌ایم، و برای اهل دنیا گذاشته‌ایم، پس در کثرت مال با کسی نزاع نمی‌کنیم، و بر یکدیگر ظلم نمی‌کنیم، و دشمنی و حسد و عداوت که لازم دنیا است از میان ما برخاسته است.

پس این جماعتند ای پادشاه اهل و برادران و خویشان و دوستان من، که دوست می‌داریم ایشان را، و از دیگران قطع کرده‌ام و با ایشان پیوند کرده‌ام، و ترک کرده‌ام جماعتی را که به چشم جادو رسیده به ایشان نظر می‌کردم، و چون ایشان را شناختم سلامتی جستم در ترک ایشان، ای پادشاه این است حقیقت دنیائی که خبر دادم تو را، و این است حسب و نسب دنیا، و عاقبتش آن است که شنیدی، چون دنیا را به این اوصاف شناختم ترک آن کردم، و شناختم امر اصیل باقی را که

آخرت است، و آن را اختیار کردم، اگر بخواهی تعریف کنم برای تو آنچه را دانسته‌ام از اوصاف آخرت که امر باقی است پس مهیای شنیدن باش تا بشنوی غیر آنچه شنیده باشی.

پس این سخنان پادشاه را هیچ فایده نبخشید، و گفت: دروغ می‌گوئی و چیزی نیافته‌ای، و به غیر تعب و رنج و مشقت بهره‌ای نبرده‌ای، بیرون‌رو در مملکت من مباش که تو خود فاسدی، و دیگران را نیز فاسد می‌کنی، و متولد شد در این ایام از پادشاه، بعد از آنکه ناامید شده بود از فرزند نرینه، پسری که ندیده بودند اهل روزگار مثل و مانند او در حسن و جمال، و چندان از حصول آن فرزند شاد شد که نزدیک بود از غایت سرور هلاک شود، و گمان کرد بتهائی که به عبادت آنها مشغول بود آن فرزند را به او بخشیده‌اند، پس جمیع خزاین خود را بر بتخانه‌ها قسمت نمود، و امر کرد مردم را به عیش و شادی یک‌سال، و آن پسر را یوزاسف نام نهاد. و جمع کرد دانشمندان و منجمان را برای ملاحظه طالع مولود او، و بعد از تأمل و ملاحظه عرض کردند: از طالع این فرزند چنین ظاهر می‌شود که از شرف و منزلت به مرتبه‌ای رسد که هیچ‌کس به آن مرتبه نرسیده باشد در زمین هند، و همگی منجمان بر این سخن اتفاق کردند، الا یکی از منجمان که گفت: گمان من این است این شرف و بزرگی که در طالع اوست نیست مگر بزرگی و شرف آخرت، و گمان می‌برم که پیشوای اهل دین و عباد بوده باشد، و در مراتب اخروی صاحب درجات عالیه شود؛ زیرا این شرافتی که در طالع او می‌بینم به شرافتهای دنیا نمی‌ماند.

پس پادشاه از این سخن بسیار محزون شد که نزدیک بود که شادی او به حصول آن فرزند به اندوه مبدل گردد، و منجمی که این سخن از او صادر شد نزد پادشاه از جمیع منجمان راست‌گوتر و داناتر بود، پس امر کرد شهری را برای آن پسر خالی کردند، و جمعی را که اعتماد بر ایشان داشت از دایگان و خدمتکاران برای او مقرر

فرمود، و سفارش نمود به ایشان که در میان خود سخن مرگ و آخرت و اندوه و مرض و فنا و زوال مذکور نسازند، تا آنکه زبان ایشان به ترک این سخنان معتاد شود، و این معانی از خاطر ایشان محو گردد، و امر کرد ایشان را که چون آن پسر به حدّ تمیز رسد از این باب سخنان نزد او نگویند که مبادا در دل او تأثیر کند، و به امور دین و عبادت راغب گردد، و مبالغه تمام در اجتناب از این قسم سخنان به خدمتکاران نمود، تا به حدّی که هریک را به دیگری جاسوس و نگهبان کرد، و در آن هنگام خشم پادشاه بر اهل دین و عبادت زیاده گردید از ترس آنکه مبادا پسر او را به جانب خود راغب گردانند.

و آن پادشاه را وزیری بود که جمیع تدابیر سلطنت را متحمّل گردیده بود، و با او خیانت نمی کرد، و بر خیرخواهی او هیچ چیز را اختیار نمی نمود، و در هیچ امری از امور او سستی و تکاهل نمی ورزید، و هیچ کاری از کارهای او را ضایع و مهمل نمی گذاشت، و با این حال مرد لطیف الطبع خوش زبانی بود، و به خیر و خوبی معروف، و همگی رعیت از او خوشنود بودند، و او را دوست می داشتند، ولیکن مقرّبان پادشاه حسد او را می بردند، و بر او تفوّق می طلبیدند، و قرب و منزلت او نزد پادشاه بر طبع ایشان گران بود.

روزی از روزها پادشاه به عزم شکار بیرون رفت، و آن وزیر در خدمت او بود، پس وزیر در میان درّه ای به مردی رسید که زمین گیر شده، و در پای درختی افتاده بود، و یارای حرکت نداشت، وزیر از حال او سؤال نمود، گفت: جانوران درنده مرا ضرر رسانیده اند، و به این حال افکنده اند، وزیر بر او رقت کرد، آن مرد گفت: ای وزیر مرا با خوددار و محافظت نمای؛ زیرا از من نفع عظیم خواهی یافت، وزیر گفت که: من تو را محافظت می کنم هر چند امید نفعی از تو نباشد، ولیکن بگو چه منفعت از تو متصوّر است که مرا به آن وعده می کنی، آیا کاری می کنی یا عملی

داری؟ آن مرد گفت: من رخنه سخن را می بندم که از آن فسادِ برصاحبش مترتب نشود.

پس وزیر به سخن او اعتنائی ننمود، و امر فرمود او را به خانه بردند، و معالجه نمودند، تا آنکه بعد از زمانی امراء پادشاه شروع در حيله کردند برای دفع وزیر، و تدبیرها اندیشیدند تا اینکه رأی همگی براین قرار گرفت که در پنهانی یکی از ایشان به پادشاه گفت: این وزیر طمع دارد در ملک تو که بعد از تو پادشاه شود، و پیوسته احسان و نیکی به مردم می کند، و تهیّه این مطلب را درست می کند، و اگر خواهی که صدق این مقال بر تو ظاهر گردد به وزیر بگو که مرا این اراده سانش شده است که ترک پادشاهی کنم و به اهل عبادت بپیوندم، پس هرگاه این سخن را با وزیر می گوئی و از شادی و سرور به این اراده راستی سخن من بر تو ظاهر می شود، و این تدبیر را برای این کردند که رقت قلب او را می دانستند در هنگام ذکر فنای دنیا و مرگ، و می دانستند که اهل دین و عبادت را تواضع بسیار می کند، و محبت بسیار به ایشان دارد، پس چنین گمانی بردند که از این راه به وزیر ظفر می یابند، پادشاه گفت: اگر من از وزیر چنین حالی مشاهده کنم، دیگر با او سخن نگویم، و جزم کنم به راستی سخن تو.

پس وزیر به خدمت پادشاه آمد، پادشاه گفت: تو می دانستی که چه مقدار حرص داشتم بر جمع دنیا و طلب ملک و پادشاهی، در این وقت یاد کردم ایام گذشته خود را، و هیچ نفعی از آن باخود نمی یابم، و می دانم آینده نیز مثل گذشته خواهد بود، و عن قریب همگی زایل خواهد شد، و در دست من چیزی نخواهد ماند، و اکنون اراده دارم که از برای آخرت سعی تمام نمایم، مثل آن سعی که برای تحصیل دنیا می کردم، و می خواهم با اهل عبادت ملحق شوم، و پادشاهی را به اهلس و اگذارم، ای وزیر رأی تو در این باب چیست؟ پس وزیر از استماع این

سخنان رقت عظیم کرد، و گفت: ای پادشاه آنچه باقی است و زوال ندارد اگرچه به دشواری به دست آید سزاوار است طلب کردن، و هرچه فانی است اگرچه آسان به آسانی به دست آید سزاوارتر است به ترک کردن، ای پادشاه نیکورایی دیده‌ای، و امیدوارم که حق تعالی برای تو شرف دنیا و آخرت را جمع کند.

پس این سخن بسیارگران آمد بر پادشاه، و کینه او را در دل گرفت اما اظهار نکرد، ولیکن وزیر آثارگرانی طبع و انحراف مزاج از چهره پادشاه استنباط نمود، و به خانه خود غمگین بازگشت، و ندانست که سبب این واقعه چه بود، و کی این مکر را برای او ساخته بود، و فکرش به چاره این کار نمی‌رسید، پس تمام شب از دل‌گیری و تفکر خوابش نبرد، پس به یادش آمد سخن آن مرد که می‌گفت: من شکاف سخن را می‌بندم، او را طلب نمود و گفت: تو می‌گفتی من رخنه سخن را سد می‌کنم، آن مرد گفت: مگر به این‌گونه چیزی محتاج شده‌ای؟ وزیر گفت: بلی خبر می‌دهم تو را که من مصاحب این پادشاه بودم پیش از پادشاهی و در زمان سلطنت و فرمان‌روائی، و در این مدت دل‌گیری از من بهم نرسانید؛ زیرا می‌دانست که من خیرخواه و مشفق اویم، و در همه امور خیر او را بر خیر خود اختیار می‌کنم، ولیکن این روز او را از خود بسیار منحرف یافتم، و گمان ندارم بعد از این بامن بر سر شفقت آید، آن مرد گفت: برای این امر هیچ سببی و علتی گمان می‌بری؟ گفت: بلی دیشت مرا طلبید، و آنچه گذشته بود نقل کرد.

آن مرد گفت: اکنون رخنه سخن را دانستم، و آن رخنه را سد می‌کنم که فساد از آن حاصل نشود انشاءالله، بدان ای وزیر که پادشان گمان برده است که می‌خواهی پادشاه دست از سلطنت بردارد و تو پادشاهی را بعد از او متصرف شوی، چاره‌اش آن است که چون صبح شود جامه‌ها و زینتهای خود را بپندازی، و کهنه‌ترین لباس عبادت‌کنندگان را بپوشی، و موی سر خود را بتراشی، و به این حال

به در خانه پادشاه روی، پادشاه تو را خواهد طلبید، و از علّت این فعل از تو می پرسد، جواب بگو همان چیزی است که دیروز مرا به آن می خواندی، و سزاوار نیست کسی چیزی را برای دوست و مصاحب خود بپسندد، و خود با آن موافقت ننماید، و بر مشقّت آن امر صبر نکند، گمان من آن است که آنچه دیروز به او دعوت نمودی محض خیر و صلاح است، و بهتر است از این حالی که داریم، ای پادشاه من مهیا شده ام هر وقت اراده می فرمائی برخیز که متوجّه آن کار شویم.

پس وزیر به فرموده آن مرد عمل نمود، و به سبب آن از دل پادشاه بدر رفت آنچه به او گمان برده بود، پس پادشاه امر فرمود که جمیع عباد را از بلاد او بیرون کنند، و وعید کشتن نمود ایشان را، و همگی گریختند و مخفی شدند.

پس پادشاه روزی به عزم شکار بیرون رفت، چشمش بر دوشخص افتاد از دور، امر به احضار ایشان فرمود، چون بیاوردند ایشان را دو عابد بودند، به ایشان گفت: چرا از بلاد من بیرون رفته اید؟ گفتند: رسولان تو امر تو را به ما رسانیدند، و اینک ما عزم بیرون رفتن داریم، پادشاه گفت: چرا پیاده می روید؟ ایشان گفتند: ما مردم ضعیفیم و چهارپا و توشه نداریم، و به این سبب دیر از ملک تو بیرون رفته ایم، پادشاه گفت: کسی که از مرگ می ترسد چنین شتاب می کند در بیرون رفتن بی توشه و مرکب، ایشان گفتند: از مرگ نمی ترسیم بلکه سرور و روشنی چشم ما در مرگ است، پادشاه گفت: چگونه از مرگ نمی ترسید و حال آنکه خود می گوئید: رسولان تو آمدند، و وعده کشتن به ما دادند، و ما اینک در عزم بیرون رفتیم، همین است گریختن از مرگ، ایشان گفتند: گریختن ما از مرگ نه از ترس مرگ است، گمان مبر که ما از تو می ترسیم، ولیکن از آن می گریزیم که مبادا خود به دست خود را به کشتن دهیم، و نزد خدا معاقب گردیم.

پس پادشاه در غضب شد و فرمود: آن دو عابد را به آتش سوختند، و امر کرد به

گرفتن عابدان و اهل دین در مملکت خود، و فرمود: هرکجا ایشان را ببایند به آتش بسوزانند، پس رئیسان بت پرستان همگی همت خود را مصروف کردند بر طلب عباد و زهاد، و جمعی کثیر از ایشان را به آتش سوختند، و به این سبب شایع شد در مملکت هند که مردگان خود را به آتش بسوزانند، و تا امروز باقی مانده است این سنت در میان ایشان، و در جمیع ممالک هند قلیلی از عباد اهل دین ماندند که نخواستند از آن بلاد بیرون روند، و غایب و مخفی شدند که شاید قلیلی از مردم را که قابل دانند هدایت نمایند.

پس بزرگ شد پسر پادشاه و نشو و نما کرد با نهایت قوت و قدرت و حسن و جمال و عقل و علم و کمال، ولیکن هیچ چیز از آداب به او تعلیم ننموده بودند، مگر چیزی چند که پادشاهان به آن محتاج می باشند از آداب ملوک، و ذکر مرگ و زوال و فنا و نیستی نزد او مذکور نساخته بودند، و حق تعالی به آن پسر از دانش و دریافت و حفظ مرتبه ای کرامت فرموده بود، که عقلها در آن حیران بود، و مردم از آن تعجب می نمودند، و پدر او نمی دانست که از این حالت و مرتبه پسر خوشحال باشد یا آزرده؛ زیرا می ترسید که این فهم و قابلیت باعث حصول آن امری شود که منجم دانا در شأن او خبر داده بود.

پس چون پسر به فراست دریافت که او را در آن شهر محبوس کرده اند، و از بیرون رفتن او مضایقه می کنند، و از گفت و شنید مردم بی گانه او را منع می نمایند، و پاسبانان بحراست و حفظ او قیام نموده اند، شکی در خاطر او بهم رسید، و در سبب آن حیران ماند و ساکت شد، و در خاطر خود گفت که: این جماعت صلاح مرا بهتر می دانند، و چون سنّ و تجربه اش زیاده شد، و عملش افزون تر شد، با خود اندیشه کرد که این جماعت را بر من فضیلتی در عقل و دانائی نیست، و مرا در امور تقلید ایشان سزاوار نیست، پس اراده کرد که چون پدرش به نزد او آید امر را از

او بپرسد باز اندیشه کرد که البته این امر از جانب پدر من است، و او مرا بر این سر مطلع نخواهد کرد، پس باید از کسی معلوم کنم که امید استکشاف این امر از او داشته باشم، و در خدمت او مردی بود که از سایر خدمتکاران مهربانتر بود نسبت به او، و پسر پادشاه به او انس زیاده از دیگران داشت، و امید داشت که این خبر از او معلوم کند.

پس ملاطفت و مهربانی را نسبت به او زیاده کرد، و شبی از شبها بانهایت همواری و ملایمت با او آغاز سخن گفتن کرد، و گفت: تو مرا به منزله پدری، و مخصوص ترین مردمی به من، و بعد از آن سخن را گاه از روی تطمیع و گاه از تهدید می گفت، تا آنکه گفت: گمان من آن است که پادشاهی بعد از پدر به من تعلق خواهد داشت، و در آن حال تو نزد من یکی از دو حال خواهی داشت، یا منزلت و قرب تو نزد من از همه کس بیشتر خواهد بود، یا بد حال ترین مردم خواهی بود نزد من، آن مرد گفت: بچه سبب من خوف این داشته باشم که بدترین مردم باشم نزد تو؟ گفت: اگر چیزی از تو بپرسم و حقیقت آن را به من نگوئی، و از دیگران معلوم من شود، به بدترین عقابها که بر آن قادر باشم از تو انتقام بکشم، آن مرد آثار صدق از فحای کلام پسر پادشاه استنباط نمود، و یافت که وفا به وعده خود خواهد نمود، پس حقیقت حال را تمام از گفته منجمان، و سبب منع کردن پدر او را از بیرون رفتن و از مردم بیگانه نزد او آمدن عرض نمود، پسر پادشاه او را شکر فرمود و تحسین نمود، و این سر را اخفا کرد.

تا روزی که پدر نزد او آمد، گفت: ای پدر اگرچه من کودکم، اما به تحقیق می دانم و می بینم خود را و اختلاف احوال خود را، و می دانم پیوسته در اینجا نخواهم ماند، و تو نیز بر این منوال پایدار نخواهی ماند، زود باشد که روزگار تو را از خود بگرداند، پس اگر مراد تو این است که امر فنا و زوال و نیستی را از من مخفی

داری، این امر بر من پوشیده نیست، و اگر حبس کرده‌ای مرا از بیرون رفتن و مانع شده‌ای مرا از آمیزش مردم که تا مشتاق نشود نفس من به غیر این حالت که دارم، پس بدان که نفس من بی‌قرار است از شوق آن چیزی که میان من و او حایل شده‌ای به حدی که هیچ خیالی دیگر به غیر آن ندارم، و دل من به هیچ امر دیگر الفت نمی‌گیرد، ای پدر مرا از این زندان خلاصی ده، و بگو که در بیرون رفتن من چه مفسده‌ای دانسته‌ای تا از آن احتراز نمایم، و رضای تو را بر همه چیز اختیار نمایم. چون پادشاه از پسر این سخنان را استماع نمود، دانست که او از حقیقت احوال آگاه شده است، و حبس و منع او موجب زیادتی حرص و خواهش او بر خلاصی می‌شود، پادشاه گفت: ای پسر مطلب من از منع کردن تو این بود که آزاری به تو نرسد، و چیزی که مکروه طبع تو باشد به نظر تو در نیاید، و نبینی مگر چیزی را که موافق طبع تو باشد، و نشنوی مگر چیزی را که باعث سرور و خوشحالی تو شود، و هرگاه خواهش تو در غیر این است من هیچ چیز را بر رضای تو اختیار نمی‌کنم. پس امر کرد پادشاه که پسر را سوار کنند با نهایت زینت، و دور کنند از راه او هر امر ناخوشی و قبیحی را، و در تمام راه برای او اسباب لعب و طرب را از دف و نی و غیر آنها مهیا کنند، پس چنین کردند و او سوار شد، و بعد از آن بسیار سوار می‌شد، روزی که موکلان از او غافل شدند، و بر راهی عبور نمود، دوکس را دید از گدایان که یکی از آنها بدنش ورم کرده، و رنگش زرد شده بود، و آب و رنگش رفته بود، و منظرش بسیار قبیح شده بود، و دیگری نابینا بود، و کسی دست او را گرفته به راه می‌برد.

چون پسر پادشاه ایشان را دید بر خود بلرزید، و از حال ایشان پرسید، گفتند که: صاحب ورم دردی در اندرون دارد که این حالت در او ظاهر شده است، و آن دیگر آفتی به دیده‌های او رسیده است و نورش برطرف شده است، پرسید آیا این کوفتها

و علت در میان مردم بسیار می باشد؟ گفتند: بلی، گفت: آیا کسی هست که از این بلاها ایمن باشد؟ گفتند: نه.

پس در آن روز غمگین و محزون و گریان به خانه بازآمد، و بزرگی خود و پادشاهی پدرش در نظر او بسیار سهل شده بود، و چندروز در این حال و اندیشه بود، بعد از چندروز دیگر که سوار شد در اثنای راه مرد پیری را دید که از پیری منحنی شده بود، و هیأتش متغیّر گردیده، موهایش سفید شده بود، و رنگش سیاه شده بود، و پوستهای بدنش درهم کشیده شده بود، و گامها را کوتاه می گذاشت از ضعف پیری، از دیدن او بسیار متعجب شد، و از حال او پرسید، گفتند: این حالت پیری است، گفت: در چند وقت آدمی به این مرتبه می رسد؟ گفتند: در صدسال یا مثل آن، پرسید بعد از این دیگر چه حال می باشد؟ گفتند: مرگ است، گفت: آدمی آنچه از عمر خواهد برای او میسر نیست؟ گفتند: نه بلکه در اندک وقتی به این حال می شود که می بینی.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

پس پسر پادشاه گفت: ماه سی روز است، و سال دوازده ماه است، و انقضای عمر صدسال است، پس چه زود تمام می کند روز ماه را، و چه زود به آخر می رساند ماه سال را، و چه به سرعت فانی می گرداند سال عمر را، پس به خانه بازگردید، و این سخن را مکرر می گفت، و در تمام شب خواب نکرد، و او دل زنده و پاک و عقل مستقیمی داشت که به فکر امری که می افتاد غافل نمی شد و فراموش نمی کرد، پس به این سبب حزن و اندوه براو غالب شد، و دل بر ترک دنیا و خواهشهای دنیا گذاشت، و با آن حال با پدر خود مدارا می کرد، و حال خود را از او مخفی می داشت، ولیکن هرکه سخنی می گفت گوش می داد شاید سخنی بشنود که موجب هدایت او گردد.

پس روزی خلوت کرد با آن شخصی که راز خود را از او پرسیده بود، از او پرسید

آیا کسی را می‌شناسی که حال او غیر حال ما باشد، و طریقه دیگر غیر طریقه ما داشته باشد، آن مرد گفت: بلی جماعتی بودند که ایشان را عباد می‌گفتند، و ترک دنیا کرده بودند، و طلب آخرت می‌کردند، و ایشان را سخنان و علمها بود که دیگران آشنای آنها نبودند، ولیکن با ایشان عناد ورزیدند و دشمنی کردند، و ایشان را به آتش سوختند، و پادشاه همگی ایشان را از ملک بیرون کرد، و معلوم نیست که کسی از ایشان در بلاد ما ظاهر باشد؛ زیرا از ترس پادشاه خود را پنهان کرده‌اند، و انتظار فرج می‌کشند که تا چون به عنایت الهی امر دین رواج گیرد ظاهر شوند، و خلق را هدایت نمایند، و پیوسته دوستان خدا در زمان دولتهای باطل چنین بوده‌اند، و سنت و طریقه ایشان همین بوده است.

پس پسر پادشاه دلش بسیار تنگ شد برای این خبر، و حزن و اندوه او به طول کشید، و مانند کسی بود که چیزی گم کرده باشد که بدون آن چیز چاره‌ای نداشته باشد، و در تفحص آن باشد، و آوازه عقل و علم و کمال و تفکر و تدبیر و فهم و زهد و ترک دنیای آن پسر در اطراف عالم منتشر شد، و این خبر به مردی رسید از اهل دین و عبادت که او را بلوهر می‌گفتند در زمین سراندیب، و آن مردی بود عابد و حکیم و دانا، پس به دریا نشست و به جانب سولابط آمد، و قصد در خانه پسر پادشاه کرد، و لباس اهل عبادت را از خود انداخت، و درزی تجار برآمد، و آمد و شد می‌کرد به در خانه پسر پادشاه، تا آنکه شناخت جماعتی را که دوست و یاران پسر پادشاه بودند، و نزد او تردد داشتند.

پس چون بر حکیم ظاهر شد که آن مرد که صاحب سر پادشاه بود تقریش نزد او زیاده از دیگران است، سعی در آشنائی او نمود، و در خلوت به او گفت: من مردی‌ام از سوداگران سراندیب، و چند روز است به این ولایت آمده‌ام، و متاعی دارم بسیار گران‌بها و بسیار نفیس، و صاحب قدر و محلّ اعتمادی می‌خواستم که

آن را به او اظهار کنم، و تو را برای اظهار این معنی پسندیدم، و متاع من بهتر است از گوگرد احمر که اکسیر است، و کور را بینا می کند، و کر را شنوا می گرداند، و دوی همه دردهاست، و از ضعف آدمی را به قوت می آورد، و از دیوانگی حفظ می کند، و بردشمن یاری می دهد، و کسی را سزاوارتر ندیدم به این متاع از این جوان که پسر پادشاه است، اگر مصلحت دانی وصف این متاع را نزد او ذکر کن، اگر متاع من به کار او آید مرا به نزد او ببر تا به او بنمایم که اگر او متاع مرا ببند قدرش را خواهد دانست.

آن مرد به حکیم گفت: تو سخنی می گوئی که ما هرگز از کسی این نوع سخن نشنیده ایم، و نیکو و عاقل می نمائی، ولیکن مثل ما تا حقیقت چیزی را نداند نقل نمی کند، و تو متاع خود را به من بنما اگر قابل عرض دانم به خدمت پسر پادشاه عرض نمایم، حکیم گفت: من مردی هستم طیب و در دیده تو وضعی مشاهده می کنم، می ترسم که اگر به متاع من نظر نمائی دیده تو تاب دیدن آن نیاورد و ضایع شود، ولیکن پسر پادشاه دیده اش صحیح است و جوان است، و بر دیده او این خوف ندارم نظری بکند به متاع من، اگر او را خوش آید در قیمت با او مضایقه نمی کنم، و اگر نخواهد نقصانی و تعبی برای او نخواهد بود، و این متاع عظیمی است حیف است پسر پادشاه را محروم گردانی، و این خبر را به او نرسانی.

پس آن مرد به نزد پسر پادشاه رفت، و خبر بلوهر را عرض کرد، پسر پادشاه در دلش افتاد همان مطلب را که دارد از بلوهر حاصل می شود، گفت: چون شب شود البته آن مرد تاجر را در پنهانی نزد من بیاور که این چنین امر عظیم را سهل نمی توان شمرد، پس آن مرد امر کرد بلوهر را که مهیاشو برای ملاقات پسر پادشاه، بلوهر با خود برداشت سبیدی را که کتابهای خود را در آن گذاشته بود، و گفت: متاع های من در این سبد است، پس او را برد به خدمت پسر پادشاه، و چون داخل شد سلام

کرد، و پسر پادشاه در نهایت تعظیم و تکریم سلام او را جواب گفت، و آن مرد بیرون رفت، و حکیم به خلوت در خدمت پسر پادشاه نشست، و گفت: ای پسر پادشاه مرا زیاده از غلامان و بزرگان اهل بلاد تحیت فرمودی، پسر پادشاه گفت: تو را برای این تعظیم کردم که امیدواری عظیم از شما دارم.

حکیم گفت: اگر تو این گونه با من سلوک کردی، پس بدان پادشاهی بود در بعضی از آفاق زمین به خیر و خوبی معروف بودی، روزی با لشکر خود به راهی می رفت، در عرض راه دوکس را دید که جامه های کهنه پوشیده بودند، و اثر فقر و درویشی بر ایشان ظاهر بود، چون نظرش بر ایشان افتاد از مرکب فرود آمد، و ایشان را تحیت فرمود، و با ایشان مصافحه کرد، و چون وزرا این حال را مشاهده نمودند بسیار غمگین شدند، و به نزد برادر پادشاه آمدند، چون بسیار جرأت داشت در خدمت پادشاه در سخن گفتن، و گفتند که: امروز پادشاه خود را خوار و خفیف کرد، و اهل مملکت خود را رسوا کرد خود را از مرکب انداخت برای دومرد پست بی قدر، سزاوار آن است که او را ملامت نمائی براین عمل که دیگر چنین کاری نکند، برادر پادشاه به گفته وزرا عمل نمود پادشاه را ملامت کرد.

پادشاه در جواب سخنی گفت که او را معلوم نشد که به سمع رضا شنید یا از سخن او رنجید و برادر به خانه خود بازگشت، تا چندروز براین گذشت، پس پادشاه امر کرد منادی خود را که او را منادی مرگ می گفتند تا ندای مرگ در خانه برادر دهد، و طریقه آن پادشاه آن بود که هر که را اراده کشتن او داشتند چنین می کردند، پس از این ندا نوحه و شیون در خانه برادر پادشاه بلند شد، و او جامه مرگ پوشید به در خانه پادشاه آمد و می گریست، و موی ریش خود را می کند.

چون پادشاه مطلع شد او را طلب نمود، چون حاضر شد بر زمین افتاد و فریاد و اوایله و وامصیبتاه برآورد، و دودست خود را بلند کرد به تضرع و زاری، پادشاه او

را نزد خود خواند، و گفت ای بی خرد جزع می نمائی از منادی که ندا کرده است بر در خانه تو به امر مخلوقی که خالق تو نیست و برادر توست، و می دانی گناهی نزد من نداری که مستوجب کشتن باشی، با این حال مرا ملامت می کنی که چرا بر زمین افتادم در هنگامی که منادی پروردگار خود را دیدم، و من دانایترم از شما به گناهی که نزد پروردگار خود دارم، برو که من دانستم که وزرای من تو را برانگیخته اند و فریب داده اند، زود باشد که خطای ایشان بر ایشان ظاهر گردد.

پس امر کرد پادشاه که چهار تابوت از چوب ساختند، و امر فرمود دوتاوت را به طلا زینت کردند، و دوتا را به قیر اندودند، پس دوتاوت قیر را از طلا و یاقوت و زبرجد مملو ساختند، و دوتاوت طلا را از مردار و خون و فضله پرکرد، و سر هر دو را محکم بست، پس جمع نمود وزرا و اشراف را که گمان می برد ایشان او را بر این عمل ملامت کرده اند، تابوتهای را بر ایشان عرض نمود، و فرمود: اینها را قیمت کنید، ایشان گفتند: به حسب ظاهر حال و دریافت ما این دوتاوت طلا قیمت دارند از زیادتی شرافت و خوبی، و آن دو تابوت قیر قیمت ندارد به سبب پستی و زبونی، پادشاه گفت: این حکم شما برای آن مرتبه پستی است از عمل که شما دارید، و اشیا را به آن علم می دانید.

پس امر فرمود که تابوتهای قیر را گشودند، به سبب جواهر بسیاری که در آنها بود خانه روشن شد، پس گفت: مثل این دوتاوت مثل آن دو کسی است که شما حقیر و خوار شمردید لباس ایشان را، و ظاهر ایشان را سهل دانستید، و حال آنکه باطن ایشان پر بود از علم و حکمت و راستی و نیکوئی، و سایر صفات کمال، که کمالات معنوی بسیار بهتر است از یاقوت و مروارید و سایر جواهر.

پس امر فرمود تابوتهای طلا را گشودند، اهل مجلس از کثافت و رذالت آنچه در اندرون آنها بود برخورد بلرزیدند، و از گند و تعفن آنها متأذی شدند، پادشاه گفت:

این دو تابوت مثل قومی است که زینت یافته است ظاهر ایشان به جامه و لباس ، و باطن ایشان مملو است از انواع بدیها از جهل و کوری و دروغ و ظلم و سایر اقسام شرارت که بسی رسواتر و شنیع تر و بدنماتر است از این مردارها ، پس همه وزرا و اشراف گفتند : منظور شما را یافتیم ، و خطای خود را فهمیدیم و پند گرفتیم ای پادشاه .

بعد از آن بلوهر گفت : این بود مثل تو ای پسر پادشاه در آن تحیت و اکرامی که مرا فرمودی ، پسر پادشاه تکیه زده بود ، چون این سخنان را شنید راست نشست ، و گفت : زیاده کن مثل را برای من ای حکیم .

بلوهر گفت : دهقان بیرون می آورد تخم نیکوئی را برای کاشتن ، پس چون کفی از آن برگرفت و پاشید ، بعضی از آن دانه ها برکنار راه می افتد ، و بعد از اندک زمانی مرغان آن را می ربایند ، و بعضی دیگر بر سنگی می افتد که اندک خاکی بر روی آن نشسته است ، پس سبز می شود و به حرکت می آید ، و چون ریشه اش به سنگ رسید خشک و باطل می گردد ، و بعضی از آن بر زمین پرخاری می افتد که چون می روید ، و خوشه می کند و نزدیک می رسد به بار دادن ، خارها بر آن می پیچد و آن را ضایع و باطل می کند ، و آنچه از آن تخم بر زمینی افتاد که پاک است هر چند اندکی باشد سالم می ماند و برومند می گردد .

ای پسر پادشاه دهقان حامل حکمت است ، و تخم مثل انواع سخنان حکمت است ، اما آنچه افتاد برکنار راه و مرغان آن را می ربایند مثل آن سخنی است که بر گوش خورد و در دل اثر نکند ، و اما آنچه بر سنگ افتاد و سنگ ریشه اش را خشک کرد مثل آن سخنی است که کسی آن را بشنود و خوش آید او را ، دل به او بدهد و دریابد و بفهمد آن را ، اما ضبط آن ننماید و مالک آن نشود ، و اما آنچه روئید و خار آن را باطل کرد ، مثل سخنی است که شنونده آن را دریابد و ضبط نماید ، و چون

هنگام آن شود که به آن عمل نماید خار و خاشاک شهوات و خواهشهای نفسانی او را مانع گردد از عمل نمودن به آن حکمت، آن حکمت را باطل نمایند، و اما آنچه سالم ماند به بار آمد، مثل سخنی است که عقل آن را دریابد و حافظه آن را ضبط نماید، و عزم نیکو آن را جاری ساخته به عمل آورد، و این در وقتی می شود که ریشه شهوات و خواهشها و صفات ذمیمه را از دل برکنده باشد، و مصفا کرده باشد نفس خود را از بدیها.

یوذاסף گفت: ای حکیم من امید دارم آن تخم حکمتی که در دل من کشتی از آن قسمی باشد که نمو کند، و سالم باشد، و نفع دهد، و آفت نداشته باشد، پس مثلی برای دنیا و فریب خوردن اهل دنیا بیان فرما.

بلوهر گفت: شنیده ام که مردی را فیل مستی در قبا بود، و از آن می گریخت، و فیل از پی او می شتافت تا آنکه نزدیک به او رسید، آن مرد مضطر شد و خود را در چاهی آویخت، و دوشاخ در کنار آن چاه روئیده بود در آنجا چنگ زد، و پاهای او بر سر ماری چند واقع شد که در میان آن چاه سر برآورده بودند، و چون به آن دوشاخ نظر کرد دید دوشاخ بزرگ مشغولند به کندن ریشه های آن دوشاخ یکی سفید و دیگری سیاه، و چون نظر به زیر پای خود کرد دید چهار افعی از سوراخهای خود سر بیرون کرده اند، و چون نظر به قعر چاه انداخت دید از دهائی دهان گشاده است که چون در چاه افتد او را فروبرد، چون سر بالا کرد دید سر آن دوشاخ اندکی از عسل آلوده است، پس مشغول شد به لیسیدن آن عسل، و لذت و شیرینی آن عسل او را غافل کرد از آن مارها که نمی دانند چه وقت او را خواهند گزید، و از فکر آن ازدها که نمی دانند حال او چون خواهد بود وقتی که در کام او افتد.

اما آن چاه دنیا است که پر است از آفتها و بلاها و مصیبتها، و آن دوشاخ عمر آدمی است، و آن دو موش شب و روزند که عمر آدمی را از بیخ می کنند و فانی می کنند،

و آن چهار افعی اخلاط چهارگونه‌اند که به منزله زهرهای کشنده‌اند از سودا و صفرا و بلغم و خون، که نمی‌داند آدمی در چه وقت به هیجان می‌آیند که صاحب خود را هلاک کنند، و آن ازدها مرگ است که منتظر است، و پیوسته در طلب آدمی است، و آن عسل که او فریفته آن شده بود و از همه چیز او را غافل کرده بود لذتها و خواهشها و نعمتها و عیشهای دنیا است، از لذت خوردن و آشامیدن و بوئیدن و دیدن و شنیدن و لمس کردن.

یوذاسف گفت: این مثل بسیار عجب است، و بسی مطابق است با احوال دنیا، دیگر مثلی بفرما برای دنیا و اهل آن که فریب آن را خورده‌اند، و سهل و حقیر می‌شمارند در دنیا چیزی چند را که به ایشان نفع می‌بخشد.

بلوهر گفت: نقل کرده‌اند مردی را سه رفیق بود که آن مرد یکی از ایشان را برگزیده بود بر جمیع مردم، و برای خاطر او مرتکب سختیها و شدت‌های بسیار می‌شد، و برای او خود را به مهلکه‌ها می‌انداخت، و شب و روز در کار او مشغول بود، و رفیق دوم در منزلت نزد او از اول پست‌تر بود، اما دوست می‌داشت او را، و ملاطفت می‌فرمود به او، و خدمت و اطاعت او می‌نمود، و هرگز از او غافل نبود، اما رفیق سیم را جفا می‌کرد، و حقیر می‌شمرد، و بر خاطرش گران بود، و آن رفیق از ثروت و مال بهره‌ای نداشت مگر اندکی، ناگاه آن مرد را واقعه‌ای روداد که محتاج به اعانت رفیقان شد، و میران غضب پادشاه در رسیدند که او را به حضور پادشاه برند.

آن مرد پناه برد به رفیق اول، و گفت: می‌دانی که من تو را چگونه برگزیده بودم، و همگی اوقات خود را صرف تو می‌نمودم، امروز روزی است که مرا احتیاج به تو افتاده است، چه ممد از تو به من می‌تواند رسید؟ رفیق گفت: من مصاحب تو نیستم، و مرا مصاحبان دیگر هستند که گرفتار ایشانم، و امروز ایشان سزاوارترند به

من از تو، لیکن از تو نزد من دو جامه هست که از آن منتفع نمی توان شد، شاید آن دو جامه را به تو دهم.

پس آن مر پناه برد به رفیق دوّم، و گفت: بر تو معلوم است مکرمت و ملاطفت من نسبت به تو، و پیوسته مسرت و شادی تو را طلب می نمودم، و امروز روز احتیاج من است به تو نزد تو، چه نفع هست برای من؟ آن رفیق گفت: آن قدر به کار خود گرفتارم که به تو نمی توانم پرداخت، خودفکری از برای خود بکن، و بدان که آشنائی میان من و تو بریده شد، و الحال طریقه من غیر طریقه توست، شاید که من گاهی چند با تو رفاقت کنم که نفعی از آن به تو عاید نگردد، و بعد از آن برگردم و مشغول امری چند شوم که به آنها اهتمام بیش از تو دارم.

پس پناه برد به رفیق سوّم که به او جفا می کرد، و او را حقیر می شمرد، و به او التفات نداشت در ایّام وسعت و راحت، به او گفت که: من بسی از تو شرمنده و منفعلم، ولیکن احتیاج و اضطرار مرا به سوی تو آورده است، آیا در این روز چه نفع به من می رسانی؟ گفت: همراهی و محافظت تو می نمایم، و از تو غافل نمی باشم، پس بشارت باد تو را و چشمت روشن باد که من مصاحبی ام که تو را فرو نمی گذارم، و دلگیر مباش از تقصیراتی که در باب احسان و ملاطفت من کرده ای، به درستی که آنچه از تو به من عاید شده است برای تو ضبط نموده ام، بلکه به همین راضی نشده تجارت از برای تو کرده ام، و نفعهای بسیار بهم رسانیده ام، اکنون چندین برابر آنچه به من داده ای از برای تو نزد من موجود است، بشارت باد تو را که امید دارم که آنچه نزد من است از تو باعث رضای پادشاه گردد از تو در این روز، و باعث خلاصی تو شود از این بلیّه عظیم که تو را پیش آمده است، پس آن مرد چون احوال آن رفیقان را مشاهده نمود گفت: نمی دانم بر کدام یک از این دو امر حسرت بیشتر خورم، بر تقصیری که در باب رفیق نیک کرده ام، یا به رنج و مشقّتی که در کار رفیق بد برده ام،

پس بلوهر گفت: رفیق اول مال است، و رفیق دوم اهل و فرزندان است، و رفیق سوم عمل صالح است.

یوذاسف گفت: این سخنی است حق و ظاهر، پس مثلی دیگر بفرما برای دنیا که فریب آن را خورده‌اند، و دل بدان بسته‌اند.

بلوهر گفت: شهری بود که عادت مردم آن شهر آن بود مرد غریبی را که از احوال ایشان اطلاع نداشت پیدا می‌کردند، و برخود یک‌سال پادشاه و فرمان‌روا می‌کردند، و آن مرد چون بر احوال ایشان مطلع نبود گمان می‌برد همیشه پادشاه ایشان خواهد بود، چون یک‌سال می‌گذشت او را از شهر خود عریان و دست خالی و بی‌چیز بدر می‌کردند، و به بلا و مشقتی مبتلا می‌شد که هرگز به خاطرش خطور نکرده بود، و پادشاهی در آن مدت موجب وبال و اندوه و مصیبت او می‌گردد، پس اهل آن شهر در یک‌سال مرد غریبی را بر خود امیر و پادشاه کردند.

آن مرد به فراستی که داشت دید که در میان ایشان بی‌گانه و غریب است، به این سبب به ایشان انس نمی‌گرفت، و طلب نمود مردی را که از مردم شهر خودش بود، و از احوال اهل آن شهر باخبر بود، و در باب معامله خود با اهل آن شهر به او مصلحت کرد، آن مرد گفت: بعد از یک‌سال تو را از این شهر بیرون خواهند کرد، و به فلان مکان خواهند فرستاد، صلاح تو آن است که آنچه می‌توانی و استطاعت داری از اموال و اسباب خود در این عرض سال بیرون فرستی به آن مکان که تو را بعد از سال به آنجا خواهند فرستاد، که چون به آنجا روی اسباب عیش و رفاهیت تو مهیا باشد، و همیشه در راحت و نعمت باشی، پس پادشاه به فرموده آن شخص عمل نمود، و چون سال بگذشت، و او را از شهر بیرون کردند، از اموال خود منتفع شد، و به عیش و نعمت روزگار می‌گذرانید.

پس بلوهر گفت: ای پسر پادشاه من امیدوارم که تو آن مردی باشی که به غریبان

و بیگانگان انس نگیری، و به پادشاهی چندروزه فریب نخوری، و من آنکس باشم که برای دانستن صلاح خود طلب کرده باشی، و من تو را راهنمایی می‌کنم، و احوال دنیا و اهل آن را به تو می‌شناسانم، و تو را مدد و اعانت می‌کنم.

یوذاسف گفت: راست گفتی ای حکیم، به درستی که من همان پادشاه غریبم، و تو آن کسی که من پیوسته در طلب او بودم، پس وصف کن از برای من احوال آخرت را که به جان خود سوگند می‌خورم آنچه در باب دنیاگفتی محض صدق و واقع است، و من نیز از احوال دنیا امری چند مشاهده کرده‌ام که دانسته‌ام زوال و فَنای او را، و ترک آن در خاطرَم قرار گرفته، و در نظرم بسیار حقیر و بی‌قدر شده است.

بلوهر گفت: ای پسر پادشاه ترک دنیا کلید درهای سعادت آخرت است، پس هر که طلب آخرت نماید، و درش را که ترک دنیا است بیابد، به زودی پادشاهی آن نشأه را می‌یابد، و چگونه زهدنورزی در دنیا و حال آنکه حق تعالی عقلی چنین به تو کرامت کرده است، و می‌بینی که دنیا هر چند بسیار باشد، جمع کردن آن برای این بدنهای فانی است، و بدن نه ثبات دارد و نه قوام، و هیچ ضرری را از خود دفع نمی‌تواند کرد، و گرمی آن را می‌گدازد، و برودت آن را منجمد می‌سازد، و بادهای سموم آن را از هم می‌پاشد، و آب غرقش می‌کند، و آفتاب می‌سوزاندش، و هوا به تحلیلش می‌برد، و جانوران درنده او را می‌درند، و مرغان آن را به منقار سوراخ می‌کنند، و به آهن بریده می‌شود، و به صدمه‌ها درهم می‌شکنند، و قطع نظر از عوارض خارجی معجونی است مرکب از بیماریها و دردها و المها و مرضها، و در گرو این بلاها و منتظر آنهاست، و پیوسته از آنها ترسان است، و سلامتی خود را به احتمال می‌داند، و ایضاً به هفت آفت قرین است که از آنها خلاصی ندارد هیچ بدنی، یعنی گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و درد و ترس و مرگ، و اما آنچه

پرسیدی از امر آخرت امیددارم که آنچه را اندک یابی در این دنیا بسیاریابی در آخرت.

یوذاسف گفت: گمان می‌برم آن جماعتی که پدرم ایشان را به آتش سوزاند، و از بلاد خود اخراج کرد اصحاب و یاران تو بودند، و طریقه تو را داشتند؟ گفت: بلی، یوذاسف گفت: شنیدم که جمیع مردم اتفاق کرده بودند بر عداوت و مذمت ایشان؟ بلوهر گفت: چنین بود، یوذاسف گفت: سبب چه بود ای حکیم؟

بلوهر گفت: اما آنچه گفتمی در بدگوئی مردم نسبت به ایشان، چه توانند گفت در باب جماعتی که راست گویند و دروغ نگویند، و دانا باشند و جاهل نباشند، و آزار ایشان به مردم نرسد، و نماز بسیار کنند، و خواب کم کنند، و روزه گیرند و افطار کم کنند، و به انواع بلاها مبتلا شوند و صبر نمایند، و تفکر نمایند در احوال دنیا و عبرت گیرند، و دل به مال و اهل نبسته باشند، و طمع در مال و اهل مردم نداشته باشند.

یوذاسف گفت: چگونه اهل دنیا در عداوت ایشان متفق شدند؟ و حال آنکه در میان خود کمال اختلاف و نزاع دارند.

بلوهر گفت: مثل ایشان در این باب مثل سگی چند است مختلف و رنگارنگ، که بر مرداری جمع شده باشند برای خوردن آن مردار، و بر روی یکدیگر فریاد می‌کنند، و بر یکدیگر زنند، و در این هنگام مردی به نزدیک ایشان رسد، سگها همگی دست از نزاع برمی‌دارند و متفق می‌شوند، و بر آن مرد حمله می‌آورند، و بر روی او می‌جهند و فریاد می‌کنند، با آنکه آن شخص را با مردار ایشان کاری نیست، و با ایشان منازعه‌ای در آن جیفه ندارد، ولیکن چون آن مرد را غریب و بی‌گانه دیدند از او وحشت می‌کنند، و با یکدیگر انس و الفت می‌گیرند، و با یکدیگر اتفاق می‌کنند هرچند بیشتر در میان خود نزاع و اختلاف داشتند.

پس بلوهر گفت: آن مردار مثل متاع دنیا است، و آن سگهای رنگارنگ مثل انواع اهل دنیا است، که برای دنیا با یکدیگر نزاع می‌کنند، و خون یکدیگر را می‌ریزند، و مالهای خود را برای تحصیل اعتبارات آن صرف می‌نمایند، و آن شخص که سگان بر او حمله می‌آورند، و او را به جیفهٔ ایشان کاری نیست مثل صاحب دینی است که ترک دنیا کرده است، و از دنیا به کنار رفته است، و با ایشان در امر دنیا منازعه ندارد، و دنیا را به ایشان گذاشته است، و با این حال اهل دنیا با او دشمنی می‌کنند برای بیگانگی که از ایشان دارد.

ای پسر پادشاه اگر تعجب می‌کنی تعجب کن از اهل دنیا که جمیع همّت ایشان مصروف است بر جمع دنیا و بسیاری آن، و مفاخرت کردن به اعتبارات آن، و غلبه جستن در آن، و چون کسی را دیدند که دنیا را در دست ایشان گذاشته است و از دنیا دوری کرده است با او منازعه و خشم و غضب بیشتر دارند از جماعتی که با ایشان بر سر دنیا منازعه می‌کنند، پس چه حجت باشد از اهل دنیا را در منازعهٔ آن جماعت؟

یوذاסף گفت: ای حکیم بر سر مطلب من آی، و از آنگونه سخن بگو.

بلوهر گفت: چون طبیب مهربان بیند که بدن را اخلاط فاسده ضایع کرده است، و خواهد که تقویت بدن کند، و آن را فربه گرداند، اول مبادرت نمی‌کند به غذاهائی که مورث قوّت و مولد گوشت و خون است؛ زیرا که می‌داند که با وجود اخلاط فاسده در بدن این غذاهای مقوّی باعث قوّت مرض و زیادتی فساد بدن می‌شود، و نفعی برای قوّت نمی‌بخشد، بلکه اول او را امساک و پرهیز می‌فرماید و برای دفع اخلاط فاسده، دواها برای او تدبیر می‌کند، و چون اخلاط فاسده را از بدن او زایل کرد به او تجویز طعامهای مقوّی می‌کند، و در این هنگام مرّهٔ طعام را می‌یابد و فربه و قوی می‌شود، و محتمل بارهای گران می‌تواند شد به مشیّت الهی.

یوزاسف گفت: ای حکیم مرا خبرده از چگونگی خوراک خود.

بلوهر گفت: حکما نقل کرده‌اند پادشاهی بود با ممالک وسیع و لشکر بسیار و مال بی‌شمار، و برای زیادتی ملک و مال متوجه جنگ و قتال شد با پادشاه دیگر، و با جمیع لشکر و اسباب و اسلحه و اموال و زنان و فرزندان به جانب ملک آن پادشاه روان شد، و بعد از انعقاد معرکه قتال پادشاه مخالف بر او ظفر یافت، و بسیاری از ایشان را کشتند، و پادشاه با بقیه لشکر منهزم شدند، و با زن و فرزندان می‌گریخت، تا چون شب درآمد در نیستانی که در کنار نهری بود با عیال خود پنهان شد، و اسبان خود را رها کرد مبادا به آواز اسبان دشمن بر مکان ایشان مطلع گردد، و شب با نهایت خوف در نیستان به سر بردند، و هر لحظه صدای سم اسبان دشمن به گوش ایشان می‌رسید، و موجب زیادتی خوف ایشان می‌شد.

و چون صبح شد در آنجا محصور ماند، و بیرون نمی‌توانست آمد؛ زیرا که عبور از آن نهر ممکن نبود، و از ترس دشمن به جانب صحرا بیرون نمی‌توانست آمد، پس او و عیالش در آنجای تنگ ماندند با نهایت مشقت از سرما و گرسنگی، و طعامی و توشه‌ای با خود نداشتند، و فرزندان خود او از سرما و گرسنگی می‌گریستند، و دو روز به این حال ماندند، تا آنکه یکی از فرزندان او از این شدت هلاک شد او را در آب انداختند، و یک‌روز دیگر بر آن حال گذشت پادشاه به زن خود گفت: ماهمه مشرف بر هلاک شده‌ایم، اگر بعضی از ما بمیرد و بعضی بماند بهتر است از اینکه همه بمیریم، مرا به خاطر رسیده که یکی از این طفلان را بکشیم، و او را قوت خود و باقی اطفال کنیم تا آنکه خدا ما را از این بلیه نجات بخشد، و اگر این امر را تأخیر اندازیم طفلان ما لاغر می‌شوند، که از گوشت ایشان سیر نتوان شد، و چندان ضعیف شویم که اگر فرجی رود هد از غایت ضعف طاقت حرکت نداشته باشیم، پس آن زن رأی پادشاه را پسندید، و یکی از فرزندان خود را

کشتند، و گوشت او را خوردند.

بلوهر گفت: ای پسر پادشاه چه گمان داری در چنین حالی این مرد مضطر آیا بسیار خواهد خورد از بابت گرسنه که به طعام فراوان رسد یا اندکی خواهد خورد مانند مضطری که به ضرورت لقمه‌ای را خورد؟

یوذاسف گفت: بلکه اندکی از آن را با نهایت دشواری خواهد خورد.

حکیم گفت: خوردن و آشامیدن من در دنیا به همین نحو است.

یوذاسف گفت: ای حکیم بگو این امری که مرا به آن می‌خوانی آیا چیزی است که مردم او را به عقل خود یافته‌اند، و بر همه چیز اختیار کرده‌اند از برای خود، یا حق سبحانه و تعالی مردم را به آن خوانده است و اجابت او کرده‌اند؟

بلوهر گفت: امری که تو را به آن دعوت کرده‌ام و می‌نمایم از آن بلندتر و لطیف‌تر است که از اهل زمین ناشی شود، یا ایشان به عقل خود تدبیر آن توانند کرد؛ زیرا کار اهل دنیا این است که مردم را به اعمال دنیا و زینت‌ها و عیش و رفاهیت و وسعت نعمت و لهو و لعب و خواهشها و لذت‌های آن بخوانند، بلکه آنچه من می‌گویم امری است بیگانه اطوار اهل دنیا، و دعوتی است آسمانی از جانب حق تعالی ظاهر و هویدا، و هدایتی است به راه راست که اعمال اهل دنیا را درهم می‌شکند، و مخالف طریقه ایشان است، و زشتی و بدی اعمال ایشان را ظاهر می‌کند، و ایشان را از هوا و هوس و خواهش‌های خود به عبادت پروردگار خود می‌کشاند، و کسی که ادراک این امر نمود خدا او را هدایت نموده است، این امر نزد او بسیار ظاهر و روشن است، ولیکن از غیراهلش مخفی می‌دارد و پنهان می‌گرداند آن را تا آنکه حق تعالی او را ظاهر و هویدا نماید بعد از پنهانی و خفا، و دین حق را رفعت بخشد و بلند کند، و مذهب باطله اهل جهل و فساد را پست گرداند، و برخاک مذلت نشاند.

یوذاسف گفت: راست گفتی ای حکیم.

بلوهر گفت: بعضی از مردم هستند که به فطرت مستقیم و فکر درست پیش از آمدن پیغمبران حق را می‌یابند، و به آن راغب می‌شوند، و بعضی هستند که بعد از بعثت پیغمبران و شنیدن دعوت ایشان اطاعت می‌نمایند، و توای پسر پادشاه آن کسی هستی که به عقل و فراست خود رو به مقصد اصلی کرده‌ای.

یوذاسف گفت: آیا جمع دیگر هستند غیر از گروه شما که مردم را به ترک دنیا خوانند؟ بلوهر گفت: در این بلاد گمان ندارم، اما در غیر این بلاد جمعی هستند که به زبان اظهار حق می‌نمایند، و اعمال ایشان به اعمال اهل حق نمی‌ماند، و به این سبب راه ما و ایشان مختلف شده است.

یوذاسف گفت: به چه سبب حق تعالی شما را به حق سزاوارتر نموده است از ایشان؟ و حال آنکه آن امر غریب آسمانی از یک محل و منبع به شما رسیده است. بلوهر گفت: جمیع راههای حق از جانب خدا است، و حق تعالی جمیع بندگان را به سوی خود خوانده است، پس جمعی قبول کرده‌اند، و به شرایط آن عمل نموده‌اند، و دیگران را به آن راه حق به فرموده الهی هدایت نموده‌اند، ظلم و خطا نمی‌کنند، و دقیقه‌ای از دقائق شرع و دین را فرو نمی‌گذارند، و جمعی دیگر قبول کرده‌اند اما آن را چنانچه باید برپا نمی‌دارند، و به شرایط آن عمل نمی‌نمایند، و به اهلش نمی‌رسانند، و ایشان را در اقامت حق و عمل نمودن به شرایع ملت عزمی و اهتمامی نیست، پس آداب ملت و قوانین شریعت را ضایع می‌کنند، و بر طبعهای ایشان گران است، و فرق میان این دو گروه بسیار است؛ زیرا کسی که دین را ضایع می‌کند مثل کسی نیست که آن را محافظت نماید، و کسی که امور ملت را فاسد می‌کند، مثل کسی نیست که آنها را به اصلاح آورد، و کسی که بر شدتها صبر نماید در راه حق، مثل کسی نیست که جزع کند، و به سبب آنها ترک حق نماید، و از این

جهت است که ما به حق سزاوارتریم از آن جماعت .

باز بلوهر بر سر سخن آمد و گفت : بر زبان آن جماعت جاری نمی شود امری از امور دین ، و ترک دنیا ، و دعوت مردم به سوی خدا ، مگر آنکه فرا گرفته اند آنها را از اهل حق ، چنانچه ما از ایشان اخذ کرده ایم ، ولیکن فرق در میان ما و ایشان آن است که ایشان بدعتها در دین احداث کرده اند ، و طالب دنیا شده اند ، و دل بر اعتبارات آن بسته اند .

و تفصیل این حال و حقیقت این مقال آن است که سنت الهی چنین جاری بوده که پیغمبران به سوی خلق می فرستاده ، و در هر قرنی از قرنهای گذشته به زبانهای مختلف که خلائق را به دین حق دعوت می نمودند ، و چون دین ایشان رواج می گرفت ، و اهل حق به ایشان می گرویدند ، و همه بر یک امر مستقیم می شدند ، راه حق واضح بود ، و دین و شریعت آن پیغمبر در میان ایشان ظاهر بود ، و هیچ گونه اختلاف و نزاع در میان ایشان نبود ، و چون آن پیغمبر رسالتهای پروردگار خود را تمام به خلق می رسانید ، و حجت الهی را بر ایشان تمام می کرد ، و معالم دین و احکام شریعت را برای ایشان برپا می داشت و ظاهر می کرد ، و اجل آن پیغمبر منتهی می شد ، حق تعالی او را به جوار رحمت خویش می برد .

و اندک زمانی بعد از رحلت آن پیغمبر امت او بر طریقه او می ماندند ، و دین او را تغییر نمی دادند ، و بعد از مدتی مردم تابع شهوتهای نفسانی گردیده بدعتها در آن دین احداث می کردند ، و اهل جهالت بر اهل علم غالب می شدند ، و عالم فاضل کاملی که در میان ایشان بود از خوف و بیم و ضرر اهل جهل خود را پنهان می کرد ، و علم خود را ظاهر نمی کرد ، و چنان بود که نامش را می دانستند و به منزل و مأوايش پی نمی بردند ، و قلیلی از ایشان که در میان مردم بودن اهل جهل و باطل ایشان را سبک می شمردند ، و به این سبب روز به روز علم پنهان ، می شد ، و جهل ظاهر

می‌گردید، و هرچند قرن‌ها بیشتر می‌گذشت بعد از عهد آن پیغمبر جهالت زیاده می‌شد تا به حدی که مردم به غیر جهل راهی نداشتند، و جهال غالب می‌شدند، و علما کمتر و مخفی می‌شدند.

پس معالم دین الهی و احکام شریعت آن رسول را تغییر می‌دادند، و از جاده شریعت منحرف می‌گردیدند، و با این حال دست از کتاب و دین برنمی‌داشتند، و اقرار به کتاب الهی می‌نمودند، اما به تأویلات باطله موافق غرضهای خود معانی آن را تعریف می‌کردند، و اصل دین را دعوی و حقیقت آن را ترک می‌نمودند، و احکام شریعت را ضایع می‌کردند، به این سبب پیوسته اختلاف در میان اهل هر دین بهم رسیده است.

پس هر صفتی و عبادتی که پیغمبران آورده‌اند در اصل آن ما با آن جماعت موافقت داریم، ولیکن در کیفیت و احکام و سیرت آن با آنها مخالفیم، و در هر امری که مخالفت ما نموده‌اند ما را بر ایشان حجتهای واضح هست، و بر بطلان طریقه ایشان گواهان عادل داریم از کتابهایی که خدا فرستاده است و دست ایشان است، پس هریک از ایشان که به حکمتی متکلم می‌شود آن حجّت ماست بر ایشان، و آنچه از آثار دین و کلمات حکمت بیان می‌کنند گواه ماست بر بطلان ایشان؛ زیرا آن صفات همه موافق سیرت و صفت و طریقه ماست، و مخالف آداب و طریقه ایشان است؛ پس از کتاب الهی نمی‌دانند مگر لفظی را، و از یاد خدا نمی‌دانند مگر اسمی را، و حقیقت دین را نمی‌دانند که آن را برپا توانند داشت.

یوذاסף گفت: چرا پیغمبران در بعضی زمانها مبعوث می‌شوند، و در بعضی زمانها مبعوث نمی‌شوند؟ و چرا در هر عصری پیغمبر نمی‌باشد؟

بلوهر گفت: مثل این مثل پادشاهی است که زمین خرابی داشته باشد که هیچ آبادانی در آن نباشد، و اراده تعمیر و آبادانی آن زمین نماید، و مرد کاردان ساعی

امین خیرخواهی را به آن زمین فرستد، و او را امر نماید که آن زمین را آبادان کند، و اصناف درختان بکارد، و انواع زراعتها به عمل آورد، و درخت مخصوصی چند و تخم معینی چند به او دهد و مبالغه نماید که به غیر آنچه پادشاه فرمود دیگر چیزی در آن زمین به عمل نیاورد، و بفرماید که در آن زمین نه‌رها جاری کند، و حصاری بر گرد آن زمین برآورد، و از فساد و خرابی مفسدان آن را محافظت نماید.

پس آن مرد بیاید زمین را آباد کند، و موافق فرموده پادشاه درختان و زراعات بکارد، و نه‌ری عظیم جاری کند، و درختان و زراعتها بروید، و به یکدیگر متصل گردد، و بعد از اندک زمانی آن مرد را مرگ دررسد، و کسی را خلیفه و جانشین خود کند و بمیرد، پس جمعی بعد از آن بهم رسند و اطاعت آن جانشین نکنند، و در خرابی آن زمین بکوشند، و نه‌رش را پر کنند و بخشکانند، و درختان و زراعاتی آن زمین فاسد شود، پس چون پادشاه از نافرمانی آن جماعت و خرابی آن زمین خبر شود، رسول دیگر تعیین نماید که احبای آن زمین نماید و اصلاح آن کند، و به آبادانی اوّل برگرداند، و بر این منوال است فرستادن حق تعالی انبیا را، که چون یکی رفت و بعد از او امور مردم فاسد شد، باز دیگری را برای اصلاح ایشان می‌فرستد.

یوذاسف گفت: آیا آنچه انبیا و رسل از جانب حق تعالی می‌آورند مخصوص جمعی است یا شامل جمیع خلق است؟

بلوهر گفت: هرگاه انبیا و رسل از جانب خدا مبعوث گردیدند، جمیع مردم را دعوت می‌نمایند، پس هرکه اطاعت ایشان کرد داخل زمره ایشان می‌شود، و هرکه نافرمانی ایشان کرد از ایشان نیست، و هرگز زمین خالی نمی‌باشد از کسی که در جمیع امور اطاعات حق تعالی نماید از پیغمبران و اوصیای ایشان.

و برای این امر مثلی است: مرغی بود در ساحل دریا، که آن را قدم می‌نامیدند، و تخم بسیار می‌گذاشت، و بسی حریص و راغب بود بر جوجه برآوردن و بسیاری

آن، و در بعضی از زمانها آن را میسر نبود تعیش نمودن در آن جزیره، پس چاره خود را در آن می دید که جلای وطن نموده به زمین دیگر سفر کند تا آن زمان منقضی شود، و از خوف آنکه مبادا نسلش منقطع گردد، تخمهای خود را متفرق کرد بر آشیان مرغان دیگر، پس آن مرغان تخم آن را با تخمهای خود زیر بال گرفتند، و جوجه های آن مرغ نیز با جوجه های مرغان دیگر برآمدند، و چون مدتی گذشت آن جوجه ها با جوجه های قدم الفت گرفتند، و در میان ایشان مؤانست بهم رسید.

و چون ایام فرار قدم از وطن خود منقضی شد به مأوای خود مراجعت نمود، و شب به سرزمین خود درآمد، و بر آشیانه های آن مرغان عبور می نمود، و آواز خود را به گوش جوجه های خود و جوجه های دیگر می رسانید، پس جوجه های قدم چون صدایش را شنیدند از پی آن رفتند، و جوجه های مرغان دیگر هم که الفت گرفته بودند به جوجه های قدم از پی ایشان رفتند، و آنچه از مرغان که جوجه آن نبودند و با جوجه آن الفت نداشتند از پی آواز قدم نرفتند، و چون قدم محبت فرزند بسیار داشت جوجه های خود و جوجه های دیگران را که از پی جوجه هایش آمده بودند رام خود نمود و با خود الفت داد.

همچنین پیغمبران دعوت الهی را بر همه مردم عرض می نمایند، و اهل حکمت و عقل اجابت ایشان می کنند؛ زیرا که فضیلت و رتبه حکمت را می دانند، پس مثل آن مرغ که صدا زد مرغان دیگر را مثل پیغمبران است که همه مردم را به راه حق می خوانند، و مثل آن تخمها که متفرق کرد بر آشیانه ها مثل حکمت است، و آن جوجه ها که از تخمهای آن مرغ حاصل شدند مثل دانایانی است که بعد از غیبت پیغمبر به برکت او بهم می رسند، و مثل سایر جوجه های آن مرغ که الفت گرفتند مثل جماعتی است که اجابت دعوت علما و حکما و دانایان می نمایند قبل از بعثت پیغمبران؛ زیرا حق تعالی پیغمبران را بر جمیع خلق تفضیل داده است، و از

برای ایشان از حجّت‌ها و براهین و معجزات کرامتی چند مقرر فرموده است که به دیگران نداده است، تا آنکه رسالت ایشان در میان مردم ظاهر گردد، و حجّت‌های ایشان بر خلق تمام شود، لهذا بعد از بعثت پیغمبران جمعی می‌گرویدند به ایشان که پیشتر اجابت علما و دانشمندان اهل دین نمی‌کردند، و این برای آن است که حق تعالی دعوت پیغمبران را روشنی و وضوح و تأثیری دیگر داده است که در دعوت دیگران نیست.

یوزاسف گفت: ای حکیم تو گفتی آنچه پیغمبران می‌آورند کلام الهی است، آیا کلام خدا و ملائکه شبیه است به کلام مردم؟

بلوهر گفت: نمی‌بینی چون مردم می‌خواهند به بعضی از حیوانات یا مرغان بفهمانند که نزدیک آیند یا دور شوند، و حیوانات و مرغان سخن ایشان را نمی‌فهمند، صدای چند برای فهمانیدن آنها از صفیر و اصوات وضع می‌کنند، که به آن وسیله مطلب خود را به آنها بفهمانند، و اگر به لغت خود سخن گویند آنها نخواهند فهمید.

و همچنین بندگان چون عاجز از فهمیدن کنه کلام جناب مقدّس ایزدی و ملائکه، و دانستن حقیقت و کمال و لطف و مرتبه آن سخن هستند، لهذا شبیه به سخنان ایشان کلام خود را به ایشان فرستاده، و به آن سخنی که در میان ایشان شایع است حکمت را به ایشان فهمانیده است، مانند آوازهائی که مردم برای فهمانیدن حیوانات و مرغان وضع کرده‌اند، و به امثال این مصطلحات که در میان ایشان جاری است، دقایق حکمت را برای ایشان واضح و لایح گردانیده است، و حجّت خود را بر ایشان تمام کرده است، پس این کلمات و اصوات برای حکمت و علوم و حقایق بدنی و مسکنی است، و حکم و حقایق برای کلمات و اصوات جانی و روحی است، ولیکن اکثر مردم به غور و کنه کلام حکمت نمی‌رسند، و عقل ایشان

به آن احاطه نمی‌تواند نمود، و به این سبب تفاوت و تفاضل میان علما در علم می‌باشد، و هر عالمی علم را از عالم دیگر گرفته است، تا آنکه منتهی می‌شود به علم الهی که از او به خلق رسیده است.

و بعضی از علما را آنقدر از علم و دانش کرامت می‌فرماید که او را از جهل نجات می‌بخشد، و تفاوت مراتب ایشان به قدر زیادتی علم ایشان است، و نسبت مردم به علوم و حقایق که از آنها منتفع می‌شوند و به کنه آنها نمی‌رسند از بابت نسبت ایشان است به آفتاب که از روشنائی و حرارت آن منتفع می‌شوند، و تقویت ابدان و تمشیت امور معاش خود می‌کنند، و دیده ایشان از دیدن قرص آفتاب عاجز است. و مثل دیگر: این حکمتها و علوم مانند چشمه‌ای است که آبش جاری و ظاهر باشد و منبعش معلوم نباشد ولی مردم از آب آن چشمه منتفع می‌شوند، و حیات می‌یابند، و به اصل و منبع آن پی نمی‌برند.

مثل دیگر: مانند ستاره‌های روشن است که مردم از انوار آنها هدایت می‌یابند و نمی‌دانند که از کجا برمی‌آید و در کجا پنهان می‌شود، به درستی که حکمت و علم حق شریف‌تر و رفیع‌تر و بزرگ‌تر است از جمیع آنچه ما آن را به آن وصف کردیم و تشبیه نمودیم، کلید درهای جمیع خیرات و خوبیهاست، و موجب نجات و رستگاری از جمیع شرور و بدیهاست، آب حیات است هرکه از آن بیاشامد هرگز نمیرد، و شفای جمیع دردهاست هرکه خود را به آن مداوا کند هرگز مریض نشود، راه راستی است که هرکه بدان راه برود هرگز گمراه نشود، و ریسمان محکمی است از جانب خداوند آویخته که هرگز کهنه نمی‌شود، و هرکه در دست دارد آن را هرگز به ضلالت نیفتد، و هرکه چنگ در آن زند رستگار گردد و هدایت یابد، و پیوند او با حق تعالی هرگز نگسلد.

یوذاسف گفت: چرا این حکمت و علم که آن را به این درجه از فضل و شرف و

رفت و کمال و وضوح وصف کردی جمیع مردم از آن منتفع نمی گردیدند ؟
 حکیم گفت : مثل حکمت مثل آفتابی است که بر جمیع مردم از سفید و سیاه و
 کوچک و بزرگ طالع می گردد ، پس هرکه خواهد از آن منتفع شود نفع خود را از او
 منع نمی نماید ، و از دور و نزدیک هرکه باشد او را از روشنی خود محروم
 نمی گرداند ، پس اگر کسی نخواهد از آفتاب منتفع شود او را بر آفتاب حجتی
 نخواهد بود ؛ زیرا که آفتاب منع فیض خود از کسی نکرده است ، و همچنین است
 حکمت در میان مردم ، که همه کس را احاطه کرده است ، و منع فیض خود از کسی
 نکرده است ، ولیکن انتفاع مردم از آن متفاوت است .

چنانچه مردم از انتفاع به نور آفتاب بر سه قسمند : بعضی دیده روشن دارند ، و
 از ضوء آفتاب بر وجه کمال نفع می برند ، و اشیا را به آن می بینند ، و بعضی کورند و
 احساس نور نمی کنند ، به حدی که اگر چندین آفتاب بتابد از آنها بهره ای نمی برند ،
 و بعضی ضعیف البصرند که ایشان را نه کور می توان شمرد و نه بینا .

همچنین سخن حق و کلام حکمت آفتابی است که بر دلها می تابد ، بعضی که
 صاحب بصیرتند و دیده دل ایشان روشن است آن را می یابند ، و به آن عمل
 می نمایند ، و از اهل علم و حکمت و معرفت می شوند ، و بعضی که دیده دل ایشان
 کور است به سبب انکار حق سخن حق را قبول نمی کنند ، و به آن عمل نمی نمایند ،
 مانند آن کور به چشم ظاهر که از آفتاب بهره نمی برد ، و بعضی که دلهای ایشان به
 آفتابهای نفسانی بیمار گردیده و دیده دل ایشان ضعیف گردیده است از نور
 خورشید علم و حکمت بهره ضعیفی می برند و علم ایشان پست و عمل ایشان
 اندک است ، و چندان تمیز میان نیک و بد و حق و باطل نمی کنند ، و بدان که اکثر
 مردم در بینائی خورشید علوم و معارف کوراند که از آن هیچ بهره ای نمی برند .

یوذاسف گفت : آیا کسی می باشد که چون سخن حق را بشنود اجابت ننماید و

انکار کند، و بعد از مدتی اجابت و قبول نماید؟

بلوهر گفت: بلی حال اکثر مردم به حکمت چنین است.

یوذاسف گفت: آیا پدرم هرگز از این سخنان حکمت چیزی شنیده است؟

بلوهر گفت: گمان ندارم شنیده باشد شنیدن درستی که در دل او جا کرده باشد،

و خیرخواه و مهربانی در این باب به او سخن گفته باشد.

یوذاسف گفت: چرا حکما در این مدت مدید پدرم را به این حال گذاشته‌اند، و

امثال این سخنان حق را به او نگفته‌اند؟

بلوهر گفت: ایشان محلّ سخن خود را می‌دانند، و بسیار باشد که ترک کنند

سخن حکمت را با کسی که از پدر تو بهتر شنود، و طبعش ملایم‌تر باشد، و بیشتر

قبول کند برای آن که او را قابل سخن حق ندانند، و بسیار است که دانائی با کسی در

تمام عمر معاشرت نماید، و در میان ایشان نهایت انس و مودّت و مهربانی باشد، و

میان ایشان در هیچ چیز جدائی نباشد الا در دین و حکمت، و آن حکیم دانا غم

خورد، و بر او و برای حال او غمگین باشد، و به سبب اینکه او را قابل نداند اسرار

حکمت را به او نگوید.

چنانچه نقل کرده‌اند: پادشاهی بود در نهایت عقل و فطرت و مهربان بود بر

رعیت، و پیوسته در اصلاح ایشان می‌کوشید، و به امور ایشان می‌رسید، و آن

پادشاه وزیری داشت موصوف به صدق و راستی و صلاح، و در اصلاح امور

رعیت اعانت او می‌نمود، و محلّ اعتماد و مشورت او بود، و وزیر در کمال عقل و

دین‌داری و ورع و پرهیزکاری بود، و به ترک دنیا راغب بود، و به خدمت علما و

صلحا و نیکان بسیار رسیده بود، و سخنان حق از ایشان فرا گرفته بود، و فضل و

بزرگی ایشان را دانسته بود، و محبّت ایشان را به دل و جان قبول کرده بود، و او را

نزد پادشاه قرب و منزلت عظیم بود، و پادشاه هیچ امری را از او مخفی

نمی داشت ، و وزیر نیز با پادشاه بر این منوال بود ، ولیکن از امر دین و اسرار حکمت و معارف چیزی به او اظهار نمی کرد ، و براین حال سالها با یکدیگر گذرانیدند .

و وزیر هرگاه به خدمت پادشاه می آمد به ظاهر سجده بتان می کرد ، و تعظیم آنها می نمود ، و غیر آن از امور باطل و لوازم کفر را ارتکاب می نمود از برای تقیه و حفظ نفس خود از ضرر پادشاه ، و از غایت اشفاق و مهربانی که به آن پادشاه داشت پیوسته از گمراهی و ضلالت او دلگیر و غمگین بود ، تا روزی با برادران و یاران خود که اهل دین و حکمت بودند در باب هدایت پادشاه مشورت نمود ، ایشان گفتند : در حذر باش مبدا تأثیری در او نکند ، و ضرر به تو و اهل دین تو برساند ، پس اگر بدانی که قابل هدایت هست و سخن تو در او تأثیر می کند در امر دین با او سخن بگو ، و از کلمات حکمت او را آگاه ساز ، و اگر نه با او سخن مگو که موجب ضرر او به تو و اهل دین تو می شود ؛ زیرا به پادشاهان مغرور نمی باید شد ، و از قهر ایشان ایمن نمی باید بود .

و بعد از آن پیوسته وزیر در این اندیشه بود ، و به پادشاه اظهار خیرخواهی و اخلاص می نمود ، و منتظر فرصت بود که در محل مناسبی او را نصیحت کند ، و او را هدایت نماید ، و پادشاه با آن کفر و ضلالت در نهایت همواری و ملایمت بود ، و پیوسته در مقام رعیت پروری و اصلاح امور و تفقد احوال ایشان بود .

و بعد از مدتی که حال میان پادشاه و وزیر براین منوال گذشت ، شبی از شبها بعد از آنکه مردم همگی به خواب رفته بودند ، پادشاه به وزیر گفت : بیا سوار شویم و در این شهر بگردیم ببینیم احوال مردم چگونه است ، و مشاهده نمائیم آثار بارانهای که در این ایام برایشان باریده است ، وزیر گفت : بسیار نیک است ، و هر دو سوار شدند در نواحی شهر می گشتند ، در اثنای سیر به مزبله ای رسیدند ، نظر

پادشاه به روشنی افتاد که از طرف آن مزبله می‌تافت، به وزیر گفت: از پی این روشنائی می‌باید رفت تا خبر آن را معلوم کنیم، پس هردو از مرکب پیاده شدند، و رفتند تا به نقبی رسیدند که از آنجا روشنی می‌تافت.

چون نظر کردند مرد درویش بدقیافه‌ای دیدند که جامه‌های بسیار کهنه پوشیده است از جامه‌هایی که در مزبله‌ها اندازند، و متکائی از فضله و سرگین برای خود ساخته، و بر آن تکیه زده است، و در پیش روی او ابریقی سفالین پر از شراب گذاشته، و طنبوری در دست گرفته می‌نوازد، و زنی به زشتی خلقت و بدی هیئت و کهنگی لباس شبیه به خودش در برابرش ایستاده است، و هرگاه شراب می‌طلبد آن زن ساقی او می‌شود، و هرگاه که طنبور می‌نوازد آن زن برایش می‌رقصد، و چون شراب می‌نوشد زن او را تحیت می‌کند و ثنا می‌گوید به نوعی که پادشاهان را ستایش کنند، و آن مرد نیز زن خود را تعریف می‌کند و سیدة النساء می‌خواند او را و بر جمیع زنان تفضیلش می‌دهد، و هردو یکدیگر را به حسن و جمال می‌ستایند، و در نهایت سرور و فرح و خنده و طرب عیش می‌کنند.

وزیر و پادشاه مدتی برپا ایستاده بودند و در حال ایشان نظر می‌کردند، و از لذت و شادی ایشان از آن حال کثیف تعجب می‌کردند، بعد از آن برگشتند، و پادشاه به وزیر گفت: گمان ندارم که ما و تو را در تمام عمر این قدر لذت و سرور و خوشحالی روداده باشد که این مرد و زن از حال خود دارند در این شب، و گمان دارم هرشب در این کار باشند.

وزیر چون این سخنان آشنا را از پادشاه شنید، فرصت غنیمت شمرد، و گفت: ای پادشاه می‌ترسم این دنیای ما و پادشاهی تو و بهجت و سروری که به این لذتهای دنیا داریم در نظر آن جماعتی که پادشاهی دایمی را می‌دانند مثل این مزبله و این دوشخص نماید، و خانه‌های ما که سعی در بنا و استحکامش می‌کنیم در نظر آن

جماعتی که مساکن سعادت و منازل باقی آخرت را در نظر دارند چنان نماید که این غار در نظر ما می نماید، و بدنهای ما نزد آن کسانی که پاکیزگی و نظارت و حسن و جمال معنوی را فهمیده اند چنان نماید که این دو بدقیافه زشت در نظر ما می نمایند، و تعجب آن سعادتمندان از لذت و شادی ما به عیشهای دنیا مانند تعجب ما باشد از لذت این دو شخص به حال ناخوشی که دارند.

پادشاه گفت: آیا می شناسی جمعی را که به این صفات که بیان کردی موصوف باشند؟ وزیر گفت: بلی، پادشاه گفت: کیستند ایشان؟ وزیر گفت: ایشان جمعی اند که به دین الهی گرویده اند، و ملک و پادشاهی آخرت و لذات آن را دانسته اند، و پیوسته طالب سعادت های آخرتند، پادشاه گفت: ملک آخرت کدام است؟ وزیر گفت: آن نعیم و لذتی است که شدت و جفا بعد از آن نمی باشد، و توانگری است که بعد از آن فقر و احتیاج نیست، و شادی است که هرگز در عقب آن اندوهی نیست و صحتی است که بیماری از پی اش نیست، و خوشنودی است که هرگز به اندوه و خشم زایل نمی گردد، و ایمنی است که به ترس مبدل نمی شود، و زندگی است که مرگ بعد از آن محال است، و پادشاهی بی زوال است، آخرت خانه هستی و بقاست، و دار زندگی بی انتهاست، که تغییر احوال در آن نمی باشد، خدا از ساکنان دار آخرت برداشته است درد و پیری و جفا و بیماری و گرسنگی و تشنگی و مرگ را، ای پادشاه این است صفت ملک آخرت که بیان کردم.

پادشاه گفت: آیا برای داخل شدن آن خانه و فائز شدن به آن سعادت فرزانه راهی و وسیله ای و سببی می دانی؟ وزیر گفت: بلی آن خانه مهیاست برای هر که آن را از راهش طلب کند، و هر که از درگاهش بدرآید البته به آن ظفر می یابد، پادشاه گفت: چرا تو پیش از این مرا به چنین خانه راه نمی نمودی؟ و اوصاف آن را برای من بیان نکردی؟ وزیر گفت: از جلالت و هیبت پادشاهی تو حذر می کردم، پادشاه

گفت: اگر این امری که تو وصف کردی البته واقع باشد سزاوار نیست ما او را ضایع کنیم، و خود را از آن محروم نموده، و سعی در تحصیل آن ننمائیم، بلکه باید جهد کنیم که خبر آن مشخص نمائیم، و به آن ظفر بیایم.

وزیر گفت: رخصت می فرمائی که مکرر وصف آخرت را برای تو بیان کنم تا یقین تو زیاده گردد؟ پادشاه گفت: بلکه تو را امر می کنم که شب و روز در این کار باشی، و نگذاری که من به امر دیگر مشغول گردم، و دست از این سخن برنداری؛ زیرا این امر عجیب است که آن را سهل نمی توان شمرد، و از چنین امر عظیمی غافل نمی توان شد، بعد از این سخنان وزیر و پادشاه راه نجات پیش گرفته، به سعادت ابدی رسیدند.

یوذاسف گفت: من از اندیشه این راه نجات به هیچ امر دیگر مشغول نخواهم شد تا آن را بدست آورم، و با خود چنین اندیشه کرده ام که در میان شب با تو بگریزم هر وقت اراده رفتن نمائی.

بلوهر گفت: کجا تو را طاقت آن هست که با من بیائی، و کی صبر توانی کرد بر رفاقت و مصاحبت من، و حال آنکه مرا خانه و مأوائی نیست، و چهارپائی و باربرداری ندارم، و مالک نقره و طلائی نیستم، و آذوقه چاشت و شامی با خود برنمی دارم، و به غیر این کهنه که پوشیده ام جامه ای دیگر ندارم، و در شهرها قرار نمی گیرم مگر اندک زمانی، و از شهر به شهر می گردم، و هرگز از منزلی گرده نانی با خود به منزل دیگر نمی برم.

یوذاسف گفت: امیدوارم آن کس که به تو توانائی و صبر بر این حال داده است به من نیز کرامت فرماید.

بلوهر گفت: اگر البته مصاحبت مرا اختیار می کنی، و به غیر از این راضی نمی شوی، مانند آن توانگری خواهی بود که دامادی آن مرد فقیر را اختیار کرد.

یوذاסף گفت: آن قصه را بیان فرما که چگونه بوده است؟

بلوهر گفت: نقل کرده‌اند جوانی بود از فرزندان اغنیا، و دختر عمی داشت صاحب ثروت و مال و حسن و جمال، و پدرش اراده نمود که آن دختر را به عقد او درآورد، و آن جوان از این معنی کراهت داشت، و عدم رضای خود را به پدر اظهار نکرد، و پنهانی از شهر بیرون رفت و متوجه شهر دیگر شد، و در عرض راه گذار آن جوان به خانه مرد فقیری افتاد، در آن خانه دختری را دید که ایستاده است و دو جامه کهنه در بر دارد، آن دختر او را خوش آمد و از او پرسید تو کیستی؟ گفت: من دختر مرد فقیری‌ام که در این خانه می‌باشد، آن جوان مرد پیر را طلب نمود، و چون بیرون آمد دختر او را برای خود خواستگاری نمود، آن مرد گفت: تو از فرزندان اغنیا و توانگری و دختر فقرا و مسکینان را نمی‌توانی خواستن، جوان گفت: دختر تو مرا بسیار خوش آمده است، و دختر صاحب حسب و مال و جمال را می‌خواستند به من تزویج نمایند من از آن گریخته‌ام برای آنکه او را نمی‌خواستم، و فقر تو را پسندیدم، دختر خود را به عقد من درآور، که انشاءالله از من خیر و خوبی مشاهده خواهی نمود، و مخالف رضای تو نخواهم بود.

مرد پیر گفت: چگونه دختر خود را به تو دهم؟ و حال آنکه راضی نمی‌شوم دختر ما را از پیش ما بیرون بری، و گمان ندارم اهل تو راضی باشند که این دختر را به نزد ایشان بری، جوان گفت: من نزد شما می‌مانم، و دختر شما را بیرون نمی‌برم، مرد پیر گفت: زیب و زیور خود را بیفکن و جامه در خور ما بپوش و به خانه ما درآی، آن جوان چنین کرد، و چند کهنه از جامه‌های ایشان گرفته پوشید و با ایشان نشست، آن مرد پیر از احوال او سؤال نمود، و با او صحبت می‌داشت تا عقل و دانش او را بیازماید، و بر او ظاهر شود که عقلش کامل است، و آن کار را از روی سفاهت و بی‌خردی نکرده است.

پس به او گفت: چون تو ما را اختیار کردی، و به ما راضی شدی، و درویشی ما را پسندیدی، برخیز و با من بیا، او را به سردابه‌ای برد، چون آن جوان به سردابه درآمد دید در پشت خانه آن مرد خانه‌ها و مسکن‌هاست در نهایت وسعت و غایت زیبایی که در مدت عمر خود مثل آنها ندیده بود، و او را نزد خزانه‌ها برد که آنچه آدمی به آن محتاج می‌باشد در آنها مهیا بود، پس کلید تمام خزاین خود را به آن جوان داد، و گفت: جمیع این خزاین و مساکن و اموال و اسباب تعلق به تو دارد و اختیار همه با توست، آنچه خواهی بکن که نیکو جوانی هستی، آن جوان به سبب ترک خواهش به تمام خواهش‌ها رسید.

یوزاسف گفت: امیدوارم من نیز مثل آن جوان باشم، و طریقه او را اختیار نمایم، آن مرد پیر عقل آن جوان را آزمود تا بر او اعتماد کرد، و چنین می‌یابم که تو نیز در مقام تفتیش و امتحان عقل من هستی، بفرما در باب عقل من چه بر تو ظاهر گشته است؟

بلوهر گفت: اگر این امر به دست من می‌بود از امتحان عقل تو به محض دیدن اکتفا می‌کردم، ولیکن بر من لازم گردیده است متابعت سنت و طریقه‌ای که پیشوایان هدایت و امامان طریقت برای ما مقرر ساخته‌اند، که در استعلام توفیق هریک به نهایت باید رسید، و رازهای مکنون سینه‌ها را به لطایف حیل و تجارب استعلام می‌باید نمود، من می‌ترسم که اگر مخالفت سنت ایشان نمایم احداث بدعتی در راه حق کرده باشم، و من امشب از پیش تو می‌روم، و هر شب به در خانه تو می‌آیم، پس تو با خود تفکر نما، و از سخنانی که از من شنیدی پند بگیر و از راه فهم و عقل تفکر نما، و بسیار تدبیر کن هر چیز را زود تصدیق مکن، و به هر فکری زود راضی مشو، تا آنکه بعد از تأمل و تأنی و تفکر بسیار حقیقت آن بر تو ظاهر گردد، و در حذر باش که مبادا هوای نفسانی و شبهه‌های شیطانی تو را از حق به

باطل سوق دهد، و در مسائلی که تو را شبهه عارض شود بعد از تأمل بسیار در آن با من مذاکره کن، و هرگاه عازم بیرون رفتن شوی مرا اعلان نما، و در این شب به همین اکتفا نموده، یوذاسف را وادع نموده، و بیرون رفت، و شب دیگر نیز به نزد او آمد، و بر او سلام کرد، و او را دعا کرد و بنشست.

و از جمله دعا‌های او این بود که سؤال می‌کنم از خداوندی که اوّل است، و قبل از همه اشیاء بوده است، و هیچ چیز پیش از او نبوده است، و آخر است و بعد از همه چیز خواهد بود، و هیچ چیز با او باقی نمی‌ماند، باقی است که هرگز فنا به او راه نمی‌یابد، و عظیم و بزرگواری است که عظمت او را نهایت نیست، و یکتا و یگانه‌ای است که احدی در خداوندی با او شریک نیست، و قاهری است که او را همتا نیست، و از نو پدید آورنده‌ای است که در آفرینش کسی را شریک خود نساخته است، و قادر و توانائی است که ضدّ و معارضی هرگز نداشته است.

صمدی است که همه کس را به او احتیاج است، و مانندی و شبیهی ندارد، و پادشاهی است که در پادشاهی معاونی ندارد که تو را پادشاه عادل کند، و پیشوا و هادی اهل دین سازد، و بگرداند تو را قائد مردم به سوی تقوا و پرهیزکاری، و روشنی‌بخش مردم از کوری ضلالت و گمراهی، و ترک زهد دنیا تو را کرامت فرماید، و تو را دوستدار صاحبان عقل و خیرت، و دشمن ارباب بطالت و جهل گرداند، تا آنکه برساند ما و تو را به آنچه وعده فرموده است بر زبان پیغمبرانش از درجات عالیّه بهشت، و منازل رفیعہ رضا و خوشنودی، به درستی که امید ما از خداوند خود ظاهر و هویدا است، و خوف و ترس او در دل ما مکنون و مخفی است، و دیده‌های ما به سوی کرامت او باز است، و گردن‌های ما نزد اطاعت او خاضع و ذلیل است، و جمیع امور به توفیق و هدایت اوست.

پس یوذاسف را از استماع این سخنان رقت عظیم حاصل شد، و رغبت او به

سوی خیر و کمال بسی زیاد شد، و از کمال حکمت و دانائی آن حکیم متعجب گردیده، پرسید ای حکیم مرا خبرده از عمر تو چند سال گذشته است؟ گفت: دوازده سال، یوذاסף متعجب شد و گفت: فرزند دوازده ساله طفل است، و من تو را در سن کهولت و شصت سالگی می بینم.

حکیم گفت: از ولادت من نزدیک به شصت سال گذشته است، ولیکن تو از عمر من سؤال نمودی، و عمر زندگانی است، و زندگانی نمی باشد مگر در دین حق و عمل به خیرات و ترک دنیا، و از آن زمان که به این حالات موصوف شده ام تا حال دوازده سال است، و پیش از آن به سبب جهالت و قلت عمل از بابت مردگان بودم، و ایام مرگ را از عمر خود حساب نمی کنم.

پسر پادشاه گفت: ای حکیم چگونه کسی را که می خورد و می آشامد و حرکت می کند مرده می نامی؟ حکیم گفت: برای آن مرده اش می خوانم که با مردگان شریک است در کوری و کری و گنگی و ضعیف بودن حیات و قلت بی نیازی، پس چون در صفات با مردگان شریک است، در نام هم باید موافق ایشان باشد.

یوذاסף گفت: هرگاه تو این حیات ظاهری را حیات نمی دانی، و به این قسم زندگانی چندان مسرور نیستی، می باید که برطرف شدن این حیات را هم مرگ ندانی، و از آن کراحت داشته باشی با وجود حیات معنوی که داری.

بلوهر گفت: اگر به این زندگانی اعتماد می نمودم، و از زوال این کراحت می داشتم، خود را به چنین مهلکه نمی افکندم که به نزد تو آیم، با وجود آنکه می دانم پدر تو چه مقدار بر اهل دین خشم دارد، و در مقام اضرار و قمع ماست، پس از اینجا بدان که این مرگ را مرگ نمی دانم، و این زندگانی را حیات نمی شماریم، و از مرگ کراحت نداریم، و چگونه رغبت در حیات داشته باشد کسی که ترک لذتهای خود از آن زندگی کرده باشد، و چگونه از مرگ گریزد کسی که

نفس خود را به دست خود کشته باشد.

ای پسر پادشاه مگر نمی بینی آنان که در دین کامل شدند آنچه را مردم زندگی دنیا را برای آنها می خواهند از اهل دنیا و مال ترک کرده اند، و چندان مشقت عبادت متحمل شده اند که جز به مرگ از آن نمی آسایند، پس کسی که از لذت های زندگانی متمتع نگردد زندگانی به چه کار او می آید، و کسی که او را راحت نباشد مگر از مرگ چرا از مرگ گریزان باشد.

یوذاסף گفت: راست می گوئی ای حکیم آیا مسرور می شوی که فردا مرگ تو را دریابد؟

بلوهر گفت: اگر امشب مرگ را بیابم خوشحال تر می شوم از آنکه فردا به من رسد، به درستی که کسی که نیک و بد را فهمید، و جزای هر یک را نزد حق تعالی دانسته، البته ترک می کند عمل را از بیم عقاب، و به عمل می آورد نیک را به امید ثواب، و کسی که یقین به وجود خداوند یگانه دارد، و به وعده های او تصدیق کرده است، البته مرگ را دوست می دارد برای امیدواری ها که بعد از مرگ از فضل پروردگار خود دارد، و دنیا را نمی خواهد و از آن کراهت دارد، از ترس آنکه مبادا به شهوت های دنیا فریفته شود، و مرتکب معصیت حق تعالی شود، پس مرگ را به زودی می خواهد که از شرفتنه دنیا ایمن گردد، و به سعادت عقبا فائز شود.

یوذاסף گفت: چنین کسی که تو می گوئی گنجایش دارد پیش از اجل خود را هلاک کند برای امید نجات و رسیدن به سعادت، ای حکیم برای من مثلی بیان فرما از برای اهل این روزگار، و اهتمام ایشان در عبادت بت های خود.

بلوهر گفت: مردی باغی داشت که در آبادانی آن می کوشید، و سعی تمام در خدمت آن باغ می نمود، ناگاه روزی گنجشکی را دید که بر روی درختی از درختان بوستان او نشسته، و میوه آن را می خورد، از آن به خشم آمد، و تله ای نصب کرد، و

آن گنجشک را شکار کرد، و چون قصد کشتن آن نمود حق تعالی به قدرت کامله خود آن گنجشک را به سخن درآورد، و به صاحب باغ گفت: تو همت بر کشتن من گماشته‌ای، و در من آنقدر گوشت نیست که تو را از گرسنگی سیر کند، یا از ضعف قوت بخشد، بیا تو را هدایت نمایم به امری که از برای تو بهتر باشد از کشتن من؟ گفت: آن چه چیز است؟ گنجشک گفت: مرا رها کن تا تو را سه کلمه تعلیم نمایم و سه نصیحت کنم، که اگر آنها را حفظ نمائی از برای تو بهتر باشد از اهل و مال تو، آن مرد وعده کرد که چنین خواهم کرد، مرا خبرده از آن سخنان، گنجشک گفت: آنچه به تو می‌گویم حفظ نما و عمل کن: اندوه مخور بر آنچه از تو فوت شود، و باور مکن چیزی را که محال است، و طلب مکن چیزی را که به دست تو نیاید و تحصیل آن نتوانی کرد.

آن مرد چون این سخنان را شنید گنجشک را را رها کرد، پس پرواز نمود و بر شاخ درختی نشست، و به آن مرد گفت: اگر بدانی از رها کردن من چه چیز از دست تو به دررفته است خواهی دانست که از چیز بسیار عظیم گران‌مایه محروم شده‌ای، آن مرد گفت که: آن چه چیز است؟ گنجشک گفت: اگر مرا می‌کشتی از حوصله من مروارید بیرون می‌آوردی به قدر تخم غاز، و به سبب آن تمام عمر بی‌نیاز می‌شدی، و سرمایه عظیم بهم می‌رساندی، مرد چون این سخن را شنید از رها کردن آن ندامت بسیار برد، و غمگین شد ولیکن اظهار ننمود، و گفت: از گذشته سخن مگو که گذشته گذشت، بیا تا من تو را به خانه برم و تو را گرامی دارم، و جای نیکو برای تو تعیین می‌نمایم.

گنجشک گفت: ای جاهل من می‌دانم که چون بر من ظفریابی مرا خواهی کشت، و از آن سخنان که من به تو گفتم هیچ منتفع نشدی، من نگفتم برگزیده تأسف مخور، و امری که شدنی نیست تصدیق مکن، و آنچه را به آن نتوانی رسید

طلب مکن ، و الحال تو اندوه می خوری بر امری که گذشته است ، و از دست بدر رفته است ، و طلب می کنی بازگشتن مرا به سوی خود ، و می دانی که تو را میسر نمی شود ، و تصدیق می کنی در چینه دان من مرواریدی به قدر تخم غاز باشد ، و حال آنکه جمیع بدن من به قدر تخم غاز نیست .

بلوهر گفت : این گروه گمراه بتها به دست خود ساخته اند ، و می گویند : اینها ما را خلق کرده اند ، و خود محافظت آن بتها می کنند ، از ترس اینکه مبادا دزد آنها را ببرد ، و گمان می کنند بتان حافظ و نگهدارنده ایشانند ، و اموال و مکاسب خود را خرج اصنام نموده ، و گمان می کنند که بتان رازق ایشانند ، پس طلب می نمایند از بتان چیزی چند را که از ایشان حاصل نمی شود و به آنها نمی رسند ، و به امر محالی که عقل حکم به بطلانش می کند تصدیق می نمایند ، پس آنچه بر صاحب باغ لازم بود از سفاهت و ملامت بر ایشان نیز لازم می آید .

یوذاسف گفت : راست می گوئی ای حکیم به درستی که من همیشه حال این بتها را به عقل خود می دانستم ، و هرگز میل به عبادتشان نکردم ، و امید خیری از ایشان نداشتم ، پس خبرده مرا از آن چیزی که مرا به سوی آن می خوانی و برای خود پسندیده ای .

بلوهر گفت که : مدار آن دینی که تو را به آن می خوانم بر دو چیز است : یکی شناخت حق جل و علا ، و دیگری عمل نمودن به اموری چند که موجب خوشنودی او است .

یوذاسف گفت : حق جل و علا را چگونه باید شناخت ؟

حکیم گفت : باید بشناسی خداوند خود را به این که یکتاست ، و شریک ندارد ، و همیشه در یگانگی خود پرورگار بوده ، و آنچه غیر اوست همگی کرده اویند ، و آفریدگار است ، و آنچه غیر اوست همه مخلوق و آفریده اویند ، و آنکه او قدیم

است، و هرچه غیر اوست حادث است، و او صانع اشیاست و هرچه غیر اوست مصنوع و ساخته شده اوست، و آنکه او تدبیرکننده امور جمیع اشیاست، و او باقی است و آنچه غیر اوست فانی است، و او عزیز است و غیر او خوار و ذلیل است، و آنکه او خواب ندارد و غافل نمی شود، و نمی خورد و نمی آشامد، و ضعیف نمی شود و کسی بر او غالب نمی شود، و عاجز نمی گردد و آنچه خواهد می یابد، و آسمان و زمین و هوا و صحرا و دریا و جمیع اشیا تحت قدرت اویند، و آنکه اشیا را بی ماده و مدت خلق نموده است، و همیشه بوده است و پیوسته خواهد بود، و فنا و زوال بر او راه ندارد، و محل حوادث نمی باشد، و احوال مختلفه در او بهم نمی رسد، و به گذشتن زمانها تغییری در او حادث نمی شود، و از حالی به حالی نمی گردد، و هیچ مکانی از او خالی نیست، و در هیچ مکان نیست، و نسبتش به جمیع مکانها مساوی است، و به مکانی نزدیکتر از مکانی دیگر نیست، دانائی است که هیچ چیز بر او مخفی نیست، توانائی است که هیچ چیز از قدرت او بیرون نیست.

و باید بدانی که مهربان و رحیم و عادل است، و برای اطاعت کنندگان خود ثوابها مهیا کرده است، و برای عاصیان عقابها مقرر فرموده است، و باید عمل کنی به آنچه موجب رضا و خوشنودی اوست، و اجتناب نمائی از آنچه باعث غضب و خشم او می شود.

یوزاسف گفت: کدام عمل است که موجب رضای خداوند یگانه آفریننده اشیا می گردد؟

بلوهر گفت: رضای الهی در آن است که اطاعت او کنی، و نافرمانی نکنی، و به مردم برسانی آنچه را توقع داری ایشان به تو رسانند، و از مردم بازداری آنچه را می خواهی ایشان از تو بازدارند، و عدالت نمودن با خلق موجب خوشنودی

اوست ، و متابعت آثار انبیا و رسل نمودن و از سنت و طریقه ایشان بدرنرفتن موجب رضای اوست .

یوذاسف گفت : ای حکیم دیگر باره در باب زهد و ترک دنیا بگو ، و مرا از احوال آن باخبر گردان ؟

بلوهر گفت : چون دیدم دنیا را که در او تغییر و زوال و تقلب احوال است ، و دیدم اهل دنیا را که پیوسته در دنیا نشانه تیرهای مصایب و نوایب و بلاهایند ، و همگی در گرو مرگ و فنایند ، و دیدم صحت دنیا را که بعد از آن بیماری هست ، و جوانیش به پیری و فنا ، و توانگریش به فقر و درویشی مبدل می شود ، و فرحش به اندوه ، و عزتش به ذلت ، و راحتش به شدت منقلب می گردد ، و امنیّتش به خوف ، و حیاتش به موت ، منتهی می شود ، و دیدم که عمرها که بسی کوتاه است ، و مرگ در کمین است ، و قدراندازان تقدیرات ایزدی تیرهای قضا به سوی هر کس در کمان پیوسته اند ، و بدنهای در نهایت ضعف و سستی و ناتوانیند ، و از هیچ بلائی امتناع و ابا ندارند ، و رفع هیچ بلیّه از خود نمی توانند کرد ، از مشاهده این احوال دانستم که دنیا منقطع و زایل است ، و کهنه می گردد ، و فانی می شود .

و آنچه از دنیا دیدم دانستم احوال آنچه را ندیدم ، و از ظاهر دنیا حال باطنش را معلوم کردم ، و آشکار و پنهانش را شناختم ، و از گذشته اش حال آینده اش را مشخص کردم ، پس چون دنیا را شناختم از آن حذر کردم ، و چون به عیبهای آن بینا گشتم از آن گریختم .

ای یوذاسف می بینی کسی را در دنیا در پادشاهی و نعمت و شادی و راحت و عیش و رفاهیتی که مردم بر حال او رشک می برند ، و در شادی جوانی و طراوت بدن و شادمانی زیبایی سلطنت و کامرانی و صحت بدن و فراغ خاطر و وسعت ملک و نعمت ، ناگاه دنیا از او برمی گردد ، در هنگامی که در عین سرور و بهجت و

زینت و راحت است، و از همه احوال خوشوقت تر است، پس بدل می کند عزتش را به مذلت، و شادیش را به اندوه، و نعمتش را به بدحالی، و توانگریش را به درویشی، و فراخی نعمتش را به تنگی، و شدت و جوانیش را به پیری، و رفعتش را به پستی، و حیانتش را به مرگ، پس او را می افکند در سوراخی تنگ پروحشت تنها و بی کس و غریب، و از دوستان جدا می شود، و ایشان از او مفارقت می نمایند، و برادران و یاران او را وامی گذارند، و از ایشان حمایتی نمی یابد، و فریب خورده بود از دوستی دوستان، و در این حال دفع مضرتی از او نمی کنند، و عزت و ملک و پادشاهی و اهل و مال او را به غارت می برد کسی که بعد از او بر سریر ملک می نشیند، و چنان از خاطرها فراموش می شود که گویا هرگز در دنیا نبوده، و نامش بر زبانها جاری نبوده، و هرگز او را جاهی و منزلتی در دنیا نبوده، و هرگز مالک بهره ای از زمین نگشته.

پس ای پسر پادشاه دنیا را خانه خود بدان، و مسکن خود قرار مده، و مزارع و مسکن آن را ترک کن، اف بر او و تف بر روی او باد.

یوذاسف گفت: اف بر دنیا و بر کسی که فریب آن را بخورد، و با این رسوائی احوال آن، و رقت نمود و گفت: ای حکیم دیگر سخن بگو که سخن تو شفای دردهای سینه من است.

بلوهر گفت: به درستی که عمر بسی کوتاه است، و شب و روز آن را به زودی طی می کنند، و رحلت از دنیا به زودی و سرعت دست می دهد، و عمر هر چند دراز باشد آخر مرگ است، و هر که در دنیا رحل اقامت انداخته البته به سفر آخرت رحلت می نماید، پس آنچه برای دنیا جمع کرده است پراکنده می شود، و آنچه برای دنیا سعی کرده ضایع می شود، و بناها که محکم ساخته خراب می گردد، و نامش از زبانها و یادش از خاطرها برطرف می شود، و حسبش گم می شود، و بدنش

می‌پوسد، و شرفش به پستی مبدل می‌گردد، و تنعمهای دنیا و بال او می‌شود، و کسبهای دنیا باعث زیانکاری او می‌شود، و پادشاهی او به میراث به دیگران می‌رسد، و فرزندانش به خواری مبتلا می‌شوند، و زنانش را دیگران به تصرف در می‌آورند، و امانها و پیمانهایش شکسته می‌شود، و آثارش مندرس می‌گردد، و مالش را قسمت می‌کنند، و بساطش را برمی‌چینند، و دشمنانش شاد می‌شوند، و ملکش خراب می‌شود، و تاج سلطنتش را دیگری بر سر می‌نهد، و بر سریر دولتش دیگری می‌نشیند، و از خانه‌های خود بیرونش می‌برند، و برهنه و خواری بی‌معاون و یار تا در گودال قبرش می‌افکنند، در تنهایی و غربت و تاریکی و وحشت و بیچارگی و مذلت، از خویشان جداگشته، و دوستان او را تنها گذاشته، و هرگز از آن وحشت بدر نیاید، و از آن غربت نیاساید.

ای پسر پادشاه مرد عاقل دانا را سزاوار آن است که در سیاست و تأدیب نفس خود مانند امام عادل دورانیش باشد، که تأدیب می‌کند عامه خلق را، و به اصلاح می‌آورد امور رعیت را، و امر می‌فرماید ایشان را به اموری که صلاح ایشان در آنهاست، و نهی می‌فرماید ایشان را از چیزهایی که باعث فساد ایشان است، و عقاب می‌کند کسی را که مخالفت و عصیان او کند، و نوازش می‌کند کسی را که فرمان او برد.

و همچنین سزاوار آن است که عاقل نفس خود را تأدیب کند در جمیع اخلاق و خواهشها و شهوتهای او، و بدارد او را بر اموری که به او نفع می‌بخشد، هرچند از آنها کراهت داشته و بر او دشوار باشد، و جبر نماید او را بر اجتناب کردن از اموری که به او ضرر می‌رساند، و باید برای نفس خود ثواب و عقاب مقرر سازد، که چون امر خیری از او صادر شود خوشحال و مسرور گردد، و چون امر شری از او صادر شود دلگیر و محزون شود، و نفس خود را ملامت نماید.

و از جمله چیزهائی که لازم است بر صاحب عقل، آن است که نظر نماید و تفکر کند در اموری که بر او وارد می شود، و بعد از تفکر آنچه را موافق حق و صواب داند عمل نماید، و آنچه را خطا داند ترک نماید، و خود را از آن منع نماید، و باید خود را و عمل و رأی و دانش خود را حقیر شمارد، تا بر او عجب و خودبینی مستولی نشود، به درستی که حق تعالی مدح فرموده است اهل عقل را، و مذمت فرموده است اهل جهل و خودبینی را، و به عقل هرچیز را ادراک می توان نمود به توفیق الهی، و به جهل هلاک می شوند مردم.

و معتمدترین چیزها نزد صاحبان عقول آن چیزی است که عقل ایشان ادراک آن نموده باشد و تجربه های ایشان به آن رسیده باشد، و بصیرتهای ایشان آن را دریافته باشد، در هنگامی که ترک هواها و خواهشهای نفسانی کرده باشند، و عقل با هوای نفس مخلوط نباشد، و صاحب عقل را سزاوار نیست که آنچه را از عمل خیر محافظت تواند نمود و به عمل تواند آورد آن را حقیر شمارد و ترک کند، هرگاه قدرت نداشته باشد بر زیادتر از آن، بلکه آنچه از اعمال خیر میسر و مقدور گردد باید غنیمت شمارد، و این یکی از حربه های مخفی و سلاحهای پنهانی شیطانی است که نمی بیند و ادراک آن نمی نماید او را مگر کسی که نیکو در مکرهای شیطان تدبّر نماید، و از آن مکر به سلامت نمی رهد مگر کسی که حق تعالی او را نگاه دارد.

و از جمله سلاحها و حربه های کشنده شیطان دو حربه است، که کشنده تر از حربه های دیگر اوست: یکی انکار عقل است که در دل مرد عاقل و سوسه می نماید که تو عقل و بصیرتی نداری، و از دانائی نفعی به تو عاید نمی گردد، و غرضش از این و سوسه آن است که محبت علم و طلب علم را از خاطر او بیرون کند، و دانش و کمال را در نظر او سهل نماید، و زینت دهد برای او مشغول شدن به غیر علم را از لُهو و لعب دنیا را، پس اگر آدمی از این راه فریب او را خورد و متابعت او نمود

مغلوب می شود، و دیگر از دست او رهایی مشکل است.

و اگر در این باب قبول وسوسه او ننمود و فریب او را نخورد، و عقل خود را بر شیطان غالب گردانید به حربه دیگر قصد او می نماید به اینکه چون آدمی اراده عملی از اعمال خیر، و قصد تحصیل کمالی از کمالات کرد، که عقلش به آن احاطه نموده، و قادر بر تحصیلش هست، بر او عرض می نماید بسیاری از اعمال و کمالات و علوم که فوق طاقت و ادراک اوست، تا او را به سبب عدم ادراک آنها غمگین و دل تنگ کند، و به این سبب او را وسوسه می کند که عقل تو ضعیف است، و طاقت ادراک این امور ندارد، و بر دریافت تو اعتمادی نیست، پس عبث خود را رنج می فرمائی، و ثمره ای بر عمل تو مترتب نمی شود، و به این وسیله او را بازمی دارد از تحصیل کمالی چند که درخور حوصله و طاقت اوست، و به این حربه و سلاح بسیاری از مردان این میدان را بر زمین افکنده، و از فضایل و کمالات محروم کرده است.

مرکز تحقیقات کیهان و علوم اسلامی

پس ای یوذا سف بر حذر باش از شر شیطان، و ترک مکن علوم می را که نمی دانی، و در آنچه دانسته ای فریب شیطان را مخور که به آنها عمل ننمائی، به درستی که تو در خانه ای ساکنی که شیطان به الوان حیل های گوناگون بر اهل آن خانه مستولی شده، و به انواع مکرها ایشان را گمراه کرده، و بعضی را پرده ها برگوشها و عقلها و دلهای ایشان آویخته است که ادراک حق نمی کنند، و بر ضلالت خود مانده اند، و به هر چیز که جاهلند طلب علم آن نمی کنند مانند حیوانات.

و به درستی که عامه خلق را مذہبها و طریقه های مختلف هست، بعضی از ایشان سعی تمام در ضلالت خود می نمایند به حدی که خون و مال مردم را بر خود حلال کرده اند، و گمراهی و باطل خود را در لباسهای حق به مردم می نمایند که دین مردم را بر ایشان مشتبه گردانند، و زینت می دهند ضلالت خود را در نظر جمعی که

ضعیف‌العقلند، و از دین حق ایشان را برمی‌گردانند، پس شیطان و لشکرهای او اهتمام تمام می‌ورزند در هلاک گردانیدن مردم و گمراهی ایشان، و عدد لشکر شیطان را به غیر از حق تعالی کسی نمی‌داند، و جز به توفیق و عون الهی و چنگ‌زدن در متابعت دین حق دفع مکرهای ایشان نمی‌توان کرد، پس از خدا سؤال می‌نمائیم که ما را توفیق طاعت خود کرامت فرماید، و بر دشمنان خود ما را نصرت دهد، به درستی که یاری بر ترک معاصی و فعل طاعات از جانب حق تعالی است، و بدون توفیق او امری میسر نمی‌شود.

یوذاسف گفت: خدای عزوجل دیدنی نیست، و به دیدن موصوف نمی‌گردد، و عقلها به کنه وصف او نمی‌رسند، و زبانها به آنچه سزاوار مدح و ستایش اوست قیام نمی‌توانند نمود، و بندگان احاطه به علمهای او نمی‌توانند کرد، مگر آنچه را که او تعلیم ایشان نماید به وسیله پیغمبرانش، از آنچه از صفات کمالیه خود بیان کرده است فهمهای خلاق ادراک عظمت پروردگاری او نمی‌توانند نمود، جناب مقدس او از آن رفیع‌تر و بزرگوارتر و لطیف‌تر و پاکیزه‌تر است که عقلها و وهمها نزدیک بارگاه جلال و کبریا معرفت و شناسائیش توانند گردید، پس به توسط پیغمبران از علوم خود بر مردمان ظاهر گردانیده آنچه را خواسته است، و صلاح ایشان را در آن دانسته است، و از وصف ذات و صفات مقدس خود بیان فرموده است آنچه اراده فرموده، و عقلهای خلاق طاقت ادراک آن داشته است، و ایشان را بر شناخت خود و دریافت پروردگار خود راهنمایی فرموده است، به ایجاد اشیا از کتم عدم، و معیوم گردانیدن آنچه ایجاد فرموده.

یوذاسف گفت: چه حجت هست بر وجود پروردگار؟

بلوهر گفت: هرگاه ببینی امر مصنوع و ساخته شده‌ای را و نبینی آن کسی را که او را ساخته است البته عقل تو حکم می‌کند کسی آن را ساخته است، همچنین آسمان

و زمین و آنچه در میان آنهاست دلالت می‌کند بر صانعی که ایشان را ساخته و آفریده است، و چه حجّت از این قوی‌تر و ظاهرتر می‌باشد.

یوذاسف گفت: بفرما ای حکیم آیا به قضا و قدر الهی است آنچه به مردم می‌رسد از بیماریها و دردها و فقر و احتیاج و مکروهات یا نه؟

بلوهر گفت: اینها همه به قضا و قدر حق تعالی است.

یوذاسف گفت: بفرما کارهای بد و گناهان مردم هم به قضا و قدر است یا نه؟

بلوهر گفت: خدا از اعمال سیئه ایشان مبرا است؛ زیرا برای مطیعان ثواب عظیم مقرر فرموده، و عذاب شدید در جزای عاصیان وعده نموده.

یوذاسف گفت: بفرما عادل‌ترین مردم کیست؟ و کسیت ظالم‌ترین مردم؟ و

کیست زیرک‌ترین مردم؟ و کیست احمق‌ترین مردم؟ و کیست شقی‌ترین مردم؟ و کیست سعیدترین مردم؟

بلوهر گفت: عادل‌ترین مردم کسی است که برای مردم انصاف از نفس خود بیشتر دهد، و ظالم‌ترین مردم کسی است که ظلم و جور خود را عدل داند، و عدل اهل عدل را جور و ظلم شمارد، و زیرک‌ترین مردم کسی است که تهیّه و استعداد آخرت خود را درست کند، و بی‌خردترین مردم کسی است که همگی همّت خود را صرف دنیا نماید و گناهان کار او باشد، و سعادت‌مندترین مردم کسی است که عاقبت اعمال او به خیر باشد، و شقی‌ترین مردم کسی است که ختم اعمال او به چیزی باشد که موجب غضب و خشم پروردگار او شود.

پس حکیم گفت: کسی که با مردم به نحوی معامله نماید، و جزا دهد ایشان را که اگر با او آن نحو معامله نمایند و جزا دهند او را باعث هلاک و ضرر او گردد، او خداوند خود را به خشم آورده، و مخالف رضای او عمل کرده، و کسی که با مردم چنان معامله نماید که اگر به او آن معامله نمایند باعث صلاح او باشد، او مطیع

خداوند خود است، و تحصیل رضای الهی نموده، و از غضب او اجتناب نموده است، بعد از آن گفت: زینهار کار نیک را بد مشمار هرچند آن را در بدان بینی، و کار قبیح و بد را نیک مدان هرچند در نیکان مشاهده نمایی.

یوزاسف گفت: بفرما کدام یک از مردم سزاوارترند به سعادت، و کدام یک از ایشان سزاوارترند به شقاوت؟

بلوهر گفت: سزاوارترین مردم به سعادت کسی است که به طاعتهای الهی عمل نماید، و از معاصی او اجتناب کند، و سزاوارترین مردم به شقاوت کسی است که معصیت‌های الهی را بجا آورد، و طاعتها را ترک نماید، و شهوت‌های نفس خود را بر رضای الهی اختیار کند.

یوزاسف گفت: کدام یک از مردم خدا را فرمان‌بردارترند؟
بلوهر گفت: آن کس که بیشتر متابعت فرموده الهی کند، و در دین حق راسخ‌تر باشد، و از گناهان و اعمال قبیحه از همه کس دورتر باشد.

یوزاسف گفت: بیان فرما حسنات و سیئات را.
بلوهر گفت: حسنات صدق و راستی نیت و گفتار و کردار است، و سیئات بدی نیت و بدی گفتار و کردار است.

یوزاسف گفت: نیکی و صدق نیت کدام است؟
بلوهر گفت: اعتدال و میانه‌روی در قصد و همت است.

یوزاسف گفت: چیست بدی کردار؟

گفت: معصیت پروردگار نمودن.

یوزاسف گفت: بفرما چگونه حاصل می‌شود میانه‌روی در قصد و همت؟
گفت: به اینکه پیوسته متذکر فنا و زوال دنیا باشی، و همت گماری بر ترک اموری که موجب غضب الهی و وبال اخروی می‌شود.

یوذاسف گفت: سخاوت کدام است؟ گفت: سخاوت و جوانمردی صرف کردن مال است در راه رضای الهی. یوذاسف گفت: چه چیز است موجب عزیز بودن؟ گفت: تقوا و پرهیزکاری از آنچه خدا به آن نهی فرموده است.

یوذاسف گفت: کدام است بخل؟ گفت: منع کردن حقوق از اهلش، و گرفتن اموال از غیر محلش. پرسید: حرص کدام است؟ گفت: میل کردن به سوی دنیا، و نظر انداختن به چیزهایی که باعث فساد این کس می شود، و عقاب الهی بر آنها مترتب می شود. پرسید: راستی کدام است؟ گفت: آن است که خود را فریب ندهی، و به خود دروغ نگوئی. پرسید: حماقت کدام است؟ گفت: آن است که دل به دنیای فانی دهی، و آخرت که دایم و باقی است ترک نمائی. پرسید: دروغ چیست؟ گفت: آنکه آدمی با خود دروغ گوید، و خود را به آن فریب دهد، و پیوسته به هواها و شهوات نفس خود مشغوف و خوشحال باشد، و امور دین خود را به تأخیر اندازد به طول امل.

بزرگوارترین کتب پیرامون خود را

پرسید: کدام یک از مردم کامل ترند در صلاح و شایستگی؟ گفت: آن کس که عقلش کامل تر است، و نظر در عواقب امور بیشتر می کند، و دشمنان خود را بهتر می شناسد، و خود را از شرّ ایشان بیشتر محافظت می نماید.

پرسید: آن عاقب که گفتی در آن نظر می باید کرد چیست؟ و آن دشمنان که گفتی از ایشان حذر باید کرد کیستند؟ گفت: عاقبت آخرت است، و آن دشمنان حرص و غضب و حسد و حمیت و شهوت و ریا و لجاجت در باطل است.

پرسید: کدام یک از این دشمنان که شمردی قوی تر است، و احتراز از آن دشوارتر است؟ گفت: در حرص خوشنودی نیست، و موجب شدّت غضب می گردد، و در غضب جور غالب است، و شکر اندک و کم موجب عداوت و دشمنی بسیار می گردد، و حسد مورث فساد دین و بدگمانی به خداوند خود

است، و حمیت باعث لجاجت عظیم و گناهان شنیع می‌شود، و کینه سبب طول عداوت و قطع رحم و شفقت و شدت قهر و سطوت می‌باشد، و ریا از همه مکرری بدتر است و بسیار مخفی می‌باشد، و از همه دورغها بدتر است، و لجاجت زود آدمی را در خصومت عاجز می‌کند، و حجت را قطع می‌نماید.

پرسد: کدام یک از مکرهای شیطان در هلاک کردن تمام‌تر و تأثیرش بیشتر است؟ گفت: آنکه به سبب شهوتهای نفسانی بر مردم مشتبه کند نیک و بد و ثواب و عقاب و عواقب امور ناشایست را.

پرسید: حق تعالی چه قوت به آدمی کرامت فرموده است که به آن تواند غالب شد بر این صفات ذمیمه و اعمال قبیحه و خواهشهای هلاک‌کننده؟ گفت: آن قوت عقل و علم است، و عمل کردن به هردو، و صبرکردن نفس بر ترک خواهشهای خود، و امیدداشتن بر ثوابهایی که در شرع وارد شده است، و بسیار یادکردن فنای دنیا و نزدیکی مرگ، و پیوسته در حذر بودن که به سبب امور فانی دنیا امور باقی آخرت از این کس فوت نشود، و عبرت‌گرفتن از عاقبتهای بدی که بر امور گذشته دنیا مترتب شده، و خود را بر آداب و سنن اهل عقل داشتن، و نفس را از عاداتهای بد بازداشتن، و به عبادت‌های نیک و خلق‌های حسن عادت فرمودن، و طول امل را از خود دورکردن، و صبر بر شداید نمودن، و به قدر کفاف از روزی قانع شدن، و به قضا‌های الهی راضی بودن، و تفکر در شدت عقوبات آخرت، و تسلی دادن خود بر چیزهایی که در دنیا از آدمی فوت می‌شود، و ترک ارتکاب اموری که به اتمام نمی‌رسد، و بیناشدن به اموری که بازگشت او به آنهاست از امور آخرت، و راه سعادت را بر راه ضلالت اختیار نمودن، و به یقین دانستن که بر کار خیر و شر ثواب و عقاب هست، و دانستن حقوق الهی و خلق، و نیک خواه مردم بودن، و نفس را از متابعت هوا و شهوتها نگاه‌داشتن، و کارها را از روی فکر و تدبیر کردن، که اگر

فسادی بر آن مترتب شود چون تفکر و تدبیر نموده معذور باشد، اینهاست قوتها و لشکرهاى که به اینها بر آن دشمنان غالب مى تواند شد.

یوذا سف گفت: کدام خصلت خلاق پسندیده تر و نایاب تر است؟ بلوهر گفت: تواضع و فروتنی و نرمی سخن با برادران مؤمن. پرسید کدام عبادت بهتر است؟ گفت: دل به یاد خدا و محبت او داشتن. پرسید: کدام خصلت افضل است؟ گفت: محبت صالحان. پرسید: کدام سخن بهتر است؟ گفت: امر به معروف و نیکی ها، و نهی از منکر و بدیها. پرسید: کدام دشمن است که دفعش دشوارتر است؟ گفت: گناهان. پرسید کدام یک از فضیلتها افضل است؟ گفت: راضی شدن به آنچه کافی باشد از روزی.

پرسید: کدام یک از آداب بهتر است؟ گفت: آدابی که از دین و شرع ظاهر شود. پرسید: کیست آن کسی که جفا کارتر است؟ گفت: پادشاه ظالم، و دلی که در آن رحم نباشد. پرسید: چه چیز است که به نهایت نمی رسد؟ گفت: چشم صاحب حرص که هرگز از دنیا سیر نمی شود. پرسید: کدام است چیزی که عاقبتش از همه چیز بدتر است؟ گفت: متابعت رضای مردم نمودن در چیزی که موجب غضب الهی است.

پرسید: کدام چیز است که زودتر از حالی به حالی می گردد و ثبات نمی دارد؟ گفت: دل پادشاهانی که کارهای ایشان برای دنیا باشد. پرسید: کدام یک از گناهان رسواتر است؟ گفت: پیمان الهی را شکستن، و مکر با خدا. پرسید: چه چیز است زودتر منقطع می گردد؟ گفت: محبت عاشق. پرسید کدام چیز خائن تر است؟ گفت: زبان دروغ گو.

پرسید: چه چیز است که بیشتر پنهان می باشد؟ گفت: بدی ریاکننده ای که مردم را به ظاهر خود فریب دهد. پرسید: چه چیز شبیه تر است به احوال دنیا؟ گفت:

خوابهای پریشان. پرسید: کدام یک از مردم پسندیده تر است؟ گفت: آن کس که گمانش به پروردگار خود نیکوتر باشد، و ترک محرمات الهی بیشتر نماید، و غفلتش از یاد خدا و یاد مرگ و کوتاهی عمر کمتر باشد.

پرسید: چه چیز است که در دنیا بیشتر موجب روشنی چشم و خوشحالی می شود؟ گفت: فرزند صاحب ادب، و زن سازگار موافقی که یاور باشد بر تحصیل آخرت. پرسید: کدام درد علاجش مشکل تر است در دنیا؟ گفت: فرزند بد و زن بد که خلاصی از این دو بلا حاصل نمی شود. پرسید: در کدام آسایش راحت بیشتر است؟ گفت: راضی بودن آدمی به بهره خود در دنیا، و در تحت حمایت و فرمان پادشاهان صالح بودن.

یوزاسف گفت: ای حکیم خاطر خود را با من دار که می خواهم از تو سؤال کنم از چیزی که اهتمام من به آن از همه چیز بیشتر است، بعد از آنکه حق تعالی مرا به کار خود بینا گردانید، و دانستم از امور خود چیزی چند را که نمی دانستم، و روزی کرد مرا از امور دین آنچه را که از آنها ناامید بودم.

بلوهر گفت: بپرس از آنچه خواهی.

یوزاسف گفت: مرا خبر ده از حال کسی که در طفولیت به پادشاهی رسیده باشد، و دین او بت پرستی باشد، و به لذات دنیا پیوسته پرورش یافته و به آنها معتاد شده، و در نعمت و راحت نشو و نما کرده باشد تا سن پیری، و در مدت عمر خود خدا را نشناخته باشد، و یک لحظه خود را از شهوات و لذات نفس باز نداشته باشد، بلکه پیوسته همّت او مصروف باشد بر آنکه هر لذتی را به نهایت رساند، و اقصای مراتب هر شهوتی را تحصیل نماید، و خواهشهای نفس را بر همه چیز ترجیح دهد، و رشد و صلاح خود را در غیر آنها نداند، و چندان که عمرش زیاده شود حرصش به این امور زیاده گردد، و به دنیا فریفته تر شود، و آن دین باطل در

نفسش راسخ تر گردد، و اهل دین باطل خود را دوست تر دارد، و امر آخرت را نداند، و غافل باشد از آن، و فراموش کرده باشد آن را، به سبب قساوت قلب و بدی نیت و فساد اعتقاد، و روز به روز عداوتش زیاده گردد به جماعتی که مخالف دین اویند و بر دین حق ثابتند، و از ترس او حق را اظهار نمی کنند، و از ظلم و عداوت او خود را پنهان کرده اند و انتظار فرج می کشند.

آیا چنین کس با این اوصاف را امید هست که در آخر عمر آن مذهب باطل را ترک نماید، و از آن اعمال قبیحه نجات یابد، و میل کند به جانب امری که فضیلت آن ظاهر است و حجت حقیقت آن واضح است، و فوائد و بهره ها در آن بسیار است، یعنی اختیار نماید آنچه تو می دانی از دین حق، و برسد به مرتبه ای که گناهان گذشته اش آمرزیده شود، و امید ثوابهای اخروی داشته باشد؟

بلوهر گفت: دانستم صاحب این اوصاف را، و دانستم این سؤال را برای چه کردی.

یوذاسف گفت: این دریافت و فراست از تو بعید نیست، با آن درجه فهم که خدا به تو کرامت فرموده، و آن رتبه علم که تو به آن مخصوصی.

بلوهر گفت: صاحب آن اوصاف پدر تو است، و باعث تو بر این سؤال محبتی است که به او داری، و اهتمامی است که در امر او به عمل می آوری به سبب شفقت بر پدر، و رعایت حق او، از ترس آنکه مبدا معذب شود در آخرت به عذابهایی که حق تعالی مثل آن را وعده فرموده است، و می خواهی که مثاب شوی در این اهتمام، و ادا کنی حقی را که خدای تعالی برای پدر بر تو لازم کرده است از شفقت بر او، و گمان دارم در خاطر داری که نهایت سعی و اهتمام بجا آوری در هدایت پدر خود، و خلاصی او از هولهای عظیم و عذابهای نامتناهی، و رسانیدن او به سلامت و راحت، و نعمت ابدی، که حق تعالی در ملکوت سماوات برای مطیعان مقرر فرموده است.

یوذاسف گفت: یک حرف را خطا نکردی، و آنچه در خاطر من بود بیان فرمودی، پس آنچه اعتقاد داری در امر پدرم بیان فرما که می ترسم او را مرگ در رسد، و به حسرت و ندامت گرفتار شود، در وقتی که پشیمانی او را هیچ ثمره‌ای نبخشد، و از من هیچ نفعی به او نتواند رسید، و مرا در این امر صاحب یقین گردان، و این عقده را از خاطر من بگشا که بسیار غمگینم در این امر، و چاره‌اش را نمی دانم.

بلوهر گفت: اعتقاد ما آن است که هیچ مخلوقی را از رحمت پروردگار خود دور نمی دانیم، و هیچ کس را ناامید از لطف و احسان او نمی گردانیم، و امید هدایت به هر کس داریم تا زنده است، هر چند سرکش و طاغی و گمراه باشد؛ زیرا حق تعالی خود را برای ما وصف فرموده است به رحمت و مهربانی و شفقت، و ما به این نحو او را شناخته ایم، و به این اوصاف ایمان به او آورده ایم، و امر فرموده است جمیع عاصیان را به استغفار و توبه، به این سبب ما امیدواری عظیم در حصول مقصود به او داریم، اگر مشیت الهی به آن تعلق گرفته باشد.

و بدان ای یوذاسف نقل کرده اند: پادشاهی بود در زمانهای قبل که صیت علم و دانش او در آفاق منتشر، و بسیار ملایم و مهربان و عادل بود بر رعیت خود، و پیوسته در اصلاح ایشان می کوشید، و مدتی در میان ایشان با نهایت خیر و صلاح و نیکی زندگانی و جهان بانی کرد، پس چون اجل او در رسید، و به دار بقا رحلت نمود، رعیت بر او بسیار جزع کردند، و او را فرزندی نبود، اما یکی از زنان او حامله بود و منجمان و کاهنان حکم کردند که این فرزند پسر است، ایشان کسی را بر خود پادشاه نکردند، و در انتظار ولادت آن پسر بسر می بردند، و وزرای پادشاه سابق امور مملکت را جاری می ساختند.

پس موافق قول منجمان پسر متولد شد، و اهل آن مملکت به شادی و سروری

که از تولد آن پسر حاصل کردند تا یک سال به لهو و لعب و سازها و انواع تنعمات تعیش کردند، و به فسوق و معاصی روزگار گذرانیدند، تا آنکه جمعی از علما و دانشمندان و حق شناسان که در میان ایشان بودند به آن گروه گفتند: این فرزند عطیه ای بود که حق تعالی به شما کرامت فرموده بود، و سزاوار بود در برابر این نعمت شما حق تعالی را شکر کنید که معطی این نعمت است، شما به جای شکر او کفران نعمت کردید، و مخالفت او نمودید، و شکر شیطان کردید، و او را راضی نمودید، و خدا را به خشم آوردید، اگر اعتقاد شما این است که غیر خدا این نعمت را به شما عطا کرده است، پس شکر او بکنید.

آن گروه در جواب گفتند: ما این عطیه را از خدا می دانیم، و او بر ما این نعمت منت گذاشته، علما گفتند: پس اگر می دانید خدا این نعمت را به شما کرامت فرموده چرا او را به خشم می آورید، و دشمن او را راضی می کنید؟ گفتند: ای دانایان الحال آنچه باید کرد ما را بفرمائید تا نصیحت شما را قبول و به فرموده شما عمل نمائیم؛ علما گفتند که: می باید ترک کنید متابعت شیطان را در خوردن مسکرات و مشغول شدن به سازها و لهو و لعب، و به طاعات و عبادات طلب خوشنودی پروردگار خود بکنید، و چند برابر آنچه شکر شیطان و اطاعت او کردید شکر خداوند خود بجا آورید، تا حق تعالی گناهان شما را بیامرزد، رعیت در جواب ایشان گفتند: بدنهای ما تاب تحمل جمیع آنچه شما فرمودید ندارد.

علما گفتند: ای اصحاب جهالت و ضلالت چگونه اطاعت کردید کسی را که هیچ حق بر شما نداشت و معصیت می کنید کسی را که حق واجب لازم بر شما دارد، و چگونه بود که قوت داشتید بر فعل کارهایی که سزاوار نبود، و اظهار ضعف و ناتوانی می کنید در اعمالی که نیکو و پسندیده و سزاوار است.

ایشان گفتند: ای پیشوایان علم و حکمت شهوتها در نفس ما عظیم و قوی

گردیده، و لذتهای دنیا بر ما غالب شده، و چون این دواعی در نفس قوی است کارهای بد بر ما آسان شده است، و متحمل مشقتهای آنها می‌توانیم شد، و نیات خیر در نفس ما ضعیف شده است، و به این سبب مشقت طاعات بر ما گران و دشوار است، پس از ما راضی شوید که به تدریج روز به روز از یک‌یک اعمال ناشایست خود برگردیم، و به طاعات رو آوریم، و بار را بر ما گران نکنید.

علما گفتند: ای بی‌خردان شما فرزندان اهل جهالت و برادران اهل ضلالتید، لهذا شقاوت و بدبختی بر شما آسان است، و سعادت و فیروزی بر شما گران. رعیت گفتند: ای دانایان و پیشوایان و ای حکیمان رهنما از سرزنش شما به آمرزش پروردگار خود پناه می‌بریم، و از شدت و عنف شما به پرده عفو الهی می‌گریزیم، پس شما سرزنش نکنید ما را به ضعف و سستی، و نسبت ندهید ما را به جهالت و پستی؛ زیرا که پروردگار ما کریم و مهربان و آمرزنده است، پس اگر اطاعت او نمائیم از گناه ما عفو می‌فرماید، و اگر اطاعت او کنیم عبادات ما را مضاعف می‌گرداند، پس ما سعی می‌کنیم در عبادت و بندگی او به قدر آنچه از زمان مخالفت او کرده‌ایم و پیروی خواهشها نموده‌ایم، تا آنکه حق تعالی ما را به آرزوهای دنیا و عقبا برساند، و بر ما رحم کند، و خلعت مغفرت بر ما پوشاند، چنانچه بی‌طلب ما را لباس هستی پوشانید، و از ظلمت آباد عدم به ساحت وجود کشانید، پس چنین گفتند علما اقرار بر صدق ایشان نمودند، و به گفته ایشان راضی شدند.

پس ایشان یک سال تمام روزه داشتند، و نماز و عبادت کردند، و مالها در راه خدا صرف نمودند، و چون یک سال منقضی شد کاهنان گفتند: آنچه این گروه برای این مولود کردند دلالت می‌کنند که این پادشاه مدتی فاجر و بدکردار باشد، و مدتی صالح و نیکوکردار، و در زمانی جبّار و متکبر باشد، و بعد از آن تواضع و

شکستگی شیوه او گردد، و منجمان نیز با ایشان در این قول اتفاق نمودند، پرسیدند: این حال را از کجا دانستید؟ و چگونه بر شما ظاهر شد؟ کاهنان گفتند: چون رعیت به سبب این مولود در اوّل مشغول لهو و باطل شدند، و در آخر به عبادت و بندگی رو آوردند، دانستیم که این مولود چنین خواهد بود.

و منجمان گفتند: چون در مولود او زهره و مشتری هردو در قوت بودند، و زهره تعلق به اهل طرب و بطالت دارد، و مشتری تعلق به اهل علم و عبادت، دانستیم که این دو حالت در او خواهد بود، پس آن طفل در نهایت قوت و تنومندی و قدرت نشو و نما کرد، و چون نشأه پادشاهی یافت آغاز بدمستی و بطالت و لهو و لعب و ظلم و جور و فساد و تطاول نمود، و محبوب ترین مردم نزر او کسی بود که در این امور با او موافقت کند، و دشمن ترین مردم نزد او کسی بود که از اعمال او کناره کند و او را نصیحت نماید، و مغرور شده بود به جوانی و صحت و توانائی، و ظفر و نصرت بر دشمنان، و نخوت و خودبینی، و سرور و شادی او به نهایت رسید، و آنچه می خواست و آرزو داشت از دیدنیها و شنیدنیها دید و شنید.

تا آنکه به سنّ سی و دوسالگی رسید، پس جمع کرد زنان بسیار و پسران بی شمار که از اولاد پادشاهان نزد او جمع شده بودند، و پردگیان حرم خود را از کنیزان با حسن و جمال، و اسبان نفیس و مرکبهای فاخر، و کنیزان و خدمتکاران خاصّ خود را، همگی حاضر نمود و فرمود: خود را به انواع لباسها و الوان زینتها بیارایند، و امر فرمود عمارتی در مقابل مطلع آفتاب از برای او بنا کنند که زینتش از صحیفه های طلا باشد، و اصناف جواهر در آن به کار برند، و طول آن مجلس صد و بیست ذرع، و عرض آن شصت ذرع باشد، و فرمود که: سقف و دیوارهای آن را به طلا زینت دهند، و به الوان جواهر مرصع کنند و امر فرمود آنچه در خزاین او بود از نفایس اموال و جواهر و اسباب بیرون آورند در مجلس به ترتیب بچینند.

و فرمان داد جمیع لشکر او و امرا و سپه سالاران و نویسندگان و دربانان و یساولان و اشراف و بزرگان و دانشمندان اهل مملکت او همگی با نهایت زیب و زیور حاضر شوند، و فرمود: شجاعان عسکر و دلیران لشکرش بر اسبان نفیس سوار شوند، و از برای هر صنف از صنوف وزرا و لشکری و رعایا و عامه خلق مکانی مقرر فرمود که صفها برکشیده در جاهای خود قرار گیرند، و غرض او این بود که بر منظر رفیعی برآید، و عظمت پادشاهی و اسباب سلطنت و جمعیت رعیت و وسعت مملکت و کثرت عساکر خود را به نظر درآورد تا عیش و طرب او زیاده گردد.

پس چون چنین مجلس را مرتب ساختند به مجلس درآمد و بر تخت خود بالا رفت، و بر تمام مملکت خود مشرف شد، همگی او را سجده کردند، و او را از مشاهده آن اسباب بی پایان و کثرت مطیعان و فرمان برداران سرور عظیم حاصل شد، پس به بعضی از غلامان خاص خود گفت که: مملکت و رعیت خود را بر احسن وجوه مشاهده نمودم و شاد گردیدم، اکنون می خواهم که منظر خویش را به نظر درآورم، و از مشاهده جمال خود مسرور گردم.

پس آینه ای طلب کرد، و در اثنای آنکه در او می نگریست، و مشاهده خود می نمود، نظرش بر موی سفیدی افتاد که در موهای ریش او ظاهر شده بود، مانند زاغ سفیدی که در میان زاغهای سیاه نمودار باشد، از مشاهده این حال بسیار خائف و هراسان و غمگین و ترسان گردید، و اثر اندوه بر جبینش ظاهر شد، و شادیش به اندوه مبدل گردید، و با خود اندیشه کرد که این نشانه ای است که جوانی به آخر رسید، و ایام سلطنت و کامرانی به نهایت انجامیده، این موی سفید رسول ناامیدی است که خبر زوال پادشاهی را بر من می خواند، و پیش آهنگ مرگ است که خبر مردن و پوسیدن را به گوش جانم می رساند، هیچ دریانی مانع آن نتوانست شد، و

هیچ نگهبانی دفع آن نتوانست کرد، تا ناگاه به من رسید، و خبر مرگ و زوال پادشاهی را به من رسانید، و به زودی سرور مرا به اندوه بدل خواهد کرد، و شادی و عیش مرا زایل خواهد نمود، و بنای قوت و توانائی مرا درهم خواهد شکست، و حصارهای محکم و لشکر فراوان برای دفع این نفعی نخواهد بخشید.

این است رباینده جوانی و قوت، و زایل کننده توانگری و عزت، این است پراکنده کننده جمعیت عزیزان، و قسمت کننده میراث میان دوستان و دشمنان، این است باطل کننده عیشها، و مکدر سازنده لذتها، و خراب کننده عمارتها، و متفرق سازنده جمعیتها، این است پست کننده صحبان رفعت، و خوار کننده اصحاب عزت و شوکت، اینک در رسیده، و بار خود را فرود آورده در خانه من، و دام خود را برای صید من گسترده در کاشانه من.

پس آن پادشاه که در محملها بر دوش گرفته بر روی تختش رسانیده بودند، با پای برهنه مضطرب از تخت خود فرود آمد، و لشکری خود را جمع و معتمدان خود را به نزدیک خود خواند، و گفت: ای گروه من چگونه پادشاهی بودم شما را؟ و با شما چه نوع سلوک کردم؟ و در ایام دولت من شما بر چه حال بودید؟ ایشان در جواب گفتند: ای پادشاه پسندیده اطوار نیکوکردار حق نعمت بر ما بسیار داری، و از شکر نعمتهای تو عاجزیم، و اینک جانهای خود را در راه فرمانبرداری تو گذاشته ایم، آنچه می خواهی بفرما که به جان قبول می کنیم.

پادشاه گفت: دشمنی که از او نهایت بیم و خوف را دارم به سرای من درآمده، و هیچ یک از شما او را مانع نشدید تا بر من مستولی گردیده، با آنکه شما معتمدان من بودید، و به شما امیدها داشتم، ایشان گفتند: ای پادشاه آن دشمن در کجاست؟ او را می توان دید یا نه؟ پادشاه گفت: خودش دیده نمی شود اما آثار و علاماتش را می توان دید، ایشان گفتند: ما برای دفع دشمنان شما مهیا شده ایم، و حق نعمتهای

تو را فراموش نکرده‌ایم، و در میان ما صاحبان عقل و تدبیر بسیارند، و دشمن خود را به ما بنما تا دفع شر او از تو بکنیم.

پادشاه گفت: من فریب عظیم از شما خورده بودم، و به خطا بر شما اعتماد کرده بودم، و شما را به منزله سپهری می‌دانستم برای دفع دشمنان خود، و مالهای گزاف به شما بخشیدم، و شما را بر همه کس برگزیدم، و به خود اختصاص دادم که مرا از شر دشمنان حفظ و حراست و منع و حمایت نمائید، و برای اعانت و یاری شما بر این امر شهرهای محکم بنا کردم، و قلعه‌ها استوار گردانیدم، و اسلحه‌ای که برای دفع اعدای در کار است به شما عطا کردم، و غم تحصیل مال و روزی را از شما برداشتم که شما را اندیشه‌ای به غیر از محافظت من نباشد، و گمان من این بود که با وجود شما آسیبی به من نخواهد رسید، و آنکه شما برگرد من باشید رخنه‌ای بر بنیان وجود من راه نخواهد یافت، و اکنون با وجود جمعیت شما چنین دشمنی بر من ظفر یافته است، اگر این از سستی و ضعف شماست که قدرت بر دفع آن ندارید، پس من در استحکام کار و فکر روزگار خود خطا کرده‌ام که شما را با این ضعف یاور خود کرده‌ام، و اگر شما قادر بر دفع آن بوده‌اید و غافل شده‌اید، پس شما خیرخواه و مشفق من نبوده‌اید.

ایشان گفتند: ای پادشاه چیزی که ما طاقت دفع آن نداشته باشیم به سلاح و حربه و اسبان و قوت و تهیه خود به مشیت الهی نخواهیم گذاشت که ضرر آن به تو برسد تا ما حیات داریم، و اما چیزی که به دیده در نیاید ما علم به آن نداریم، و قوت ما به دفع آن وفا نمی‌کند.

پادشاه گفت: آیا من شما را نگرفته‌ام برای اینکه دفع دشمنان از من بکنید؟ گفتند: بلی، گفت: پس از چه قسم دشمنان مرا محافظت می‌نمائید؟ از دشمنی که ضرر به من می‌رساند، یا دشمنی که ضرر به من نتواند رسانید؟ گفتند: از دشمنی که

ضرر رساند ، پادشاه گفت : آیا از هر ضرر رساننده ای نگاه می دارید ، یا از بعضی دشمنان ضرر رساننده ؟ گفتند : از هر دشمنی که ضرر رساند .

پادشاه گفت : اینک رسول مرگ در رسیده ، و خبر خرابی و پوسیدگی بدن و زوال ملک و پادشاهی به من می دهد ، و می گوید : من می خواهم آنچه تو آبادان کرده ای ، ویران گردانم ، و آنچه بنا کرده ای خراب کنم ، و آنچه جمع کرده ای پراکنده نمایم ، و آنچه به اصلاح آورده ای فاسد کنم ، و آنچه اندوخته ای قسمت کنم ، و کرده های تو را برهم زنم ، و تدبیرهای تو را باطل گردانم ، و این رسول خبر آورده از جانب مرگ که عن قریب دشمنان را بر تو شاد خواهم کرد ، و از فنای تو دردها و کینه های سینه ایشان را دوا خواهم نمود ، و زود باشد که لشکر تو را پراکنده کنم ، و انس تو را به وحشت مبدل کنم ، و تو را بعد از عزت خوار گردانم ، و فرزندان تو را یتیم کنم ، و متفرق سازم جمعیت تو را ، و به مصیبت تو نشانم برادران و اهل بیت و خویشان تو را ، و پیوندهای بدنت را از هم بپاشم ، و دشمنان تو را در خانه های تو بنشانم .

آن گروه گفتند : ما تو را از شر مردم و جانوران درنده و حشرات زمین محافظت می توانیم نمود ، اما مرگ و کهنگی و زوال را چاره ای نمی توانیم کرد ، و قوت دفع آن را نداریم ، و از خود نیز آن را منع نمی توانیم نمود .

پادشاه گفت : آیا چاره ای بر دفع این دشمن هست ؟ گفتند : نه ، پادشاه گفت : دشمنان دارم از این دشمن خردتر ، آیا دفع آنها می توانید کرد ؟ گفتند : کدامند آنها ؟ گفت : دردها و بلاها و غمها و المها ؟ گفتند : ای پادشاه اینها همه به تقدیر خداوند عظیم الشان قادری نازل می شود و اسبابشان از بدن و نفس برانگیخته می شود ، و هیچ کس بر دفع آنها قادر نیست ، و به حاجب و دربان و حارس و نگهبان ممنوع نمی گردند .

پادشاه گفت: آیا قادر هستید بر دفع اموری که به قضا و قدر الهی بر من مقدر شده است؟ گفتند: ای پادشاه کیست که پنجه در پنجه قضا افکند و مغلوب آن نگردد، و کیست که با قدر حق تعالی ستیزه نماید و مقهور نشود، پادشاه گفت: هرگاه شما چاره قضا و قدر نمی توانید نمود، و جمیع امور به قضا و قدر است، پس چه نفع از شما به من می تواند رسید؟ گفتند: ما قدرت بر دفع قضا و قدر نداریم، و تو توفیق یافته ای و به حقایق امور پی برده ای، و آنچه می گوئی حق است، اکنون بگو چه اراده داری؟

پادشاه گفت: اراده دارم به عوض شما اصحاب و یارانی بگیرم که مصاحبت ایشان با من دائمی باشد، و وفا در عهد و پیمان ایشان باشد، و برادری ایشان با من همیشه باقی باشد، و مرگ پیوند من و ایشان را قطع نکند، و بعد از مندرس شدن بدن صحبت من و ایشان باقی باشد، و مرا بعد از مرگ تنها نگذارند، و در زندگی ترک یاری من ننمایند، و از من دفع نمایند ضرر مرگ را که شما از دفع آن عاجزید. گفتند: ای پادشاه کیستند این جماعتی که اوصاف ایشان را بیان کردی؟ گفت: ایشان گروهی چندند که ایشان را برای اصلاح شما فاسد کردم، گفتند: احسان خود را از ما باز بگیر، و با ما و ایشان هردو نیکی و ملامت کن، که ما پیوسته اخلاق تو را پسندیده و کامل و مهربانیهای تو را عظیم و شامل یافته ایم، گفت: صحبت شما سم قاتل است، و اطاعت شما موجب کوری و کوری است، و موافقت شما زبان را لال می گرداند، گفتند: چرا چنین است ای پادشاه؟

گفت: زیرا مصاحبت شما با من در بسیاری ملک و اموال و اسباب دنیا است، و موافقت شما با من در جمیع خزاین و اسباب عیش و نعمتهاست، و اطاعت شما مرا در اموری است که موجب غفلت از امور آخرت است، و شما مرا از فکر آخرت دور افکندید، و دنیا را در نظرم زینت دادید، اگر خیرخواه من بودید مرگ را به یاد

من می آوردید، و اگر به من مشفق و مهربان بودید زوال و فنا و کهنگی را در خاطر من جا می دادید، و امر باقی را برای من تحصیل می نمودید، و مرا به امر فانی مشغول نمی ساختید، به درستی که آنچه شما نفع من می دانید برای من ضرر است، و آنچه گمان دوستی می کنید محض دشمنی است، و جمیع آنچه شما برای من تحصیل کرده اید همه را به شما گذاشتم، و مرا به آنها حاجتی نیست.

گفتند: ای پادشاه پسندیده افکار نیکوکردار، سخن تو را فهمیدم، و عزم داریم آنچه بفرمائی اجابت کنیم، و ما را اصلاً بر تو حاجتی نیست؛ زیرا که حجت تو تمام و غالب است، ولیکن سکوت ما در برابر سخن تو موجب فساد مملکت ما و باطل شدن دنیای ما و شماتت دشمنان ما می گردد، و بر ما کار بسیار دشوار شده است، و در چاره کار تو حیران شده ایم به سبب فکری که تو را سانع گردیده، و امری که تازه بر آن عازم شده ای.

پادشاه گفت: آنچه شما را به خاطر می رسد بگوئید، و ایمن باشید از ضرر من، و هر حجت که دارید بیان فرمائید، و از من نترسید که من تا امروز مغلوب حمیت و تعصب بودم، و امروز بر هردو غالبم، و تا امروز هردو بر من مسلط بودند، و اکنون بر ایشان مسلط شده ام، و تا امروز پادشاه شما بودم، ولیکن بنده ای بودم امروز از بندگی آزاد شدم، و شما را نیز از فرمان برداری خود آزاد کردم.

گفتند: کیست آنکه تو در زمان فرمان زوائی ما بنده ای بودی؟ گفت: من در آن زمان بنده خواهشهای نفسانی خود بودم، و مقهور و مغلوب جهل و نادانی گشته بودم، و بندگی شهوتهای خود می کردم، امروز این بندگیها و اطاعتها را از خود بریدم، و به پشت سر خود افکندم، و آزاد شدم.

گفتند: بگو ای پادشاه اکنون چه عزم داری؟ گفت: عزم دارم به قدر ضرورت قناعت نمایم، و در خلوتی مشغول تحصیل آخرت خود گردم، و دنیای فریبنده را

ترک نمایم، و این بارهای گران را از پشت خود ببندازم، و مہیای مرگ شوم، و تہیہ سفر آخرت بگیرم، کہ اینک پیک مرگ در رسیدہ و می گوید کہ فرمودہ اند از تو جدا نشوم با تو باشم تا مرگ تو برسد، گفتند: ای پادشاہ آن پیک کہ از جانب مرگ آمد کدام است کہ ما او را نمی بینیم، و از مقدمہ مرگ است؟

گفت: اما رسول مرگ این موی سفید است کہ در میان موهای سیاہ ظاہر شدہ، و بانگ زوال و فنا در میان جمیع جوارح و اعضا در دادہ، و ہمہ اجابت او نمودہ اند، و اما مقدمہ مرگ ضعف و سستی است کہ این موی سفید نشانہ آن است.

گفتند: ای پادشاہ چرا مملکت خود را باطل می کنی؟ و رعیت خود را مہمل و سرگردان می گذاری؟ و از وبال گناہ این نمی ترسی کہ رعیت را معطل و ضایع بگذاری، مگر نمی دانی کہ تو بہترین ثوابها بہ اصلاح آوردن امور خلق است و سرنیکیها و بہترین عبادتها متابعت امت و جماعت است، و چگونه نمی ترسی گناہکار باشی؟ و حال آنکہ در ضایع گردانیدن عامۃ خلق گناہ زیادہ از ثوابی است کہ در اصلاح نفس خود توقع داری، آیا نمی دانی کہ بہترین عبادتها عملی است کہ دشوارتر باشد، و دشوارترین عملها سیاست رعیت است، تو ای پادشاہ بہ عدالت در میان رعیت سلوک کردہ ای، و پیوستہ بہ تدبیر صواب خود اصلاح امور ایشان نمودہ ای، و بہ قدر آنچه امور ایشان بہ صلاح پیوستہ تو مستحق ثواب شدہ ای.

ای پادشاہ صلاح این گروہ در دست توسست، و اکنون می خواهی ایشان را بگذاری کہ فاسد شوند، و از فساد ایشان گناہ بہ تو عاید می شود زیادہ از ثوابی کہ بہ سبب اصلاح خود بہ تنہائی تحصیل می نمائی، مگر نمی دانی دانشمندان و علما گفتہ اند: ہرکہ شخصی را ضایع و فاسد کند موجب فساد خود گردیدہ، و ہرکہ شخصی را بہ اصلاح آورد موجب صلاح نفس خود شدہ، و کدام فساد از این

شامل تر و بیشتر می باشد که تو ترک می نمائی جمیع این رعیت را که تو پیشوای ایشان، و می روی از میان گروهی که تو باعث انتظام امور ایشان؟ زینهار که از خود میفکن لباس سلطنت را که وسیله شرف دنیا و آخرت تو است.

پادشاه گفت: فهمیدم آنچه گفتید، و درک کردم آنچه بیان کردید، اگر من پادشاهی را میان شما اختیار کنم، برای اینکه عدالت در میان شما جاری سازم، و از خدا مزد طلب نمایم در اصلاح شما، و داشتن شما را به خیرات و خوبیها بی اعوان و یاران که با من مهربانی کنند، و بی وزرا که بعضی از امور مرا متکفل شوند، و ایشان نیز در آن مطلب خیرخواه و معاون من باشند، گمان ندارم به تنهایی چنین مهمی را در میان شما به راه توانم برد، و حال آنکه همگی شما مایلید به دنیا، و راغب شده اید به شهوتها و لذتهای آن.

و با این حال شما اگر من در میان شما باشم از حال خود ایمن نیستم که مایل گردم به دنیائی که اکنون قصد دارم ترک نمایم، و به اهلش واگذارم، و فریفته آن گردم تا هنگامی که مرگ برسد، و مرا از تخت پادشاهی به زیر زمین رساند، و بعد از جامه های حریر و دیبا و لباسهای مطرز به طلا جامه خاک در من پوشاند، و به عوض جواهر گرانبها سنگ و کلوخ بر من افشاند، و بعد از منازل وسیعه در قبر تنگ ساکن گرداند، و بپوشاند به من از خلع لباس مکرمت جامه خواری و مذلت.

پس در آنجا بمانم بی کس و هیچ یک از شما با من نباشید، و مرا از آبادانی بدر برید، و به محل خرابی و ویرانی تنها بیندازید، و بدن مرا به جانوران زمین واگذارید، که گوشت و پوست مرا بخورند، و بدن من تمام کرم و مردار و گندیده شود، و عزت از من بیگانه و خواری یاری من گردد، و دوست ترین شما نسبت به من در آن حال کسی باشد که زودتر مرا دفن کند، و مرا با کرده های بد خود واگذارد و برود، و در آن حال به غیر حسرت و ندامت ثمره ای براین دوستان و یاران مترتب نشود.

و شما پیوسته مرا وعده می کردید که دشمنان ضرر رساننده را از من دفع نمائید ، و اکنون اعتراف می کنید که نفعی از شما به من نمی رسد ، و قادر بر دفع ضرری از من نیستید ، و چاره ای برای من نمی دانید ، پس ای گروه من امروز چاره کار خود می کنم ، چون شما با من مکر کردید و دامهای فریب برای من گسترده بودید ، خود را از مکر شما نجات می دهم .

ایشان گفتند : ای پادشاه نیکو کردار ما آن نیستیم که پیشتر بودیم ، چنانچه تو آن نیستی که پیشتر بودی ، آن کسی که تو را از حال بد به حال نیک آورده ما را نیز متبدل ساخته ، و راغب بی خیر و خوبی گردانیده ، پس توبه ما را قبول فرما ، و خیرخواهی ما را ترک مفرما .

پادشاه گفت : تا شما بر سر قول خود هستید من در میان شما می باشم ، و هرگاه برخلاف این وعده عمل نمائید از میان شما بیرون می روم ، پس آن پادشاه در ملک خود ماند ، و لشکر او همگی بر سیرت و بندگی حق سبحانه و تعالی مشغول شدند ، پس حق تعالی ارزانی و فراوانی در بلاد ایشان کرامت فرمود ، و دشمنان ایشان را مخدول کرد ، و مملکت آن پادشاه زیاده شد ، و سی و دو سال دیگر بر این سیرت نیکو در میان ایشان پادشاهی کرد ، و به رحمت ایزدی پیوست ، و تمام عمر او شصت و چهار سال بود که نصف آن را به ظلم و فساد گذاراند ، و نصف دیگر را به صلاح و سداد .

یوزاسف گفت : به شنیدن این مثل بسی مسرور شدم ، از این باب مثلی دیگر بیان فرما که موجب زیادتی خوشحالی من گردد ، و شکر الهی را زیاده بجا آورم .

بلوهر گفت : نقل کرده اند که پادشاهی بود از پادشاهان فاسق ، و در میان رعیت او شدت و تفرقه و پراکندگی بود ، و دشمنان بر ایشان مستولی بودند به سبب فسق و فساد ایشان ، و آن پادشاه را پسری بود در نهایت صلاح و سداد ، و حق شناسی و

خداترسی، و آن رعیت را به خوف الهی و پرهیزکاری از گناهان راغب می‌کرد، و امر می‌فرمود ایشان را به یادکردن خدا در جمیع احوال، و پناه‌بردن به او در دفع دشمنان و رفع شداید، و چون پدرش از دنیا برفت و او بر سریر سلطنت مستقر گردید، حق تعالی دشمنان او را منکوب گردانید، و رعیتش به رفاهیت و امنیت مجتمع گردیدند، و ملکش آبادان و معمور گردید، و امور پادشاهیش منظم شد. و فوراً این نعمتهای بی‌پایان باعث طغیان و فساد او گردید، به حدی که بندگی خدا را ترک کرد، و نعمتهای خدا را کفران می‌نمود، و هرکه به او عناد می‌ورزید مسارعت به قتلش می‌نمود، و براین حال پادشاهی او به طول انجامید، و روز به روز فساد او و رعیت او زیاده می‌شد، تا آنکه همگی فراموش کردند دین حق را که پیش از پادشاهی او داشتند، و آنچه او امر می‌فرمود از باطل و ظلم همگی اطاعت او می‌نمودند، و در ضلالت و گمراهی مسارعت می‌کردند، و براین حال ماندند تا آنکه فرزندان ایشان براین جهالت و بطالت نشو و نما کردند، و عبادت الهی از میان ایشان بالکلیه برطرف شد، و نام مقدس الهی بر زبان ایشان جاری نمی‌شد، و در خاطر ایشان خطور نمی‌کرد خداوندی و معبودی به غیر آن پادشاه دارند.

و آن پادشاه در حیات پدرش با خدا عهد کرده بود، که اگر او پادشاه شود اطاعت الهی به نحوی بکند که هیچ یک از پادشاهان گذشته نکرده باشند، و فرمان‌برداری خدا چندان بکند که فوق طاقت همه کس باشد، پس چون به پادشاهی رسید، غرور سلطنت آن نیت را از خاطرش محو نمود، و مستی فرمان‌روائی چندان او را بی‌هوش کرد که چشم نگشود، و به جانب حق اصلاً نظر نیفکند.

و در میان امرای او مرد صالحی بود که قرب و منزلتش نزد آن پادشاه زیاده از دیگران بود، دلش بسیار بدرد آمد و دلتنگ شد از آن گمراهی و ضلالت و مستی و

بطالت که در آن پادشاه می‌دید، و می‌خواست که به یاد پادشاه بیاورد پیمانی را که او با خداوند خود کرده بود، او را پند دهد و نصیحت کند، ولیکن از شدت صولت و غفلت او حذر می‌نمود، و جرأت نمی‌کرد، و از اهل دین و صلاح در مملکت پادشاه کسی نمانده بود به غیر او و یک شخص دیگر که در اطراف مملکت آن پادشاه مخفی بود، و کسی نام و نشانش را نمی‌دانست.

پس روزی آن مرد مقرب جرأت کرد و کله مرده پوسیده را برداشت و در جامه‌ای پیچید و به مجلس پادشاه درآمد، و چون بر جانب راست پادشاه نشست آن کله را بیرون آورد و در پیش خود گذاشت، و پا بر آن می‌زد تا آنکه ریزه‌های استخوان تمام آن مجلس را کثیف کرد، پادشاه از آن عمل بسیار در خشم شد، و اهل مجلس همگی متحیر شدند، و جلادان شمشیرها کشیدند و منتظر فرمان پادشاه بودند، که چون اشاره نماید او را پاره پاره کنند، و پادشاه با آن شدت غضب و خشمی که داشت و او را از جا بدر آورده بود ضبط خود می‌نمود، و امر به قتل او نفرمود، و پادشاهان آن زمان شیوه ایشان این بود که با وجود تکبر و تجبر و کفر و ضلالت نهایت حلم و بردباری می‌نمودند، و مبادرت به سیاستها و تأدیبها نمی‌کردند برای تألیف دلهای رعیت و آبادی مملکت؛ زیرا که انحراف قلوب ایشان موجب تزلزل بنیان سلطنت می‌گردد، و خرابی مملکت موجب نقصان مال و خراج پادشاه می‌شود، و به این سبب پادشاه ساکت ماند تا از مجلس برخاست.

و آن مرد روز دیگر در مجلس پادشاه همان عمل کرده، و پادشاه با او هیچ در این باب سخن نگفت، چون آن مرد دید که پادشاه از سبب آن کار هیچ نمی‌پرسد روز چهارم همان کله را برگرفت با ترازویی و قدری از خاک، و چون به مجلس درآمد و با کله آن کرد که هر روز می‌کرد، ترازو را برگرفت و در یک کفه آن درمی‌گذاشت، و در کفه دیگر خاک ریخت آنقدر که برابر آن درم شد، پس آن خاک را در چشم آن کله

ریخت ، و یک کف خاک برداشت ، و در دهان آن کله ریخت .

در آن حال پادشاه را دیگر طاقت صبر نماند بی تاب شد ، و گفت : می دانم که باعث تو بر این اعمال در مجلس من زیادتی قرب و منزلت است که نزد من داری ، و می دانی که تو را عزیز و گرامی می دارم ، و از تو می گذرم چیزی چند را که از دیگران نمی گذرم ، و گمان دارم که در این اعمال غرضی و مطلبی داری .

پس آن مرد پای پادشاه را بوسه داد ، و گفت : ای پادشاه ساعتی روبه من دار ، و عقل خود را همگی متوجه من گردان که با تو سخنی دارم ، به درستی که مثل سخن حکمت مثل تیر است که اگر بر زمین ترمی اندازد می نشیند و جا می کند ، و اگر به سوی سنگ سخت اندازند تأثیر نمی ند و جا نمی گیرد و برمی گردد ، و همچنین کلمه حق مانند باران است ، اگر بر زمین پاکیزه که قابل زراعت باشد ببارد از آن گیاه می روید ، و اگر بر زمین شوره ببارد ضایع می شود ، و به درستی که در مردم هواها و خواهشهای مختلف می باشد ، و پیوسته در دل آدمی عقل نورانی با خواهش های نفسانی معارضه و مجادله می نماید ، پس اگر خواهش بر عقل غالب گردید حق را قبول نمی کند و از جا بدر می آید ، و سفاهت و تندگی می کند ، و اگر عقل بر شهوت نفس غالب شد آدمی حق را می یابد و او را لغزشی و خطائی حاصل نمی شود .

بدان که من از هنگام طفولیت تا حال دوستدار علم و دانش بودم ، و به تحصیل علوم راغب بودم ، و بر همه چیز آن را اختیار می نمودم ، و هیچ علمی نماند مگر آنکه از آن بهره وافعی بردم ، تا آنکه روزی در قبرستان می گردیدم ، این کله پوسیده را دیدم بیرون افتاده بود از قبرهای پادشاهان ، و چون به پادشاهان محبت عظیم دارم از مشاهده کله بر این حال و جدا شدن آن از بدن و افتادن آن بر خاک مذلت و خواری متأثر شدم ، پس آن را برداشتم در برگرفتم و به خانه خود بردم ، و دیباچه حریر بر آن پوشانیدم ، و گلاب بر آن پاشیدم ، و بر روی فرش نیکو گذاشتم و با خود

گفتم اگر این کله از سر پادشاهان است این اکرام در او تأثیر می‌کند و به حسن و مال خود یومی‌گردد، و اگر از سرهای فقرا و درویشان است بر همین حال می‌ماند، و اکرام من نفعی به آن نمی‌رساند، پس چند روز با او چنین سلوک کردم، و در اکرام و احترام و زینت آن اهتمام کردم هیچ تغییری در آن نشد، و هیچ جمالی آن را حاصل نگردید، چون دیدم گرامی داشتن در آن تأثیری نمی‌کند طلبیدم یکی از غلامان خود را که از سایر غلامان نزد من کم قدرتر بود، فرمودم که خواری بیش از بیش به آن سر رسانیدم، دیدم این حالت نیز در آن هیچ تأثیری نکرد، دانستم اکرام نمودن و اهانت فرمودن نسبت به حال آن سر یکسان است.

پس چون این حالت را در آن مشاهده کردم به نزد حکما و دانایان رفتم، و از احوال آن کله از ایشان سؤال نمودم، ایشان نیز علمی به احوال آن نداشتند، و چون می‌دانستم که پادشاه منتهای دانش و علم و معدن بردباری و حلم است به نزد تو آمدم که از تو سؤال نمایم، و از جان خود می‌ترسیدم، و جرأت سؤال نمی‌نمودم، تا آنکه خود پرسیدی.

اکنون التماس دارم مرا خبر دهی که این کله سر پادشاهان است یا گدایان؟ و چون درمانده شدم در تفکر در حال این کله یا خود اندیشه کردم که دیده پادشاهان را هیچ چیز پر نمی‌کند، و حرص ایشان به مرتبه‌ای است که اگر تمام زیر آسمان را به تصرف درآورند قانع نمی‌گردند، و همت بی‌تسخیر بالای آسمان می‌گمارند، و دیده این کله را که ملاحظه کردم از وزن یک درم خاک پرشد، و همچنین نظر کردم به دهان این کله که اگر دهان پادشاهان باشد به هیچ چیز پر نمی‌شود، و چون ملاحظه کردم از وزن یک درم خاک پرشد.

پس اگر می‌گوئی این سر مسکینی است حجت بر تو تمام می‌کنم که این را از قبرستان پادشاهان برداشتم، و اگر باور نمی‌کنی می‌روم و کله‌های پادشاهان و

مسکینان همه را بیرون می آورم و نزد تو حاضر می گردانم، اگر فضیلتی و شرفی در کله های پادشاهان بر من ظاهر می سازی من به گفته تو قائل می شوم، و اگر می گوئی این کله سر پادشاهی است، پس بدان ای پادشاه این کله اوست، از شوکت و پادشاهی وزینت و رفعت و عزت مثل آنچه تو داری در حال حیات خود داشته است، و اکنون به این حال رسیده.

و نمی پسندم به تو ای پادشاه روزی را که تو نیز به این حال افتاده باشی، و پامال دوست و دشمن و با خاک یکسان شده باشی، و کرم بدنت را خورده و جمعیتت به تنهایی و عزتت به خواری بدل شده باشد، و تو را در خانه ای جا دهند کمتر از چهار ذرع، و پادشاهیت به میراث ببرند، و یاد تو از میان مردم برود، و هر که را گرامی داشته باشی خوار گردد، و هر که را خوار کرده باشی گرامی گردد، و دشمنان تو شاد شوند، و یارانت گریزان شوند، و خاک بر رویت بریزند، و به حالی گرفتار شوی که اگر تو را آواز دهند نشنوی، و اگر تو را گرامی دارند نیابی، و اگر تو را خوار گردانند به خشم نیائی، و فرزندانیت یتیم گردند، و زنانیت بی کس شوند، و گاه باشد که شوهران دیگر گیرند.

پس پادشاه از استماع این سخنان هراسان شد، و اشک از چشمش فروریخت، و فریاد و اوایله برآورد، و بسیار بگریست، و چون آن مرد دید که سخنش در پادشاه تأثیر کرد، دیگر از امثال این سخنان بسیار گفت، پس پادشاه گفت که: خدا تو را جزای خیر دهد، و این جمعی که برگرد من برآمده اند از بزررگان خدا ایشان را به بلای بد گرفتار گردانند، به جان خود سوگند می خورم مطلب تو را فهمیدم، و به خیر خود بینا شدم.

پس ترک شهوات و معاصی نمود، و به طاعات و خیرات راغب گردید، و آوازه نیکی و صلاح او در آفاق منتشر شد، و اهل فضل و علم از همه طرف رو به او

آوردند، و عاقبت او به خیر و صلاح انجامید، و بر این حال ماند تا از دنیا مفارقت نمود.

یوذاسف گفت: دیگر از اینگونه مثلی بفرما.

بلوهر گفت: نقل کرده‌اند در ازمنه گذشته پادشاهی بود فرزند نداشت، و بسیار میل داشت که از او فرزندی حاصل شود، به هرگونه علاجی که گمان می‌برد برایین مطلب خود را معالجه می‌نمود و فایده نمی‌بخشید، تا آنکه در آخر عمر او یکی از زنانش حامله گردید، و پسری از او متولد شد، پس چون نشو و نما کرد و به راه افتاد، روزی گامی برداشت، و گفت: به روز معاد و بازگشت خود جفا می‌کنید، پس گام دیگر برداشت و گفت: پیر خواهید شد، و گام سوم برداشت و گفت: بعد از آن خواهید مرد، پس به حال خود بازگشت، و به طور اطفال مشغول بازی و لهو شد.

پادشاه از مشاهده این حال بسی متعجب شد، و منجمان و علما را طلبید و حال آن فرزند را نقل کرد، و گفت: طالع فرزند مرا ملاحظه نمائید، و در این اطوار او تأمل کنید، و احوال او را برای من بیان کنید، آن گروه آن قدر در استعلام احوال او اندیشه کردند که مانده شدند، و از احوال او چیزی استنباط نتوانستند نمود، پس چون پادشاه دانست نیز در امر او حیرانند، او را به دایگان داد که تربیت کنند، یکی از منجمان گفت: این طفل پیشوائی از پیشوایان دین خواهد شد.

پس پادشاه نگهبانان بر آن فرزند گماشت که از او جدا نشوند، تا آنکه پسر به سن شباب رسید، روزی خود را از دست پاسبانان خلاص کرد و به بازار آمد، ناگاه نظرش بر جنازه‌ای افتاد، پرسید که: این چه چیز است؟ گفتند: این آدمی است که مرده است، پرسید: چه چیز باعث مرگ او شده است؟ گفتند: پیر شد و ایام عمرش به سرآمد و اجلش رسید و مرد، پرسید: پیشتر صحیح و زنده بود و

می خورد و می آشامید و راه می رفت ؟ گفتند : بلی .

چون پاره ای دیگر راه رفت نظرش بر مرد پیری افتاد ، از روی تعجب نظر بسیار بر او می کرد ، و ملاحظه احوال او می نمود ، پس پرسید : این چه چیز است ؟ گفتند : مردی است که سن بسیار دارد ، و پیری او را دریافته ، و اعضاء و قوایش ضعیف و باطل گردیده ، پرسید که ، این مرد اول طفل بوده به این حال رسیده است ؟ گفتند : بلی ، پس از آن درگذشت ، ناگاه به مرد بیماری رسید از حال او پرسید ، گفتند : مردی است بیمار شده است ، گفت : صحیح بود و بعد از آن بیمار شد ؟ گفتند بلی ، گفت : والله که اگر شما راست می گوئید آنچه می گوئید همه مردم عالم دیوانه اند . ناگاه پرستاران و پاسبانان به فکر آن پسر افتادند ، و تفحص کردند او را در خانه نیافتند ، به بازار آمدند و او را گرفتند به خانه بردند ، چون به خانه درآمد بر پشت خوابید ، پس نظرش به چوبهای سقف خانه افتاد ، پرسید اول این چوبها چگونه بوده است ؟ گفتند : اول نهالی بوده از زمین روئیده ، و بعد از آن بزرگ شده و درختی شده ، بعد از آن آن را بریده اید ، و دیوارهای این خانه را بلند کرده اند ، و این چوبها را بر روی آنها انداخته اند .

و در این سخن بودند که پادشاه فرستاد به نزد موکلان که ملاحظه کنید پسر من به سخن آمده است ؟ گفتند : بلی سخن می گوید ، و سخنی چند می گوید مثل سخن سودائیان و وسواسیان ، پس چون آن سخنان را به پادشاه نقل کردند ، علما و منجمان را بار دیگر طلبید و از حال او سؤال نمود ، ایشان حیران ماندند مگر همان منجم اول که بازگفت : او پیشوا و راهنمای اهل دین خواهد بود ، پادشاه را از سخن او خوش نیامد .

پس بعضی از دانایان گفتند : ای پادشاه اگر زنی را به تزویج او درآوری این حالت سودا را از او زایل می گرداند ، و عاقل می شود ، و به کار خود بینا می شود ، پادشاه

سخن ایشان را پسندید، و تفحص نمود در اطراف زمین، زنی با نهایت حسن و جمال که از آن بهتر نتواند بود برای او به هم رسانید، و به عقد او درآورد، و برای زفاف او مجلس آراست، و سازندگان و نوازندگان و بازیگران بسیار جمع کرد، و هریک به کار خود مشغول شدند.

چون نغمه‌ها و ترانه‌های ایشان بلند شد، پسر پرسید: این صداها چیست؟ گفتند: اینها ارباب نغمه و ترانه و لهر و لعب و بازی و طریند که برای عروسی تو ایشان را جمع کرده‌اند که خاطر تو شاد گردد، پسر ساکت شد و جواب نگفت، و چون شب شد پادشاه عروس را طلب نمود، و گفت: فرزندی به غیر این پسر ندارم، و بسیار او را عزیز می‌دارم، می‌خواهم چون تو را به نزد او برند به شیوه مهریانی و ملاطفت و به افسون شیرین‌زبانی و حسن مصاحبت دل او را به سوی خود مایل کنی، پس چون زن را به نزد او بردند و خلوت شد، زن به نزدیک او رفت، و شروع به مهریانی و ملاطفت نمود، و پرده حیا را از پیش برداشت، و دست در گردنش درآورد.

پسر گفت: شتاب مکن که شب دراز است و ایام صحبت بسیار است، خدا بر تو مبارک گرداند این مواصلت را، صبر کن تا بخوریم و بیاشامیم، و به صحبت مشغول شویم، آن جوان مشغول طعام خوردن شد، و زن مشغول شراب خوردن گردید، آن جوان آنقدر صبر کرد که مستی آن زن را ربود و به خواب رقت، پس دربانان و پاسبانان را غافل کرد، و از خانه بیرون آمد و به شهر درآمد و در کوچه‌های می‌گردید، تا آنکه به پسری هم‌سن خود از اهل آن شهر برخورد، و جامه‌های خود را انداخت، و بعضی از جامه‌های آن پسر را پوشید که کسی او را نشناسد، و آن پسر را برداشت با یکدیگر از آن شهر بیرون رفتند، و در تمام آن شب راه می‌رفتند، چون نزدیک صبح شد ترسیدند که از عقب ایشان بیایند، و ایشان را بیابند در گوشه‌ای پنهان شدند.

وقت صبح خدمتکاران پسر پادشاه به نزد عروس آمدند، او را در خواب یافتند و پسر را ندیدند، از عروس احوال داماد را پرسیدند، گفت: شب نزد من بود، من به خواب رفتم نمی دانم به کجا رفته است، چندان که او را طلب کردند نیافتند، پس چون شب درآمد پسر پادشاه با رفیق خود از مسکن خویش بیرون آمده به راه افتادند، و پیوسته چنین می کردند که روزها مخفی می شدند و شبها طی مسافت می نمودند، تا آنکه از مملکت آن پادشاه بیرون رفتند، و به ملک پادشاه دیگر داخل شدند، و آن پادشاه را دختری بود در نهایت حسن و جمال، و از بسیاری محبتی که به آن دختر داشت عهد کرده بود با او که او را به شوهر ندهد مگر به کسی که او بپسندد، و به این سبب غرفه بسیار رفیع و عالی برای او بنا کرده بود که بر شارع عام مشرف بود.

آن دختر پیوسته در آنجا نشسته بود، و هر مردی که از شارع عبور می نمودند نظر می کرد، تا اگر کسی را بپسندد پدر خود را اعلام نماید که او را به عقدش درآورد ناگاه نظرش بر پسر پادشاه افتاد که با آن جامه های کهنه پوشیده با رفیق خود سیر می کند، چون نور نجابت صوری و معنوی از جبین آن پسر ساطع بود، محبت او در دل آن دختر قرار گرفت، و نزد پدر فرستاد که اینک من کسی را برای شوهری خود اختیار کرده ام، اگر مرا به کسی تزویج خواهی کرد به این جوان بده، و الا به دیگری راضی نخواهم شد.

در آن حال مادر دختر به نزد او آمد به او گفتند: دخترت شخصی را پسندیده است برای شوهری خود، و می گوید به دیگری راضی نخواهم شد، مادر از استماع این سخن مسرور شد، و او نیز نظر کرد آن پسر را مشاهده نمود، به سرعت تمام به خدمت پادشاه رفت، و حقیقت حال را عرض نمود، پادشاه نیز بسیار خوشحال شد و به قصر دختر آمد، و گفت: آن جوان را به من بنمائید، چون او را نشان دادند

و از دور مشاهده او نمود از قصر فرود آمد و تغییر لباس داد به نزد پسر آمد با او سخن گفت، و از احوال او پرسید که کیستی؟ و از کجا آمده‌ای؟ گفت: تو را با من چه کار است؟ و چه سؤال از من می‌کنی؟ من مردمی از فقرا و مساکین، پادشاه گفت که: تو غریب می‌نمائی رنگ تو به رنگ مردم این شهر نمی‌ماند، پسر گفت: من غریب نیستم، پادشاه هرچند سعی نمود که او را به راستی احوال خود را بیان فرماید ابا نمود، و بیان حال خود نکرد.

پس پادشاه جمعی را موکل او گردانید، که از احوال او باخبر باشند به نحوی که او نداند، و مطلع باشند به کجا می‌رود و در کجا قرار می‌گیرد، و به حرم سرای خود بازگشت، و گفت: جوانی را دیدم در نهایت عقل و فراست، و گویا پسر پادشاهی است، و چنان می‌یابم که او را میلی و خواهشی نباشد به ازدواج زنان، پس کس به طلب او فرستاد که او را حاضر گردانند، ملازمان پادشاه به نزد او آمدند، و گفتند: پادشاه تو را می‌طلبد، پسر گفت: مرا با پادشاه چه کار است؟ و برای چه مرا می‌طلبد؟ مرا به او حاجتی نیست، و او مرا نمی‌شناسد، ملازمان سخن او را گوش نکردند، و به اکراه او را به مجلس پادشاه حاضر ساختند، پادشاه او را گرمی داشت، و فرمود: کرسی برای او گذاشتند، و او را بر کرسی نشاندند، و پادشاه فرمود که دختر و زنش را به پس پرده آوردند، و به پسر گفت: ای جوان تو را برای کار خیری طلبیده‌ام، دختری دارم که تو را برای شوهری خود پسندیده، و می‌خواهم او را به عقد تو درآورم، و از فقر و بی‌چیزی پروا مکن که ما تو را غنی می‌گردانیم، و شرافت و بزرگی و رفعت به تو ارزانی می‌داریم، پسر گفت: مرا به آنچه می‌گوئی احتیاجی نیست، ای پادشاه می‌خواهی برای تو مثلی بیان کنم؟ پادشاه گفت: بگو.

آن جوان گفت: نقل کرده‌اند پادشاهی بود پسری داشت آن پسر مصاحبان و

دوستان داشت، روزی آن مصاحبان طعامی مهیا کردند، و پسر پادشاه را به ضیافت طلبیدند، چون به مجلس ایشان درآمد به شراب خوردن مشغول شدند، تا آنکه همگی مست شدند و افتادند، پسر پادشاه نصف شب از خواب بیدار شد، و هوای خانه خود بر سرش افتاد، و بیرون آمد که به خانه خود بازگردد، و هیچ یک از آن مصاحبان را بیدار نکرد، و مستانه به راه می آمد، در عرض راه گذارش بر قبری افتاد، و در عالم مستی و بیهوشی چنین به نظرش آمد که آن خانه اوست، پس به آن قبر داخل شد، و گند مرده به مشامش رسید، از غایت بی هوشی و بی خبری گمان کرد بوهای خوشی است که در خانه برای او مهیا کرده اند، و استخوانهای پوسیده ای که در آن قبر به نظرش آمد، گمان کرد که فرشهای بزرگانه است که در منزل برای او گسترده اند، و دید که مرده ای تازه در آن دفن کرده اند و متعفن گردیده، چنان به خیالش رسید که معشوقه اوست، دست به گردنش درآورد، و تمام شب او را می بوسید، و با او بازی می کرد.

تقریباً یک سده

چون صبح شد و به هوش بازآمد و نظر کرد، دست خود را در گردن مرده گنبدیده دید، و جامه های خود را به انواع کثافات و چرک و خون آلوده یافت، و از گند بی تاب شد، و از آن حال دهشت عظیم به هم رسانید، بیرون آمد با نهایت بدحالی متوجه خانه خود شد، و از شرمندگی و انفعال آن حال ناخوش خود را از مردم پنهان می کرد، تا به خانه خود رسید، و بسی شاد شد که کسی او را بر آن حال مشاهده نکرد، پس جامه های خود را افکند، و خود را پاکیزه گردانید، و جامه های نر پوشید، و به بره ای خوش خود را خوشبو کرد، خدا تو را عمر دهد ای پادشاه گمان داری کسی که چنین حالی بر او گذشته باشد، دیگر به اختیار خود به آن قبر به چنین حالی می رود، و چنین حالی را اختیار می نماید؟ پادشاه گفت: نه، گفت: حال من نیز مثل حال آن پسر پادشاه است..

پس پادشاه به جانب زن التفات نمود و گفت: نگفتم این جوان به آنچه شما می‌خواهید رغبت نمی‌نماید، مادر دختر گفت: اوصاف و کمال دختر مرا چنانچه باید برای او بیان فرمودی، و به این سبب به او رغبت ننمود، اگر رخصت می‌فرمائی من بیرون آیم و با او سخن بگویم، پادشاه به آن پسر گفت: زن من می‌خواهد نزد تو آید و با تو سخن بگوید، تا امروز او به حضور کسی نیامده و با کسی سخن نگفته است، پسر گفت: اگر خواهید بیاید، پس زن بیرون آمد و نشست، و گفت: از این معامله ابا مکن که حق تعالی خیر فراوان و نعمت بی‌پایان به سوی تو فرستاده، و ردّ چنین نعمتی سزاوار نیست، قبول کن که دختر خود را به عقد تو درآورم به درستی که اگر ببینی که پروردگار چه بهره‌ای از حسن و جمال و زیبائی و رعنائی و کمال به او کرامت فرموده قدر این نعمت را خواهی دانست، و اگر او را اختیار نمائی محسود عالمیان خواهی شد.

پسر رو به پادشاه کرد، و گفت: می‌خواهی برای این حال مثلی بیان کنم؟ پادشاه گفت: بلی، آن جوان گفت: جمعی از دزدان با یکدیگر اتفاق کردند که به خزانه پادشاه روند به دزدی، پس نقبی زدند و از زیر دیوار خزانه داخل شدند، متاعها دیدند که هرگز ندیده بودند، و در میان آنها سبوی بزرگی بود از طلا، و مهری از طلا بر آن زده بودند، به یکدیگر گفتند: در متاعهای این خزانه از این سبو بهتر چیزی نیست، از طلا ساخته‌اند و مهر طلا بر آن زده‌اند، و آنچه در این سبو است البته از سایر امتعه این خزانه بهتر خواهد بود، پس آن سبوی طلا را برگرفتند و بردند به نیستانی، و همگی همراه بودند که مبادا بعضی خیانت کنند، پس چون در آن سبو را گشودند چند افعی کشنده در آن سبو بود بر آن جماعت حمله کردند و همگی را کشتند، خدا تو را عمر دهد ای پادشاه گمان داری کسی که احوال آن جماعت را شنیده باشد، و حال آن سبو را داند، دیگر بر سر آن سبو برود؟ پادشاه

گفت: نه، گفت: حال من همین حال است.

پس دختر به پدر خود گفت: مرا رخصت فرما که بیرون آیم با او سخن گویم؛ زیرا اگر ببیند که حق تعالی چه مرتبه‌ای از حسن و نیکوئی و زیبایی به من عطا فرموده است البته بی اختیار قبول خواستگاری من خواهد کرد، پادشاه به آن جوان گفت: دختر من می خواهد به حضور تو آید و بی حجاب با تو سخن گوید، و تا امروز در برابر کسی نیامده، و با بیگانه سخن نگفته، آن جوان گفت: اگر خواهد بیاید، پس دختر با نهایت حسن و جمال و غنچ و دلال از پرده بیرون خرامید، و به آن پسر گفت: آیا هرگز کسی مثل من دیده‌ای در نیکوئی و خوشروئی و بهجت و نصارت و حسن و طراوت، و من تو را پسندیده‌ام، و محبت تو را به جان خریده‌ام، با من جفا مکن، و چون منی را به فراق خود مبتلا مکن، جوان رو به پادشاه کرد، و گفت: می خواهی برای تو مثلی بیان کنم که شاهد حال من باشد؟ پادشاه گفت: بلی.

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

جوان گفت: نقل کرده‌اند پادشاهی بود و دو پسر داشت، پس این پادشاه را با پادشاه دیگر محاربه‌ای رو داد، و در حرب‌گاه یکی از آن دو پسر اسیر پادشاه دیگر شد، پس فرمود که: آن پسر را در خانه‌ای حبس کردند، و حکم کرد که هرکه بر او بگذرد سنگی بر او زند، و آن پسر بر این حال مدتی در حبس ماند پس برادر آن پسر به پدر خود گفت: رخصت ده مرا که بروم به جانب برادر خود شاید به حيله‌ای او را خلاص کنم، پادشاه گفت: برو و آنچه خواهی از اموال و امتعه و اسبان با خود بردار، و تهیّه سفر خود را درست کن، و اسبان و امتعه بسیار و زنان خواننده و نوازنده بی شمار با خود برداشت، و متوجه ملک آن پادشاه شد، و چون به نزدیک شهر آن پادشاه رسید، پادشاه از قدوم او باخبر شد، و مردم شهر را امر کرد که او را استقبال نمایند، و در بیرون شهر منزلی مناسب برای او تعیین فرمود.

و چون پسر پادشاه در آن منزل قرار گرفت، متاعهای خود را گشود، و غلامان خود را امر فرمود که با مردم مشغول خرید و فروش شوند، و در سودا و معامله با ایشان مساهله نمایند، و متاعها را به قیمت ارزان به ایشان فروشند، و چون همگی مردم آن شهر به معامله مشغول شدند، پسر پادشاه ایشان را غافل کرد و به تنهایی به شهر درآمد، و زندان برادر خود را دانسته بود به نزد آن زندان آمد، و سنگریزه‌ای برداشت در آن زندان افکند که معلوم نماید برادرش حیات دارد یا نه، چون سنگریزه بر او خورد فریاد برآورد و گفت: مرا کشتی.

پس زندان‌بانان بر سر او جمع شدند، و پرسیدند چرا فریاد کردی، و تو را چه پیش آمد که چنین فزع نمودی، و در این مدت‌ها ما تو را عذابها و سیاستهای عظیم کردیم، و مردم بر تو سنگهای گران انداختند جزع نکردی، و به فریاد نیامدی، اکنون از سنگریزه این مرد چرا به فریاد آمدی؟ گفت: آنها بیگانه بودند مرا نمی‌شناختند این مرد آشنا می‌نماید، پس برادرش به منزل خود برگشت، و به مردم شهر گفت: فردا نیز بیایید متاعی برای شما بگشایم که هرگز مثل آن ندیده باشید، چون روز دیگر شد تمام مردم شهر به سوی آن شتافتند برای سودا، پس فرمود: متاعهایش را برای ایشان گشودند، و سازنده‌ها و نوازنده‌ها و بازیگران و لعبت‌بازان و ارباب طرب و اصحاب لهو و لعب را فرمود که هریک به شیوه‌ای مردم را مشغول خود کنند.

چون دید مردم همگی مشغول خرید و سودا و عیش و تماشا شدند، به مثل روز گذشته عمل نموده مخفی به شهر درآمد، و به زندان برادر داخل شد، و زنجیرهای او را برید، و گفت: غم مخور که تو را مداوا می‌کنم، و جراحتهای تو را مرهم می‌گذارم، و او را برگرفته از شهر بیرون آورد، و بر جراحتهای او مرهم گذاشت، و چون اندکی به اصلاح آمد و قدرت حرکت بهم رسانید، او را بر سر راه آورد و گفت:

برو از این راه که به دریا می‌رسی کشتی مهیا کرده‌ام برای تو بر آن کشتی بنشین، و به جانب وطن خود روانه شو.

و چون آن برادر محبوس قدری راه آمد، به طالع منحوس خود راه را گم کرد، و در چاهی در افتاد که در آن چاه ازدهای عظیمی بود، و در آن چاه درختی بود، چون نظر به آن درخت افکند دید بر سر درخت دوازده غول مأوا دارند، و بر ساق درخت دوازده شمشیر برهنه تعبیه کرده‌اند، و می‌بایست بر آن درخت بالا رود تا از چاه و ازدها خلاصی یابد، پس سعی بسیار کرد به انواع حيله‌ها از ساق آن درخت بالا رفت، و خود را به شاخی از شاخهای آن درخت رسانید، و به صد افسون از آن غولان خلاصی یافت، و چون به دریا رسید بر کشتی سوار شده، و به خانه خود رفت، خدا عمر تو را دراز کند ای پادشاه گمان داری که چنین کسی دیگر به اختیار خود به چنین جائی برگردد، و خود را به چنین مهلکه بیفکند؟ پادشاه گفت: نه، جوان گفت: حال من نیز مثل حال آن جوانی است که حالش را شنیدی، پس پادشاه و زن و دختر همگی از قبول آن جوان مأیوس شدند.

در این حال پسری که رفیق پسر پادشاه شده بود به نزد پسر پادشاه آمد، و سر در گوش او گذاشت و گفت: هرگاه تو آن دختر را قبول نمی‌فرمائی، التماس دارم که برای من خواستگاری نمائی، شاید به نکاح من درآورند، پسر پادشاه به پادشاه گفت: رفیق من می‌گوید اگر پادشاه مصحلت می‌داند این سایه مرحمت را بر سر من افکنده، و دختر خود را به عقد من درآورد.

ولی مثل این رفیق من به آن مثل می‌نماید که: مردی رفیق جمعی شده بود، پس همگی به کشتی نشستند، و کشتی را روانه کردند، چون پاره‌ای راه رفتند، کشتی ایشان شکست نزدیک جزیره‌ای که در آنجا غولان بسیار بودند، و رفیقان آن مرد همگی غرق شدند، و دریا او را به آن جزیره افکند، و آن غولان بر دریا مشرف شده

بودند و نظر می کردند ، پس غول ماده نزدیک آن مرد آمد ، او را دید عاشق او شد ، او را به نکاح خود درآورد و با او صحبت داشت تا صبح ، و چون صبح شد آن مرد را کشت ، و قسمت کرد اعضای او را میان یاران و مصاحبان خود .

و بعد از زمانی که مثل این واقعه روداد شخص دیگر را گذار به آن جزیره افتاد ، و دختر پادشاه غولان عاشق او شد ، او را برد در آن شب تا صبح او را تکلیف مباشرت می نمود ، آن مرد چون از واقعه آن مرد سابق خبر داشت تا صبح از ترس خواب نمی کرد ، و چون صبح شد آن غول به تهیه قتل برخاست ، آن مرد گریخت و خود را به ساحل رسانید ، اتفاقاً کشتی در کنار آن جزیره حاضر شد ، پس فریاد زد اهل کشتی را و به ایشان استغاثه نمود ، ایشان بر او رحم کردند ، و او را سوار کشتی کردند با خود بردند ، و به اهلش رسانیدند ، و چون صبح شد غولان به جانب آن غول آمدند پرسیدند چه شد آن مردی که با او شب به روز آوردی ؟ گفت : از من گریخت ، غولان تکذیب او نمودند ، و گفتند : البته او را تنها خورده ای و به ما حصه نداده ای ، ما تو را در عوض او می کشیم اگر او را حاضر نسازی نزد ما .

آن غول به ناچار بر روی آب سفر کرد تا به خانه آن مرد آمد و به نزد او نشست ، و گفت : این سفر تو چگونه گذشت ؟ گفت : در این سفر بلای عظیمی روداد ، و حق تعالی به فضل خود مرا از آن نجات بخشید و قصه غولان را به او نقل کرد ، آن غول گفت : اکنون به یقین از ایشان خلاص شده ای و خاطر جمع کرده ای ؟ گفت : بلی ، گفت : من همان غولم که شب نزد من بودی ، و آمده ام تو را ببرم ، آن مرد شروع به تضرع و استغاثه کرد ، و آن غول را سوگند داد که از کشتن من بگذر ، من به عوض خود تو را به کسی دلالت می کنم که به از من باشد ، آن غول بر او رحم کرد ، و التماسش را قبول کرد ، و با یکدیگر به خانه پادشاه رفتند .

غول گفت : ای پادشاه سخن مرا بشنو ، و ماین من و این مرد حکم کن ، من زن

این مردم، و او را بسیار دوست می‌دارم، و او از من کراهت دارد، و از صحبت من دوری می‌کند، ای پادشاه موافق حق میان من و این مرد حکم کن، و چون پادشاه آن زن را با نهایت حسن و جمال مشاهده نمود بسیار پسندید او را، و فریفته او شد، آن مرد را به خلوت طلبید، و گفت: اگر تو این زن را نمی‌خواهی به من واگذار که من بسیار فریفته و عاشق او شده‌ام.

گفت: هرگاه پادشاه را میل صحبت او هست من دست از او برمی‌دارم، و الحق لیاقت صحبت پادشاه دارد، و چنین زنی مناسب پادشاهان است، و امثال ما مردم فقیر قابل او نیستیم، پادشاه او را به خانه برد، و شب با او عیش کرد، و چون سحر پادشاه به خواب رفت غول او را پاره پاره کرد، و گوشت او را به جزیره برده میان یاران خود قسمت کرد، ای پادشاه گمان نداری کسی را که چنین حالی را داند بار دیگر به آن وضع برگردد، و خود را گرفتار آن غولان کند؟ پادشاه گفت: نه، چون آن پسر این سخن را از پسر پادشاه شنید گفت: من از تو جدا نمی‌شوم، و این دختر را نمی‌خواهم.

پس هر دو از نزد پادشاه مرخص شدند و بیرون آمدند، و پیوسته عبادت حق تعالی می‌کردند، و در اطراف زمین سیاحت می‌نمودند، و از احوال جهان عبرت می‌گرفتند، تا آنکه حق تعالی به وسیله ایشان گروه بسیار را به راه دین هدایت فرمود، و درجه آن پسر بسیار بلند شد، و آوازه علم و عبادت و زهد و ورع و کمالات او در آفاق عالم منتشر شد.

پس به فکر پدر خود افتاد که او را از گمراهی نجات بخشد، رسولی به نزد پدر خود فرستاد، چون رسول به نزد پدرش آمد گفت: فرزندان سلامت می‌رساند که حق تعالی ما را به دین حق هدایت فرموده، و ما به توفیق الهی گروه بسیار را به راه حق درآورده‌ایم، و به بندگی الهی راهنمایی کرده‌ایم، سزاوار نیست که تو در این

جهالت و ضلالت بمانی، و از این سعادت محروم گردی، پس پدر قبول نمود، و با اهل بیت خود به خدمت او شتافت، و به دین او درآمد، و طریقه او را پیش گرفتند، و به سعادت اخروی فائز شد.

چون بلوهر سخن را به اینجا رسانید یوذاسف را وداع نمود، و به منزل خود مراجعت کرد، و چندروز دیگر به خدمت او تردّد می نمود، تا آنکه دانست ابواب خیر و فلاح و هدایت و صلاح بر روی او گشاده شده، و به راه حق و دین مبین هدایت یافته، پس او را وداع نمود، و از آن دیار بیرون رفت، و یوذاسف تنها و دلگیر و غمگین ماند، تا آنکه هنگام آن شد که به جانب اهل دین و عبادت رود، و عامّه خلق را هدایت نماید.

پس حق تعالی ملکی از ملائکه را به سوی او فرستاد، و در خلوت بر او ظاهر شد، و بنزد او ایستاد و گفت: بر تو باد خیر و سلامتی از جانب حضرت ایزدی، به درستی که تو انسانی در میان بهائم و حیوانات گرفتار شده ای که همگی به فسق و ظلم و جهالت گرفتارند، آمده ام به سوی تو با تحیت و سلام از جانب حق تعالی، که پروردگار جمیع خلایق است، که تو را بشارت دهم به کرامتهای الهی، و به تو تعلیم نمایم امری چند را که بر تو پنهان است از امور دنیا و آخرت، پس بشارت مرا قبول کن، و مشورت مرا اختیار نما، و از گفته من بیرون مرو، لباس دنیا را از خود بپفکن، و شهوتهای دنیا را رها کن، و ترک کن پادشاهی زایل و سلطنت فانی را که ثبات ندارد، و عاقبت آن به جز پشیمانی و حسرت نیست، و طلب کن پادشاهی را که زوال ندارد، و شادی را که هرگز منقضی نمی شود، و راحتی را که هرگز متغیر نمی گردد، و راستگو باش در اقوال و افعال، و عدالت را پیشه خود کن، به درستی که تو پیشوا و امام مردم خواهی بود، که ایشان را به سوی بهشت دعوت نمایی.

چون یوذاسف از ملک آن بشارتها شنید به سجده در افتاد، و حق تعالی را شکر

کرد، و گفت: من آنچه را پروردگار می فرماید اطاعت می کنم، و از فرموده او تجاوز نمی نمایم، پس آنچه صلاح من می دانی مرا به آن امر فرما که تو را حمد می کنم، و پروردگار خود را که تو را برای اصلاح من فرستاده شکر می کنم؛ زیرا که او به من رحم و مهربانی فرموده، و مرا از شر دشمنان دین نجات بخشیده، و من پیوسته در اندیشه همین امر بودم که تو برای آن نازل شده ای.

ملک گفت که: من بعد از چند روز دیگر نزد تو خواهم آمد، و تو را بیرون خواهم برد، مهیا باش از برای بیرون رفتن، پس یوذاסף عزم بیرون رفتن را با خود درست کرد، و همگی همتش بر آن مصروف بود، و هیچ کس را بر آن معنی مطلع نداشت پس چون وقت بیرون رفتن درآمد، آن ملک در نصف شب بر او نازل شد در هنگامی که مردم همه در خواب بودند، و گفت: برخیز که دیگر تأخیر جایز نیست، یوذاסף برخاست و افشای آن راز به احدی نفرمود به غیر از وزیر خود.

و چون خواست سوار شود جوان زیبارویی که حاکم بعضی از بلاد ایشان بود به نزد او آمد، و او را سجده کرد و گفت: کجا می روی ای پسر پادشاه که ما را در این ایام شدت و تنگی روخواهد داد، و به درستی که تو مصلح احوال رعیت و دانا و کامل بودی، رعیت و ملک بلاد خود را می گذاری و ما را به محنت می اندازی، نزد ما باش که از آن روز که متولد شده ای تا حال با ما به آسایش و فراوانی و نعمت گذرانیده ایم، و بلائی و آفتی و تنگی به ما نرسیده.

یوذاסף او را تسلی فرموده ساکت گردانید، و گفت: تو در بلاد خود باش، و با اهل مملکت خود نیکو سلوک نما، و با ایشان مدارا کن، و مرا به آنجا که فرستاده اند می باید رفت، و به امری که فرموده اند عمل می باید نمود، و اگر تو مرا در آن امر مدد و همراهی نمائی از عمل من بهره و نصیبی خواهی داشت، این را به او گفت و سوار شد، و آن قدر راه که مأمور بود سواره برود رفت، و بعد از آن از مرکب فرود

آمد و پیاده به راه افتاد، و زیر اسب او را می کشید و به آواز بلند می گریست و بی تاب می کرد، و می گفت به چه رو پدر و مادر تو را ببینم، و چه جواب به ایشان بگویم، آیا به چه عذاب مرا سیاست کنند؟ و به چه خواری مرا بکشند، و تو چگونه طاقت سختی و مشقت و آزار خواهی داشت که هرگز به آن عادت نکرده ای، و چگونه بر وحشت و تنهایی صبر خواهی کرد که یک روز تنها نبوده ای و بدن نازک تو چون تاب گرسنگی و تشنگی و بر روی خاک و کلوخ خوابیدن خواهد داشت.

پس یوذاسف او را ساکت کرد، و تسلی داد، و اسب و کمر بند خود را به او بخشید، و زیر بر پای یوذاسف افتاد، و پاهایش را می بوسید و می گفت: ای سید و آقای من مرا مگذار و با خود ببر به هر جا که می روی؛ زیرا مرا بعد از تو کرامتی و حرمتی در میان این قوم نخواهد بود، و اگر مرا بگذاری و با خود نبری به صحراها خواهم رفت، و هرگز به خانه نخواهم رفت که آدمی در آنجا باشد.

بار دیگر یوذاسف او را دلداری نمود، و تسلی فرمود و گفت: بدی به خاطر خود راه مده که انشاء الله ضرری به تو نخواهد رسید، و به غیر خیر و خوبی نخواهی دید، و من کسی به نزد پادشاه خواهم فرستاد، و سفارش تو را به او پیغام خواهم کرد که تو را گرامی دارد، و با تو نیکی و احسان نماید.

پس یوذاسف جامه های پادشاهی را از بر خود کند، و به وزیر بخشید، و گفت: جامه های مرا بپوش، و به او داد یاقوت گران بهائی را که بسیار با ارزش بود، و به وزیر گفت: اسباب و مرکب و لباس مرا بردار و به نزد پادشاه رو، و چون بررسی او را از روی تعظیم سجده کن، و این یاقوت را به او بده، و سلام مرا به او و همگی امرا و اشراف برسان، و بگو به پدرم که چون من در حال دنیای فانی و آخرت باقی نظر کردم، و در میان آنها متردد شدم در باقی رغبت کردم، و فانی را ترک کردم، و چون

اصل و حسب خود را دانستم ، و دوست و دشمن خود را شناختم ، و تمیز میان یار و بیگانه کردم ، دشمنان و بیگانه گان را ترک کردم ، و به اصل و حسب خود پیوستم ، و بدان که پدرم چون این یاقوت را می بیند خاطرش جمع می گردد ، و خوشحال می شود ، و چون جامه های مرا در بر تو می بیند یاد می آورد مرا و محبت مرا نسبت به تو ، و این معنی او را مانع می شود از اینکه آسیبی و مکروهی به تو برساند .

پس وزیر به سوی شهر برگشت ، و یوزاسف رو به راه آورد ، تا آنکه به صحرای گشاده ای رسید ، و درخت عظیمی در آنجا دید که بر لب چشمه ای رسته ، چون به نزدیک آمد چشمه ای دید در نهایت صفا و پاکیزگی ، و درختی مشاهده نمود در غایت نیکوئی که هرگز به آن خوبی درخت ندیده بود ، و آن درخت شاخه های بسیار داشت ، و چون میوه آن درخت را چشید از جمیع میوه های عالم شیرین تر یافت ، و دید که مرغان بی شمار بر آن درخت جمع آمده اند ، و از مشاهده آن احوال بسی شاد شد ، و در زیر آن درخت ایستاد ، و با خود تعبیر این حال را می کرد ، پس تشبیه نمود درخت را به بشارت نبوت که به او رسیده بود ، و چشمه آب را به علم و حکمت ، و آن مرغان را به مردمی که نزد او جمع شوند ، و از او حکمت و دانش آموزند و به او هدایت یابند .

یوزاسف در این اندیشه بود ، که ناگاه چهار ملک را دید که در پیش روی او پیدا شدند و به راه افتادند ، و او از عقب ایشان روان شد ، پس او را بلند کردند به سوی آسمان ، و حق تعالی از علوم و معارف آن قدر بر او افاضه نمود که احوال نشأه اولی که عالم ارواح است ، و نشأه وسطی که عالم ابدان است ، و نشأه آخری که قیامت است همگی بر او ظاهر گردید ، و احوال امور آینده را دانست ، پس او را بر زمین آوردند ، و یکی از آن چهار ملک را حق تعالی مقرر فرمود که پیوسته با او باشد ، و مدتی در این بلاد ماند و مردم را به حق هدایت کرد .

بعد از آن برگشت به زمین سولابط که مملکت پدرش بود، چون پدرش خبر قدم او را شنید، با اشراف امرا و اعیان مملکت به استقبال او بیرون آمد، و او را گرمی داشتند، و توقیر و تعظیم او نمودند، و خویشان و دوستان و لشکریان و اهل بلد جمیع به خدمت او آمدند، و بر او سلام کردند، و نزد او نشستند.

پس سخنان بسیار به ایشان گفت، و مؤانست و مهربانی نسبت به همگی نمود، و گفت: گوشهای خود را با من دارید، و دلهای خود را از غرضهای فاسد فارغ سازید برای استماع سخنان حکمت ربّانی که نوربخش جهان و جانهاست، و قوّت یابید به علمی که دلیل و راهنمای شماست به راه نجات، و عقلهای خود را از خواب غفلت بیدار سازید، و بفهمید سخنی را که جداکننده حق و باطل و ضلالت و هدایت است، و بدانید که آنچه من شما را به آن دعوت می‌نمایم دین حقّی است که حق تعالی بر انبیاء و رسل فرستاده است در قرنهای گذشته، و خدا ما را در این زمان به آن دین امتیاز داده، و مخصوص گردانیده است، به سبب رحمت و شفقت و مهربانی که بر من و سایر اهل این زمان دارد، و به متابعت این دین خلاصی از آتش جهنّم حاصل می‌شود.

و به درستی که کسی به آسمانها نمی‌رسد، و مستحق دخول بهشت جاوید نمی‌گردد، مگر به ایمان و عمل صالح، پس جهد کنید در این دو امر تا دریابید راحت دایمی و حیات ابدی را، و هرکه از شما ایمان آورد باید که ایمان او برای طمع زندگانی دنیا یا امید پادشاهی زمین یا طلب عطا و بخششهای دنیوی نباشد، بلکه باید ایمان شما برای تحصیل ملکوت سماوات و پادشاهی نشأه باقی آخرت و امید خلاص از عذاب الهی و طلب نجات از ضلالت و گمراهی و رسیدن به راحت و آسایش آخرت باشد؛ زیرا که ملک زمین و پادشاهی آن زایل و فانی است، و لذّتهای آن به زودی منقطع می‌شود، و هرکه فریب دنیا و لذّت آن را خورد به زودی

هلاک می شود، و رسوا می گردد در هنگامی که نزد جزا دهنده روز جزا بایستد، به درستی که او جزا نمی دهد مگر به حق و عدالت.

و بدانید که مرگ قرین بدنهای شماسست، و پیوسته در کمین شکار جانهای شماسست، که از بدنهای بریاید و بدنهای را سرنگون در کوره ها دراندازد، و بدانید چنانچه مرغ قادر بر زندگانی و نجات از شر دشمنان نیست از امروز تا فردا مگر به قوه بینائی و دویال و دویا، همچنین آدمی قادر بر حیات ابدی و نجات دایمی نیست مگر به ایمان و اعمال صالحه و نیات حسنه.

پس اندیشه کنید و تفکر نمائید ای پادشاه و ای گروه اکابر و اشراف در آنچه شنیدید، و به عقل درست بفهمید، و از دریا عبور کنید تا کشتی حاضر و مهیاست و می توانید گذشتن، و راه را قطع کنید مادام که راهنما و توشه دارید، و در این ظلمت آباد تا چراغ دارید غنیمت شمارید، و منزل را طی کنید، و به معاونت اهل دین و عبادت گنجها برای خود ببندوزید، و شریک ایشان شوید در اعمال صالحه و عبادات شایسته، و نیکو متابعت ایشان نمائید، و مددکار ایشان باشید، و شاد گردانید ایشان را به کردارهای نیک خود تا شما را به عالم نور و سرای سرور برسانند، و فرایض و واجبات الهی را محافظت نمائید، و با آداب و شرایط بجا آورید، و بر املها و آرزوهای دنیا اعتماد مکنید، و بهره یزید از شراب خوردن و زناکردن، و از سایر اعمال قبیحه که حق تعالی از آنها نهی فرموده است، که آنها هلاک کننده جان و بدنند، و بهره یزید از حمیت و تعصب و غضب و عداوت، و آنچه راضی نباشید که نسبت به شما واقع شود نسبت به هیچ کس واقع مسازید، و دلهای خود از صفات ذمیمه طاهر و مصفا گردانید، و نیتهای خود را خالص و درست سازید، تا چون شما را اجل دریابد در راه راست باشید.

پس از آنجا سفر کرد، و به شهرهای بسیار رفت، و مردم را هدایت فرمود، تا آخر به شهر کشمیر رسید، پس زمین کشمیر را آبادان کرد، و تمام آن ولایت را

هدایت نمود در آنجا ماند، تا آنکه اجلش در رسید، و روح پاکش از بدن خاکی مفارقت نموده به عالم انوار پیوست.

و قبل از فوتش شاگردی از شاگردان خود را طلبید که او را «یابد» می گفتند، و پیوسته در خدمت و ملازمت آن بزرگوار می بود، و در علم و عمل کامل گردیده بود، و وصیت کرد به او، و گفت: پرواز روح من به عالم قدس نزدیک شده است، باید که فرایض الهی را در میان خود محافظت نمائید، و از حق به باطل میل مکنید، و چنگ زنید به عبادت و بندگی الهی، پس یابد را امر فرمود که برای مدفن او عمارتی بسازد، و سر خود را به جانب مغرب گذاشت، و پاهای خود را به جانب مشرق دراز کرد، و به عالم بقا رحلت فرمود^(۱).

ای عزیز این قصه شریفه که بر حکم طریفه و امثال وافیہ مشتمل است، و گنجی است از گنج های حکمت ربانی، اگر در مواعظ و حکمت های آن نیکو تأمل و تدبّر کنی، و به دیده بصیرت در آن نظر نمائی، برای قطع محبت دنیا، و رفع علایق آن، و دانستن معایب آن کافی است.

و حکمتی که حکیمان الهی برای مردم بیان می فرموده اند این قسم حکمتها و سخنان حق بوده است، که موجب نجات از عقوبات و فوز به ثوابات و زهد دنیا و رغبت به آخرت می شده است، نه دانستن مسئله هیولی و صورت و مانند آن، که موجب تضییع عمر و تحصیل شقاوت ابدی گردد، چنانچه حق تعالی لقمان را به حکمت وصف فرموده، و از حکمت های او که نقل نموده معنی حکمت ظاهر می شود که چیست، و حکیم کیست، امید که حق تعالی جمیع مؤمنان را عقل مبرا از شهوتها، و دیده بینا و گوش شنوا و زبان به حقایق و معارف گویا کرامت فرماید، تا از این معارف و حکمتها منتفع گردند.

(۱) بحار الانوار ۳۸۳/۷۸ - ۴۴۴ از کمال الدین شیخ صدوق ص ۵۷۷ - ۶۳۸.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فهرست مطالب

۳	مقدمه محقق
۹	مقدمه مؤلف
۱۱	فضائل و احوال ابوذر
۱۲	فضائل سلمان و ابوذر و مقدار
۱۶	کیفیت اسلام ابوذر
۱۹	کیفیت مسلمان شدن سلمان
۲۵	مظلومیت ابوذر و ظلم عثمان نسبت به او
۲۸	احوال ابوذر
۳۲	اخراج ابوذر از مدینه
۳۵	وفات ابوذر در ربه
۳۸	وصیت رسول خدا ﷺ به ابی ذر غفاری
۴۱	مباحث رؤیت
۴۳	غرض از خلقت آسمان و زمین
۴۴	شرائط اعمال
۶۶	حضور قلب
۸۳	اول عبادات معرفت است
۸۴	ایمان سرمایه ابدی است

۶۰۸ عین الحیات - ج ۱
۹۸ مراتب معرفت و ایمان
۱۰۵ حدوث عالم
۱۰۶ تحقیق معنی فرد
۱۱۲ بقای حق تعالی
۱۱۳ خالقیت خداوند متعال
۱۱۵ خلقت آسمانها
۱۲۰ معنی لطیف و خبیر
۱۲۵ احاطه علم و قدرت الهی به جمیع اشیاء
۱۲۶ ضرورت وجود نبی و احتیاج خلافت به او
۱۲۹ معجزه
۱۳۰ تقریر دلیل بر نبوت پیغمبر آخر الزمان
۱۴۷ قداست ساحت انبیاء <small>علیهم السلام</small>
۱۴۹ بعضی از شمایل و اوصاف آن حضرت
۱۵۸ هیچ عصری خالی از امام نمی باشد
۱۷۹ بیان عصمت امام <small>علیه السلام</small>
۱۸۱ نازل شدن آیه تطهیر در شأن اهل بیت عصمت <small>علیهم السلام</small>
۱۸۵ بیان فضائل اهل بیت <small>علیهم السلام</small>
۱۹۳ صحت عبادت مشروط است به اعتقاد به ائمه اثنا عشر <small>علیهم السلام</small>
۱۹۴ بعضی از صفات و علامات امام و شرائط امامت
۲۳۵ اهل بیت <small>علیهم السلام</small> کشتی نجاتند
۲۵۲ احتراز از طول امل
۲۶۸ بیان دجال

۶۰۹	فهرست مطالب
۲۷۲	بیان مجملی از معاد و ذکر بعضی از احوال آن
۲۹۶	فضیلت علم و یاد گرفتن و یاد دادن و فضل علما
۳۰۴	اصناف علم و آنچه از آن نافع است
۳۰۶	شرائط و آداب علم و عمل نمودن به آن
۳۱۹	اصناف علما، و صفات عالمی که متابعت او می‌توان نمود
۳۲۱	مذمت علم بی‌عمل
۳۲۲	مذمت فتوا دادن کسی که اهلیت آن نداشته باشد
۳۲۴	عدم اغترار به عبادت و اعتراف به عجز
۳۲۷	بیان شکر نعمت
۳۳۳	بیان توبه و شرائط آن
۳۴۳	طلب رزق حلال
۳۴۹	مصاحبت با علما و اختیار
۳۵۱	عظمت گناه
۳۵۵	فضیلت سکوت
۳۶۱	فضیلت نماز
۳۶۴	بیان اختلاف شرایع و مذمت بدعت در دین
۳۷۶	رهبانیت بدعت است
۳۸۱	بیان اعتزال از خلق
۳۸۷	طلب مال حلال و قدر اتفاق کردن آن
۳۹۷	بیان تجمل و زینت و ملبوسات فاخره و اسبان و خانه‌های نفیس
۴۰۴	فضیلت پاکیزه بودن و بوی خوش کردن
۴۰۶	مدح مطعومات لذیذه و مذمت ترک گوشت

۶۱۰..... عین الحیات - ج ۱

۴۱۳..... حرمت غنا

۴۲۰..... بیان ذکر خدا

۴۳۳..... فضیلت مساجد

۴۳۸..... فضیلت تصدق کردن

۴۴۳..... فضائل مؤمن

۴۵۱..... فضیلت رقت قلب و گریه از خوف الهی

۴۵۶..... فضیلت خوف و رجا

۴۶۳..... بعضی از قصص خائفان

۴۷۹..... مدح مخالفت نفس و خواهشهای آن

۴۸۱..... حفظ امانت و ادای آن

۴۸۴..... مذمت دنیا در کلام ائمه علیهم السلام

۴۹۸..... تمثیلی چند که پیشوایان دین در مذمت دنیا بیان فرموده‌اند

۵۰۲..... قصه بلوهر و یوذاסף

۶۰۷..... فهرست کتاب